





تعلق بوضع دارد و جزو لازم خارجیست چه دلالت قطع کرده بطریق آن اصلی باشد مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان بر حیوانات

با مردم [illegible] باشند و چون معانی بعضی از الفاظ اصلی افتند در بعضی و بعضی لازم بعضی [illegible] مانند معنی دیوار که دیوار داخل بود در مفهوم [illegible]

جزوی از خانه بود و دلالت لازم چنانکه معنی دیوار که لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نبود [illegible] و بعضی معانی [illegible]

[illegible] باشد که داخل باشند در آن معانی [illegible] آن معانی باشند بر سبیل تبعیت و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع

تواند بود اول آنکه لفظ را آن معنی خواهند که بوضع بازاء آن نهاده باشند چنانکه مردم گویند و این حیوان ناطق خواهند و آن را دلالت [illegible]

خوانند دوم آنکه لفظ را آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه مردم گویند ناطق خواهند و جزو او [illegible]

خواهند و آن را دلالت التزام خوانند و این صنف دلالت مطابقه و تضمن [illegible] باشد [illegible] وضع و عقل و این [illegible]

[illegible] دو وجه اجزاء معنی [illegible] باشند و التزام [illegible] و چه لوازم معنی [illegible] باشد و اگر لوازم [illegible] مختلف باشند

[illegible] اول بود چنانکه [illegible] خواهند [illegible] و دیگر یک لفظ [illegible] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن [illegible]

[illegible] دلالت کند مانند [illegible] و عام که جزو اوست [illegible] و دیگر یک لفظ [illegible] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء لازم [illegible]

[illegible] مطابقه [illegible] مانند آفتاب [illegible] و بر روز [illegible] و سبب آنکه این دلالات مطابقه است [illegible] التزام

[illegible] وضع [illegible] فصل [illegible] لفظ [illegible] یک لفظ بر یک معنی دلالت کند

که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند [illegible] الفاظ بسیار بر یک معنی [illegible] دلالت کند [illegible]

[illegible] قسم [illegible] الفاظ بسیار [illegible] یک معنی [illegible] یک لفظ [illegible] یک معنی [illegible]

[illegible] قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند [illegible] اسما متباینه خوانند مانند انسان و فرس [illegible]

الفاظ [illegible] و آن از دو نوع خالی نبود [illegible] مانند [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

اسما [illegible] خوانند مانند [illegible] و [illegible]

لفظ [illegible] دلالت کند [illegible] لفظ [illegible] مترادفه [illegible]

[illegible] و حسام [illegible] دلالت کند مانند [illegible]

[illegible] قسم سیوم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت کند آن الفاظ مشترکه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول [illegible]

[illegible] مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق [illegible] و [illegible]

[illegible] مانند اطلاق [illegible] و [illegible] قسم سوم [illegible] اسما [illegible] خوانند و قسم دوم [illegible]

[illegible] باشند [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و همچنین باشد [illegible] چنانکه مردم [illegible]

[illegible] و همچنین [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اول آنکه استعمال لفظ در معنی [illegible] بود و [illegible] و چون چنین بود اطلاق

آن لفظ را [illegible] حقیقه خوانند و [illegible] مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور [illegible]

از اطلاق لفظ [illegible] و چون [illegible] خالی نبود از آنکه [illegible] اطلاق لفظ [illegible]

[illegible] اول [illegible] خوانند مانند اطلاق [illegible]

[illegible] مانند اطلاق [illegible]

آن بود که لفظ [illegible] اطلاق کنند [illegible]

قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل [illegible] بود [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] قسم [illegible] اطلاق [illegible] مانند اطلاق [illegible]

[illegible] و همچنین اطلاق [illegible]

[illegible] مانند اطلاق [illegible]

[illegible] چنانکه اطلاق [illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible] دلالت کند [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] مانند اطلاق لفظ [illegible]

[illegible] مانند اطلاق لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل سیوم در قسمت لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول در بحث کلم [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

حمل مواطاة خوانند و حمل مواطاة مقتضی آن کند که محمول موضوع را [illegible] باشد که گویند [illegible] محمول است بر انسان

و دیگر آن خوانند که [illegible] انسان [illegible] خوانند [illegible]

و این نوع حمل [illegible] و از [illegible] خوانند [illegible] انسان حمل توان کرد

[illegible] حمل [illegible] محمول است [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

حیوانست [illegible] حیوان خوانند [illegible] موضوع [illegible] طبیعت [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] جزئی [illegible] کلی [illegible]

فصل [illegible] در فرق میان [illegible] کلی [illegible]

[illegible] جزئیات [illegible] کلی [illegible]

کلی [illegible] جزئیات [illegible]

جز عدم کلی لازم آید [illegible] وجود [illegible] در خارج [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان [illegible]

و این چنان بود که گویند [illegible] ماهیت [illegible]

این قدر کافی بود در [illegible] فصل چهارم

در دیگر [illegible] لفظ کلی [illegible]

چیزها [illegible] صفت [illegible] انسان [illegible] سواد و غیر آن [illegible] انسان و سواد و غیر آن

هم [illegible] انسان و سواد [illegible]

و این سواد و [illegible] انسان و سواد [illegible] ماهیت [illegible]

محمول [illegible] کلی [illegible] موجودات [illegible]

خوانند و این [illegible] فصل سیوم در صلاحیت ذاتی و

عرضی چهار فصل است فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد ناچاری از آن باشد

که محمول باشد بر موضوعی [illegible] انسان [illegible] زید و عمرو [illegible]

[illegible] مفهوم [illegible] حقیقت [illegible] بیان [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] موضوع [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] سواد [illegible]

[illegible] مفهوم [illegible] معقول [illegible]

[illegible] ماهیت [illegible] موضوع [illegible]

ماهیت [illegible] قسم اول و دوم [illegible] موضوع [illegible] قسم [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] قسم [illegible] ذاتی خوانند [illegible] منسوب [illegible] ذات [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] قسم سوم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی [illegible]

[illegible] عرضی [illegible] ذاتی [illegible] عرضی [illegible]

[illegible] ذاتی [illegible] عرضی [illegible]

فصل دوم در اقسام ذاتی [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] ذاتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] جواب [illegible] جواب [illegible]

در قسم [illegible] جواب [illegible] عرضی [illegible] لازم [illegible]

[illegible] خارج [illegible] ماهیت [illegible] وجود [illegible] خارج [illegible] ماهیت [illegible]

لازم ماهیت [illegible] لازم وجود [illegible] لازم ماهیت [illegible]

[illegible] لازم ماهیت [illegible]

[illegible] لازم ماهیت [illegible]

یعنی بعضی از ذهن معلوم شود و این چنین عبارت است [illegible]

[illegible] لازم [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] تصور [illegible] ماهیت [illegible]

ماهیت [illegible] تصور [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم شود [illegible]

فصل چهارم

[illegible] در جواب [illegible] سوال [illegible]

[illegible] ماهیت [illegible] انسان [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible] ما هو [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] الکلی [illegible]

[illegible] جواب [illegible] ما هو [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] خصوصیت [illegible] جواب [illegible]

[illegible] جواب [illegible] المختلف الحقایق [illegible]

خصوصیت [illegible] جواب [illegible]

جواب [illegible]

فن پنجم در مباحث کلیات خمس

[illegible] پنج فصل است

فصل اول در تعریف کلیات خمس

[illegible] المختلف الحقایق [illegible] حیوان [illegible] انسان [illegible]

[illegible] انسان [illegible] حقیقت [illegible] انسان [illegible]

[illegible] نوع [illegible]

[illegible] انسان [illegible] نوع [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible] نوع [illegible]

[illegible] المختلف الحقیقه [illegible]

[illegible] فصل [illegible] نوع [illegible]

[illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] خاصه [illegible]

[illegible] عرض عام [illegible]

[illegible] **فصل دوم**

در مراتب اجناس و انواع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل سوم در احوال فصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل چهارم در بیان احوال خاصه و عرض عام** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل پنجم در اصول این کلیات** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله دوم در مقولات عشره و آنرا**

قاطیغوریاس خوانند فصل اول در [illegible] **مقولات** [illegible]

[illegible]

فصل دوم در معرفت موضوع

[illegible]

[illegible]

فصل سوم در تعریف جوهر و بیان انواع او

[illegible]

انواع و اجناس انواع جواهر نبوده‌اند چه همه انواع جواهر [illegible] که جوهر ذاتیات انواع جوهر را [illegible] عرض
کرده است اجناس عالی انواع و [illegible] انواع اضافی [illegible] در اجناس عالیه بر سر مانده و انواع جواهر [illegible]
[illegible] جوهر حقیقیه و ذات او است و اگر چون موجود باشد در موضوع بود لازم آن ذات مفهوم از عرض عارض ذات
موضوعی را [illegible] اگر چه موجود باشد در موضوعی بود و عارض [illegible] آن جز بود و [illegible]
بر آن حقیقه که او عارض [illegible] اجناس که عرض لازم آن [illegible] بر آن حقیقه [illegible]
و هیچ ذاتی نیست که میان [illegible] بیان [illegible] گفته شد

فصل چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او

[illegible] و لفظ [illegible] دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و عدم مساوات [illegible]
و بیان این [illegible] که چیزها [illegible] که قابل مساوات [illegible] سطوح و اجسام که [illegible] گویند بعضی مساوی [illegible]
مساوی نیست [illegible] خردتر [illegible] که قابل مساوات و عدم مساوات باشند [illegible]
[illegible] آنچه قابل مساوات و عدم مساوات باشند [illegible] لذاته قابل مساوات [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مساوی [illegible] گویند بسبب آنکه [illegible]
گویند این جامه [illegible] گویند بسبب آنکه [illegible] ذراع است [illegible] مساوات [illegible]
و ده ذراع [illegible] ده ذراع [illegible] قابل مساوات [illegible] بسبب آنکه
[illegible] اگر گویند [illegible] مساوی [illegible] بسبب آنکه [illegible]
[illegible] قابل مساوات و عدم مساوات [illegible]
کمیات و از خواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته [illegible] اجسام [illegible]
کمیات [illegible] قابل تقدیر بود لذاته و [illegible] و از لوازم کمیت آنست که قابل تجزیه بود لذاته [illegible]
کمیت آن [illegible] قابل [illegible] این هم لازم است [illegible] کمیت [illegible]
و کمیت [illegible] منقسم [illegible] متصل و منفصل [illegible]
قسم اول [illegible] دیگر قسم [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] متصل [illegible] منفصل [illegible] منفصل و متصل [illegible]
[illegible] در اصطلاح متکلمان [illegible] گویند و کم [illegible]
بود یا قار الذات بود یا غیر قار الذات و قار الذات [illegible] غیر قار الذات [illegible]

کم [illegible] را اجزاء فرض کننده در حال وجود یکی جزء و دیگر اجزا موجود نبود و کم منفصل قار الذات [illegible]
و عرض [illegible] سطح [illegible] طول و عرض [illegible] جسم و [illegible] طول و عرض و عمق [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم طبیعی و تعلیمی جسم [illegible] جسم [illegible] قار الذات [illegible]
[illegible] منقسم [illegible] سطح و جسم [illegible]
زمان بود [illegible] یعنی [illegible] انواع [illegible]
[illegible] کم [illegible] وضع [illegible]
[illegible] وضع است [illegible] وضع باشد [illegible] وضع [illegible] قابل اشاره [illegible]
[illegible] قابل اشاره [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] وضع [illegible]
و این وضع [illegible] اجزا [illegible]
این نسبت را وضع خوانند و این وضع [illegible]
[illegible] کم [illegible] وضع [illegible] سطح جسم [illegible] وضع قار الذات [illegible] قار الذات [illegible]
[illegible] قار الذات [illegible] غیر قار الذات [illegible] زمان [illegible] وضع [illegible] بسبب [illegible]
[illegible]
[illegible] متصل و منفصل [illegible] کم منفصل [illegible]
[illegible] کم متصل [illegible]
[illegible] کم متصل [illegible] کم منفصل غیر قار الذات [illegible]

فصل پنجم در معرفت کیفیت و بیان انواع آن

کیفیت [illegible]
[illegible] انواعش کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
کیفیت را [illegible] انواع [illegible]
[illegible]

و بعضی از کیفیات آن نیز در وهم و حس ظاهر شود مانند آفتاب و ماه و ستاره و امثال آن و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد و کیفیتی که در اصوات
باشد بسبب آن اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بعضی [illegible] و پستی [illegible] اصوات شمرده شود
و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود مثل شیرینی و ترشی و شوری
و تیزی و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و همچنین امتزاج آن مرکب شود و محسوس بحاسه لمس آن کیفیات اربعه بود مثل حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و امثال آن مانند [illegible]
[illegible] و بعضی که از کیفیات [illegible] باشد [illegible] و این کیفیات [illegible]
زردی زر و سرخی [illegible] و زردی [illegible] و اول را انفعالیات خوانند و دوم را انفعالات [illegible]
بیان این [illegible] عارض [illegible] رسوخ [illegible] از نفسانیات بود [illegible] و نوع دوم کیفیات نفسانی
بود و از احوال و ملکه خوانند و [illegible] باشد [illegible] اجسام و نفس را [illegible] نفوس [illegible]
و بران حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و رذایل و اضداد آن
و اخلاق نیک و بد و دیگر [illegible] مانند خوف و غم و اندوه و [illegible] و شادی و [illegible] و خشم و کینه و [illegible]
و امثال آن و هرچه از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و [illegible]
و [illegible] و هیبت و حیا از احوال خوانند و آنچه بطئ الزوال بود مانند علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن از ملکات خوانند
و [illegible] بود که [illegible] انفعال شود [illegible] و بدین ترتیب حال و ملکه [illegible] عارض شود حال [illegible]
بود که عارض شود [illegible] راسخ نشده [illegible] حال [illegible] ملکه [illegible] و نوع سوم [illegible]
و انفعالات بود از [illegible] قوه [illegible] خوانند [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] باشد [illegible] استعداد [illegible] و موجب
[illegible] باشد [illegible] مصارع [illegible] باشد [illegible]
و موجب [illegible] مانند [illegible] مصارع [illegible] که [illegible]
[illegible] مانند صلابت [illegible] قوت [illegible] باشد [illegible] استعداد [illegible] قوت خوانند و اگر
و موجب [illegible] قبول انفعال باشد مانند [illegible] استعداد را [illegible] قوت خوانند و اگر موجب [illegible]
قبول انفعال باشد و بباید دانست که [illegible] باشد که با وجود [illegible]
یک [illegible] و بران [illegible] ملکه [illegible] که [illegible] راسخ شده باشد [illegible]

که آسان شد چه آن ملکه از نوع اول بود و کیفیات [illegible] و [illegible] که [illegible]
نه [illegible] بود که از نوع اول بود و [illegible] از نوع [illegible] و نوع چهارم کیفیتی بود که
عارض شود کمیات را [illegible] سطح و جسم و [illegible] از نوع [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] اجتماع [illegible]
و در سطح [illegible] و [illegible] [illegible] نوع [illegible]
[illegible] و [illegible] نوع [illegible]
و این چهار نوع مذکور شد [illegible] کیفیت [illegible] نوع [illegible] و [illegible] نوع [illegible]
[illegible] کیفیات [illegible] آن بود [illegible] شبیه [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] واقع باشد **فصل ششم در معرفت مقوله مضاف** و [illegible] مضاف از مقولات [illegible] که
موجودات را عارض شود و در رسم او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر او ماهیت معقول باشد و این رسم بحسب [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] مضاف [illegible] معقول [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] و [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] و از [illegible] مضاف [illegible]
یکی از [illegible] و [illegible] مضاف [illegible] معلوم شود [illegible] مضاف حقیقی [illegible] مضاف [illegible]
و آن چنان بود که گویند مضاف [illegible] که [illegible] مضاف است [illegible]
[illegible] مضاف [illegible]
که سقف خانه را [illegible] مضاف [illegible]
و آن چنان بود که [illegible] سقف خوانند و سقف را [illegible] و [illegible] مضاف
[illegible] و [illegible] مضاف [illegible] و [illegible] مضاف
باشد [illegible] عالم و معلوم و متقدم و متاخر و [illegible]
اضافه [illegible] باشند [illegible] مانند برادری [illegible] برادر [illegible] و همچنین [illegible] و برابری و مساوات و مشابهت و [illegible]
و غیر آن و از [illegible] اضافه [illegible] خوانند [illegible] مضاف [illegible] انواع [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] مساوات [illegible] و [illegible] مطلق [illegible] برابری [illegible] مطلق [illegible]

بعنوان جدا [illegible]

و برای جزو [illegible] مضاف

[illegible] و معلول [illegible] علم و [illegible]

و خواهد بود بر سبیل انعکاس [illegible] بعضی است بسوی انعکاس که خود معانی متضایف باشد چنانکه پدر که نسبت به پسر دارد و چون نگاه کنند پسر را هم بپدر و علم را
بمعلوم باشد و معلوم بعلم باشد و متقدم متقدم بر متأخر و متأخر از متقدم و در تشابهات چیزها که بعضی انعکاسات [illegible]
چنانکه از [illegible] و بعضی [illegible] از یک طرف چنانکه در متقدم و متأخر از یک طرف [illegible] دیگرانست و از دیگر طرف [illegible] دیگر از وضع
مضاف آن باشد که مضاف [illegible] مقولات را عارض شود اما جوهر را مانند [illegible] این و اما کمیت را مانند طویل و قصیر در خط و مساواة
در خط وسیع و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد [illegible] مساواة و لا مساواة و ضعف و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات مانند
آنکه [illegible] سیاه تر و [illegible] در نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدور [illegible] در نوع دوم و [illegible]
سیم [illegible] و [illegible] در نوع چهارم و اما در اضافه [illegible] در این مقوله [illegible]
و [illegible] و اما در [illegible] متقدم و متأخر و اما در وضع مانند منتصب تر و [illegible] و اما در ملک [illegible] مانند [illegible]
و اما در فعل مانند برنده تر و [illegible] و اما در انفعال مانند بریده تر و [illegible] مانند علم و معلوم [illegible]
و [illegible] و امثال آن و علامت آنچه از دیگر مقولات [illegible] و از اضافه عارض شده آن بود که چیزی [illegible]
اضافه [illegible] باشد و آنچه ماهیت آن از مقوله مضاف شده چیزی بود [illegible] از انواع [illegible] حقیقت اضافه [illegible]
آنچه [illegible] مضاف بود و نوع از اضافه [illegible] علم است [illegible] علم بود [illegible]
بی اضافه [illegible] بود و مثال آنچه [illegible] مضاف بود [illegible] از اضافه [illegible] است که [illegible]
کنند [illegible] مضاف [illegible] و ضعف [illegible] اضافه [illegible] مقولاتی بود که مضاف [illegible]
در شش مقوله باقی و بعضی گفته اند این شش مقوله [illegible] مضاف [illegible] انواع [illegible] است
و این [illegible] است [illegible] و از این شش مقوله یکی وضع است [illegible]
باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم [illegible] مانند قیام و قعود و [illegible]
و [illegible] و غیر آن و [illegible] بیان او ضاع باشد که [illegible] او ضاعی که [illegible]
آید [illegible] و ضاعی که [illegible] در وقت [illegible] چیزی خارج [illegible] لازم آید [illegible]
که [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] بود [illegible] لازم آید و قیام
[illegible]
[illegible] مکان [illegible] جسم [illegible]

مکان بود و انواع این [illegible] مکانی شده بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا و بودن در آب و بودن
در خانه و بودن در بازار باشد و آن [illegible] مکان که [illegible] آید و از آن جمله بعضی حقیقی بود
مانند مکان [illegible] و غیر او و در آن مکان خوانند بود چون [illegible] بعضی غیر حقیقی [illegible]
و همچنین بعضی طبیعی [illegible] و بعضی قسری [illegible] و بعضی [illegible] چون مکان [illegible] زمین را
و بعضی غیر [illegible] چون مکان [illegible] و [illegible] در این مقوله [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] در زمان [illegible] زمان و آن آن بود و زمانی که
بود [illegible] و آن [illegible] حرکت است [illegible] زمان [illegible] در مکان [illegible] و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که
آن [illegible] حقیقی بود و آن زمانی بود [illegible]
[illegible] و بودن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مکان و زمان [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] جسم و [illegible]
و [illegible] و مثال آن [illegible] جسم را [illegible]
[illegible] جسم [illegible] و [illegible] ذاتی بود [illegible]
[illegible]
یکی [illegible] باشد [illegible] و در وقت [illegible]
[illegible] در وقت [illegible]
[illegible]
بود [illegible] حرکت خوانند و آن [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] انفعال خوانند [illegible]
بود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
مانند [illegible] مکان [illegible] جسم [illegible]

واگر عرضی باشد تمیز بعضی کنند از آن روی که اضداد و نقیض را شامل بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد نفی شده و از کون و
فساد دور نشده و لفظ آن یفعل و آن ینفعل بدین دو مقوله بدان سبب نهاده‌اند که فعل و انفعال اشتراک بر دو معنی افتد
یکی در حالت توجه بمعنی چنانکه گفته آمد و دیگر حالت استقرار اما بتیجه که توجه بدان بوده باشد بعد از حصول چنانکه سخونت
در سخن و سواد در ثوب و آن که تخطیط آن نتوان توان بود که حرکت در وی باشد و لفظ آن یفعل و آن ینفعل خاص است بمعنی اول
که معنی العبارت از آن است و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین دو مقوله از جهت اختلاف جهات و حرکات و سرعت و بطؤ
ان تفاوت هست [illegible] در مقولات عشره و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل
و تقدم و [illegible] کنند والله الموفق والمعین

در معرفت اقسام تقابل متقابلان دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک آن
بجمع نتوانند بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و ایجاب [illegible]
بود و مفرد مانند فرس است و لیس بفرس و مرکب شده نیز چه فرس است و زید لیس بفرس چه اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک آن محال
دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این انواع در یک موضوع بیک اعتبار در یک آن محال
بود سیوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضد آن دو متقابل را گویند که در یک موضوع جمع
نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگری محال نبود و [illegible] عارض [illegible] باشد چه ضد [illegible] باشد [illegible]
چهارم متقابلان بملکه و عدم ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل بصر و عمی [illegible] آن قوت ابصار است که [illegible] امکان
در [illegible] حاصل بود و نه آن فعل ابصار که در حالت [illegible] بود [illegible] حیوان [illegible]
و چه در حالت خشم [illegible] محال شده [illegible] آن قوت قادر بود بر فعل ابصار هرگاه که خواهد و عدم ملکه [illegible]
بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار مانند حیوانی که کور باشد [illegible] از شان او بود مانند حیوانی که او را
در [illegible] چشم نبود مانند کژدم و [illegible] عدم تذکیر در اناث و اگر کسی از اعدام خواند در [illegible] اول موضوع عدم و ملکه
چه [illegible] باشد و در صورت دوم موضوع او [illegible] که درین معانی نزد ایشان عدم و ملکه [illegible] حیوانی [illegible]
وقت بینائی او نبود مانند بچه سباع پیش از [illegible] چشم باز کند عدم ملکه نباشد باین اعتبار [illegible] وقت از شان او
و گفته‌اند در موضوع که شرط ملکات که موضوع از عدم به انتقال تواند کرد و از عدم باو انتقال نتواند کرد مانند [illegible]
شود و کور [illegible] شود و [illegible] اگر [illegible] ملکه عدم نبود و [illegible] ظلمت [illegible] و سکون [illegible]
نزد [illegible] که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود و [illegible] اقسام تقابل [illegible] که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب
در موضوعی توانند بود که آن دو متقابل را او معقول فرض کنند [illegible] امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و [illegible]

و عدم ملکه در موضوعی که متقابلان از او موجود [illegible] معقول [illegible] و [illegible] چون [illegible]
در یک موضوع بوجه ادم موجود توانند بود و مانند جسم [illegible] که [illegible] در وی موجود باشد چه سواد [illegible]
سواد در وی موجود است [illegible] موجود باشد چه معقول [illegible] موجود در موضوع موجود بود در موضوع چنانکه گفته آمد [illegible]
[illegible] در موضوع [illegible] اجتماع جایز نبود [illegible] موضوع [illegible] جایز نبود [illegible] جایز [illegible]
[illegible] و درین موضوع زوج و فرد [illegible] مثال تضاد [illegible] موضوع [illegible] از زوج و فرد باشد و [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] شرور [illegible] باشد که [illegible] عدم و ملکه [illegible] باشد و نور و ظلمت [illegible]
و عدل و جور [illegible] که میان [illegible] متوسط بود مانند [illegible] موضوع [illegible] بود که [illegible]
و موضوع [illegible] مانند چشم الوان و شفاف [illegible] موضوع موجود نبود [illegible] و در ملکه و عدم موضوع [illegible]
یا سبب آن بود که غیب بود [illegible] موضوع نتوانند بود و در تضایف [illegible] انتقال موضوع از یکی بدیگری معقول نبود
و باید دانست که [illegible] دیگر که درین [illegible] باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده‌اند [illegible]
که وضع [illegible] درین موضوع [illegible] مراد از [illegible] موضع [illegible] نبود [illegible]
ایراد کرده است چنانکه متعارف عوام اهل صناعت باشد [illegible] موضوع آن [illegible]
[illegible] درین موضوع [illegible] مصطلح [illegible] معلوم شود [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] و ملکه [illegible] تضاد درین موضوع بیان [illegible] که [illegible] در یک موضوع [illegible] موجود نتوانند بود [illegible]
[illegible] که [illegible] محال [illegible] چون سواد و بیاض و شاید که [illegible]
[illegible] حرکت و سکون و شاید که میان [illegible] بود [illegible] بیان [illegible]
شاید که موضوع طبیعت [illegible] زوج و فرد [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] بود و بیاض [illegible] بود چون [illegible] و شاید که [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] چون عدل و جور [illegible] وقت [illegible] و شاید که انتقال از یکی بدیگری جایز بود [illegible] حرکت و سکون [illegible]
و شاید که یک چیز را یک ضد بود چنانکه [illegible] و شاید که [illegible] بود [illegible] تحقیق
[illegible] ضد [illegible] بود [illegible] بیان [illegible] یک موضوع بالفعل جمع نیاید [illegible]
[illegible] ... توانند شد و چون چنین باشد چه بیان [illegible] موجود نتوانند بود و یک چیز را یک ضد بیش نتواند بود و اگر چه [illegible]
و [illegible] بود که [illegible] موضوع [illegible] بود [illegible] جایز نبود چنانکه [illegible] موضوع [illegible]

۲ حجّین

اشتغال بره جایز بود به موضوع سواد و بیاض حیثیت دیگر که بسبب آن شهرت موجود بود در موضوعی که از نشان او موضوع بود واقف بان
موجود مانند وجود و چیانی و مثل موی سر و دندان از وقت خویش عدم عدم آن موجود بود در فکر که موجود توانند بود و غیرها او از
عکس عدم اشتغال توانند کرد و از عدم بلکه نه مانند عمی و صمم و در مانند الکذب نزد او شد باو الشعب اشتغال از نفس طولیت
البصار و موی و دندان شش نامل شود و بعد از ان ملکه نو و اعاده شد کند و بحب کتحقیق آنرا نقل عاشر اوذ پل ملکه هر وجود که
بسته موضوعی که طبیعت از طبایع او قبل آن موجود توانند بود خواه از سبب معتبر بود و خواه نوعی عاشر وزوال و عدم شش
از ان موضوع خواه در وقت خواه نوعی و خواه شخصی که ملکه موجود توانند بود و خواه در غیر آن و خواه اشتغال از یکی هر یکی جایز بود
خواه نبود و پل عاشر از مجمله بین وجه و قوه و نطق عقلیه که موضوع او در حیثیت اقسام انواع کرده مانند التعاقب و تشانع و
ذکر رست و الوشت که اهتمام بخام کرده مانند و مجبر فرک و اسکون و وزن و ضعف که تعاقب تشانع کند در تحصیل اصل او چون که از قسم جنس
مختلف اند چون عقیقت و رو رغبت و صحت و دفر که نه چنین نه بحب شهرت اساره بر ضعف و بود و بحب تحقیق ربا بر ملکه عدم هر کی او بود
و دیگر عدمی و همچنین اعدای که نیز بواسطه دو خرشها در موضوع که امکان وجود و ملکه نبا نه بحب حبس قریب یا نوع جزع ام الحیر بود او
یا کز ام را بحب شخص مع عدم و کذرت نزو یا اگر که نا باشد و دیگر نیز از وقت امکان نه اینکه از ملکه اشتغال آن بو شد مانند که هیچ
بعد از اشتغال و ملکه اشتغال از عدم نیز ممکن بود مانند الجزئیب الشعب و یا بعد از وقت چو در قسم شایع هم بحب شهرت از بو نقیض و
بود و بحب تحقیق از رباب ملکه و عدم و حصر تقابل در ان چهار قسم چنین بود که تقابل چون یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بل یکی وجودی
و او اول خالی نبود از آنکه ماهیت هر یکی معقول القیاس با دیگر یکی بود و آن متضایف بود یا نبود و آن متضاد یاد و اگر هر دو وجودی نباشند
بحب قول بر موضوع صادق نکند یا بحب وجود در موضوع و او اول تقابل ایجاب و سلب بود و دلیل او قابل صدق و کذب بود و دلیل بود و اگر بود
و دوم ملکه و عدم حصر بود و آن خالی نبود از آنکه یا بحب رو فتر بود که وجود وصف وجودی در موضوع ملکه او و عدم شش بعد از وقت او
جایز نبود شرط آنکه اشتغال از عدم بوجود بار دیگر ممکن نباشد بانه بحب شهرت بود او اول ملکه عدم و مشهور بود و دوم ماهیت حقیقی
و اهم کرند نقیض و مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه چون حمل اجناس بود بر انواع بل بعضی تقابل مستقل است و جمع آنها از مخلوط اسم
در اقسام تقدیم و تاخر و معیت تقدم و تاخر بر پنج معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز بالعرض و مانند
دیگر زمانیات دوم بالطبع مانند تقدم یکی بر دو و دیگر بر عرض و مانند و ازکی و عرض اتجوید و مانند تقدم آنست که هر یک متاخر باشد متقدم
نیز باشد و تقدم مشروط برشرط او و ازین قبیل باشد سیوم بالرتبه مانند تقدم جنس عالی بر جنس سافل و اعم بر اخص و تقدم جنس بر جنس عالی فوق اعلم
سافل بر انواع الانواع و تاخر او بعکس و ازین جهت جز از ان بحب موضع تقدم ... عجب الطبیعه مانند ... بود و بحب آنکه مبدا مختلف شود و متقدم
متقدم متاخر گردد و متاخر متقدم و تقدم مکانی از این قسم بود و چون تقدم اینکه در بعضی معتبر باشد از آنکه مبدا طرف قبر او و این تقدم الجمیع

مانند تقدم مکان امکان شش بر مکان نه او چون جنبه نوعی بمبدا آن مانند تقدم صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج
و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال از این قسم بود و به اعتبار یک قسم تقدم بالطبع و به اعتبار دیگر تقدم بالشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل
بر مفضول و تو متقدم و مفضول از ایشان پنجم تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول او ما و معلول از علت و اگر چه بزمان با هم باشند
چون حرکت دست و حرکت انگشتر چه بذات حرکت دست متقدم بود و هر دو حرکت به هم زمانی اند باشد اگر چه بزمان با هم باشند
و متاخر متقابل متقدم بود و متقابل متضایف و هر یکی از متقدم و متاخر که بر آن او باشد از آنکه بود در آن معنی که تقدم و تاخر
بان معنی اعتبار کرده مانند متقدم را بر متاخر و اختصاص نیز در تقدم تقدم به نوع فضل بود و بر فرد آن متاخر که باشند و معلول را بعدم آنکه
و علت بمعلول در وجود و شمار که باشند و علت بالذات و معلول از روی است متاخرات اهل قیاس نتیجه و جزء از ان جمله باشند
ایشان تقدم و تاخر نبود و باعتبار هر کدام از این وجوه بعد از آنکه در آن معنی که اقتضای تقدم است از این اقسام کند مانند دو جزء
که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود باید در وجود که معلول علتی باشند و بر آن قیاس اقسام معیت هیچ از ذهنی که تقدم و
که در این مقام را براد کنیم و اگر تعلیل این مقابر شبهه بعد از آن است و در علوم دیگر بر می شود و بار الو صفات
رسیم در قضایا و احکام ان و در عبارات غرض این مباحث اقوال جازمه است از انواع معانی
خوانند و این مقام مشتمل بر دو فصل است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا **فن اول در معرفت اقوال جازمه**
و احوال انواع و اصناف قضایا تا نزده فصل است فصل اول در اصناف الفاظ و اقوال
مرام چون تو باسطه حواس ظاهره ادراک اعیان موجودات کنند صور مدرکات در ذهن حاصل کرده و بعد از آن صور معقوله حقیقت
و تذکر در اعیان موجودات و اعیان کند مطبع و چون خواهد که غیر خود را از ان مدرکات اعلام کند بحب مقاصد که ارادات او
مستعلق بر افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بموضع و از افعال او علامتی ترین چیزی که در این باب الکها او بود
که بجهت سهولت آن حاضر را و غایب را در حکم حاضر بود و بحب الصدار مختلف اعلام توان کرد و چند گونه کیفیات و مقاطع
که تابع چند وقف میباشد بحروف با صوت بود و مقطع حروف بود و قبض و نزدیک با که بعد از ان حروف فعال شود بر معانی متفق اشار
ساخت و با نوع شمال که معروف اوست در آن محاکات حالها مختلف بسیر کرده و ان اصوات بعد از حصول اتفاق بر ...
تعبیر متقدم کرد و در وقت تلفظ بنفقت منقطع کرده و چند دیگر افعال دو کاتر مانند اشارات و عقد انگشت و غیران از
افعال مختلف بیشتری و دلالت بر معانی فایده است اما بر نظیر برادر نفس گفته آمد و جز انتفاع مطلق خارج است بزمان حال و کتابت
حاضر نه باید و در حکم حاضر و و نیز ... تصحیح می باشد که غایب یا نه در آنکه و از بعد ایشان نزد سد به یک نفی از آنکه در زمان دیگر بحب بعد ازان
... مشغول اعلام گشته و نیز باشند که خوانند که هم خود در وقت دیگر تذکر آن معانی کنند و نقطه بیاد داده این بکار آنچه فی توانند و کتابت

در صورت برآوردن ... که اثر آن ... کتابت و تصویر احتیاج افتاد و دلالت کتابت ... [illegible]

و کتابت ممکن بود که ... بر آن دلالت کند ... و دلالت کتابت نیز بر وضع بود مانند دلالت نطق ... [illegible]

[illegible]

فصل دوم

خبر و ... [illegible]

موضع ... [illegible]

[illegible]

در تعریف صدق و کذب که مشتمل باشد

یا واحد بعد از ان انجزا الی بر رابطه بود و همچنین ادات بود و جه [illegible] او را اجزا قضیه است [illegible] استقلال [illegible] محکوم [illegible]

و مشروح بود و جه محکوم به ذات خویش مستقل است [illegible] چنانکه گفته آمده است و محکوم علیه نشاید که محکوم به بود [illegible]

شاید و هر قضیه که مولف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در او مستتر بود و در لفظ [illegible] خوانند [illegible]

محکوم علیه و محکوم به از الفاظ [illegible] خوانند و مکان رابطه [illegible] چنانکه در مثال [illegible]

یا مثال [illegible] و چنانکه در مثال [illegible] گفتیم [illegible] استعمال کردیم [illegible]

و حکم و قضیه [illegible] باعتبار [illegible] اطلاق کنند [illegible]

متعلق [illegible] از اقوال جازم خوانند و از ان روی [illegible] اخبار [illegible]

یا کذب [illegible] خبر و از ان روی [illegible] و از ان روی که [illegible]

با [illegible] قضیه [illegible] صدق و کذب [illegible] خوانند [illegible]

دروغ [illegible] راست [illegible] دروغ [illegible] خبر [illegible]

دروغ که [illegible] چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به [illegible] اجزا قضیه [illegible]

و متعلق [illegible] قضیه [illegible]

چنانکه گفتیم پس [illegible] معلوم شد اجزا اولی قضیه را [illegible] تالیف [illegible]

بل ربط اجزا بود [illegible] تالیف [illegible]

اعتبار [illegible] جزو مادی [illegible] و دیگر اجزا جزو مادی بود و در رعایت این دقیقه [illegible]

با مثال این دقایق [illegible] لازم آید فصل سیم در اثبات و نفی و ایجاب و سلب [illegible]

[illegible] ثبوت [illegible] رفع [illegible] ثبوت [illegible] الفاظ [illegible]

کنند و رفع و نفی [illegible] منع کنند [illegible] ثبوت آن معانی اخبار کنند [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] اخبار کنند [illegible] رفع و نفی [illegible] الفاظ [illegible] الفاظ [illegible] معانی [illegible]

از [illegible] خوانند و [illegible] سلب [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] واحد [illegible]

[illegible] واحد [illegible]

قضیه را ایجاب خوانند و رفع [illegible] سلب [illegible] اجزا قضیه [illegible] سلب [illegible]

رابطه بود و جه [illegible] رفع [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] ثبوت [illegible] سلب [illegible] رفع [illegible]

حرف سلب [illegible] قضیه [illegible] خوانند [illegible] محکوم علیه [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] محکوم به [illegible]

فصل چهارم در اقسام قضایا از انچه گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو جزو [illegible]

و محکوم به [illegible] تالیف [illegible] تالیف اول [illegible] الفاظ و مفردات [illegible]

بجای آن [illegible] تالیف [illegible] تالیف دوم [illegible]

که [illegible] صدق و کذب [illegible] قضیه [illegible] تالیف [illegible]

و قسم اول را [illegible] و قسم دوم را [illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible]

محکوم به [illegible] محکوم علیه [illegible] چنانکه گویند [illegible]

خوانند و محکوم علیه [illegible] محکوم به [illegible] چنانکه [illegible]

بر موضوع مقدم [illegible] چنانکه گویند حیوان [illegible] اجسام [illegible]

یا بر بعضی اجسام [illegible]

قضیه [illegible] حمل [illegible] چنانکه [illegible]

کنند و حکم کنند [illegible] ثبوت [illegible] اجزا [illegible]

معاندت و منافات کنند و حکم کنند [illegible] قضیه [illegible]

و اگر به ثبوت [illegible] قضیه [illegible]

بر ابطال [illegible] نوع [illegible]

[illegible] چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع است روز موجود است [illegible] حکم کنند [illegible]

[illegible] اگر آفتاب طالع است روز موجود است [illegible]

یا آفتاب طالع است یا شب موجود است [illegible] چنانکه گوییم یا آفتاب طالع است [illegible]

و محکوم علیه را [illegible] مقدم خوانند و محکوم به را تالی [illegible] تالیف [illegible] قضیه [illegible]

عدد یا [illegible] قضیه [illegible]

منافی باشند که میان ایشان ثبات انفراد است و مقدم و تالی در میان منفصله بطبع از آنکه کم منفصله شده [illegible] کدام را وضع مقدم [illegible]
و بیان باید دانست که منع از رفع مصاحبت و منع خلو [illegible] آید و منع از رفع خلو و منع مصاحبه [illegible] هر یکی [illegible] وضع دیگر [illegible]
که خلو ثابت بود و مصاحبه مرتفع بود و آنجا که مصاحبه ثابت بود خلو مرتفع بود و [illegible] ایجاب نبود و رابطه در متصله [illegible]
که بر مقدم درآید و ادات جواب شرط که بر تالی درآید اگر کسی را ادات شرط بود و باشد که توقع جواب که در شرط بود و ادات
جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر دو درآید و سلب جنس در سالبه برین ادات درآید رفع رابطه کند و در لغت عرب ادات شرط
صیغه مقارن کلمات بود و ادات شرط در تازی مثل ان و اذا و متی بود و در پارسی هر گاه اگر و چون و ادات عناد در تازی او
و اما مانند آن و در پارسی یا و اگر و آنچه بدان ماند و اطلاق حمل و اتصال و انفصال برین قضایا در موجبه کنند و در سالبه مجاز
و توسع چه وجود این معانی در موجبه است و در سالبه عدم این معانی است [illegible] سالبه را وجه [illegible] عدم با ملکه [illegible]

فصل پنجم در اقسام شرطیات

قضیه شرطی چنانکه گفته آمده است که تالیف او از قضایا باشد و چون قضایا [illegible]
مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یک از این سه نوع ممکن است [illegible] در سه نوع [illegible]
شرطی متصله که مرکب بود از دو حملی چنانکه گفته آمده است و مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز
موجود بود پس هرگاه آفتاب طالع نبود شب موجود بود و مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم متحرک است یا ساکن [illegible]
یا ساکن و مرکب از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان حیوان است پس هرگاه انسان موجود بود حیوان موجود بود
و برعکس مثالش اگر چنین است که اگر آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس [illegible] و مرکب از حملی مقدم و منفصله
تالی مثالش اگر این حرارت [illegible] است پس [illegible] و برعکس مثالش اگر [illegible] این حرارت [illegible]
یا عفونت [illegible] پس این حرارت [illegible] و مرکب از متصله مقدم و منفصله تالی مثالش اگر
چنین است که [illegible] زاویه [illegible] پس این زاویه [illegible]
و برعکس مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس چنین است که [illegible] مساوی [illegible]
و اما [illegible] منفصله [illegible] مقدم و تالی منفصله بطبع از آنکه [illegible] مقدم و تالی [illegible]
از دو حملی چنانکه گفته آمده است از دو متصله مثالش [illegible] هرگاه که آفتاب [illegible]
بود که آفتاب [illegible] از دو منفصله [illegible]
و این منفصله [illegible]
مثالش [illegible] آفتاب [illegible] روز موجود [illegible] از حملی و منفصله مثالش [illegible]

نیست

معنی [illegible] است یا چنین است که [illegible] مزاج ساده [illegible] منفصله یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود یا روز [illegible]
این است اقسام قضایا شرطی و بعد از این اگر کسی [illegible] قضایا [illegible] کنند اقسام زیاده شود

فصل ششم

در [illegible] و کثرت قضایا [illegible] اجزاء آن در حملیات گاه بود که زیاده از یک لفظ [illegible] در جانب موضوع یا در جانب
محمول افتد [illegible] آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش [illegible] زید و عمرو کاتب اند [illegible]
و عمرو کاتب است [illegible] زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیات [illegible] زید کاتب است و عمرو
شاعر است [illegible] زید و عمرو کاتب و شاعر اند [illegible]
پس این چهار قضیه [illegible] زید کاتب است زید شاعر است عمرو کاتب است عمرو شاعر است این حکم [illegible]
الفاظ [illegible]
و میان ایشان تالیف [illegible]
بر آن وجه که [illegible]
[illegible]
مثالش [illegible]
ذات الجنب است [illegible]
و [illegible]
متکثر شود مثالش [illegible]
صورت و این ترکیب [illegible]
روشن [illegible] شب موجود است [illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
جز [illegible]

فصل هفتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر

در حملیات موضوع و محمول [illegible]
[illegible]

همه نظر اجمع

گر شامل نبود اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل از البیان کلی تالیه و در لغت عرب الف فیه مساوات بود کما اذا رتبه کان
غیر کلامی خاص بر زیادت و همچنین گویی الانسان هو الحیوان الضاحک مساوات معلوم شود و دلیل این دو قضیه در آید
سبب مساوات کند و بسیار گویند همین انسان ضاحک است مساوات معلوم شود و چیزی که همین انسان حیوانست سبب مساوات کند
و چون گویی لیس الانسان الا الحیوان الناطق انسان جز حیوان ناطق نیست کلی از دو سو قضیه هم باب مساوات در لغت
یا انکه همینه انسان حیوان ناطق است اما خصوص حمل ما سوا معلوم شود چنانکه بعد از این گفته شود و نسبت محمول با موضوع خط
نبود در فن تفصیل [illegible] از انکه [illegible] بود یا امکان [illegible] و وجوب آن بود که آن موضوع خوانند بود و لا انکه محمول او را
حامل بود چنانکه حیوان و [illegible] آن بود که آن موضوع را آن محمول خوانند بود الیه چنانکه انسان را حجر و امکان آن بود که آن
موضوع را آن محمول نشاید که بود و شاید که نبود چنانکه انسان را کاتب [illegible] قضایا خوانند و نسبت محمول با موضوع
مغایر نسبت موضوع با محمول [illegible] نسبت انسان با کاتب [illegible] نسبت کاتب با انسان با امکان و [illegible]
بود و [illegible] و همچنین [illegible] در فن دوم از این مقاله بر سبیل [illegible] شود [illegible]
مقدمات [illegible] که مقدم و تالی [illegible] و نسبت تالی با مقدم در علم و [illegible] مساوات [illegible] موضوع و اطلاق
بر چه از عموم تالی دلالت کند و مساوات و [illegible] باید و اما هم [illegible] در عربیه کما [illegible]
طالعة کان النهار موجود و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از انکه [illegible] یا باتفاق لزوم آن بود که صاحبه [illegible]
که با وجود آن [illegible] لازم باشد و آن چنان بود که مقدم علت تالی یا معلول مساوی او [illegible]
[illegible] یا چنانکه [illegible] علت [illegible] طلوع آفتاب [illegible]
[illegible] حصول [illegible] وجود [illegible] و وجه [illegible] وجود [illegible]
و بر جمله چنان بود که [illegible] مقدم [illegible] لازم باشد که [illegible]
معلوم [illegible] معلوم بود و باشد که باشد [illegible] معلوم شود [illegible]
بود اما [illegible] معلوم نبود [illegible] و اگر چه [illegible] و اتفاقی [illegible]
که صاحبت [illegible] لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم [illegible] و وجود
طلوع آفتاب و اتفاقی دایم چنانکه وجود [illegible] انسان [illegible] غیر دایم چنانکه وجود [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] لزوم [illegible] و اتفاق غیر دایم چنانکه [illegible] طلوع آفتاب [illegible] وجود [illegible]
[illegible] بود و شاید [illegible] اتفاقی بود [illegible] چنانکه گویی اگر انسان ناطق است [illegible]

جه در ماهیت [illegible] این دو حکم [illegible] و در وجود [illegible] معلوم شد که منفصله لزومی باشد یا اتفاقی و هر یک [illegible]
در [illegible] و بجنانکه در حمل [illegible] بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم [illegible] تالی بود و باشد که لزومی [illegible]
و دیگر بود مانند کتابت و حرکت [illegible] جز دوم اول را لازم است [illegible] اول دوم را [illegible] لزوم بود و [illegible]
از طرفی حاصل بود و از بعضی لزوم تام خوانند [illegible] لزوم [illegible] لزوم [illegible] اند و در منفصله
یا تام بود یا ناقص [illegible] آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع و [illegible] بود [illegible] اجتماع و دیگر ارتفاع
چنانکه گوییم عدد زوج بود یا فرد [illegible] مانع جمع و خلو [illegible] مانع جمع [illegible] مانع خلو [illegible] اقسام
از [illegible] بود [illegible] بیان [illegible] منفصله [illegible] اقسام [illegible] مساوی [illegible] اقسام باشد
و خلو [illegible] مجتمع شوند و نه مرتفع [illegible] بود [illegible] مساوی [illegible]
قسم دوم [illegible] عدد زوج است یا فرد [illegible] مانع جمع [illegible] و تمام بود [illegible] منفصله [illegible] خوانند [illegible]
منفصله [illegible] اقسام دیگر [illegible] انفصال [illegible] شود چنانکه [illegible] زوج یا زوج الفرد [illegible] زوج
و الفرد [illegible] منفصله [illegible] اقسام [illegible] چیزی دیگر [illegible]
خالی نبود از انکه آن چیز یا خاصتر از آن قسم بود یا عامتر [illegible] مانع جمع [illegible] بود [illegible] مانع خلو [illegible]
[illegible] اول [illegible] آید و اقسام دوم [illegible] این شخص حیوانست یا حیوان نیست و جز از حیوان [illegible]
[illegible] گویند این شخص حیوانست یا [illegible] انسان [illegible] و اگر [illegible] این شخص انسانست یا [illegible]
منفصله مانع جمع [illegible] از حیوان [illegible] گویند این شخص [illegible] حیوان نیست و همچنین [illegible]
از [illegible] حیوان [illegible] گویند این شخص [illegible] انسان نیست منفصله مانع خلو [illegible]
جمع از موجبات [illegible] از خلط موجبات و سوالب [illegible] بود و مانع خلو از سوالب [illegible] و از خلط هر دو [illegible]
بود [illegible] مانع جمع و خلو [illegible] از موجبات و سوالب [illegible] چنانکه گفته آمد اما در [illegible] از موجبات [illegible]
[illegible] چنانکه عدد زوج است یا فرد [illegible] زوج نیست یا فرد نیست [illegible] مانع جمع را [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مربع و همچنین [illegible] منفصله مانع خلو [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] انفصال [illegible] حاصل [illegible] از جزوی [illegible]
[illegible] حاصل نشود و [illegible] منفصله مانع جمع یا خلو [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و اثبات جمع کرده [illegible] گویند این شخص هم حیوانست [illegible] این شخص [illegible] ازین دو صنف

دو صنف [illegible]

صادق است پس گوییم اگر ... و منع جمع کنند ... منع جمع ... و اگر ... [illegible]

و منع جمع با ... صدق ... با ثبات کذب بود و در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع ... صدق گفته گویند ... یا حجر

بعض از دو یکی صادق است ... منفصله منع جمع ... و اگر ... کذب گفته ... یا حیوان است یا ... بعض

بعض از دو یکی کاذب است منفصله مانع خلو ... [illegible]

... [illegible]

با اشتراک ... [illegible]

... مثلاً گویند زید از عمرو ... و ... منع جمع ... [illegible]

... [illegible]

اعتبار ... [illegible]

اگر ... [illegible]

... [illegible]

اتفاقی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بود و اگر ... انسان حیوان ... انسان ... حیوان بود ... انسان حیوان ... [illegible]

اگر انسان حیوان ... [illegible]

... [illegible]

زوج است ... منع جمع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

فصل هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب ... [illegible]

... [illegible]

و قضایای دیگر ... [illegible]

... [illegible]

جواب ... [illegible]

هر یکی ... صدق و کذب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

پس لزوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... صدق و کذب ... [illegible]

صادق اگر زید انسان است پس حیوان است ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

صادق ... [illegible]

انسان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... صدق و کذب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بعضی اجزا صادق بود و چون غرض ازو بیان نقیض و اثبات ارتباط و صدق و کذب آن خالی نبود و این مقصود بر آن مشتمل است فصل ۹

در خصوص و حصر و اهمال قضایا موضوع حملی یا جزوی مشخص بود یا غیر آن اگر جزوی بود بر تقدیر اول قضیه

را مخصوصه و شخصیه خوانند و آن یا موجبه بود مانند زید کاتب است یا سالبه مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود یا کمیت حکم مبین بود یا

نبود و اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم کاتب است و سالبه چنانکه مردم کاتب نیست چه درین دو قضیه

مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بود یا حکم بر همه افراد موضوع بود یا بر بعضی

و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه و کلیه موجبه چنانکه همه مردم کاتب اند یا هر مردی کاتب است و کلیه سالبه چنانکه هیچ

مردم کاتب نیست و جزویه موجبه چنانکه بعضی مردمان کاتب اند و جزویه سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب نیستند یا همه

مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است و لفظ همه و بعضی را که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و قضیه محصوره را

مسوره نیز خوانند و بتازی سور در ایجاب کلی لفظ کل بود و در سلب کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی لفظ بعض

و در سلب جزوی لیس بعض و بعض [illegible] سور سلب مقدم و لیس کل و این سه در لزوم یکی است و اگر چه در دلالت مختلف اند

بعض [illegible] جزوی است و لفظ [illegible] اما در روی ابهام عدول باشد و لیس کل سلب عموم است [illegible]

هر مردم کاتب نیست [illegible] فرق بود میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب [illegible] سالبه کلیه است و سلب عموم

کند بر آنکه ایجاب کلی کاتب نیست بر همه مردم [illegible] عام بود [illegible] که خاص بود [illegible]

صادق بود بر سبیل قطع معلوم بود [illegible] از بهر آنکه مردمان [illegible] و مفهوم قضیه [illegible]

که قطع معلوم شود [illegible] بر سبیل [illegible] ابهام [illegible] که بیان [illegible] تخصیص [illegible]

بعض [illegible] و اگر [illegible] التخصیص [illegible] بود و حکم [illegible]

معلوم [illegible] در صدق [illegible] جزوی [illegible] الصدق بود [illegible]

واجب الصدق بود و در کذب [illegible] بود [illegible]

مقدار الحکم [illegible] موضوع فایده [illegible] موضوع [illegible] قضیه [illegible]

رباعی [illegible] وقت بیان [illegible] کل واحد [illegible] است که قابل [illegible]

تحت [illegible] بر سبیل حمل جایز بود و کل [illegible] از آن خارج بود [illegible]

نیست در [illegible] فرد [illegible] غیر جایز بود [illegible] کل واحد [illegible]

موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است [illegible] انسان [illegible] کل واحد [illegible]

و همچنین در جزوی [illegible] و [illegible] بعضی از [illegible] بعضی [illegible] که گوییم [illegible] انسان [illegible]

شخص واحد [illegible] از آن روی که [illegible] عموم و خصوص [illegible] از آن روی که عام بود [illegible]

[illegible] که [illegible] معلوم شود که [illegible] حکم [illegible]

[illegible] اشخاص [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

و [illegible] بعضی [illegible] این حکم [illegible] بعضی [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] حکم جزوی [illegible] چنانکه [illegible] قضیه [illegible] باشد [illegible] در علوم [illegible]

چنانکه در صناعت برهان روشن [illegible] احتراز باید کرد [illegible] و اگر استعمال کنند [illegible]

جزوی [illegible] قضایا بر این چهار قضیه محصور باشد و در لغت [illegible] عموم فایده [illegible] خصوص [illegible]

و [illegible] لفظ [illegible] که چون [illegible] است [illegible] لغت [illegible]

عام در آن لغت باشد [illegible] عموم و خصوص [illegible] از آن روی که عام بود [illegible] واحد [illegible]

[illegible] اول را [illegible] خوانند و دوم را [illegible] و سوم را [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] الانسان [illegible] انسان [illegible] اول [illegible]

قضیه [illegible] در صورت دوم موضوع [illegible] در صورت سوم موضوع [illegible] قضایا [illegible] اتصال [illegible]

[illegible] قضیه [illegible] چنانکه اگر [illegible] آفتاب [illegible] بود [illegible]

هر گاه که آفتاب [illegible] بود [illegible] قضیه جزویه بود چنانکه [illegible]

آفتاب [illegible] که [illegible] بود [illegible] آفتاب [illegible]

بود و یا آفتاب [illegible] و سالبه [illegible] در [illegible] سالبه [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible] و [illegible] سالبه [illegible]

[illegible] عام [illegible] در دلالت [illegible] آمده [illegible] لغت [illegible]

و [illegible] و حال [illegible] قضیه [illegible] در نظر آید

[illegible] قضایا [illegible] در ایجاب [illegible] جزوی [illegible]

و [illegible] صادق بود و سالبه

در کلی [illegible] سالبه [illegible] که حکم [illegible]

[illegible] بود در کلیه [illegible] اگر [illegible] که [illegible] اگر [illegible]

خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در [illegible]

لوح معدلات و محصورات در عموم و خصوص آن در صدق [illegible]

حکم کلی ایجابی	حکم جزوی ایجابی و سلبی	حکم کلی سلبی
مهمله موجبه		
مهمله سالبه		
موجبه کلیه	سالبه جزویه	
موجبه جزویه	سالبه کلیه	

درین باب و در [illegible] در تفصیل مفهوم [illegible] اجزاء آن [illegible] مفهوم [illegible]

فصل

و در گفت و آن مفهوم اگر از او حمل بود و نه عام باشد و نه خاص چنانکه پیش از این گفته ایم [illegible]

که نقیض عموم یا خصوص کند [illegible] عام یا خاص [illegible]

یا باعتبار معنی انسان بود و از آن روی که [illegible]

و وجه اول آنست که از آنکه [illegible]

و وجه دوم [illegible]

از آن خارج [illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هرگاه در حصر که تعقیب [illegible] لفظ موضوع [illegible] قضیه [illegible]

لفظ [illegible] و اعتبارات مذکوره [illegible] محمول [illegible] قضایا [illegible] اعتبارات [illegible]

[illegible] وجود [illegible] ثبوت [illegible] احوال [illegible] موضوع و محمول [illegible]

[illegible] قضیه [illegible] ممکنه [illegible]

[illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر ازو می بود دیکاو ابعیر و نیز حیوان ناطق و بر احوال ثلثه توجه بعلما انسان نکاتب بر مطلقا احوال الانسان کاتب بود و همچنین گوییم کلیه

کراگر مرد ران محمول گردد بست شبهه بر کاذب بشیر لعین بر نقض آن حال که رده ز [illegible] گفته این حکم صحیح ابد این حقیقی [illegible]

این نقیضه جزوی بود و اگرچه حکم بر ازوی قضیه کلیه ابد قضیه کلیه را وحمل است کرازوی جزوی است که در بعضی احوال [illegible]

ثانی است و اتفاقی [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

[illegible]	متضادتان	[illegible]
متداخلتان	[illegible]	متداخلتان
[illegible]	متداخلتان	[illegible]

[illegible]

سلب آنقدر فی کند و اگر لزومی بود سلب لزوم کند ... [illegible]

[illegible] **فصل ۲۱ در قضایای محصله**

و معدوله و علت تسمیه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه دو جزئی و بر صدق نه و سوالب بر صدق جمع آیند هم در آن صورت و بر کذب نه و موجبه کلیه و موجبه جزئیه بر کذب جمع آیند

و در چهار صورت متقابل اند و بر صدق هم در آن چهار صورت و موجبه کلیه و سالبه جزئیه بر صدق جمع آیند در دو صورت

و بر کذب نه و متقابل اند و بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق هیچ [illegible] این قضایا چون موضوع

مشترک بود و اما چون موضوع قضیه بعضی کل بعضی محصور تنها [illegible] مختلف بود [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] بود و از [illegible] بود و [illegible] و رباعی و [illegible] و [illegible] و [illegible]

کرد [illegible] و اما [illegible] و [illegible] تفصیل [illegible] آنکه [illegible] مردم که در مثال [illegible]

[illegible] مردم دانا و [illegible] جاهل [illegible] که [illegible] علم [illegible] عدم علم [illegible] متوسط [illegible] هم [illegible] در علم و جهل

مانند [illegible] علم و جهل را مانند [illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل [illegible] بعضی دانا و بعضی

متوسط [illegible] بعضی دانا و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی [illegible] بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل و بعضی [illegible]

[illegible] بعضی جاهل و بعضی [illegible] بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط [illegible] بعضی دانا و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی [illegible]

[illegible] بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی [illegible]

[illegible] بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی جاهل و بعضی [illegible]

[illegible] بعضی متوسط و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی دانا

بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible] بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] قسم [illegible] وجود [illegible] موضوع [illegible] همه مردم [illegible] اعتبار [illegible] قضایا [illegible]

[illegible] همه یا بعضی دانا در شانزده صورت [illegible] اوح [illegible]

که همه یا بعضی جاهل در [illegible] شانزده صورت [illegible]

که در [illegible] دانا و جاهل [illegible] صورت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] دانا و [illegible] جاهل [illegible]

لوح محصورات اعتبار [illegible] در شانزده صورت [illegible] صادق

[illegible] در [illegible] صورت شانزده [illegible] صورت صادق

در معانی و در چهار ده صورت دیگر و در مقابل [illegible] با حال [illegible] بر خلاف ترتیب اول [illegible]

[illegible] موجبه [illegible] بعکس [illegible] در [illegible] صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و در [illegible] صورت

که بعضی جاهل اند بر صدق جمع شوند و [illegible] متقابل بر کذب جمع شوند [illegible] موجبه [illegible] در [illegible] صورت

که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و بعضی در [illegible] صورت که همه [illegible] بر کذب جمع شوند و مقابل [illegible] صورت

[illegible] بر صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند و موجبه [illegible] که بعضی دانا بود و بعضی جاهل [illegible]

و در [illegible] صورت که [illegible] جاهل نبود بر کذب جمع شود و مقابل [illegible] بر صدق جمع شوند [illegible]

جمع آیند [illegible] صورت که همه دانا یا جاهل بود و بر کذب جمع نیایند و سالبه [illegible] و موجبه [illegible] صورت [illegible]

بعضی [illegible] بر صدق [illegible] بود و بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند [illegible]

در صدق و کذب و محصورات در دو لوح وضع کنیم شش

لوح اول محصورات

موجبه	سالبه	موجبه
[illegible]	[illegible]	[illegible]
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	مردم دانا نیست در همه صورتها صادق بود [illegible]	همه مردم دانا اند در یک صورت که همه دانا اند صادق و در باقی کاذب
سالبه	موجبه	سالبه
[illegible]	[illegible]	[illegible]
مردم نادان نیست [illegible] صورت صادق شانزده [illegible] که همه یا بعضی دانا اند و یکی همه دانا اند [illegible] صورت کاذب	مردم نادان است [illegible] صادق بود [illegible] صورت که همه دانا [illegible] [illegible] کاذب	همه مردم دانا نیستند [illegible] الا آن صورت که همه دانا اند
سالبه	موجبه	سالبه
[illegible]	[illegible]	[illegible]
مردم جاهل نیست در همه صورتها [illegible] جز یکی که همه جاهل اند [illegible] کاذب	مردم جاهل است در شانزده صورت [illegible] بعضی جاهل اند صادق بود [illegible] کاذب	هیچ مردم نادان نیست [illegible] که همه دانا یا همه [illegible] اند و در [illegible] کاذب
		موجبه [illegible] همه [illegible] صادق [illegible] با همه دانا اند در آن [illegible] کاذب اند

لوح دوم محصورات

موجبه	سالبه
[illegible]	[illegible]
بعضی مردم دانا اند در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب	هیچ مردم دانا نیست در شانزده صورت که [illegible] دانا نیست صادق است [illegible] شانزده [illegible] بعضی دانا اند کاذب

هر دو دائم صادق نیستند در بعضی ماده [illegible] هر دو جائز نیستند در یک صورت [illegible]

اعتبار طول موجبهٔ مطلقه با هر یک از انواع اربع موجبه و سالبه [illegible] اربعه موجبه [illegible] در جهات [illegible]

ترتیب اعتبار عرض و چون هر دو قضیه [illegible] در [illegible] اقسام صدق و کذب کنند

اعتبار قطر موجبهٔ مطلقه با موجبهٔ [illegible] در یک صورت که هر دو دائم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند

نقیض هر دو [illegible] در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبهٔ مطلقه با موجبهٔ [illegible] در بارهٔ صورت

بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن ماده

صورت در نوع اول آنست که در دو کرد [illegible] و [illegible] و در نوع دوم آنکه در دو کرد [illegible] و [illegible]

و موجبه [illegible] در [illegible] صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند [illegible] صورت صدق [illegible]

بر کذب جمع نیایند و آن [illegible] صورت در نوع اول آنست که در دو کرد [illegible] و [illegible] در نوع دوم آنکه

در دو کرد [illegible] و [illegible] در هر نوعی [illegible] و [illegible] هر دو نوع کنیم [illegible]

در تفصیل [illegible] در عدم [illegible] ایجاب و سلب [illegible] تضاد [illegible]

و [illegible] مطلقه با [illegible] کنیم چنانکه یکی از نوع اول [illegible] و دیگر از نوع دوم موجبهٔ مطلقه با سالبهٔ [illegible] خواه از نوع اول خواه

از نوع دوم بر صدق جمع آیند در یک صورت که هر دو [illegible] باشند و بر کذب [illegible] در صورتی که [illegible]

نقیض هر دو [illegible] صدق و کذب موجبهٔ مطلقه با موجبهٔ [illegible] اگر مطلقه از نوع اول بود در [illegible] صورت [illegible]

بر صدق جمع آیند در یک صورت که هر دو [illegible] بود بر کذب [illegible] و چون [illegible] کنیم اگر موجبهٔ مطلقه از

نوع اول [illegible] با سالبه در یک صورت که هر دو [illegible] بود بر صدق جمع آیند و در [illegible] صورت [illegible] جائز است بر کذب جمع

و با موجبه در [illegible] صورت [illegible] و جائز هم هست بر صدق جمع آیند و در [illegible] صورت [illegible] بر کذب [illegible]

[illegible] بود و چون [illegible] کنیم اگر موجبهٔ مطلقه از نوع اول [illegible] سالبه در [illegible] صورت [illegible]

یا هر دو جائز یا هر دو [illegible] بود بر صدق جمع آیند و در [illegible] بر کذب جمع [illegible] و با موجبه در یک صورت که هر دو جائز

بر صدق جمع آیند و در [illegible] صورت که هر دو [illegible] بود و یا هر دو [illegible] بر کذب [illegible] اگر موجبهٔ مطلقه از نوع دوم بود و با سالبه

که نه [illegible] بود و نه [illegible] جائز و نه [illegible] بر صدق جمع آیند و در [illegible] صورت [illegible] بود و [illegible] بر کذب جمع آیند

[illegible] جائز است [illegible] بر صدق جمع آیند و در [illegible] صورت [illegible] است و جائز [illegible] بر کذب جمع آیند و

و نقیض هر دو [illegible] باشند در صدق و کذب و از انواع [illegible] یکی از انواع [illegible] کنیم [illegible] و [illegible] یکی از [illegible]

و همچنین [illegible] از انواع [illegible] اگر [illegible] و دیگر [illegible] از انواع [illegible] معلوم شود [illegible]

مقدمات [illegible] مقرر شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند در [illegible] سالبه محصل و موجبه [illegible] لازم باشند و موجبه

محصل و سالبه [illegible] لازم باشند و یکی از قوت [illegible] باشد و در [illegible] کیفیت و [illegible]

و [illegible] لازم [illegible] بود و [illegible] همه [illegible] و بدین قیاس [illegible]

[illegible] و [illegible] و در محصورات [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] چنانکه در [illegible] و هم چنین در [illegible] اینست حال [illegible]

و [illegible] موضوع بود کلی [illegible] چنانکه [illegible] در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] واحد [illegible] و در [illegible] الموضوع و [illegible] المحمول [illegible] لازم باشند [illegible]

واحد [illegible] مساوی [illegible] و هر [illegible] در قوت [illegible] المحمول باشند [illegible]

[illegible] در هر ماده [illegible] و اگر محمول [illegible] صورت [illegible] این [illegible]

هر دو کلی [illegible] در خصوص و عموم [illegible] توان گفت کل انسان [illegible] توان گفت [illegible]

و [illegible] توان گفت [illegible] الانسان [illegible] توان گفت که کل الانسان [illegible] توان گفت [illegible] الانسان [illegible] توان گفت

[illegible] الحیوان [illegible] توان گفت [illegible] الحیوان انسان و [illegible] توان گفت بعض الحیوان انسان [illegible]

جزوی [illegible] سالبه بود [illegible] وجود موضوع در ماده [illegible] الحیوان [illegible]

[illegible] بود و در ماده [illegible] توان گفت [illegible] الحیوان [illegible] توان گفت بعض الحیوان [illegible]

[illegible] انسان [illegible] توان گفت [illegible] بعض الحیوان انسان [illegible] توان گفت کل الحیوان [illegible] توان گفت کل

[illegible] توان گفت [illegible] در این صورت [illegible] که محمول [illegible]

بود و [illegible] سلب در [illegible] الموضوع [illegible] المحمول [illegible] سلب [illegible]

کند و [illegible] نقیض [illegible] و [illegible]

[illegible] فصل [illegible] شرطیات ایجاب و سلب [illegible]

ایجاب و سلب [illegible] شرطیات [illegible] ایجاب و سلب [illegible] شرطیات [illegible] موجبه [illegible]

[illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible] سالبه [illegible] و همچنین در [illegible] سالبه [illegible]

و در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازاء هر یک [illegible]
آن بود که مقدم [illegible] تالی سالبه [illegible] چون کاهی که کلما کان آ ب فکلما ج د و این مقدمات
بازاء او [illegible] و التالی [illegible] کلما [illegible] ج د [illegible]
امثال این قضیه یا بعد [illegible] و چون [illegible] یا باعتبار [illegible]
[illegible] نوع [illegible] باعتبار [illegible] مشتمل بر شانزده قضیه [illegible] موجبه کلی [illegible]
[illegible] آید و بازاء آن [illegible] مشتمل بر شانزده قضیه [illegible] سالبه کلی [illegible]
باشند و همچنین [illegible] شرطیات [illegible] مقدم [illegible]

	لوح کلیات موجبه		سالبه			لوح جزئیات موجبه			سالبه	
	المقدمات	اللوازم				المقدم	التالی		المقدم	التالی
ا	فلاشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	[illegible]	فکلج	ا	[illegible]	[illegible]
ب	فبعض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب	[illegible]	[illegible]	ب	[illegible]	فبعض
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	[illegible]	فبعض	ج	[illegible]	[illegible]
د	فکلج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	فکلج
ه	فلاشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	[illegible]	فکلج	ه	[illegible]	[illegible]
و	فبعض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]	و	[illegible]	فبعض
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ز	[illegible]	فبعض	ز	[illegible]	[illegible]
ح	فکلج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ح	[illegible]	[illegible]	ح	[illegible]	فکلج
ط	فلاشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ط	[illegible]	فکلج	ط	[illegible]	[illegible]
ی	فبعض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی	[illegible]	[illegible]	ی	[illegible]	فبعض
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یا	[illegible]	فبعض	یا	[illegible]	[illegible]
یب	فکلج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یب	[illegible]	[illegible]	یب	[illegible]	فکلج
یج	فلاشی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یج	[illegible]	فکلج	یج	[illegible]	[illegible]
ید	فبعض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ید	[illegible]	[illegible]	ید	[illegible]	فبعض
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یه	[illegible]	فبعض	یه	[illegible]	[illegible]
یو		[illegible]	[illegible]	[illegible]	یو	[illegible]	[illegible]	یو	[illegible]	فکل

و در تالی [illegible] در لوح بازاء [illegible] مستلزم باشند و در مصاحبت [illegible] اگر مقدم [illegible] مطلق [illegible] سلب [illegible] اگر مقدم [illegible] بالاتفاق [illegible] و اما [illegible] فکلج د و لیس البته اذا کان کلما آ ب [illegible] مستلزم [illegible] کلما آ ب صادق بود [illegible]

وضع و حال کلما آ ب صادق بود لیس کلما ج د صادق بود [illegible]
صادق بود لیس کلما ج د [illegible] صادق بود [illegible] کلما آ ب
صادق بود کلما ج د [illegible] مستلزم [illegible] از وضع کلما آ ب [illegible]

[illegible] کلما ج د بود لازم آید که لیس کلما ج د بود پس در هیچ حال [illegible] کلما آ ب [illegible] کلما ج د [illegible]
[illegible] دیگر جانب [illegible] که [illegible] بود میان [illegible] و میان [illegible] لزوم [illegible]
[illegible] تالی [illegible] لزوم [illegible] کلما ج د [illegible] لیس [illegible] کلما ج د [illegible] و از لزوم
[illegible] بلکه [illegible] لیس کلما ج د و اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و از اول [illegible] مساوی [illegible] اول بود [illegible] دوم [illegible] کلما آ ب
[illegible] کلما ج د [illegible] لیس البته اذا کان کلما آ ب [illegible] کلما ج د [illegible] این قضیه [illegible] صادق بود
که لیس البته اذا کان کلما آ ب [illegible] ان لا یکون کلما ج د اما [illegible] و الاتفاقی [illegible] و این قضیه [illegible]
کلما کان کلما آ ب [illegible] ان لا یکون کلما ج د [illegible] ان یکون کلما ج د [illegible] ان یکون کلما ج د
[illegible] مطلق [illegible] لیس [illegible] لزوم [illegible] لیس [illegible]
[illegible] لزوم [illegible] اتفاقی [illegible] مطلق [illegible] لازم [illegible]
[illegible] مصاحبت مطلق [illegible] الاتفاقی بود [illegible] این دو قضیه [illegible]
و خواه لزومی و خواه [illegible] سالبه [illegible]
[illegible] لازم [illegible] چون [illegible] کلما [illegible] زوج [illegible]
[illegible] لیس [illegible] زوج [illegible] سالبه [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] سالبه [illegible] منفصله [illegible] کلما [illegible]
کلما آ ب فکلما ج د [illegible] لیس البته [illegible] ان یکون کلما آ ب [illegible] ان یکون کلما ج د [illegible]
الاتصال [illegible] الانفصال [illegible] منفصله [illegible]
[illegible] لیس البته کلما کان آ ب فکلما ج د [illegible] الانفصال [illegible]
[illegible] سالبه [illegible] موافق [illegible] منافی [illegible]
کان کلما آ ب فکلما ج د [illegible] لیس البته [illegible] کلما آ ب [illegible] و لیس کلما ج د [illegible] لازم
[illegible] کلما کان کلما آ ب فکلما ج د [illegible] مستلزم [illegible]
[illegible] سالبه [illegible] موافق [illegible] منفصله [illegible]

[illegible]

و منفصله را مقدم یعنی یک جزو [illegible] نقیض دیگر جزو [illegible] حیوانست [illegible]

[illegible]

فصل ۱۵ در قضایا منحرفه مصطلح منطقیان آنست که هر قضیه حملی را که سور [illegible]

[illegible]

جدول قضایا منحرفه

[illegible]

فصل در موجبه و سالبة الموجبه معدولة باشند

[illegible]

فصل در حملیات که [illegible]

[illegible]

فصل ۱۶ در رد بعضی قضایا بالبعض [illegible]

فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار افراد آن

اگر گوییم جسم ذو نفس حساس متحرک بالاراده است منفصل اقدام بران وجه که وضع یکدیگر و رفع دیگر نکنیم این جمله یک قضیه است
و چون آن ماشی در معنی حیوان بود اما در منفصلات اگر نفس یا لیبا را در جانب مقدم افتد بهالی یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید
لازم است و سعال یابس و رفع نفس ضیق النفس انفراد منفصل بحالیست لیس او از ات الجنبات اگر نفس یا لیبا را در جانب
تالی افتد قضیه متکثر شود و بعد آن قضایا چنانکه گویی اگر زید از ات الجنبات لیس تب لازم دارد و سعال یابس و ضیق النفس ساری
و ضیق النفس و وجع ناخس این هیچ قضیه است چه هیچ یک بانفراد قابل الصدق فی التکذیب می تواند بود و در هیچ رتبت هیچ کرانها
نفث یا بحمله دال بر یک مفهوم نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشد قضیه در حقیقت متکثر نشود و نشاید که هم اگر بیعاده انتقاد
جسم متقوم نیست لیس ابتداءهم در حال لیس ابتداءهم حال در محل است و هم مفهوم ان محل جوهر مستقل است که ان محل ابتدا صورت
وابن نیز کیست سید تر دیکت و در منفصلات اگر گوییم یا افتاب طالع است و روی زمین روشن است و شب موجود است و
ست رکان جه اینجا چهار منفصل بود چه قضایا یا مقدم و تالی متباین اند و اگر گوییم ان جسم یا حال بود در محل و مقوم ان محل بود
یا محل بود حال را و متقوم بران حال بود و جمله یک قضیه بود و هم یا یکی جزو جسم صورت بود یا ماده و اگر گوییم غیر ماده و صورت
جزو افتاب و دیناری خواهیم هم دو قضیه و اگر گوییم انسان متحرک است و متحرک طبعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی انواع منفصل

فصل در سالبه کلی متصله

بس اگر حرف متکثر یکی نفیه بود در یک صفت و یکی قضیه در ...
نها کنند بطلب صحبت و اول عام تر بود چه طلب خاص عام تر بود از طلب عام بس اگر گوییم چنین نبود اگر انسان موجود بود حیوان موجود
بود و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب صحبت خواهیم کاذب بود و دو قضیه بیان سلب لزوم و لزوم سلب و سلب اتفاق
و اتفاق سلب و جوب سلب ابه قضیه از ضرورت ثبوت و امتناع عبارتست از ضرورت انتفا و عبارت از ان سلب ممتنع عبارت
ثبوتی نیز با تعارت سلب رفع بس مفهوم وجوب سلب مفهوم امتناع در حمل بعینه باز باشد سفرش بعینی گرفتن و در جانب الرفع
اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه وجوب ممتنع الرفع بود و گوییم دلالت
ممتنع الرفع بر واجب بر سبیل مطابقت لفظ و ضرورت بل از روی دلالت تکرار بعض لغو است که متمم نبوت بود
بخلاف ثبوت لکن ارش ممتنع لغو نبود بل چو که لغو نبود در اصل مفهوم ضروری و وجوب هم نزدیکست اما در اصطلاح
ضروری در هر دو طرف نسبت ایجابی و سلبی استعمال می کنند و وجوب بطرف ثبوت نیز و چون قضیه موجبه و سالبه منتشا و ایست
بس قضیه ضروری و وجوب و ممتنع را شامل بود و کاهی بطرف سلب متعرض نشوند و این جهت ضرورت الامکان متقابل باشند
چه اقسام امکان مخاطبات کرده اند و ضرورت بعضی خاص تر از ضرورت خارجی بود هم و به بعضی ضروری دانند در ضروب هم ضروری بود
انعکاس لزوم نبود و امکان نیز که عبارتست از عدم علم بود و بعضی ضرورت خارجی خاص تر از امکان خارجی بود چه مقابل خاص عام تر از

عکس

مقابل عام بود و بس بعضی ممکنات ذهنی خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود و به این اعتبار ممکن
ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات بیشتر و هر حکم که ضروری بود دایم بود و اگر ضروری بر اطلاق دوام را اطلاق
و اگر ضرورت بحسب شرطی دوام هم دارد و وجود آن شرط او دیگر که ضرورت بحسب وقت او خاص و در غیر آن وقت نبود
بس بحسب وقت این ضروری را دایم نتوانند چه دایم عبارتست از شمول اوقات بیشتر و هر چه دایم بود ضروری بود بحسب خارج از ان
روی که اتفاقیات مستند اند نفس الامر و وجود معلومات دالست بر وجود علت و با وجود علت معلولات ضروری و اینجا شقوق
نقول هیم آنکه داند در ماهیت دایم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاص تر از ضروری خارجی است بس بیشتر ذهن را داده و
یعنی ضروری و دایم متساوی باشند و در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود از دایم و چون عام تر بود بعضی که
این مباحث دانسته شد اکنون گوییم سخن کلام در این باب احتیاط است چه گاه باشد که ممکن نیز ضروری حمل کنند و گاه هم دوام اعتبار کنند و گاه
ضروری و دایم ~~اگر ثبوت محمول موضوع~~ ~~را~~ ~~مخالف~~ ~~از ضروری~~ ~~بود~~ ~~بر~~ ~~نا~~ و ... استعمال کنند و گاه دایم را عام تر گیرند

فصل در اصناف ضروری و دایمه

و هر یکی این مباحث را مذکور صادق بود
بر ... استعمال کنند و گاه دایم را عام تر گیرند و هر یکی این مباحث مذکور صادق بود اگر ثبوت محمول موضوع را باختلاف از دو وجه
بود خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود و یا باعتبار امری دیگر باشد و اول ضروری ذاتی
و ضروری مطلق خوانند چنانکه گوییم کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و در قضیه الانسان بحجر و لیس کل حیوان انسان و دوم
نبود از آنکه بیان او که مقتضی ذات موضوع بود و مثل صفت که ذات را صفت هم موضوع بود و چه موضوع لفظ مفرد و بغیر اوصاف
مفرد یکی یا آن نکتهٔ شیء و این قضیه را مشروط بشرط خوانند چنانکه کل اسود قابض البصر ما دام اسود و دوم شرط ان سود باشد و همچنین
در او ضروری مقتضی آن نیز ذات بود و ذات مفارق آن صفت بود یا نه اگر نشود همیشه وصف ذات موضوع که محمول بود
آن صفت بود ضرورت نبود و بیان این قضیه و غیر در فواید در دلالت متفاوت باشد و اگر چه در اعتبار متفاوت بود و اگر
ذات مفارق صفت نشود بس حال مفارقت آن صفت ضرورت حمل کنند لیس ایضا اخص مفهوم چنانکه گوییم کل ابیض ... هم
ما دام ابیض دوام ذات موجود چه حمل انفراد بر ذات موضوع در حال زوال آن بیاض ضرورت نبود و این هر دو قسم در ...
مشروط بشرط و وصف موضوع و اکثر ... و شرط وصف موضوع به آن اعتبار که ... این دو قسم بیشتر مشروط
عام تر و قسم دوم از این دو قسم که در روی در فعل آید مشروط خاصه و قسم اول را باعتبار عام گرفته از آن جهت که مساوی ضروری
ذاتی است در دلالت و هم از آن امری که مقتضی ضرورت حمل است متعلق محمول بود و شرط که ذات محمول بود از نهایت محمول را
ذاتی مقتضی بر ذات موضوع نیست چه مثال شرط حمل ایست که ان موضوع بر و مقولات در ایجاب محمول نیز بر وی معقولست و در ...

بالبسته چنانکه گفته‌ایم

محمول بر عنوان ذات معقول نیست و شاید که صفت محمول به ثبوت آن صفت که اینجا اطلاق می‌کنیم بان معنی خواهیم که سابق بود

[illegible]

[illegible]

فصل

در اصناف ممکنات ضرورت و امکان متقابلان اند [illegible]

[illegible]

۲ امکان

که ضرورت ملاحظه او مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود بعضی حصول او حکمی از جانبین در وقت حکم متوقع بود و این ممکن را
استقبالی خوانند و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نباشد و این وهم خطا باشد چه اگر وجود
حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد زیرا که نسبت ممکنه با هر دو جانب متساوی است و جواب نسبت که در شرط
این امکان را قضیه مستقبله بخصوص کرده اند و باشد که استعداد و تهیؤ امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکنست که انسان شود
و در صورت عدم انسانیت در نطفه شرط بود و هم نظر به استقبال بود و این معنی خاص‌تر از اصل معنی امکان است چه در جمیع
وجود استعدادی بخصوص شرط بود و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل یک طرف معین و احتراق
و احتراق نسبت با پنبه یکسان بود اما با آتش یکسان نبود و امکان با تغیر صفت جزو محمول بود و با این سبب از ادخال جهات شمرند
و ما را ضروری بشرط وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بران منوال که گفتیم کرده هم از منطقیان که وقت
بیان ضرورت و دوام عین تا بر تکرار داده اند و ممکن بحسب استقبال گرفته اند گفته اند ضروری آن بود که حکم بحسب اعتبار زمان ماضی
و معنی آنکه باعتبار حاضر و ماضی بود و ممکن آنکه باعتبار زمان مستقبل بود

فصل در اعتبار اقسام عرفی

و مشروطه بحسب جهات ذاتی چون کتاب محمول بر موضوع ما دام که بحسب وصف موضوع بود و حال بود از آنکه اعتبار ضرورت
و دوام حمل کنند بحسب وصف یا بحسب ذات این جهات غیر امکان و اطلاق و اول اصطلاح و متعارفست میان اهل علم و
لغات و دوم مقدار اول نسبت الا آنکه از اعتبار ... و انواع مختلفات ... اول آن اعتبار ... آید و باین سبب
اهل این صنعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و در بحث صنف دوم اعراض کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام
حمل کنند بحسب وصف حالی نبود از آنکه اعتبار ضرورت کنند یا اعتبار دوام و هر یک از ضرورت و اعتبار دوام یا از ضرورت حالی
و اول مشروطه بود و دوم عرفی و هر دو یا بشرط لا ضرورت بحسب ذات اعتبار کنند یا اعتبار ... نسبت محمول با ذات موضوع
این جهات ... مطلق بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این ... هر یک اعتبار ... آید ...
محمول نسبت با ذات موضوع حالی نبود از آنکه یا دائم بود یا ضرورت با دوام یا لا ضرورت با دوام حالی از ضرورت
و این پنج قسم ... یازده بود ... جهات ... این اقسام یازده ... نسبت که چون ذات موضوع
و وصف موضوع مغایر باشند و محمول ... بحسب ... وصف و ذات موضوع ... و چون ... اعتبار ... محمول
کنند ... اعتبار ... و آن اعتبار را در باب ... بود و ... اعتبار ... محمول
و ذات موضوع و دوم بیان محمول و وصف موضوع و سیم بیان وصف موضوع و ذات او و اقسام عرفی

اقسام پنج نوع اول

عرفی ضروری بحسب ذات ... ما دام ... بالضرورة ما دام ذات ...

از جهت آنکه هر چه ضروری دائمی بود بحسب وصف که بر ذات مقارن شد و از ضروری شمرند و آن وصف را اعتبار ...
چون آن ... ضروری ... اوصاف ... موضوع کنند ... و ... شده گویند ... مستقیم العلم
و انسان ... متحرک ... انسان ... کاتب ... مجموع ... مرکب ... گفته از ضروری شمرده
و اگر جهت محمول ... از آن ... ضروری باشد اما چون ... مشتق ... موقوف ... از آن ... موضوع
با آن صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع ... بعضی ... با جز ... از آن ... اعتبار ...
حکم ضرورت و دوام با آن موضوع لاحق شود و مثال آن کاتب که ضروری ... متحرک ...
با این محمول ... اسود ... ضروری ... سواد است ... ذات ... سواد ... و چون این
اصول ... معلوم شد که این قسم ... اعتبار ... ضرورت ذات ...
و اعتبارات ... اقسام ... که ... عرفی ... محمول ... ذات
و هم بحسب وصف دائم بود و این اعتبار دائم بود ... مطلق ... عرفی دائم لا ضروری ... محمول بحسب وصف دائم ...
بود و شامل ضروری و لا ضروری و بحسب ذات دائم لا ضروری ... قسم ... و ... قسم اول ... اعتبار ...
تو ... ضرورت که بحسب وصف دائم بود و بحسب ذات ... این قسم را اعتبار کنند ... دائم که بحسب وصف دائم بود و
بحسب ذات لا دائم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را اگر ... قسم است عرفی عام خوانده ایم ... عرفی
خوانده ایم پس اگر خواهیم که قسم چهارم را ... اعتبار کنیم از آن خارج ... و این را اخص ... بحسب وصف موضوع ... قسم ...
دوام بود ... اگر ... دوام ... محمول بحسب وصف دائم بود و بحسب ذات دائم و دائم ... محمول
بحسب ذات هم دائم بود و ... دائم است و بحسب ذات لا دائم بود و در اقسام گذشته هم دائم ... و هم ... مطلق عام
و چنانکه ... اول ... قسم چهارم ... و پنجم اقسام مشروطه ... مطلق و آن هم ... بود ... مشروطه لا ضروری
هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این ... ضروری مطلق بود ... مشروطه دائم ... بحسب وصف ضروری بحسب
ذات و این که ... ضرورت لا ضرورت بود ... مشروطه دائم ... ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دائم
لا ضروری ... مشروطه لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری ... مشروطه ... که بحسب وصف ضروری ...
و بحسب ذات لا دائم و قسم اول ... و قسم ... مشتمل ... چنانکه گفته ایم مشروطه مطلق ... مشتمل بود بر ...
قسم مشروطه عام خوانده اند و قسم چهارم ... مشروطه خاص ... ... اگر خواهیم ...
کنیم چهارم را از دو خارج ... و پنجم را اخص ... اقسام ... ذات را ضروری ... محمول ... ذات را

غیر ضروری بود و در قسم پنجم وصف ذات را دایم بخبر اگر ضروری بخبر حمل محمول وصف را ضروری است هم باین نسبت
و در قسم اول و دوم مطلق عام بود چنانکه گذشته آمد **اصناف عرفی لا شروط** و آن هم پنج بود و در جهت
اکثر منطقیان در پیشتر [illegible] فرق در بیان ضرورت و دوام اعتبار نمی کنند این اقسام را ایراد کرده اند آن عرفی و شروط
ضروری بحسب ذات و این قسم ساقط آمد چنانکه گفته آمد است عرفی لا شروط دایم بحسب ذات و این قسم
یا ساقط بود یا عاید با قسم [illegible] عرفی شروط دایم لا ضروری که هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم لا ضروری باشد
و این قسم عاید با صنف دایم لا ضروری بود [illegible] عرفی شروط لا ضروری بحسب ذات [illegible] عرفی شروط لا دایم بحسب ذات
و این دو قسم را بر قیاس گذشته عرفی شروط خاص و اخص خوانیم و قسم [illegible] شامل بر اول و سیم بیشتر و قسم چهارم
مشتمل بر سیم و پنجم و وصف ذات گذشته ترا در قسم پنجم لا دایم بود و در دیگر اقسام مطلق عام و از این اقسام پانزده گانه
هفت اعتبار را شاید دو از موجهات [illegible] و سه از شروطات و دو از [illegible] آخر در این هفت قسم چنانکه [illegible]
بر دوام و لا دوام یا ضرورت و لا ضرورت [illegible] شروط و عرفی خاص اخص است و عرفی عام [illegible]
قسم را شامل بود و شروط عام پنجم قسم شروط را شامل بود [illegible] و اگر خواهند که [illegible]
جهت کنند هم بحسب وصف هم بحسب وقت و [illegible] جنان بود که گویند هر چه [illegible] بود [illegible]
بر نصف آن [illegible] از اوقات وصف [illegible] و در وقت [illegible]
بود و چنانکه گویند [illegible] در بعضی اوقات [illegible] در مطلق [illegible]
[illegible] در مطلق زمان **بحسب اعتبار ذات تنها واجب ممکن [illegible]**
ممتنع ممکن عام ایجابی [illegible] ممکن عام [illegible] مطلق [illegible] دایم [illegible]
دایم ایجابی مطلق عام سلبی دایم لا ضروری ایجابی دایم لا ضروری سلبی [illegible] شروط محمول ایجابی
شروط محمول [illegible] و [illegible] ایجابی و [illegible] سلبی [illegible] ایجابی [illegible] ممکن خاص [illegible]
بحسب اعتبار وصف تنها ضروری وصفی ایجابی دایم لا ضروری وصفی ایجابی لا دایم وصفی [illegible]
دایم لا ضروری وصفی [illegible] ضروری [illegible] عرفی عام ایجابی مطلق عام [illegible] سلبی مطلق عام وصفی ایجابی عرفی عام [illegible]
ممکن عام وصفی سلبی شروط لا عام سلبی عرفی لا شروط عام ایجابی مطلق عام وصفی [illegible] مطلق عام وصفی ایجابی عرفی عام [illegible]
عام ایجابی [illegible] مطلق عام وصفی ایجابی شروط عام [illegible] عرفی عام ایجابی مطلق لا دایم [illegible] مطلق [illegible]
لا دوام [illegible] مطلق [illegible] ضروری [illegible] دایم لا ضروری [illegible]

جملۀ قضایا بر صفت است کلی با اعتبار وصف و سیم با اعتبار هر دو و اول [illegible] بیشتر مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص
و مطلق عرفی و ضروری و دایم [illegible] و [illegible] محمول [illegible] ممکن عام و ممکن خاص و ممکن [illegible] ممکن استقبالی [illegible]
مطلق عرفی چون بحسب [illegible] مساوی عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف [illegible] قضایا [illegible] بحسب [illegible] ذات تنها بود [illegible]
و با اعتبار وصف تنها همین [illegible] گانه بود و مقید بوصف [illegible] از آن جمله عرفی عام و [illegible] عام [illegible]
خاص بود و [illegible] از [illegible] ذات و وصف بحسب [illegible] و این دو صنف در یکدیگر تواند بود [illegible]
[illegible] از [illegible] چون در [illegible] حال [illegible] ممکنست [illegible] بود و بر این تقدیر سالبه [illegible]
بود و [illegible] کاذب [illegible] و [illegible] عدم [illegible] وقت [illegible] کاذب و بر این صورت [illegible] دوام [illegible]
[illegible] چنانکه گذشت [illegible] کاذب [illegible] اگر صادق بود [illegible] وجودی [illegible] وجود [illegible]
و در [illegible] صادق [illegible] و [illegible] صادق بود [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] صادق [illegible] در [illegible]
[illegible] اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها که بحسب ذات تنها یا وصف تنها [illegible] جهت [illegible] اگر جهت [illegible] اعتبار
مرکب بود [illegible] دایم که ضروری بود با اعتبار ذات و وصف [illegible] و جهت [illegible]
محفوظ بود و جهت [illegible] و اگر جهت محفوظ بود [illegible] از برای آن که چون جهت مرکب [illegible] دو اعتبار بود [illegible]
[illegible] تواند چنانکه در دایم لا ضروری [illegible] در تحت ممکن ایجابی [illegible] و اگر [illegible] ذاتی بود و [illegible]
و [illegible] اخص [illegible] هم در تحت ممکنه [illegible] مطلق ایجابی [illegible] و [illegible] عموم محمول کنند [illegible] محمول
حکم اصل بود و [illegible] حکم عکس [illegible] بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] چون [illegible] ضرورت معلوم [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] تواند بود و اگر [illegible] ضروری بود و [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] اگر [illegible] دایم بود [illegible] ضرورت و [illegible] معلوم بود [illegible]
و اگر [illegible] اعتبار کنیم [illegible] صحیح بود و [illegible] کاذب [illegible] ضرورت [illegible] دوام [illegible] دوام
[illegible] است [illegible] لازم آید که کاذب [illegible] بود [illegible] ذات [illegible]
[illegible] ذات که اجتماع [illegible] کاذب بود [illegible] ذات [illegible]
[illegible] کاذب بود [illegible] کاذب بود [illegible] اگر [illegible] جهت [illegible]

یا عرفی عام باشد که محمل ضروری و دائم باشد و در مشروطه و عرفیه عام معلوم بود که بالفعل نیز صادق است چنانکه در دائم گفتیم و اگر
حینیه و وقتیه منتشره هم جهت عکس ممکنه عامه باشد و حاصل آنست که اگر کبری بر حال خود باشد جهت عکس منتشره شود و اگر جهت [illegible]
باشد که جهت عکس منتشره شود و این اختلاف از جهت ترکیب جهات است به یک اعتبار در قوت موجبه است که [illegible] بود و به
اعتبار سلب که صادق است در بعضی قیاس عکس عرفی عام منتشره و عرفی کلی معلق بود و محتمل مشروطه و منتشره با ممکنه عامه و جزئی
و این جهت بر وصف بود و با اعتبار ذات بر قیاس که گذشته و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون و بباید دانست که
دایم کلی باشد اعتبار ذاتی صادق بود آنکه حکم بر همه موضوعات موجبات دایمه است الا که حکم بر بعضی دایم [illegible] بود و بر باقی
ضروری بود الا که بر بعضی ضروری و بر بعضی [illegible] باشد و قسم اول صادق بود و باطل قسم دوم که ذات بعضی عرفی عام کلی
یا منتشره اعتبار وصف صادق بود آنکه حکم بر همه موضوعات موجب الصفة در مشروطه الا که بر بعضی [illegible]
دایم صرف باشد الا که بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم [illegible] باشد الا که بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف و الا که بر بعضی [illegible]
و بر بعضی دایم صرف [illegible] و بر بعضی دایم [illegible] و بر بعضی دایم صرف بعضی اعتبار ذات درین موضع [illegible]
ضروری [illegible] دایم [illegible] و جهت [illegible] و بعضی این جهات حصر کنند [illegible]
[illegible] و دو [illegible] و دیگر [illegible] گفته ایم [illegible] عام [illegible] ذات با این [illegible]
اعتبار بعضی و چون اعتبار ذات و وصف هم ترکیب کنیم جمله اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با این جهات [illegible]
دو بیت [illegible] اعتبار بود که از ضرب [illegible] در [illegible] حاصل آید و از جمله [illegible] ضروری [illegible] از دو [illegible]
اعتبار مرکب بود که از ضرب [illegible] حاصل آید و [illegible] دایم [illegible] هم چنین [illegible]
عکس عرفی کلی عام بود که از جمله اعتبارات مذکور [illegible] اعتبار صادق بود و [illegible]
[illegible] عکس کنیم عکسش [illegible] هم چنان [illegible] اعتبارات [illegible] ضرورت [illegible] اعتبارات [illegible] دایم و دیگر [illegible]
مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه هر کدام در عدد [illegible] حکم [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] عکس نشود و [illegible] که در [illegible] از جمله [illegible] صادق [illegible]
[illegible] صادق نبود بر سبیل الاتفاق و چون [illegible] ممتنع بود [illegible] نتوان کرد پس عکس نشود و [illegible]
هر گز [illegible] که چون [illegible] و [illegible] نتوان گفت که در [illegible] صادق [illegible]
[illegible] باشند [illegible] باشند و [illegible] عکس نشود و [illegible]
[illegible] و عکس نقیض هم چنین بود [illegible] نتوان گفت چون زنگی اسود [illegible] نتوان گفت [illegible]

فصل در تعریف قیاس

مجمع است زنگی اسود نیست اما اگر [illegible] بود عکس نقیض [illegible] گوییم قیاس
قولی است مشتمل بر [illegible] که [illegible] قول دیگر لازم چنانکه از [illegible] آن قولها بذات قولی دیگر لازم [illegible] بر سبیل اضطرار لازم
آید و درین تعریف چند قید است آنچه [illegible] اجتماع عقد است و [illegible] بالفعل [illegible]
می آید قیاس [illegible] فکری [illegible] قولی [illegible] چند [illegible] که از آن مطلوب حاصل کنند و حکم [illegible]
عبارت از [illegible] تا آنکه [illegible] قول [illegible] دایم [illegible]
در [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] است [illegible]
و اگر عبارات لفظی بود و قول نیز [illegible] و قولی [illegible] گفته اند که [illegible] که از آن قولی لازم آید
اما آن قول که مطلوب بود [illegible] اگر گوییم هیچ حیوان [illegible] بعضی اجسام حیوان است
از اینجا لازم آید که بعضی اجسام [illegible] لیکن [illegible] مطلوب [illegible] قرینه [illegible] بود
[illegible] بالذات احتراز کرد [illegible] که هر جسم جزو حیوان است و حیوان جزو انسان است پس جسم جزو انسان بود
[illegible] قول [illegible] و دیگر [illegible] قول [illegible]
و [illegible] قول لازم آید [illegible] بالذات [illegible] قوت [illegible] قرینه [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible] لازم آید که [illegible] و سبب این [illegible] که [illegible] اول [illegible] حیوانی [illegible]
و این [illegible] گفته اند که بعضی [illegible]
که هیچ انسان [illegible] لازم آید که هیچ [illegible]
حیوان است لازم [illegible] هیچ حیوان [illegible] پس [illegible] قرینه [illegible]
پس [illegible] بود و بباید دانست که [illegible] اول [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible] دیگر [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] بالطبع [illegible] موضوع بود و [illegible] بالطبع محمول [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] است و [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible]

فصل در مختلطات شکل اول

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

با مکان نه بفعل و بنا بر این بمعنی اول جهت صغری غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت بود و نتیجه ممکنه خاصه بود و اگر کبری ممکنه ضروریه بود نتیجه
ممکنه عامه بود و نیست انچه مقتضای رای محصلان اهل صناعت است و درین مقام بزبده نطاق محتاج است ان مخالفت که
اگر ممکنه که جهت صغری است محتمل لاضرورت مانند ممکنه خاصه این حکم صحیح بود اما اگر محتمل دایم لاضروری بود مانند امکان عام
این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل بامکان بود و اوسط که در کبری محکوم علیه است اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل
خاص تر بود از اوسط بامکان پس حکم در کبری جزوی بود مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه ممکن الاتصاف بود باوسط
محکوم علیه بود در کبری عام تر شود و این خلاف متعارف است و مع ذلک بر تقدیر کبری مطلق اقتضای ان کند که نتیجه هم مطلق بود و
این خلاف مذهب متقدمان است چه ایشان گفته اند که هر مرکب بامکان کاذب است هر کاتب محرک قلم و نتوان گفت هر ضاحک محرک
قلم است بالفعل چنانکه گفتیم یا در کلیات دایم و ضروری همچنین گیرند با صغری خاصه شود و محمول دایم نبود و پس اوسط مکرر نباشد

فصل سوم

در اعتبار وصف موضوع اگر در یک مقدمه بیش نبود در نتیجه ساقط بود اما اگر در هر دو مقدمه بود نتیجه هم
بحسب وصف باقی است که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری شود و هم بنابر ان است دوام که نیست وصف اصغر مستلزم حمل
اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم آید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری چون اکبر حکم
بر ذات اوسط بود ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط نیز که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است نشاید هم باکن
بامکان پس حکم اکبر باصغر در وقت ارتفاع وصف او جمل ممکن نایم در وقت ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود
اما بحسب ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را شرط وصف او که در نتیجه ساقط بود پس
اعتبار شرط هم ساقط شد هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن است مادام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود و نتوان گفت
مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه هم چنان بود چه وصف اصغر بود چنانکه گوییم هر نایمی ساکن است
مادام که نایم است و هیچ ساکنی متحرک نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایم متحرک نبود مادام که نایم بود

فصل چهارم

اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دایم بود بحسب وصف جهت نتیجه هم چنان بود و اگر مشروط نیز یکی مشروط بود و دیگری عرفی جهت
نتیجه عرفی بود و محتمل ضرورت بود ضرورت و حکم اول اظهر است چه هر حکم که بضرورت تابع وصف ضروری بود و هم ضروری
و همچنین هر دایم و حکم دوام در ان صورت که صغری عرفی بود و از جهت انکه مستقر ضرورت حکم اکبر وصف اوسط بود و هست که
در نتیجه ساقط است پس حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را لاضروری نیست پس شاید
که اصغر را نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت انکه در حکم اول شاید که اکبر عارض لادایم بود و ثانی هم لاضروری
و در حکم دوام شاید که دوام ثانی را ضروری بود و یکی از ان دوام دیگر را دایم بود

فصل پنجم

بر صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت اختلاف ذات اوسط
با وصف که با او موضوع بود یا جهت صغری مشتمل ان جمع بود بر صدق ان مقدمه مرجح بناء شاملش کلام بحسب لاضروره و حکم
آن دوام بحسب ذات و یا بحسب الذات لاضروره و یا بحسب الوصف دون الذات چه صغری اقتضاء ان می کند که ذات موصوف حکمی
بضرورت ثابت است پس اصغر را بضرورت هم ثابت بضرورت حق بود پس انکه موصوف حکمی و در کبری کلام او چه موصوف بحکم
صفت ضروری او دایم لاضروری نیست و در ضمن مقدمه صغری است پس صغری ضروری و در کبری یکی از پنج جهت مشروط مذکور و ان شروط
و عرفی و عرفی لاضروری یا شرط بود و از بحسب ذات دایم باشد و شروط بحسب ذات لاضروری مطلق یا دایم لاضروری باشد و صغری
دایم یا کبری یکی از سه جهت مشروط و عرفی و عرفی لاضروری که مرکب بحسب ذات لادایم باشد و صغری دایم یا ضروری با کبری یکی از سه جهت
پس اشکال این مقدمات در جنس مشتمل جمع بود اما اگر از جهت صغری با کبری یکی ضروری بود اما در این جهات تناقض هر دو مقدمه را
حمل مقدمتین ضروری کنند با انکه نقیض این مقدمه ممکنه شود صغری ضروری با کبری مشروطه عامه که شامل ضروری ذاتی و ضروری وصفی است
انکه ضروری بود و مناقض صغری با ممکن بر مبنای کبری بر ضروری حمل باید کرد چه اصطلاح قیاس جهات ان ضرورت شود که هر دو مقدمه
بهم مستلزم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی بود و همچنین اگر صغری ضروری عام بود و کبری مشروطه عامه و مطلقه عامه شامل ضروری ذاتی
و بر تقدیر انکه ضروری بود و مناقض کبری مشروط پس مطلقه عامه حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود و بر این قیاس
این احوال ضرورت معرفت جهات نتایج یک یک اختلاط اسان شود و ما درین مختصر دوازده جهت بحسب ذات از ان جمله مطلقات
و ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروطه عامه و سه دایم و دو جهت بحسب وصف بسیط و مرکب که جهت ان دو وصف
در ان مختلف بود بضرورت لاضرورت و دوام که جهت ده جهت در جدول نهادیم و جهات نتایج هر یک تفصیل
آن ثبت کردیم تا بسهولت در نظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر براهین است ثابت و مطلق و عرفی ایراد نکردیم
عام تا بمقام است و انچه مورد شرط بود و هم چنین چه شرط چون جزو مطلقه عامه با وصف مطلقات بود داخل
هم ایراد نکردیم بسبب انکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول اگر نه محمول محکی یا آن باشد پس تمامی جدول حاوی
جهات مسایل و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضرب چهار گانه افتد و دیگر جهات بر این قیاس
باید کرد و در این جدول علامت در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که در یکی از دو مقدمه افتد و
نتایج در جهت و احتمال ضرورت و دوام خاص تابع کبری و در فعل و قوت تابع صغری و حال قوت بران جملت کرد
و دیگر مشتمل بر ده جهت وصف در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و حکم تابع کبری بود و اعتبار وصف ساقط بود
در نتیجه و سیم مشتمل بر این جهات اما و هر دو مقدمه بر عکس آن و در این مقام هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری

بوده و احتمال دوم [illegible] مع کبری و [illegible] که نقیض [illegible] دایم کنند [illegible] منتج نبوده و [illegible]

از آن نقیض [illegible] که چنانکه گفته آید [illegible] ضروری [illegible] کبری نتیجه دایمه [illegible] ضروری [illegible] عرفی عامه [illegible]

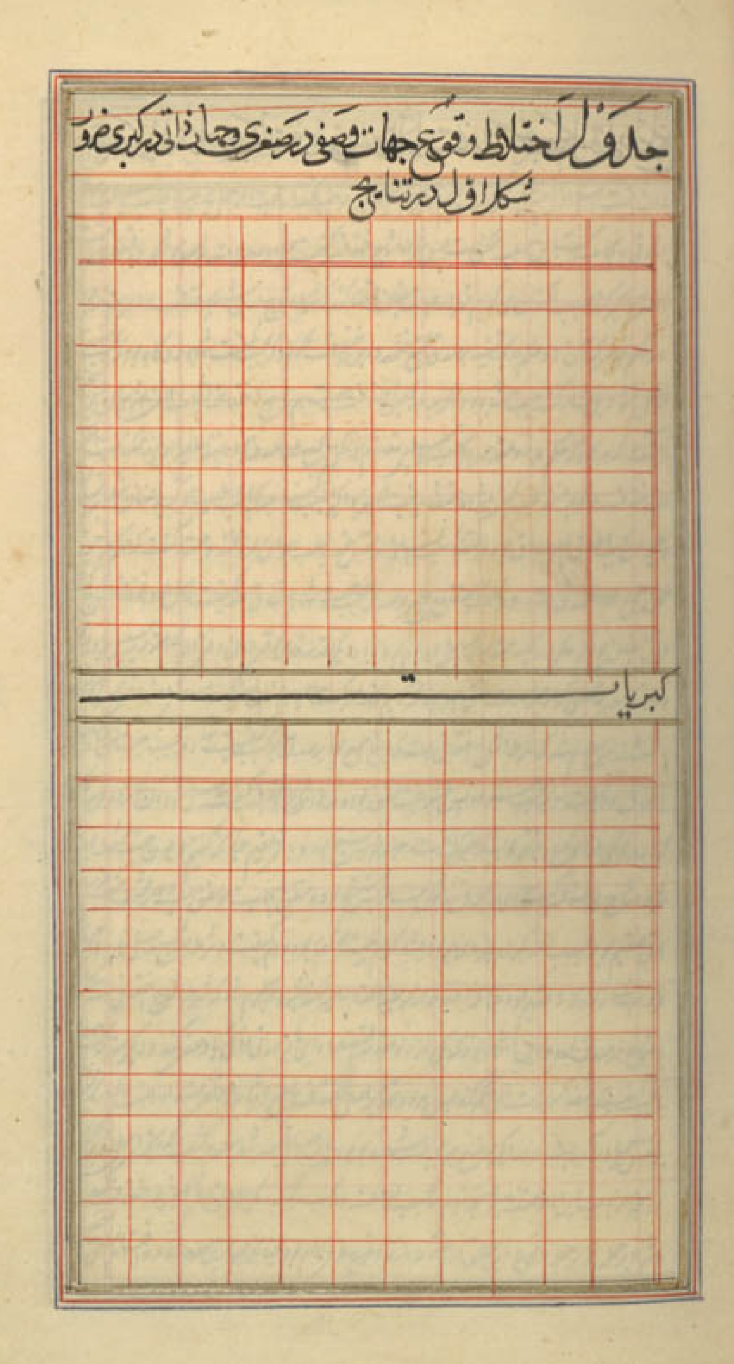
[illegible] بوده و اگر [illegible] عرفی عامه [illegible] دایمه [illegible] نتیجه دایمه [illegible]

و هم برین قیاس در چهارم شکل [illegible] جهات [illegible] مرکب [illegible] از دو مقدمه [illegible] نتایج جمله [illegible] از آن جمله نتیجه

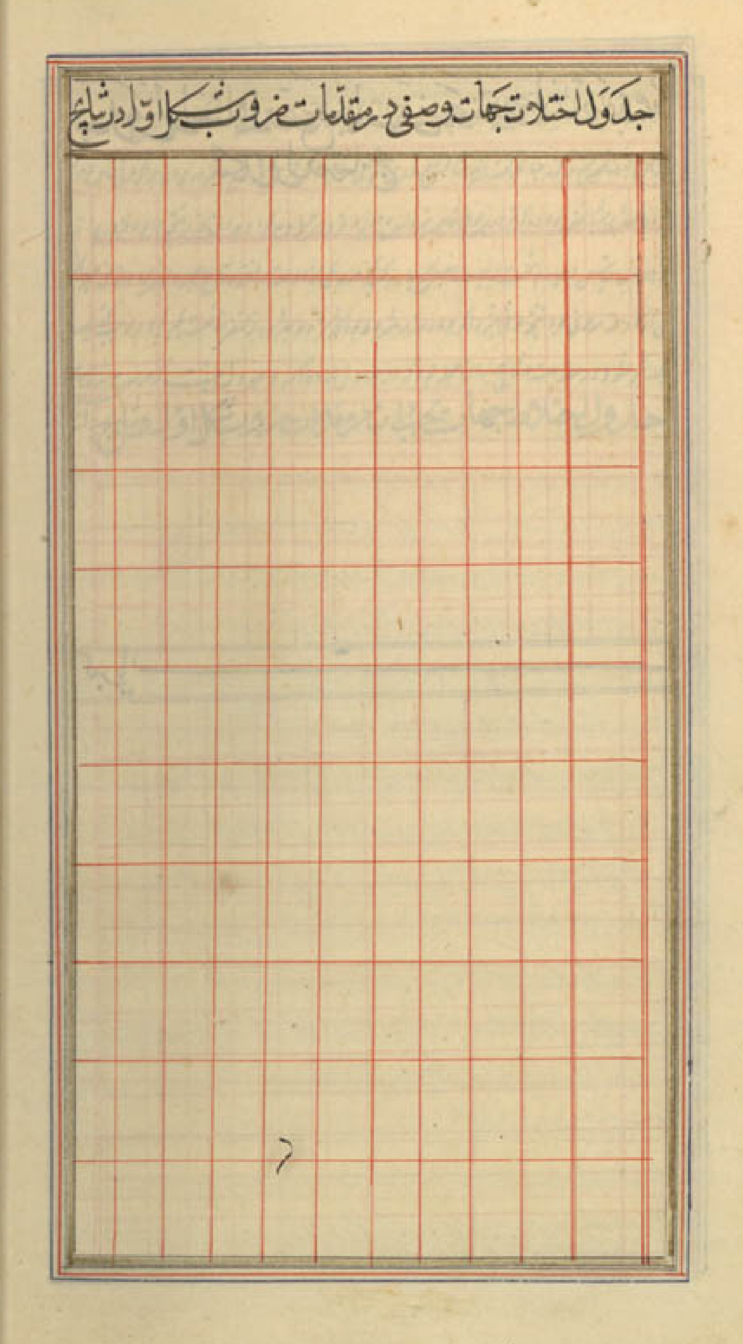
یکی از دو مقدمه عرفی [illegible] نتیجه [illegible] از دو مقدمه [illegible] نتیجه [illegible]

یکدیگر شود در مقدمات و نتایج بران جمله بود که در جدول [illegible] و جدول این است که در [illegible]

جدول اختلاط جهات موجبات در مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن



جدول اختلاطات جهات وصفی در مقدمات ضروب شکل اول در نتایج



فصل سیم در مختلطات شکل دوم معرفت مختلطات شکل دوم نیز بر تقدیم چند اصل است
و آن اینست اصل اول از پیش گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند زیرا که حمل یک جزو با یکجانب با سلب جزو با
تلاقی با یکجانب و سلب با این سبب محال است پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل او سلب است بر اصغر و اکبر با اقتضاء مباینت
اصغر و اکبر کند بسبب آنکه ... جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف ... در مقدمه بود
در حکم بوجهی که آن دو حکم در یک قضیه بر صدق مجتمع نشوند و این اختلاف گاه بود که بجهت کیفیت تنها بود و گاه بود که بجهت
حاصل شود و بانضمام تنها جهت بود و اگر چه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع با اختلاف اثبات و نفی است بیان این سخن
آنست که هرگاه که حکم هر دو مقدمه با یکجانب و سلب شد زیرا که ممکن الجمع مع الصدق بود مانند سالبه و موجبه ممکنات مطلقه
ان اختلاف و اگر چه اختلاف کیفیت بود اما مقتضای مباینت اصغر و اکبر نکند چه یکجانب و سلب ... بر انسان تنها بار بر انسان
و حیوان یحمل الحیوان الصادق با هم صادق بود و مقتضای سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او نکند و علت آنست که حکم دو قضیه
ممکن الجمع مع الصدق است و هرگاه که ممتنع جمع بر صدق بجهت جهت تنها با اتفاق در کیفیت حاصل بود مقتضای انتاج کند
و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه ... یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود
و در دیگر مقدمه بحسبی که از ضرورت خالی بود چنانکه گوییم فلک متحرک است ابدا و انسان متحرک است ...
باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود بر صدق چه بجهت کیفیت تنها و چه بجهت جهت ...
با اتفاق در کیفیت و چه بجهت هر دو پس هرجا جهت متفق بود و شرط انتاج اختلاف کیفیت حاصل شود آن ...
که در هر نوعی از انواع اختلاطات بسیط ... چهار ضرب منتج بود و باقی عقیم چنانکه گفتیم و چون جهت مختلف بود
شرط انتاج یا اختلاف کیفیت حاصل از جمله قرینه ممکن ... ضرب منتج بود و متفق با یکجانب ...
باقی عقیم بود بسبب آنکه کبری جزوی بود و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل نباشد ...
ضروب ... که عقیم بود چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه ... معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع
اجتماع بر صدق بود و این آنگاه بود که یکی از دو مقدمه ... یا ... کند و دیگر مقدمه بجهت
یا بجهت کیفیت مقتضای منافات آن حکم کند پس هر دو مقدمه در اصل اختلاف راجع با ثبات و نفی است ...
بر نفس حمل در آمده است و در دیگر موضع جزو جهت شده و چون این اصل ممهد شد معلوم گشت که آنچه از مطلقات و ممکنات
و آنچه از باب این دو صنف هر دو نتیجه ندهد ... مگر از مطلق عام ... شرط اختلاف کیفیت منتج
باشد ... و وقوع این مطلق در اختلاط ... عام بود چنانکه بعد از این معلوم شود در اقسام مطلق خاص

و ممکنه عامه‌اند و قمر منخسف و منیره و مجهول و غیر آن و اگر صدق نسبت به آنها تا این ابطال صدق عکس بر بود چنانکه گفته‌ایم
و در یک ماده خلاف صدق عکس ذات به صدق جمع آمد پس ازین بسیط و مختلطه نتیجه نباید و بر جمله در جهات کبری باید بود
باید که یک مقدمه ضروری و دیگر ضروری یا خواه مطلقه یا خواه مختلفه باشد و مقدمه ضروری یا کیف مختلف نتیجه ضروری بود
و همچنین در دوام نتیجه دائم بود و بیانش آنست که با جهت ضروری کبری بعضی ضروری ... و ضروری بیشتر ضروری با
و ان ممکن بود که واجب محال باشد ما ممکن پس نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام با جهت کبری دائم هر قضایا که
جمع حکم او نتواند کرد و بر نقیض جمع هر دو حکم حاصل است و اگر ممکن بود پس جهت انسان سلب ما یا حاصل بود
بود و کر نقیض کبری با غیر محال بود و جهت ضروری دوام و درین موضع اما درین موضع مختلط بود و کلا نتیجه و اگر دو دو جهت با ... باشند
و بران نقیض بر سلب کلی ازو دیگر ضروری بود پس نتیجه دائمی بجز محتمل ضرورت و بر جمله نتایج این شکل ممکنه باید که محتمل ... باشد
یا این جهت که ما ذکر کرده‌ایم پس اگر دوام مقدمات محتمل ضرورت بود همچنان نتیجه دائم بود و خلف ممکنه و دائم نتیجه
جز ممکن محتمل دائم بود و ذکر کرده‌ایم در کلیات مساوی ضروری جنانکه گفته‌ایم و بران نقیض بر اگر دائم جزوی بود هم
هیچ نتیجه جز ... اگر دائم سالبه بود و کلیه بود و همچنین نقیض شکل اول نتیجه دو ان کرده چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس
که حکم بر انتاج این مختلطات کنند در شکل اول باید که نتیجه جز بسیط این دو مقدمه که هیچ زنگی ابیض نیست یا
و هر رومی ابیض است ممکن نیست یا آید که هیچ زنگی رومی نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است و بیان آنست
که بیان ممکنه خاصه و دائم صرفه که شکل اول جهت ممکنه نیز بتفصیل آمده است و کبری دائم سالبه هر دو کلی
منعکس چه صغری ممکنه سالبه و کبری دائم موجبه هر دو کلی و منعکسه صغری ممکنه موجبه جزوی و کبری دائم
سالبه کلی و صغری ممکنه سالبه جزوی و کبری دائم موجبه کلی و صغری دائم موجبه جزوی و کبری دائم ممکنه
سالبه کلی چه صغری دائم سالبه جزوی و کبری ممکنه موجبه کلی و ازین چهار ضرب که سالبه دو ... به عکس و نقیض اول
بر مذهب مذکور نتیجه بود و چهار ضرب باقی نتیجه نبود و اگر کلیه دائم و ضروری متساوی باشند در دو ماده شکل ضرب
که کلی دائم در ... است نتیجه بود و بیان مذکور و باقی نتیجه بود و از ضرب دوم و انتاج صغری سالبه جزوی دائم است کبری
کبری موجبه کلی ممکن بود که مقدمتین درین صورت که هیچ بعضی مردمان را بالفعل نیستند و ... ممکن بعضی ... صادق
صادق باشند و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید کرد و بعد و نتیجه باید که اول چنانکه ازین بعضی را زنگی و ... بینید
و گوییم هیچ زنگی دائم بالفعل نیست منعکس شود و کبری با او اضافه کنند نتیجه دهد که دائم هیچ زنگی ... نیست و منعکس شود
و این مقدمه که بعضی مردمان زنگی‌اند با او اضافه کنند نتیجه دهد که دائم بعضی مردمان ... نیستند و همی بیان این نوع کنیم

خفته و ...

که از صغری دائم موجبه جزوی و کبری ممکنه سالبه کلی باشد و قرینه دوم و این دو ضرب منتج بود و بیان کلی هیچ وجه ممکن
باتفاق دائم جزوی را محتمل تواند بود و پس محتمل باشد که اصغر و اکبر به ذات کلی باشند و مقصود ازین تطویل بیان حال آن
در حقیقت و بعد ازین بجز بیان و حسب بر ذکر کنیم ان شاء الله **فصل** هم و صفات باید که کیف مختلف باشند
تا از ایشان نتیجه و صغری حاصل آید و بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضا وجود اوسط و اقتضا وجود
مختلف باشند متعاند باشند بعضی الفاظ ذات بهر دو وصف که مقتضی حصول او را حصول اوسط باشند هم تواند بود
پس سلب بیان آنچه موصوف یکی ازانچه موصوف بود و دیگری در حال وصف لازم آید مانند کتابت که لازم کلی اقتضا
وجود و بیداری کنند و دیگر اقتضا وجود پس موصوف در حال وصف موصوف بدیگری نتواند بود و اما اگر کلی اقتضا وجود
اوسط کند اما یکی بضرورت و دیگری ضرورت مانند کتابت و منزه با جهت ضروری بیان هر دو وصف لازم
اما معاند بود لازم نیاید و جهت ارتفاع نسبت اعم باشد چه یک ذات را صفت تباین تواند بود که الفاظ اقتضا وجود ...
کنند و بعضی نکنند یا بعضی بضرورت اقتضا آن چیز کنند و بعضی بضرورت او هم حاصل باشند پس مقدمات و صغری شرط اختلاف
در کیف منتج نتیجه و صغری باشند و در حال اتفاق واجب الانتاج نباشند و اینست مطلوب **فصل** سیوم و چون تضاد
وجود و لا وجود اوسط یا بیشتر در هر دو مقدمه صغری و کبری بجز ... و مقدمه مشروطه بود و نتیجه هم مشروطه بود و چون دو عرفی
نتیجه عرفی بود و اما اگر مختلف باشند بعضی کلی شروطه و دیگری عرفی مطلق یا عرفی مشروطه نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی گفته‌اند
نتیجه درین موضع هم مشروطه بود و شک بیان جهت کرده‌اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت گفته‌ایم
و بران نقیض برید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و یک مقدمه نتیجه مشروطه بجز ... یکی ازین دو شخص کبری و دیگر کل
شود و عکس سالبه مشروطه هم مشروطه بود و حق آنست که این نتیجه عرفی بود و بیان این دعوی آنست که اختلاف مقدمات
بضرورت و لا ضرورت و صغری که منشا آن جهت است اقتضا با جهت اوصاف کند بضرورت اما اقتضا سلب ...
بل سلب بود که با جهت اوصاف بضرورت مختلف با جهت اصغر و اکبر سلب این موضع و اگر بنا بر سلب جمع اجتماع اوصاف
متباین در یک موصوف ممکن است بل ... بسبب اصغر و اکبر بسبب این موضع اختلاف اوصاف است در اقتضا وجود
و لا وجود اوسط و چون هر دو وصف ضروری بود اجتماع هر دو مختلف بضرورت محال باشند و باین سبب لا دوام نتیجه
نتیجه مشروطه آید و چون هر دو وصف دائم بود اجتماع هر دو ... همیشه کاذب و باین سبب لا دوام عرفی نتیجه عرفی آید اما چون اقتضا
ضروری و دیگر غیر ضروری شد ... اقتضا لا وجود ... کنند و لا اقتضا وجود ... کند بغیر ضرورت پس بعضی را ... اقتضا

وجود ثبت را که نیز محال نیز و بر آن نقض به اختلاف حمل و آن با نفی صغری حمول اول و نیز [illegible] از ایل خود [illegible]
علت وجود حکم است سالبه حمل و آن سبب [illegible] کفتیم پس در بحال حکم با نیابت موجبه نیز و موقت [illegible] بود [illegible]
کاذب اولیس نتیجه شرط و لا بود [illegible] و [illegible] و چون مانع این اشکال چنان [illegible] که [illegible]
در این نتیجه حکم [illegible] مطلق با بیکر [illegible] شرطه و شرط لا بود چه شاید که حمل خود [illegible] بشند و بیا [illegible]
مانند بالفعل [illegible] سبب [illegible] قیاس [illegible] خواب بیداری و سکون [illegible] و نقض [illegible]
بالقوه کری [illegible] بر [illegible] و بیداری [illegible] خواب [illegible] و بود بیداری [illegible]
جز با مثال این قیاسات [illegible] انسان و [illegible] و **اصل چهارم** در [illegible]
جمع شود [illegible] خالی نبود [illegible] مع الصدق [illegible] بود [illegible] و این [illegible] نتیجه بود [illegible]
از دو [illegible] شرط لا [illegible] شرط [illegible] نتیجه در اول شرط [illegible] دوم [illegible]
وصف و [illegible] مع [illegible] وصف [illegible]
[illegible] این نوع [illegible] نتیجه [illegible] و در این [illegible]
خاص [illegible] این نوع [illegible] نتیجه بود [illegible] عام [illegible] و در این [illegible]
[illegible] مع الصدق بود [illegible] وصف [illegible] عام [illegible] عام [illegible]
و این نوع [illegible] **اصل پنجم** و چون [illegible] مع [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] عام بود [illegible] عام بود و [illegible]
[illegible] نتیجه بود و چنان [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] مع الصدق [illegible] بود و [illegible]
[illegible] مطلق عام است [illegible] مطلق عام [illegible] دوام [illegible]
پس [illegible] دوام [illegible] بود و [illegible]
[illegible] صغری [illegible] کاذب است [illegible] دوام [illegible]
لازم آید [illegible] کاذب [illegible] مطلق [illegible] عام [illegible]
[illegible] در [illegible] عام [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible] عام [illegible]
و این [illegible] صادق بود [illegible]

نقض هم

انتاج [illegible] عام [illegible] آید [illegible] کرد [illegible] کفته آمد [illegible]
[illegible] اشکال اول [illegible] کفته شد [illegible] صغری [illegible] بشند [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible] نتیجه [illegible]
وصف [illegible] اکبر [illegible] و اکر [illegible] محال [illegible]
کاتب [illegible] دوام که کاتب است [illegible] مطلق [illegible] کاتب [illegible] دوام که کاتب است [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] کاتب [illegible] انسان [illegible] از کاتب [illegible] **اصل ششم**
و چون کبری [illegible] صغری [illegible] حکم [illegible] وصف [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] عام [illegible] مطلق عام [illegible] نتیجه [illegible] کبری [illegible]
[illegible] و چون [illegible] نتیجه [illegible]
دایم [illegible] کبری [illegible] وصف دایم [illegible] مطلق عام [illegible] اتفاق صغری
[illegible] در [illegible] صغری [illegible] دوام ذاتی [illegible] صغری [illegible]
که دوام ذاتی [illegible] نتیجه بود و [illegible] هم بر این قیاس [illegible] کبری و صغری [illegible]
[illegible] نتیجه مطلق عام [illegible] صغری [illegible] نتیجه مطلق عام [illegible] کبری [illegible] نتیجه
عام است و اکر دایم بود نتیجه دایم است [illegible] مطلق عام [illegible] نتیجه مطلق عام [illegible]
اتفاق نتیجه نباشد از جهت احتمال دوام [illegible] کبری [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] صغری [illegible] نتیجه مطلق عام [illegible] دوام [illegible]
و اکر خواهند صغری [illegible] قیاس [illegible] کبری [illegible] صغری [illegible]
[illegible] نتیجه مطلق [illegible] از جهت احتمال [illegible]
[illegible] نتیجه لازم آید [illegible] نتیجه [illegible] صادق بود [illegible] عام [illegible]
[illegible] صغری [illegible] نتیجه مطلق عام [illegible] نتیجه مطلق عام [illegible]
و بر این قیاس **در فصل نتایج مختلطات** [illegible] اول [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] صغری [illegible] کبری [illegible]

حاجت نباشد بسبب قرب مختلطات را جهة و اشاره آمده و نتایج بر تقدیر اختلاط مقدمات در کیفیت بسیار و بر تقدیر اتفاق قریب بدانچه

در اختلاط شکل ثبت شد ذکر کرده آمده جهة و او اشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات صغری دایم و ضروری و در اختلاطات

نتیجه بعینه هم ضروری بدایم باشد و در دایم و ضروری دایمی بود و محتمل و ضرورت جهة نتایج این شکل بعینه صغری و ضروری تا مکرر است

بعینه چنانکه گفته ایم و در جهة و او دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری ثابت و ان در صغری مرتبه فی صغریات حکم اختلاط دایم و ضروری

با دیگر جهات است که گفته آمده و کبریات صغری صغریات ممکنه بر تقدیر قضیه فی نتیجه ممکنه عام دو بر بعض صغری منعقد نیست و سبب

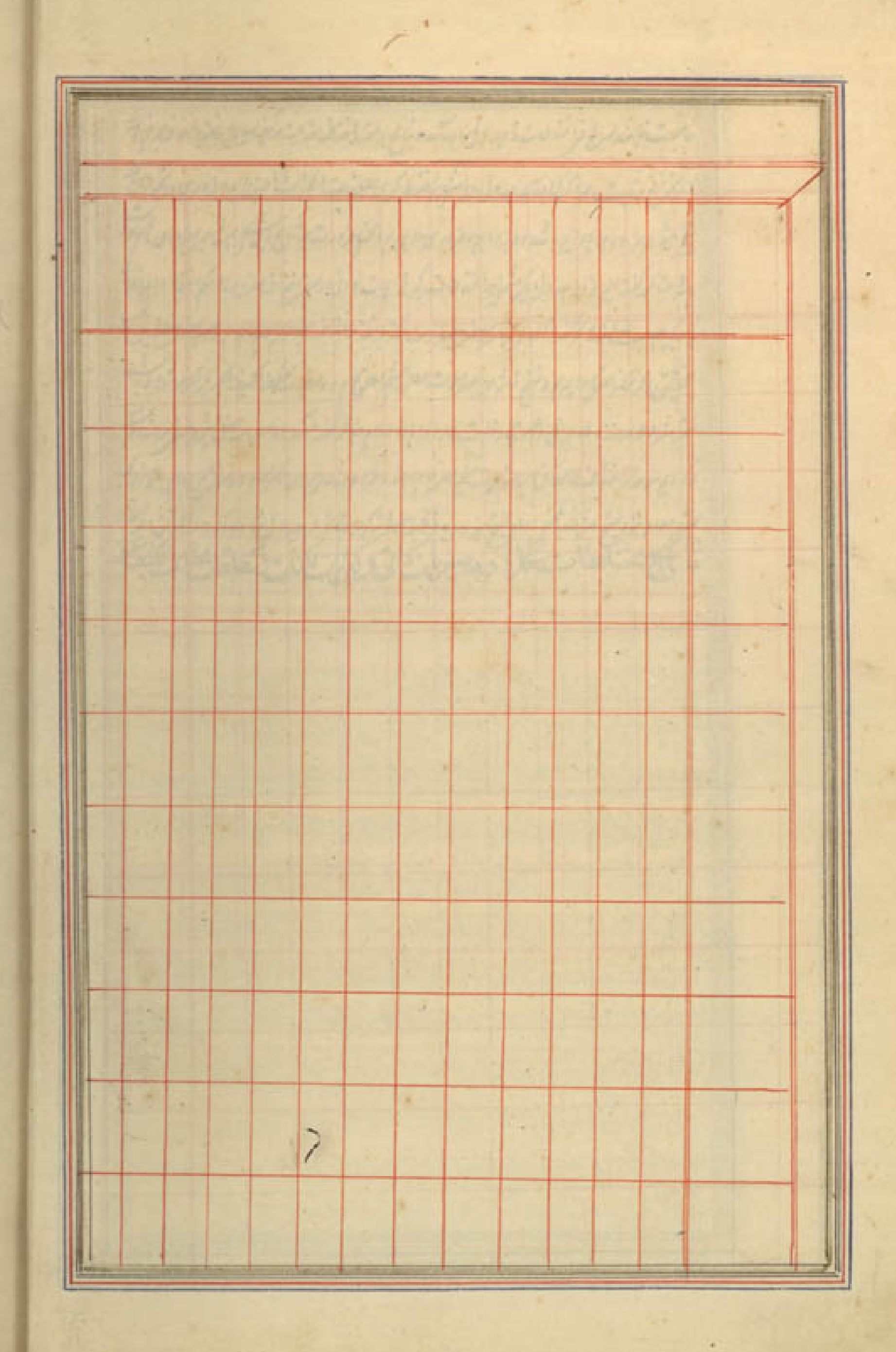
تحقیق اگر ممکنه محتمل دایم بود نتیجه نیز و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام و صغریات مختلف الکیف نکرد اگر صغری و کبری شرطیه

نتیجه شروط و مشروط دایم بود و عرفی و مختلف از ذات در دوام و دوام چنانکه گفته آمده و صغریات نتیجه صغری مشروط و ساز

دو دایم بر تقدیر اختلاف و اتفاق صغریات نتیجه مطلق عام و مشروطات ضروری ممکنه عام و صغری محتمل دوام با ممکنه که

محتمل دوام نبود نتیجه بعینه با محتمل دوام نتیجه نبود و ما فی الجمله احکام اکثر چنانکه در جهة و او اشاره آمده والله الموفق والمعین

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف



است چه اول اخفض این شکل و چنین انکه گفتیم عادت اهل صناعت چنان است که نتایج را بکمتر از مقدمات منعکس کردن نسبت
مقدمات و عکس نتیجه را افزایند خلف بیان گشته اکنون گوییم در هر ضربی که بیان آن بعکس شد بیان آن بعکس و ابشکل اول اقرب است
هم چنان بود که گفته آمد چه بیان آنچه بعکس باشکل اول شود شانی کل ج ب و لا شی من ا ب بعکس ق و هر آنچه [illegible] نتیجه دهد که هیچ
من ج آ بالضرورة چه کبری بعکس شود من ب آ بالضرورة و از شکل نتیجه مطلوب کل آید اما اگر سالبه مطلقه بود چنانکه کل ج ب دائماً
و لا شی من آ ب مطلقه منعکس نشود و بر قضیه انعکاس ازین بشکل اول نتیجه مطلق آید بدین بیان ضرب بیان آن خلف توان کرد گوییم
اگر نه شی من ج آ دائما حق بود نقیضش که بعض ج آ است بالفعل با صغری جمع شود از شکل ثالث نتیجه دهد که بعض آ ب است
الضرورة و این بنقیض کبری که لا شی من آ ب است ... بیان توان کرد و بخلف شانی نیز من ج ب دائما و کل آ ب بالضرورة
نتیجه دهد لا شی من ج آ بالمکان العام و درین صورت صغری منعکس نشود و عکس کبری ... و [illegible] منتج نبود و بخلف بیان نتیجه
بعض ج آ دائما و بکبری بعض ج ب است دائما نتیجه دهد و این نتیجه با صغری که کلی بود منافی العموم است اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم
سوی قرین کنیم لیس بعض آ ب بالمکان العام نتیجه دهد و با کبری که عام کلی مع الصدق بود لیکن به خلف بیان توان کرد
بیان شکل بود چنانکه گفتیم و گاه بود که از خلف اینقدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یک مقدمه منتج الجمع مع الصدق باشد
کل ج ب بالاطلاق و کل آ ب بالضرورة منعکس گوییم نتیجه دهد لا شی من ج آ بالاطلاق العام و الا بعض ج آ دائما و این با کبری
هم صادق شود و این یکجا حق بود و در ضرب سیوم با قیاس صغری منتج شود و حالش با خفض ضرب دوم شود و عکس
اگر صغری لیس کل ج ب بود بعض را فرض کنیم چون آن بعض ... الا دائم نیم ... د ب ... به جهت ... درین موضع
جز تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او در قوای تعیین فرض ... و چون هم بدان قاعده که درین ضرب بیان کرده شد نتیجه
ده که ... چنانکه آید ... بعض د ... معلوم شود که لیس بعض ج آ ... این قیاس از شکل اول است و کیفیت قیاس چون و جه
منافی است بعض ج د ... این بعض ... که بعض ج ... بتبدیل تعبیر این معنی که منعکس ... دو و ایشان
بسیار باشد که هم کل انسان و کل انسان حیوان نه صادقست نه قیاس را جه قیاس کنی بود ... قول
و درین صورت کبری حیثیة منتج است و چون جزو ... ازین قرائن صناعت حاصل ... سبب ... منتج باشد ...
غیر اسم و تعبیر معنی شود و این بیان در صورت قران ایراد کنند و یک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود بلکه وضع و
حمل ... بود و ... در قران ... قیاس ... منتج ... نتایج ... منعکس ... اوایل
دانست که چون عکس ... اصل است نتیجه که بعد از انعکاس صغری مقدمات ... آید ... نتیجه ... بود ... که ... بود که ...

عاتر بود و از خفه ذوق بود و بیان ثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه بود و یکی ابطال النقیض رتبه نبود و ابطال النقیض نتیجه مستلزم ابطال النقیض بود نتیجه نیز پس از نقیض جهت نتیجه جمع بود و در ثبات باشد کی از اول و بالله التوفیق

فصل در مختلطات شکل سیوم

در این شکل جز آنکه صغری با کبری ایجاب باید در نتیجه این دو صورت ایجاب در آن حال که برابر اوسط محمول آید بنا بر جهت هر دو سبب در آن حال که کبری بر محمول است و دیگر سلوب پس هر گاه که در آن حالات و جهات فعلی جز حمل اکبر بر اصغر با ایجاب یا سلب تنها بود و هر گاه که صغری فعلی و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود و جز از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن جز آنان بود که اصغر بر آن محمول بود بالفعل و کبری اقتضا آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل اکبر در او ممکنه بود و پس آنکه بعض آنان اصغر که اوسط است بالفعل آن حکم لازم بود و اما اگر ممکنه بالامکان بود و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه اوسط بود بالفعل او بالفعل ممکن بود و اوسط از جمله جزئیات بود که بامکان اصغر بود و پس در نتیجه توان گفت که بعضی از اکبر ممکنه بود که اصغر بود حکم او را اصل بود اما نتوان گفت بعض از اکبر بالفعل اصغر بود و آن حکم او را حاصل بود و جز شاید که آن بعض که اوسط بود و اصغر او مسلوب بود و دایم غیر فرد و مقید موجب این اقتران نتیجه نبود و شرح این بحث پیش از این داده ایم که ممکن دایم نبود پس صغری ممکنه بود و آن بعض ... حاصل بود و بر این تقدیر نتیجه بود چنانکه در شکل اول گفته آمد و در دو صورت که ایجاب صغری لازم ... اصغری سالبه ... موجبه بود و نتیجه آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود و همچنین اکبر هر دو مقدمه تابع ذات و وصف بود و نتیجه تابع همان جز بود و اگر مختلف بود نتیجه تابع ذات بود چنانکه گفته ایم و در این شکل اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نباید مثلا گوییم هر کاهل بیدار بود و دایم هر کاتب او که قلم بود و بهر کاتب دایم نباید که بعضی بیدار بود که قلم نیز دارد که بیدار باشند بل در بعضی اوقات بیداری او که قلم نیز و بحسب نیز ممکن که قلم نیز سالبه بود و نتیجه کاتب ساکن البته نبود دایم که کاتب بود بحسب ساکن از بیداری که کاتب دایم در بعضی اوقات بعض و آن وقت که تحریر نیز نبود ... عام و صغری ... و دایم در این شکل منافی کبری و صغری دایم نبود ... شاید که دو حکم جمع بود و یکی بود و دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف و دایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حمل ... اصغر و اکبر ... چنانکه گوییم هر نایم حیوانست بعضی ... ساکن است ... دایم ... بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بیان اعتبار لازم بالصدق دایم ساکن بود و در جمله جهت ... این شکل ... صغری ... ممکنه ... از ... نیز جهت ... چنانکه در شکل دوم بیان کردیم و راجع نیز به شکل اول ... اختلاطات این شکل هم اختلاطات شکل اول بود بحسب کبری ... عکس صغری ... در این ... که ... بیان ... این شکل ... اوصاف ... مطلقات ... و عکس ... صغری ...

بلغ ... مقابلة

بود و اگر از اضاف مطلقات بود عکس حکم صغری عکس عام بود پس اگر اصل حکم ... بود و عکس هم چنان بود و اگر اول ... سالبه نبود و اگر از اضاف وصفیات بود عکس حکم مطلق عام و صغری بود و مطلق عام و صغری در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده ایم اما با بیان آن که در این موضع گفته ایم اگر ... دایم و صغری نتیجه مطلق ... در بعضی اوقات ... صغری و حصر آن لازم ... در بعضی اوقات ... صغری ... بود و بیان ... بمثال گذشته ... و هر چند که از اختلاطات شکل اول که یاد کرده ایم ... و این تفصیل مختصر باشد اما چون ... این شکل ... ذکرت در وصفیات حکم این شکل دیگرست ... در نتیجه ... اول ...

و جدول این جدول مختلطات شکل سیوم و نتایج آن بطریق که مذکور شود

فصل در مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل به اعتبار جهات ... چنانکه گفته آمد دو ضرب اول انتاج موجبه جزوی کنند و ضرب سوم انتاج سالبه کلی و دو ضرب ... انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهت کنند ... موضع که سالبه لازم ... موجبه ... سالبه جزوی ... چنانکه ... گفتیم و ... منتج مختلطات در این شکل ... و ... از

فصل اول در اقترانات حملی ... جنس ...

و دایم بود و یک مقدمه دایم بود با امکان نتیجه ممکنه عام بود و حسب رای جمهور و محققین بر آن رفته اند از آنچه بیان ایشان است
که حسب این شکل اصغر هم موضوع اکبر است اگر هر دو مقدمه فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود و همچنان که در عکس
مطلقات گفته ایم و اگر از دو مقدمه یکی فعلی و دیگر ضروری یا دایم حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم
و چون اکبر محمول باشد که خاصه از خاصه اوسط بود مانند کتابت بالفعل از ایشان این تعبیر حمل اصغر مانند حیوان ضرورتا نباشد
و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود و نیز مقدمات ضروری که [illegible] مانند [illegible] پس بیان [illegible] مثل اکبر
مانند انسان بر [illegible] ضروری باشد و اگر چه هیچکدام از مقدمات ضروری نبود پس بدین سبب گفتیم که نتایج فعلیات مطلق
عام بود و باشد این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات عام بود و چون [illegible] در این شکل با اشکال گذشته گفته مقدمات عکس نتیجه
از شکل اول [illegible] شکل سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود و در این حال کبری شکل اول شود نتیجه
او باشد و عکس مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری یا دایم بود و این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سیم شود و ضروری
بعد از عکس مطلق گردد و مطلق با ممکنه نتیجه [illegible] دهد و در مواد گوییم هر مردمی بامکان [illegible] است و [illegible] بضرورت لازم است
نیاید که بعضی [illegible] بالاطلاق [illegible] و با امکان عام [illegible] بود و حکم [illegible] بعد از [illegible] بیان کنیم چنانکه
و دایم [illegible] فصل دوم در بیان اقترانات [illegible] از آن [illegible] عکس شود [illegible] نتیج بود و پس اگر ضروری
یا دایم [illegible] هم چنان [illegible] ممکن لازم بود [illegible] اقتران منتج بود [illegible] عکس [illegible] منتج بود [illegible]
و صغری [illegible] که بعد از [illegible] بیان اول است که [illegible] اقتران [illegible] شکل دوم شود و همان که [illegible]
گفتیم انتاج لازم آید پس [illegible] ضروری یا دایم بود و نتیجه هم چنان بود و در ضرب سیم [illegible] صغری [illegible] نتیجه
آید و در ضرب چهارم و پنجم که نتیجه [illegible] بعد از عکس [illegible] شود و بیان [illegible] است
غیر منعکس [illegible] شکل [illegible] چنانکه گوییم هیچ [illegible] بالاطلاق [illegible]
موجبه چنانکه گوییم هر [illegible] موجبه چنانکه گوییم هر [illegible] بالفعل [illegible] کنیم [illegible]
ناطق [illegible] کاتب نیست بالفعل [illegible] از ناطق [illegible] اقتران [illegible] منتج بود فصل سیوم
و چون از دو مقدمه یکی صغری بود و نتیجه [illegible] بود و چون هر دو مقدمه صغری بود نتیجه صغری بود [illegible] نتیجه [illegible]
و صغری مطلق عام [illegible] و اگر کلی بود از غیر [illegible] خالص [illegible] نتیجه [illegible] آید و از [illegible] خالص [illegible]
است که چون گوییم [illegible] لازم است [illegible] هر [illegible] است با این صغری که [illegible]
با آن [illegible] کنیم [illegible] لازم نبود [illegible] بود و بیان [illegible] اشکال گذشته [illegible]

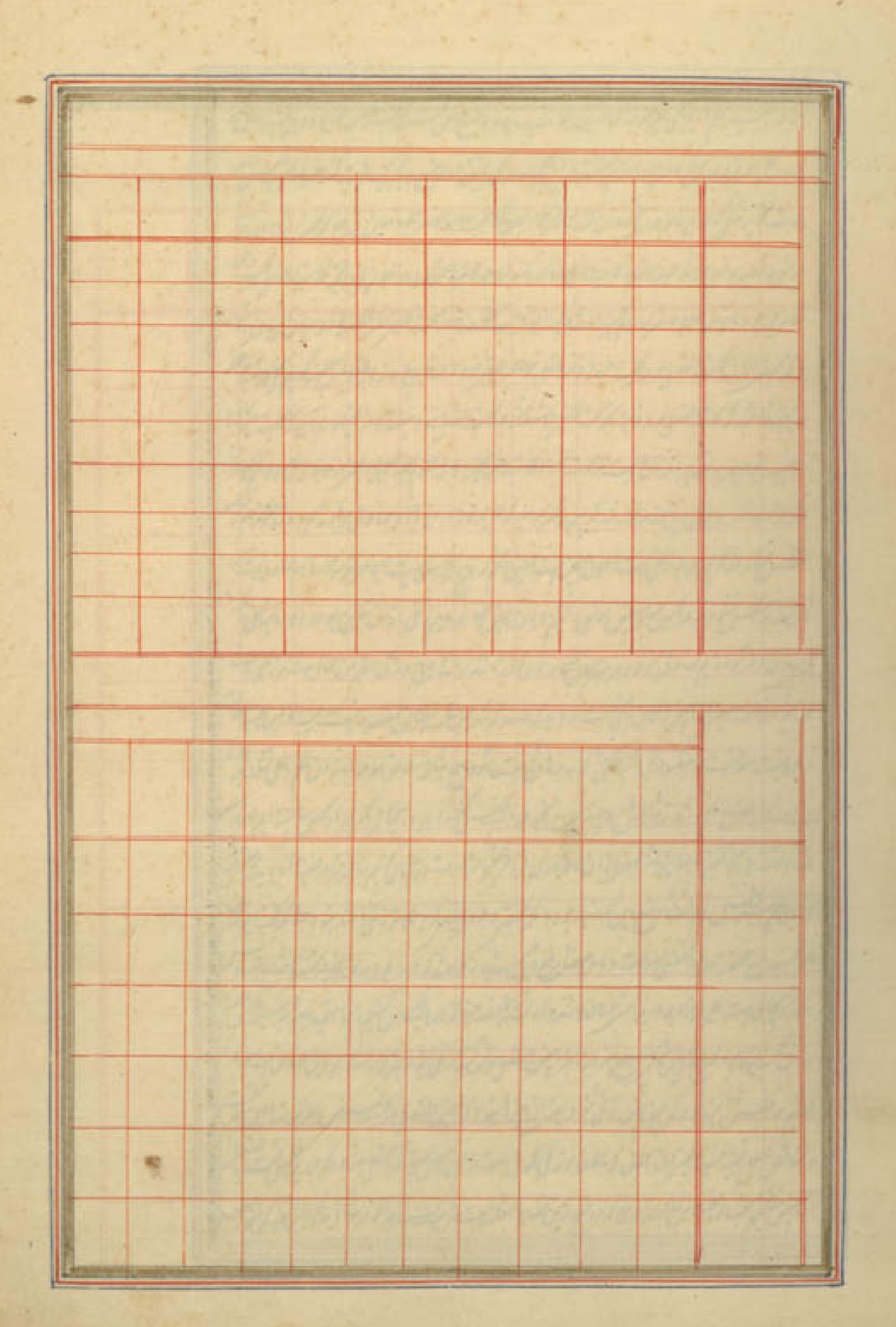
کرده ایم که از دو [illegible] صغری نتیجه صغری آید [illegible] عکس [illegible] از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم [illegible] و در ضرب [illegible] نتیجه
جزوی آید [illegible] عکس کبری و در دو ضرب [illegible] شکل سیوم معلوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام [illegible] و در دو ضرب اول اگر خواهند [illegible] شکل
اول [illegible] نتیجه بیان کنند و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود [illegible] شکل دوم معلوم شود که نتیجه از غیر [illegible] خالص و [illegible] بالفعل [illegible]
آید و از [illegible] خالص [illegible] و این اگر خواهند [illegible] چنانکه در آن موضع گفته آمد بیان کنند فصل چهارم صغری
و صغری [illegible] و مطلق [illegible] که [illegible] بود [illegible] منتج بود و [illegible] ضروری و دایم [illegible]
و دایم آید [illegible] بیان اول است که گوییم هر [illegible] است و [illegible] منتج [illegible] بالاطلاق [illegible]
[illegible] نیست [illegible] بالاطلاق [illegible] شود [illegible] و چنان [illegible]
که در شکل اول گفته ایم و چون [illegible] ضروری و دایم [illegible] بود و در این شکل همان نتیجه [illegible] فصل پنجم صغری کلی
صغری [illegible] بود [illegible] و صف [illegible] که [illegible] صغری [illegible] نتیجه [illegible]
بود [illegible] که [illegible] صغری صادق [illegible] اقتران [illegible] چنانکه صغری یکی از [illegible] بود که
موجبه ایم با صغری [illegible] ضروری [illegible] و کبری موجبه ضروری و اما اگر یکی از دو مقدمه [illegible] باشد از آنچه [illegible]
[illegible] مقدمه دیگر [illegible] بود غیر [illegible] چنانکه در شکل اول [illegible] فصل ششم
و چون [illegible] صغری [illegible] بود [illegible] که [illegible] صغری صادق نباشد از آن اقتران [illegible] همچنان [illegible] در شکل
[illegible] صغری [illegible] نتیجه [illegible] اینجا [illegible] بود [illegible] ضروری [illegible] و در ضرب اول اگر اعتبار [illegible]
[illegible] کند که انتاج [illegible] عام [illegible] مطلق عام [illegible] این اعتبار [illegible] کنند [illegible] مطلق [illegible] شود و [illegible]
[illegible] لازم آید که [illegible] شود [illegible] مطلق [illegible] شود و در [illegible] بامکان [illegible] کرد و در ضرب
دوم [illegible] اول [illegible] در [illegible] اشکال [illegible] آید و اما در باقی ضروب [illegible] اقتران [illegible]
[illegible] بود و نتیجه [illegible] بالاطلاق [illegible] باشد و اگر [illegible] گفتیم [illegible] موجبه [illegible] بود [illegible]
موجبه [illegible] صغری [illegible] کلی بود و موجبه [illegible] موجبه [illegible] صغری بالاطلاق [illegible] بالاطلاق [illegible]
پس اگر بعضی [illegible] صغری بالاطلاق [illegible] پس اگر بعضی [illegible] صغری بالاطلاق [illegible] از اینجا
لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن [illegible] ضرب سیم [illegible] ایجاب [illegible] و [illegible]
چنانکه در عکس موجبات [illegible] گفته ایم و اگر نتیجه جزوی [illegible] حکم [illegible] ایجاب [illegible] مطلق [illegible] و این در [illegible]
[illegible] و اما اگر صغری [illegible] بود و آن در ضرب [illegible] موجبه [illegible] بود و نتیجه [illegible] بالاطلاق [illegible]

و در بیان نوع فیه بیان نتایج ضرب چهارم و پنجم و ششم شکل سیم ضرب اول هم مشروطه حیوانست بالضرورة و هر کاتب مستیقظ
دائما که کاتب است لا دائما پس بعضی حیوان کاتبست بالاطلاق خصوصا اگر دائم بود و مناقض کبری باشد و در ضرب دوم بعضی حیوانست
بالضرورة و بعضی متحرکان ساکنند لا دائما که متحرک اند لا دائما پس بعضی اجسام متحرک بود هم بالاطلاق خصوصا شاید که بعضی دایما متحرک
و در ضرب سیم نتیجه سلبی متحرک نیست بالاطلاق خصوصا و هر کاتب مستیقظ است مادام که کاتب است لا دائما پس شاید که بعضی کاتب
دایما منتظم باشد و حکم بالاطلاق العام صحیح بود با آنکه عکس صغری و چون صغری در قوت ایجاب و فعل است و کبری ایجاب و فعل
بعکس از شکل اول بصحه در هر کاتب انسانست بالاطلاق و عکس نقیض لا کل بعض ... کاتب انسانست بالاطلاق پس این ضرب مطلقه عامه کبری
هیچ دایم کاتب نیست حکم بعضی ... بالاطلاق خصوص ... فی شکل که فیه بعضی ... کاتب در بعضی اوقات ... و حکم ... بعضی
را در هیچ وقت حمل نبود و در ضرب چهارم هر ... حیوانست بالضرورة و هیچ کاتب نیست مادام که کاتب است لا دائما پس بعضی
که حیوان دایما کاتب بود و حکم ... و چون چنین بود حکم بالاطلاق عام هم درین ضرب ... صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون
صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتب بالضرورة حیوانست ... نتیجه ... که هر حیوان ... آید که چون ... در صغری در قوت جزئیه
مطلقه است که هر کاتبی بالفعل ... حیوانات کاتب نیستند پس معلوم شد که در مطلق و در نتیجه دعوی ... مطلق خصوص بود و در ضرب ششم
بعضی متحرکان جماد اند و هیچ نائم متحرک نیست مادام که نائم است لا دائما پس شاید که جمادی دائما نائم بود ... با کبری چنین
چنین بود حکم بالاطلاق عام ... که بعضی جماد است ... صحیح بود ... صغری در قوت ... بود که صغری جزوی ... پس ...
الاطلاق عام باشد و چون درین ماده ضروری ... معلوم شود ... نتایج الاطلاق خاص ... نتیجه ... اصول و فوائد ...

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدول آن و تفصیل این اصول معلوم شود

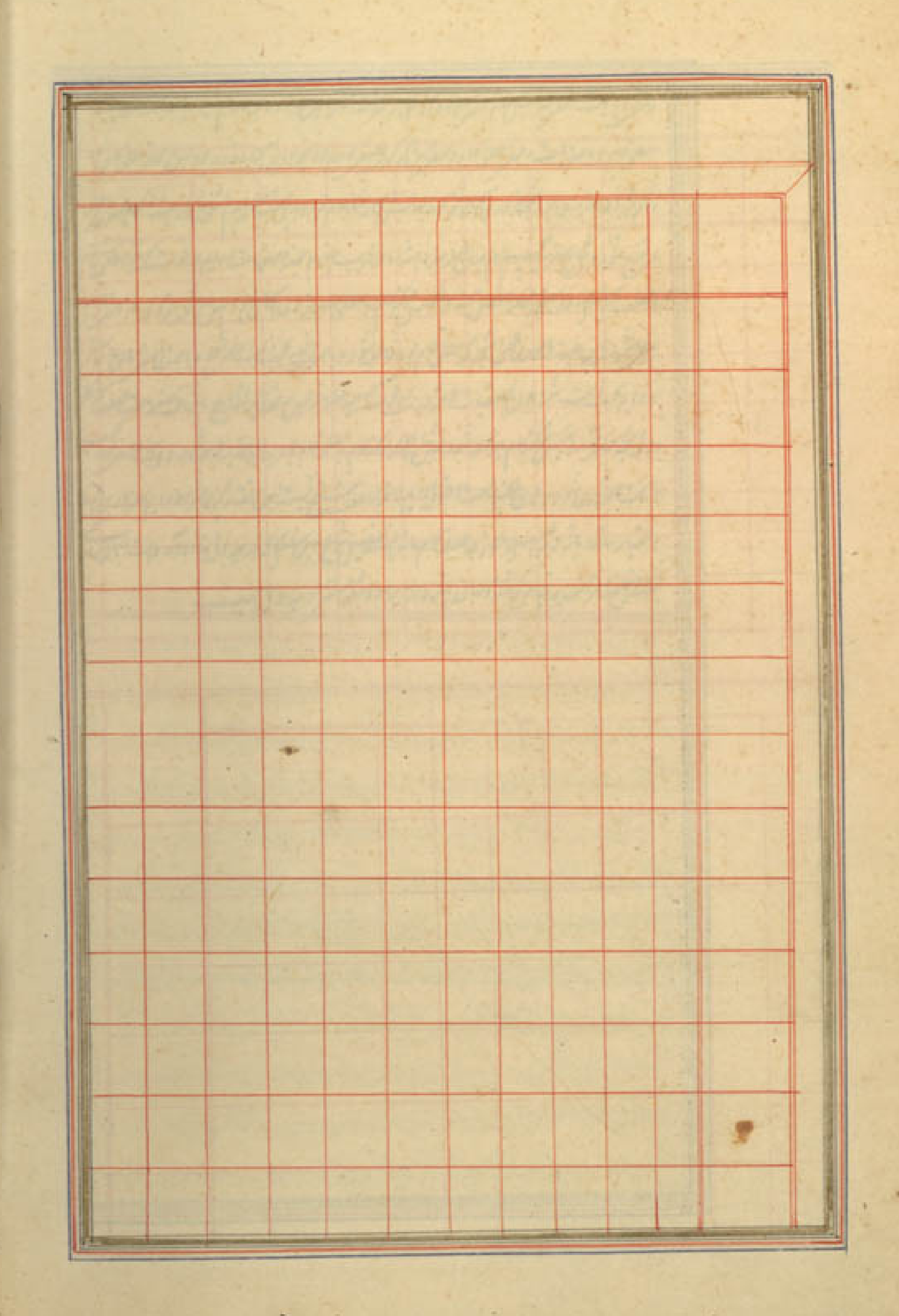
که مختلطات ضروب این شکل بر یکدیگر ... ضرب اول ... دوم ... سیم ...
دیگرست و دو ... در ... اختلاطات ... و ... که بیان ... تفاوت نیست و در ...
بین شکل ... ضرب ... شکل سیم ... مختلطات این شکل را ... جدول ... آمد ...
در ضرب اول ... مختلطات ضرب سیم ... مختلطات ضرب ... حکم عام ... دایم ...
و بران ... نتایج ایشان ... که ... حکم ... نیست ... که ... نتایج ...
حکم عام ... صغری ... دائم بود ... نتیجه مطلق عام ... اختلافات ... نتیجه مطلق عام ...
و صغری بود ... کبری ... صغری ... دایم ... صغری ... که ... نتیجه ... کبری ...
ضروری ... نتیجه ... مختلطات نتیجه ... حکم ... بجهت ... و ... حکم ... معلوم شود ...

مطلق عام و صغری ... ضروری ... و ... کبری ... صغری ... نتیجه ... مطلق ... عام ...
حقیقیه ... حکم ... کرده ... مطلق ... مطلق عام و صغری ... دایم ... و ...
مشروطه ضروری ... شکل اول ... نتیجه ... ضروری ... که ... ضروری ... چنانکه ... گفتیم
پس این نتایج هم مطلق عام و صغری ضروری ... و بران قیاس ... صغری ... کبری ... نتیجه ... مطلق ... دوم ... وجه ...
مشکل ... مختلطات ضرب سیم ... مطلقات ... صغری و کبری ... نتیجه ... مطلق ... ضروری و دایم ... نتیجه
مانند صغری ... اختلاط ... دایم ... چنانکه در شکل دوم گفته آمد ... کبری ... ضروری ... نتیجه ...
ایجاب ... مطلق ... حکم ... صغری ... کبری ... دایم بود نتیجه دایم ... ایجاب ... مطلق ... بر ... مطلق عام ...
عام ... اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت ... شکل اول ... نتیجه ... مطلق ... آید و
عکس ... عام ... مطلق عام ... جزو ... پس آن ... محتمل ضرورت ... دوام ... نتیجه ... صغری ...
ضروری ... و مطلق عام ... کلی ... جزوی ... دایم ... مطلق ... کلی ... جزوی و اگر حکم ... عام کلی ... مطلق
خاص جزوی ... حقیقیه ... حکم ... خاص جزوی ... ضرب ... مطلق ...
بود و در قوت ... شکل اول ... نتیجه ... مطلق عام ... و چون این نتایج ... حقیقیه ...
نتیجه ... صغری و دایم ... ضروری ... در قوت ... حکم عام ... نتیجه ... جزوی ...
بود ... اگر ... محتمل ضرورت ... نتیجه ... دایم ... کلی ... مطلق ... ضروری ... جزوی ... محتمل ضرورت ... نتیجه
ضروری ... دایم ... ضروری ... وصفیات ... نتیجه ...
ضروری با دایم آید ... کبری ... شکل اول گفتیم ... عکس ... در ... شکل ... نتیجه ... دایم ...
مقدم ... صغری بود ... و ... گفتیم ... صغری محتمل ... نتیجه
عام بود ... اگر محتمل ضرورت نبود و در قوت ... عکس ... معلوم شود که ... نتیجه ... چنانکه گفتیم ...
کرده و اگر صغری محتمل دوام نبود و در قوت ... مطلق ... معلوم شود که در نتیجه ... صغری ... و در جدول
دو ... اختلاط ... صغری ... کبری ... نتیجه ... ضرب ... جدول ...
کبرات ... صغری ... نتیجه ... ضرب ... کبری ... مطلق ...
ضروریات ... نتیجه ... اگر ... دایم ... نتیجه ... کبری ... اختلاط ... دایم ...
چنانکه گفتیم و کبری و صغری ... با صغری ... نتیجه ... حکم ... عام ... مطلق عام ... وصفیات ...



و صغری کبریات صغری جزئیه کبری سالبه عامه شود و اشکال بهم منوّات عکس ما بین نتیجه بود و آنچه عکس عام آید یا صغری با نسبت کبری دائمه
مطلق عام و با صغریات و صغری مطلق عام و صغری بس اگر کبری صغری لا دایمه آنچه دایمه بجا باشد توانند بود و بس عکس مطلق عام بود
و اگر شرط لا ضروری بود نتیجه ضروری بحال توانند بود و لیس لا محال عکس عام بود و با این جهت اجمال اعم از نتایج کز جهت امکان صغری بود
مرتفع شود و نتایج صغری بجنس هم برین جمله صغری دهشته اما در ضرب چهارم جمله صغریات لا دایمه در وقت موجبه مطلقه
و نعلے این شکل اول نتیجه جمله با مطلق آنند و عکس عکس عام با مطلق عام جزوی بکار بی بود و بس در نتیجه جزوی ضرورت دایمه
بین منتشره با این جهت با صغری ها کمن نتیجه که مطلق عام بود و خاصه شود و با صغری قضیه بحسب ذات اخص شود و با صغری مطلقه لا دایمه صغری
لا دایمه بحسب ذات شود چون صغریات لا ضروری در وقت موجبه عکس جزء نیس نقد بر انتاج باشد و ضروریات لعلی این شکل
اول نتیجه عکس آید و عکس عکس عام جزوی شود و نتایج که عکس عام بود با مطلق عام بود بر آن نقد بر خاص شد و آنچه صغری بود بحسب
ذات لا ضروری شود و چون عکس خاصه با احتمال دایم لا ضروری منتشره نیست بس نقد بر کبری شرط لا دایم لا ضروری این
اعتبار ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق عام مانند انفصال نتایج این شکل که در جدول اینده آمده است و بیان هر
یکی وضوح افراد اقسام بر قیاس گذشته آسان باشد و از ایراد آن شد مستغنی و جدول اینست

بدانکه اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری درین ابواب بدو موضع متعلق است یکی بجهت قضایا و دیگر بجهت احوال نوع
و سور کلی و جزوی که بر و درایه و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضع بجایگاه خود گفته شود اما عکس [illegible] در
جهات بحوز [illegible] که دایم لاضروری اقتضا آن کند که عکس [illegible] ممکنه عامه بود همین قدر چنانکه گفته ایم و اما در جهات
موضوع قضیه و اسوار شرط چنین موضع که کاتب بمعنی مقتضای آن کند که هر چه کاتب بالقوه [illegible] آنچه کاتب بالفعل بحسب وجود
خارجی بود و ما فرض عقلی عام تر کرده ایم بحسب [illegible] شاید که چنین [illegible] مختلف شود در صحت عکس از آنکه بود و بیان این امتیاز
آنکه بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود و فرض عقلی [illegible] بعضی بود نه در خارج و نه در عقل پس چون گوییم کل کاتب [illegible]
آن جزء داشته که کاتب بالفعل بود و برای آنکه بحث کاتب را [illegible] و کاتب بالفعل بود [illegible] و از اینجا لازم آید که کلیت این موضع
واجب نبود چه بر تقدیر آنکه این حکم ثابت [illegible] کاتب [illegible] و الحکم [illegible] کلی با بعضی از کاتب [illegible] کل کاتب
حال جزوی نشود و چون این قضیه [illegible] شده که هیچ [illegible] دایم لاضروری باشد و صادق نبوده بود و ماننده [illegible]
منعکس نشود و مثالش که هیچ [illegible] زنگی است [illegible] این حکم که هیچ [illegible] است [illegible] صادق است پس
این قضیه منعکس نشود و چه در عکس [illegible] بعضی موضوع کنیم و [illegible] ازان خارج بود [illegible] سالبه کلی [illegible]
که صادق فرض کرده ایم صادق نبود و هر چه [illegible] ماننده برف و عاج و زنگی [illegible] محال باشد که زنگی باشد
پس [illegible] بعضی از ابیض [illegible] زنگی است و باید که دانسته که اگر این مثال مطابق مقصود نیست [illegible] این اعتبار [illegible]
و جهت [illegible] در مقصود [illegible] اگر حکمی که به برهان ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم باطل نشود چه [illegible]
ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثبات آن و چنانکه بیان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا می گوییم در عکس سالبه دایم لاضروری
نقض وارد است چه [illegible] سالبه [illegible] بعضی از آن لاضروری و [illegible] ضرورت و اینجا [illegible] سالبه [illegible] اما باید که معلوم شود
که آن حکم بحسب عکس و نقیض و وضع این اعتبار بود [illegible] وجود [illegible] که [illegible] زنگی باشد [illegible] چنانکه گفته ایم این
حکم بحسب حقیقت [illegible] نفس الامر است [illegible] این اعتبار [illegible] کرد و چون این اعتبار مختص [illegible] عکس
[illegible] است کلی و جزوی درین [illegible] باشد و اما [illegible] چنانکه در باب عکس گفتیم اینجا [illegible] عکس
در بیان این بود که هیچ ابیض [illegible] از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود [illegible] و این [illegible] چنانکه
گفتیم و عکسش این بود که هیچ ابیض زنگی نبود [illegible] که ابیض بالفعل [illegible] بضرورت و این حکم حقیقت
و [illegible] اصل قضیه [illegible] بعضی از ابیض که [illegible] زنگی [illegible] است [illegible] بالفعل [illegible] و اگر [illegible] بالفعل
از ابیض منعکس [illegible] انعکاس سالبه ضروری که [illegible] ممکنه است [illegible] در [illegible] این قضیه که هیچ ابیض



ز نکه بنسبت حقیقت چنانکه گفتیم و در عکس نقیض [illegible] هیچ زنگی بضرورت [illegible] بعضی [illegible]
از جهت سور قضیه است جزو [illegible] که هیچ بعضی [illegible] بسیار [illegible] چنانکه گفتیم و
چون اعتبار خروج حاشی زنگی از [illegible] هیچ زنگی از آن [illegible] بعضی [illegible]
که عکس منتج شود سالبه بود [illegible] سالبه جزوی [illegible] و [illegible] بضرورت [illegible] گفتیم هیچ زنگی [illegible]
کرده ام و در عکس موضوع و سور [illegible] کرده [illegible] گفتیم [illegible] از این دو باب [illegible]
معلوم شد [illegible] و [illegible] الا [illegible] بضرورت [illegible]
و در [illegible] شکل اول [illegible] اقتران [illegible] آید که منتج نبود [illegible]
که [illegible] الفضل [illegible] و حکم [illegible] اوسط [illegible]
اوسط اول بود [illegible] اوسط [illegible] جزوی بود [illegible] ساعی [illegible]
[illegible] اینحکم در انسان [illegible] و در ایشان [illegible]
بامکان [illegible] بضرورت [illegible] بضرورت و حکم نتوان کرد [illegible]
فاقد [illegible] بر انسان [illegible] که هیچ انسانی [illegible] بامکان و هیچ [illegible] بضرورت [illegible]
انتاج [illegible] اوسط [illegible] چنانکه [illegible] قوت [illegible]
[illegible] منتج بود [illegible] که هیچ زنگی [illegible] بشکل
دوم شود و چون [illegible] منتج [illegible] چنانکه گفته ایم و در این صورت [illegible] شکل اول [illegible]
بموضوع و سور بود و [illegible] عکس [illegible] بشکل دوم [illegible] پس از موضوع [illegible]
اول و در شکل دوم [illegible] مختلطات [illegible] چنانکه گوییم هر انسانی بضرورت [illegible] و هیچ
حیوان [illegible] بضرورت [illegible] انسان [illegible]
بامکان فرض کرده ایم و در این شکل [illegible] اقتران [illegible] شکل چهارم [illegible] اقتران [illegible]
حکم دارد [illegible] این اقترانات منتج [illegible] مذهب [illegible] منتج است [illegible]
گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالف ایشان گوییم چنانکه گفته ایم التزام [illegible] از دو مذهب مذکور باید کرد [illegible] مذهب [illegible]
از منطقیان [illegible] موضوع قضیه [illegible] باید گرفت [illegible] موضوع [illegible]
بود [illegible] التزام آن مذهب [illegible] گرفت چنانکه [illegible]

و التزام مذهب اول اگرچه [illegible] از این [illegible] رفت [illegible]
انسان [illegible] و در التزام مذهب دوم [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] که از آن اعتبار [illegible] لازم شود [illegible] موضوع [illegible] پس [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] که [illegible] زنگی [illegible] بامکان [illegible] عکس [illegible] چنین شود
که بعضی [illegible] زنگی [illegible] بامکان العام [illegible] زنگی [illegible]
[illegible] زنگی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] صادق [illegible] زنگی [illegible] حکم [illegible]
تفاوت است [illegible] زنگی [illegible] زنگی [illegible] مفهوم [illegible]
[illegible] لازم [illegible] حکم [illegible] اعتبار [illegible] اعتبار وجود [illegible]
صادق است و نسبت زنگی [illegible] زنگی بود [illegible] زنگی بودن یا
[illegible] محال [illegible] زنگی بودن
[illegible] زنگی [illegible] صادق بود و چون چنین بود [illegible] بامکان
[illegible] زنگی [illegible]
مفهوم [illegible] مختلف المفهوم شود [illegible] مذهب [illegible]
اما چون التزام مذهب دوم [illegible] و اقسام [illegible] مختلطات و انتاج [illegible]

فصل اول در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات

[illegible] بضرورت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اوقات [illegible] انسانی [illegible] حکم [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] مستقیم [illegible] اوقات [illegible]
انسانی [illegible] وقت [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] حکم [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اعتبار [illegible] موضوع [illegible] الا [illegible]

که لازم او بود در ضروریه و از [illegible] وصف [illegible] الصدق [illegible] و اگر حکم [illegible] ایجاب کند [illegible]

در حکم ممکنه عامه [illegible] و نقیض [illegible] مطلقه [illegible] ضروریه [illegible]

و [illegible] بود [illegible] و اگر [illegible] جزو [illegible] وصف [illegible] ممکنه [illegible]

و [illegible] مطلقه [illegible] و [illegible] بود [illegible] حال [illegible]

و مطلقه [illegible] و اگر [illegible] ممکنه [illegible] بود [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] حکم [illegible] بود [illegible]

استعمال کنند [illegible] اعتبار [illegible] کنند [illegible]

و امکان [illegible] فایده [illegible] حکم [illegible] بود [illegible]

بود و اگر [illegible] حکم [illegible] بود [illegible] جزو [illegible] اعتبار [illegible]

زیاده [illegible] و ممکنه [illegible] مطلقه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] ضروریه [illegible] بود [illegible]

[illegible] این [illegible] در [illegible] اشکال [illegible] کردیم [illegible] جدول نتایج مختلطات

قسم دوم در قیاسات شرطی اقترانی و استثنائی و این قسم مشتمل است بر فصول

فصل اول در حدود اقترانیات از متصلات محضه چنانکه در حملیات گفته آمد از متصلات مرکب از این قیاس بر شمار اشکال [illegible]
حادث شود جز آنکه [illegible] مقدم جزو [illegible] و [illegible] در این موضع [illegible] نتیجه [illegible]
عقیم [illegible] شکل اول [illegible] دیگر شکلها [illegible] در شکل [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] از شکل اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] اتفاقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انسان [illegible] حیوان بود [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible] نتیجه [illegible]

[illegible] نتیجه [illegible] حقیقی [illegible] اگر انسان [illegible] حیوان بود و اگر انسان [illegible]
در نتیجه [illegible] اتفاقی
نتیجه [illegible] عدد زوج بود [illegible] عدد [illegible] اتفاقی [illegible]
[illegible] اتفاقی [illegible] اتفاقی [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] اگر انسان حیوان بود [illegible] اگر انسان [illegible] ناطق بود [illegible]
[illegible] اتفاقی اگر انسان ناطق بود [illegible] ناطق بود [illegible] انسان
ناطق بود [illegible] اگر [illegible] حیوان بود [illegible] نتیجه اتفاقی [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible]
مقدم [illegible] اتفاقی [illegible] صادق
[illegible] نتیجه [illegible] شکل اول [illegible]
کاذب [illegible] نتیجه [illegible] اتفاقی
[illegible] نتیجه [illegible] اتفاقی [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] قیاس [illegible] نتیجه [illegible] فصل

دوم در اقترانیات از منفصلات [illegible] مقدم [illegible] شکل [illegible]
[illegible] منفصل [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible]
اول [illegible] نتیجه [illegible] عدد زوج است [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] قیاس [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] اقتران [illegible] نتیجه [illegible]

[illegible] منفصل [illegible]

[illegible] ۲ [illegible] منفصل [illegible]

اما جهت کم بود و شامل اوقات بشر و دیگر جزو این نتیج بشر و نتیجه جزوی باشد زیرا که از دو موجبه جزئیه نتیجه نباید چه ممکن که دو
التفات آن کند که جزو با قرار هر دو منفصله مانعه الجمع بشر باید در اوقات و در بعض اوقات مقدم که در اقتران [illegible]
کلیه بشر و این اقتران بعد مثالش عدد زوج است یا عدد فرد است منقسم بود متساوی و فرد منقسم نبود متساوی
بود و اگر گوییم این شخص انسان است یا انسان نیست این شخص ضاحک است یا انسان نیست وقوع ضاحک این منفصله از آن جهت
ما دو است که در دلالت مساوی انسان است پس اگر خواسته آید که [illegible] نتیجه [illegible]
باشد چنانکه گوید این شخص انسانست ضاحک است پس اگر یک مقدمه دو جزو بود و دیگر را اجزاء بسیار باشد
را اجزاء بسیار باشد و اقسام غیر مکرر مختلف بود اقسام بعد از اسقاط جزو مکرر مشارک بود در دلالت هر دو عدد
یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج یا زوج الفرد یا زوج زوج و الفرد پس معلوم شود که این قسم [illegible]
و محال این جزو زوج است یا فرد یا عدد [illegible] اولی است یا مرکب یا عدد نیست پس معلوم شود که انچه زوج یا فرد باشد
جزو اولی یا مرکب [illegible] و از دو موجبه مانع جمع نتیجه نباید چه توان گفت این جز حیوانست یا جماد و این جز جماد است یا [illegible]
و همچنین این جز نبات است یا جماد و این جز انسان است یا جماد پس [illegible] جزو باقی [illegible]
و محتمل بود که منفصله بعموم و خصوص [illegible] صورت [illegible] بکلام [illegible] پس نتیج بود و بعد از این [illegible]
بود و دیگر مانع خلو و مانع جمع و خلو [illegible] منفصله مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی
از یک مقدمه خاص بود از جزو باقی از دیگر مقدمه پس اعم خاص و نقیض عام منفصله مانع جمع [illegible] نقیض خاص [illegible]
عام منفصله مانع خلو [illegible] هر دو نقیض هر دو منفصله [illegible] مثالش این شخص حیوانست [illegible]
حیوانست یا انسان نیست و بعد از اسقاط مکرر یک جزو این [illegible] نبات است و دیگر جزو این که انسان است منفصله
مانع جمع از این دو جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان و مانع خلو چنین که یا نبات است یا انسان است منفصله
انسان نیست یا اگر انسان است نبات نیست [illegible] این سه نوع [illegible] که پنج است [illegible] یکی از دو کلی و یکی جزوی
ممکن بود و جزوی [illegible] یکی از دو مقدمه [illegible] نتیج [illegible] باین اعتبار [illegible] و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو
بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی [illegible] در دلالت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
بود و بر تقدیر تساوی [illegible] حکم اقترانی بود [illegible] مثالش این شخص حیوانست یا انسان نیست [illegible]
یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص [illegible] حکم اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلو بود مثالش [illegible]

[illegible]

و این شخص [illegible] انسان است [illegible] نتیج [illegible] چنانکه گفته آمد و [illegible] غیر نتیج بود [illegible] فصل
سیم در اقتران اثبات از متصلات و منفصلات با هم در این اقترانات [illegible]
[illegible] و چون متصلات [illegible] اتفاقی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن منفصله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جزوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از حملیات و منفصلات هم در این انواع ایشان هم حملی بجای کبری بود یا بجای صغری و اشتراک جزو به هر یکی از این دو نیز یا مقدم

مقدم بود یا تالی پس این انواع نیز چهار نوع باشد و در هر نوعی بیان حملی و این جزو [illegible]

از اشکال چهارگانه [illegible]

[illegible]

و این نوع [illegible]

گفته آمده است [illegible]

حملی و [illegible]

[illegible]

مقدم [illegible] نتیجه [illegible] حملی [illegible]

[illegible]

نتیجه [illegible]

از شرایط انتاج [illegible]

و در شکل دوم اتفاق در کیف [illegible] جزوی [illegible]

اول و سیم سالبه جزوی [illegible]

[illegible]

نتیجه نباشد چه مجمل بود و اکر مقدم کبری را لازم مقدم نتیجه باشد [illegible]

[illegible] شکل اول از ضروب منتج از صنف اول [illegible]

ضرب چهار [illegible] از ضروب این شکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضروب منتج از صنف اول [illegible] شکل دوم [illegible]

[illegible]

شکل سیوم ضروب منتج از صنف اول [illegible]

اول بود و بیان سبب عقیم با نقض مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان ز کان ب آ فقد ز د و کلما کان ز کان ج آ فقد ز د و
سوم کلما مستلزم صدق جزوی بود اگر حصری بود کلما کان ز کان ج ب آ فقد ز د همین نتیجه همیشه بود و این را نقض با [illegible] از آنکه در ضرب
سیم کل ب ج و لیس البته اذا کان ز کان ب آ فقد فلیس البته اذا کان ز کان ج آ فقد ز د چهارم مخالف دو مقدم کبری موجبه
جزوی بود کل ب ج و کلما کان ز فلیس بعض ب آ فقد ز د و کلما کان ز فلیس بعض ج آ فقد **شکل ششم** [illegible]
و مقدم کبری سالبه جزوی مقدم مانند پنجم اما کبری نتیجه سالبه کلی ششم هم چنان اما مقدم کبری سالبه جزوی و این ضرب با
صغری کلی بود نهم بعض ب ج و کلما کان ز فبعض ب آ فقد ز د و کلما کان ز کل ج آ فقد ز د دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه
کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی و دوازده ضرب با کبری
جزوی بهتر منتج بود و ابو علی سینا از آن هم ششم را شمرده است مثال کبری ضرب کل ب ج و قد یکون اذا کان ز کان
آ فقد ز گفته نتیجه این است که قد یکون اذا کان ز کان ج آ فقد ز د و عجب است این گفته است که در اثر کل آ ج آ ب آیه لازم آید
که کل آ ب ج و این صادق است اما در کبری گفته اند هر گاه که کل آ ب است ز د بود بلی گفته که وجود بس محتاج این حجت به شکل
اولست و کبری جزوی آنجا منتج بود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی که مقدم جزوی بود و نتایج کلی اگر

شکل چهارم ضروب منتج از صنف اول است مثال اول کل ب ج و کلما کان ز کان آ ب فقد قد یکون اذا
کان بعض ج آ فقد د و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه و بیان این شکل بود و مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان
بعض آ ب فقد ز د و کلما کان ز کل ج آ فقد ز د و ضرب دوم در کبری و نتیجه سالبه کلی بود و ده وجه که در ضرب اول و این و
ضرب از ضرب اول این شکل جزو و دو ضرب که کبری جزوی بهتر ساقط شود پس هیچ از ضروب هم این مثال ضروب
منتج از این صنف ده بهتر و از جهت آنکه صادق کلی مستلزم صدق جزوی بود دوازده ضرب که مقدم کبری سالبه کلی
دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود و چنانکه در شکل سیم گفتیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده
شود و بیان ثلث و خلف چنانکه معلوم است پس این جمله ضروب در این نوع اقتران صد و شانزده بود است و چهار
از شکل اول و بیست و چهار از شکل دوم و سی و شش از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم و در شکل اول دو و سه
ضرب دو دو صنف مختلف بود که کبری کلیه یک صنف را در دو شکل هیئت مقدم کلی بود و کبری بیت دیگر صنف را مقدم
جزوی اما در شکل سیم و چهارم حکم بود اگر کبری ضروب در دو صنف مختلف بهتر و نتایج مختلف بود و جهت اعتبار شده ضرب
اول در شکل سیم در دو صنف چنین است که کل ب ج و کلما کان ز کل ب آ فقد ز د و نتیجه بکلیت جزوی بود و
مقدمتین هم جزوی و به کلیت کلی و مقدمتین هم کلی و اگر خواهند که ضروب نتیجه را یکبار برگیرند دوازده ضرب از این

جزئی ضروب در شکل سوم نتیجه بود و چهار در شکل چهارم هم ضروب منتج باشند و چهار آید **نوع چهارم** که مقدمه کبری از نوع
در مقدمه و این نوع چون نوع گذشته نزدیک است و در این نوع کبری را وضع کرده باشند صادق و مقدم صغری مقدم نتیجه موزون شود
بود و تالی صغری و تالی نتیجه تحت بود پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه کلی باشد
و مقدم نتیجه چنان بود و تالیف این نوع نیز در صنف بود **شکل اول مثال ضرب اول** از صنف اول کلما
کان ج ب فقد ز د و کل ب آ که هم نتیجه آید که قد یکون اذا کان ج آ فقد ز د بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج آ لازم
که ج ب صادق بود و بحکم صغری همیشه از وضع ج آ لازم است که ز د صادق بود و پس بحکم شکل اول سیم در بعض اوقات
وضع ج آ ز د صادق بود و در ضرب دوم صد و دو بهتر و صغری سالبه کلی چنان مثال گفتیم بالا لازم آید که قد یکون
اذا کان ج آ فقد ز د و در ضرب سیم و چهارم صد و دو بهتر و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی باشد
که نتیجه صغری و این چهار ضرب از آنکه ضروب شکل اول بهتر و پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود
و در صنف دوم تالیف کبری با مقدم نتیجه بر هیئت شکل دوم بهتر و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و
کبری چنین کبری شکل دوم بهتر همیشه کلی بود و بیان کبری و مقدم نتیجه اخذ و فرض کنیم مثال ضرب اول کلما کان ز فلیس ج
ب فقد ز د و هر ضرب آ کلما کان ز کل ج آ فقد ز د چه از وضع کل ج آ اگر از ضرب اول لازم آید که لیس ج ب و
این وضع مستلزم ز د است پس همیشه وضع کل ج آ مستلزم ز د بهتر و از هر ضرب چهار ضرب صحیح صد و گمراهی جزوی
اما صغری جزوی در این صنف منتج بود و هم بعلت مذکور در نوع گذشته پس ضروب منتج هشت بود و از آنجا از صدق مقدم صغری
کلی صدق آن جزوی لازم است اما بود چهار ضرب دیگر اضافت شود و اما این ضروب در مقدمات چهار ضرب اصلی نتیجه
بهتر و نتیجه مختلف بهتر پس جمله ضروب منتج دوازده بهتر و نتایج جمله کلی بود **شکل دوم صنف اول**
شانزده ضروب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود و مثال ضرب اول کلما کان ز کل ج ب فقد ز د و لیس شیء من آ ب فقد یکون
اذا کان لیس ج آ فقد ز د و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیئت شکل اول بهتر پس مقدم نتیجه همیشه موجبه
و کبری چنانکه مقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هشت بود و چهار
اضافت شود که با چهار اصلی که بهتر و نتیجه مختلف است دوازده و نتایج کلی بود و مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب
فقد ز د و کل آ ب کلما کان ز کل ج آ فقد **شکل سیم** از صنف اول از بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و
نتایج جزوی بود و مثال ضرب اول کلما کان ز کل ج ب فقد ز د و کل ب آ فقد یکون اذا کان بعض ج آ فقد ز د و در صنف دوم
تالیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیئت شکل دوم بود و نوع مقدمات بر عکس نتیجه از شکل اول است و ده است مقدم صغری

حیثیت کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری حیثیت سالبه بود و ضرب منتج هم شش بود و با اضافت چهار دوازده شود و نتایج
جزو کلی بود و مثال ضرب اول کلما کان اب فلیس البتة اذا کان ج د و کلما کان ه ز [illegible] البتة اذا کان ج د برین قیاس بود

شکل چهارم

شکل چهارم از صنف اول شش ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود و مثال ضرب اول کلما کان ج د
فه ز و کلما کان اب فجد فقد یکون اذا کان اب فه ز و در صنف دوم تالیف دوم و کبری و مقدم نتیجه هم بر بیان
این شکل بود و مقدم نتیجه یکبار کبری بود و ضروب منتج ده بود و با اضافت دو جزوی که با ضرب اصلی نتیجه بود نتیجه
مختلف دوازده شود و مثال ضرب اول کلما کان اب فجد و کلما کان اب فه ز [illegible] اذا کان ج د فه ز و باقی ضروب
برین قیاس و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف هم چنان کرد در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج این نوع
صد و بیست و چهار بود از شکل اول و دوم هر یکی بیست و شش و از شکل سیوم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو و کمال و [illegible]
بحسب انواع شکل [illegible] بود و اما در شکل اول و سیوم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع حیثیت موجبه بود و در دیگر نوع حیثیت
سالبه و در شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یک صنف مختلف الکیف باشند و در دیگر صنف متفق الکیف و در شکل چهارم [illegible]
و جهت نتیجه اسقاط کنند صد و چهار ده ضرب منتج باشد

فصل چهارم در اقترانیات از حملیات و منفصلات

و جمله این تالیف که این ابیات که یک جزو یا هر دو منفصله بود محفوظ بود و دیگر جزو
بود که یکبار حقیقت هم اجزا بود و اول چنانکه گوییم کل اب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون کل ب د
و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه منفصله در قوت متصله [illegible] این منفصله در قوت این متصلات که
کان ب ج فلیس کل ب د و در قوت چند متصله دیگر پس حکم این اقترانات از نوع گذشته معلوم شود و بحکم
حقیقت هم اجزا بود یا حملی یکجای صغری بود و یکجای کبری [illegible] صغری بود تا لیف [illegible] از اشکال
بر بیان شکل اول چنانکه گوییم کل اب و کل ب ا بود که دو حد در یک حد مشترک شوند و بحکم کل اب و کل ب ج
اما ج و اما د نتیجه آید که کل ا اما ج و اما د و درین صورت ممکن بود که اجزای [illegible] از ج یا از د باشد و عکس هم قیاس بود
که دو حد در یک حد مشترک بود کل اب و اما ج و اما د فقد یکون کل ا اما ج و اما د و در ضرب دیگر حملی
موجبه جزوی و اما بر بیان شکل دوم منتج باشد و بر بیان شکل سیوم چنین بود که کل اب و اما کل ج ا و اما کل
د ا و عکس حکم شکل دوم و اگر حملی یکجای کبری بود شاید که حملی بعد دیگر بود چه یک حملی را اتفاق یک جزو بیش
نتواند بود و بر آن تقدیر این قسم راجع بنوع اول باشد که حملی بعد زیادت از یکی بود با جمله اشتراک بود در یک
محمول [illegible] بود و این قسم بنوعی قیاس که از آن استقرا نام نهند نسبت البته بسبب آن چنانکه بعد از این معلوم شود [illegible]

سینا از آن قیاس مقسم خوانند قسم اول بنوع قیاس مقسم و این قیاس بر حملیات هر یکی از اشکال تواند بود اما
بر بیان شکل اول چنان بود که اجزای منفصله را در موضوع اشتراک بود و منفصله را موجبه و اجزای او همه موجبه
و حملیات [illegible] الکیف و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و اما د و کل ب ه و کل ج ه و کل د ه
و کل ا ه مثال ضرب دوم صغری همان و لا شیء من ب و ج و د ه و لا شیء من ا ه مثال ضرب سیوم بعض ا اما ب و اما ج
و اما کبری موجبات کلیه مثال ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما بر بیان شکل دوم هم بر آن نمط اما
مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و لا شیء من د ب و اما ج فلا شیء من ا د و مثال ضرب دوم این دو مقدمه بتغییر
و تاخیر این ضرب و مثال آن غایه بود و باقی قسم که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال ضرب سیوم بعض ا اما ب و اما ج
و لا شیء من د ب و ج فلیس بعض ا د و مثال ضرب چهارم لیس بعض ا ب و ج و کل د اما ب و اما ج فلیس بعض [illegible]
و منفصله جزوی یا سالبه منتج نبود و اما بر بیان شکل سیوم باید که منفصله کلی بود و شرکت همه اجزا مثال ضرب اول کل ا اما ب
و اما کل ج ب و کل ا و ج [illegible] فبعض ب ه [illegible] دیگر و عکس نوع دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب و کل ا و ج بعض ج
[illegible] و دیگر بعکس شود دیگر اما کل ا ب و اما بعض ج ب و بعض ا ه و کل ج ه و اما اگر دو جزوی باشد [illegible] چنانکه گوییم
اما کل ا ب و اما بعض ج ب و کل ا و بعض ج ه منتج حملی نبود چه بر آن تقدیر که و کل [illegible] تالیف بیان [illegible]
باشد و نتایج مفصل که در حد مشترک واقع جزو غیر منتج بود و برین وجه که آن نکاح [illegible] ج ب فبعض ج ه [illegible] دیگر اما
کل ا ب و اما کل ج ب و لا شیء من ا و من ج ه فبعض ب ه [illegible] دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب و لا شیء من ا ه
و اما بعض ج ه [illegible] دیگر اما کل ا ب و اما کل ج ب و لیس بعض ا و اما بعض ج ه [illegible] دیگر اما کل ا ب و اما بعض ج ب
و لیس بعض ا و اما بعض ج ه و منفصلات سالبه [illegible] درین اقترانات منتج نبود و اما بر بیان شکل چهارم چنین بود
ضرب اول کل ا و کل ج ب و کل ه و اما ج فبعض ب ه ضرب دوم و کل ا و کل ج ب و بعض ه اما ا و اما ج
و دیگر ضروب برین قیاس و التقسیم منفصله درین شکل متعذر بود و اما اگر حملیات را در یک محمول اشتراک نبود بر بیان شکل
چنین بود که گوییم کل ا اما ب و اما ج و کل ب ه و کل ج ز نتیجه آید که کل ا اما ه و اما ز این منفصله مانعة الخلو بود
محمول شاید که مشتمل باشد بر نظیر این تالیف همان بود که در شکل اول الا منفصله موجبه بود و حملیات کلی
پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هر یکی از اجزای منفصله شود و شد و لا شیء من ب ه و لا شیء من ج ز نتیجه اید که کل ا اما
لا یکون ه و اگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانکه گوییم کل ا ب و کل ج د و اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل
د ز نتیجه آید که اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ج ز و سالبه منفصله درین موضع منتج بود و اما بر بیان شکل دوم چنین بود

بود و کل آ اما ان لا یکون ز و اما ان لا یکون ه و این نتیجه هم نوع خلف بود و اگر حملیات موجبه بود تقدیم حملیات
بر منفصله نتیجه چنین دهد که لیس البته اذا کان آ ب کان ه ز و هم بر بیان شکل دوم چنین بود که کل آ ب و اما کل ه ز و کل آ ه و کل ح ز
نتیجه دهد که لیس البته اذا کان آ ب و اما بیان شکل سیم چنین بود که کل آ ب و کل ح ز و کل ه آ و اما ح و نتیجه آید
که لیس البته اذا کان آ ب او ز ح و بر این قیاس و هم باید ان منفصلات غیر حقیقی را حالت قواعد گذشته ان بیشتر منفصلات
در هر نوع مستفید تفصیل و چون در هر یکی ازین اقترانات قضیه که در قوت انه و مقدم بیشتر یکی از وجه به چند اوساط
در کیفیت و کم بر قرار بماند تالیفات دیگر که در قوت این تالیفات باشند حاصل آید

فصل پنجم

در انواع قیاساتی که از اشتراک از دو جانب در جزوی غیر تام باشند و این نوع چنانکه گفته ایم جز در شرطیات متصلات
نیفتد و چون حال تالیفات حملیات و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تالیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود و یکی بمنزله
که تالیف او بود با غیر چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی بماند پس حکم تالیف شود با تالیف حملیات و شرطیات
و که حکم با از الف لا آن رکن به دیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطیات چه تفاوت در ان حکم حادث شود و
ان تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا در متصلات چنانکه دو مقدمه بر بیان شکل اول بود کل ا د با هر
اقتران از منفصل و حملی باشد و نتیجه بر این وجه بود که کلما کان آ ب فکل ح د و لیکن وضع آ کل د متعینه است
پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه د و کلما کان آ ب فکل ح د و این نتیجه
باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصل و اشتراک در مقدم باشد مثلا کبری چنین بود که کلما کان ح کل د
مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان ه ز آ ب فکل ح د و لکن وضع کل د ب متعینه است
بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان آ ب فکل ح د
و بر تقدیر انفراد کل ح د وضع هر دو مقدمه نتیجه مختلف شود و هر دو منفصل نتیجه کلی بود
و اگر یکی با هر دو جزو بود و این تالیف بر چهار نوع بود و هر نوع بر منوال گذشته و جمله هم بر این قیاس بود
در منفصلات تنها از دو موجبه بر بیان شکل اول چنین باشد که کل آ اما ب و اما ح و کل آ اما د و اما ه
اما د و اما ب و اما ه و اگر موضوع منفصل اول مشترک باشد چنانکه کل آ اما ب و اما ح د و ب اما ه و اما
اما ه او د و اما ح د و اگر کبری سالبه بود چنین و لیس البته اما و اما ب د نتیجه چنین باشد که
د او لا یکون ز و اما ح د و اگر سالبه کبری کلی بود و اگر یکی جزو سالبه بود موجبه چنین و ب اما لا یکون ز
و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که اما ان لا یکون ب و اما ان یکون ح د و هم بر این قیاس

صغری

صغری موجبه جزوی و کبری موجبه کلی یا سالبه کلی اما بحسب صغری موجبه جزوی و کبری کلی و اگر بر بیان شکل دوم باشد چنین
بود و کل آ اما ب و اما ح و لیس البته ق و اما ب و اما ح نتیجه حملی دهد که لیس ق آ و بر این قیاس اینها از اقترانات
در قوت حملیات تنها بود و در منفصلات و منفصلات بر بیان شکل چنین باشد که کلما کان آ ب فه ز و کل ز اما ه و اما ک
نتیجه دهد که کلما کان آ ب فه اما ه و اما ک و اگر کبری سالبه بود چنین و لیس البته ز اما ه و اما ک نتیجه چنین باشد کلما کان آ ب
فلیس البته ه اما ه و اما ک و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر قیاس بود و در بیان شکل دوم جز کلی
کان آ ب فه اما د و اما ه و کلما کان آ ب فه ز و در این صورت [illegible]
و منفصل و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری جزوی بود هم بر قیاس بود و جدا اگر اقتران میان منفصل بسیط بود و اشتراک میان
دو مقدم بود و یا میان دو تالی یا میان یک مقدم و یک تالی و بر بعضی ازین اشکال حاصل نشود و اگر میان دو منفصل بود
این اقسام نباشد اما تالیف [illegible] از اشکال بود و اگر اقتران میان شرطیات مرکب بود یا جهات اقسام
زیادت شود و در معرفت این قواعد بر ان حاجت بیشتر آسان بود والسلام

فصل

در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق

و کذب نتیجه لازم نیاید و صادق و نتیجه صادق و قیاس هم بنام اما از غیر صادق بسیار بود از قیاس
بود و نتیجه صادق نه بر آن وجه که صدق آن مستفاد از ان قیاس بود بل بر ان وجه که آن نتیجه فی نفسه صادق بود
ان مقدمات لازم باشد مثلا کل انسان حیوان و کل حیوان ... و اگر حیوان را بجای ... گیریم کل انسان ...
حساس و درین صورت گوییم کل انسان حیوان و ... کل حیوان ... اگر گیریم هر دو مقدمه ...
بحیوان و کل ... حیوان هر دو مقدمه کاذب بود و نتیجه صادق که با ... بود و حال مقدمه کلی از ... یا ... صادق
بود و یا بکل کاذب نتیجه بود بعضی هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل ... و بعضی هر دو صادق بود و کاذب
ببعض ... صادق اما صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو ... یا صادق بود یا کاذب پس هر قیاسی
که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع بیرون نبود ... بود با تفصیل یا هر دو مقدمه صادق یا کاذب
هر دو کاذب بکل ... صغری کاذب بکل و کبری ... هر دو کاذب ببعض ... صغری تنها کاذب بکل و کبری تنها کاذب
بکل ... صغری تنها کاذب ببعض ... کبری کاذب ببعض ... قیاس که یک مقدمه جزوی بود ... نوع ... بود
در ... بود ... هر دو صادق و کلی بکل ... هر دو کاذب ... هر دو کاذب کلی ببعض ... تنها کاذب بکل
الکلی ... کاذب ببعض ... از ... ضرب ... از ... شکل اقسام ... ضرب اول ... و ... ضرب ... مقدم

بصفت اول بر نقیضه بر هر یکی از انواع که نتیجه صادق بود مکرر در صفت مختلف الوضع از ضرب اول از شکل اول چون کبری شها
بکلی شها کاذب بود مثالش کل ج ب و کل ب آ و کل ج آ و اگر کبری شها بکلی کاذب بود و صغری با شرط که صادق بود
بران نقیضه بر شرط صرحح آید و صادق بود و لیکن آن بر صدق نامیده اند و این ضعیف بود و همین ضرب چون صغری
ببعض کاذب بود و کبری بکلی چو بران نقیضه بر صدق که و اما شرط ضرب آنکه صادق بود لیس بعض ج آ صادق بود و جمع
نقیضان بر صدق لازم آید که ضرب دوم شکل اول هم درین دو موضع و همچنان در ضرب اول از شکل چهارم چون صغری
شها بکلی کاذب بود مثالش کل ج ب و کل آ ب فبعض آ ج برین نقیضه بر شرط صغری صادق بود و نتیجه لا شیء من ج آ پس
جمع نقیضان بود بر صدق و در ضرب سیم این شکل چون صغری شها بکلی کاذب بود و بیان بیشتر هم جزو درین دو ضرب
ضرب چون صغری بکلی کاذب بود و کبری ببعض و بیان امتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر نقیضه بر هر یکی از انواع
نتیجش که نه هم شاید که نتیجه صادق آید یا مستثنا مثال ضرب اول از شکل اول که نتیجه صادق از دو صادق چنانکه گذشت
و از دو کاذب بکلی چنانکه گفتیم و از صغری کاذب بکلی و کبری ببعض چنانکه گویم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان
و از دو کاذب ببعض کل انسان اسود و کل اسود حیوان و از صغری شها کاذب بکلی کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از
صغری شها کاذب ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری شها کاذب ببعض کل انسان حیوان و کل حیوان
ناطق و در دیگر ضروب و اشکال بر هر یکی از نقیضه بر این هم برین منوال باشد والله اعلم

فصل پنجم

در طلب قیاس بر مطلوب و طریق اکتساب مقدمات بباید دانست که فایده علم قیاس باین باب تمام شود
چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاسی کند یا از آن نتیجه که اتفاق حاصل آید بل بسبب چنین چیزی که مطلوب معین از آن باب
خواهند کرد با ول نخست بیشتر طلب قیاس کنند که منتج آن مطلوب باشد و باین سبب قیاس با فذه عکس تحلیل خوانده اند
و تحصیل قیاس بر مطلوب بعد از معرفت صور قیاس بر شرط باشد تا که منتج آن مطلوب چیز صورت تنبیه و این را
در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و یا بسبب از طبیعت یا بالوضع و خلاف
آنچه مقتضی طبیعت بود در لفظ امر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و اعراض او بر و مانند حمل حیوان
و ضاحک و ماشی بر انسان و دوم حمل محمول بر عارض بود یا حمل عارض بر عارض دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع اعم
مانند حمل انسان بر ضاحک که و ضاحک بالطبع انسان بر بعض از حیوان و مراد از محمول درین موضع صنف اول است و چون
اینها محمولات یا محمولی است که از آنها [illegible] و مانند معرفت وجود و لواحق ایشان [illegible]
منع [illegible] و بعد از تقدیم این مقدمات گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاس اضافت کنیم دو حد آن مطلوب [illegible]

و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حدی بشیم جز ذاتی و جز عرضی و محمولات محمولات جز [illegible] و از جنس و فصل هیچ
بود و جنس عالی و فصل هر یکی بود و جنس سافل و جنس متوسط هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هیچ
بر جز ذاتیات و جز موضوعات تا رسیدن به اشخاص چنانکه ممکن بود بشیم و در هر یکی ازین دو طرف آنکه محمول او بعضی بود جهت
جزوی بشیم و از جهت مواد سلب کلی امور که بر هر یکی از دو حد محمول نبود بکلی بشیم و بطلب امور که هر یکی از آن دو حد
محمول نبود جهت بود و جز در سلب کلی تمام چنانکه باید و بخلاف ایجاب از جهت سلب جزوی امور که بعضی از دو حد محمول
نبود بعضی از هر یکی بود و بر دو محمول نبود بشیم و جنس آنکه ازین مواد چیزی مواد است اهم بهتر بود و در نوبت انکار و الحاق
هر یکی و موضع همیشه بازگشتیم و در مطلوب ایجاب آن حکم کنیم و چون ازین معنی فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان بود
که اگر مطلوب ایجاب کلی بود از محمولات حد اصغر حقی طلب کنیم که موضوع حد اکبر باشد چه هر گاه که چنین حقی یافته شود
برهان ضرب اول از شکل اول مولف شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود حقی که حد اکبر محمول او نبود و بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاس
بر هیئات اول یا دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود میان آنکه حق بود و میان آنکه نبود و ما قبل او [illegible]
بر هیئت [illegible] آید و هم چنین [illegible] و اگر مطلوب جزوی بود [illegible]
بکلی با یکی بکلی و دیگر بعض طلب کنیم تا قیاس ... بر شکل سیم بود حقی بعض یکی حد از محمول او و بکلی دیگر حد را محمول
حد که حق بود و دیگر حد را هم بکلی از هیئات شکل اول تا چهارم بود و اگر مطلوب سالبه جزوی بود چیزی که حقی بعض یک
بود و مسلوب از دیگر حد بکلی با مسلوب از بعض یک حد بود و حقی دیگر حد بکلی یا محمول حدی بود و مسلوب از دیگر حد
بکلی یا محمول بکلی تا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید و اگر درین دو جزوی قیاسی که منتج کلی بود یافت آید
حاصل و دو گاه که این چیز با این مطلوب یافته شود قیاس چنانکه معلوم است بسیار جهات [illegible] کنیم و از طلب [illegible]
عقیم کند احتراز کنیم و از طلب حقی دو حد را با چیزی که حق محمول او نبود و با چیزی که [illegible] و از محمول
اکبر بود و در طلب حقی بود بباید که اقرب از محمول اعم کنیم چه اگر مطلوب اعم حقی نبود و مخالف او هم حقی نبود پس اگر اعم
بهتر چه حقی اقرب اهم اگر اقرب حقی بود معلوم شود که هر چه میان هر دو واقعند هم حقی باشد و اگر اقرب حقی نبود
یک یک مرتبه از آنجا اعم بود تفحص کنیم تا حقی اقرب و در مقدمات هم برین منوال از هم [illegible]
طلب کنیم جهت ایجاب ... جهت سلب و در مقدمات ... طلب کنیم و در ... از او حقی و محمولات [illegible]
مقدمه صادق طلب کنیم که مطلوب نتیجه صادق نبود تا نقیض نتیجه محال بود و دو [illegible] چون یک حد با محمول [illegible]
دیگر حد را حقی هم [illegible] حاصل شود و در تفصیل چون هر دو حد را در [illegible] حکم کنیم بهتر [illegible]

بود و در یک حد و این چنان بعد از رفت نخنده و هنرا او قبل مقرر شود و نیابه دانست که این او حق تمام فوت شود خبیر خفیف بود و بعضی
بحسب شهرت و بعضی شده بود و بحسب طاعت مشهور و هم بحسب اعتبار که کرده مقدمات آن بحسب آن هم بحسب اعتبار حاصل شود و از آن مقدمات قیاسات بتابت
این مقدمات آید بر امثله با جدل یا بمغالطی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی قضایا که شمار از اقسام قیاس شمرده اند و آن غلط باشد
بود از قسمت مقدمات نزد العقد اطسب صحیح آید و تألیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه دیگر پیوسته بین بالتفصیل که بیان آن خواهد بود
و بعضی گفته اند القسمة حد بعضی قول شارح کتب بیان کرده و فساد این معلوم شود و در بیان علوم شده که سبب خفاء ایشان
و ابچه بیان آن بعضی از امور عام اکثر بمقدمات صورت شرح بود

فصل در تحلیل قیاس

قیاسها که در علوم و انشا محاورات در جهت اثبات و مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیب طبیعی بگردد و تحریف او بعضی از آن
که مقدمات نجره بود که بیان آن محتاج بود و مار فرعی احکام شنیده و پس چنانچه خواهند که حال قیاس و مقدمات آن معلوم کنند
بعضی از تحلیل بار صورت طبیعی بر بر دو چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را نحو زواید مجرد باید کرد و حد و وضع آن از یکدیگر
تمیز کرد و کیف و کم مقرر کرد و اگر بعضی حد و قید و تقیید ابسیار الفاظ بسیار بود و مولف تألیف تقیید اول آن بود و لفظی
معنی بجای آن است تا ارشاد نشر که فکر او بیب کمر بحاصله و او حق لازم آید تا تمیز بیشتر نشسته بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد
و اجزاء او یا مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب مقدمات حد و تقدیم باید کرد چه حدود اقسام
کمتر بود و پس بعضی اسان تر بود و چون مقدمات یافته شود در تحصیل اجزاء او چنانکه در مطلوب گفتیم حدود یافته شود و لی زیادات
کلفت او اول حدود و طلب چنین در حدود بیشتر او تحصیل طلب نزدیکتر بود و چون حدود یافته شود و در ترکیب مقدمات آن
بر بیانی که بودی بود و مطلوب بخلاف منافق حسب نتاج مقدمه ترکیب مقدمات آن و بحسب انضمام فاسد کیفیتی او وضع و حد
در موضع ملکوم به ملکوم به و همچنین مقدمات بحسب اشکال اختیار کرده و مقدمه منتج و عقیم و یکی محتمل و چه وجه بیشتر
پس طریق تحلیل دراز و دشوار کرده و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد با مطلوب منتج اشتراک دارد یا نه اگر اشتراک
دارد بحدی هر دو جزو مطلوب آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنایی بود و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن جزو باشد
که در مقدمه مطلوب بود و آن استثنا بود بر حال مقدمه و کیفیت اشتراک مطلوب بجزو یا بجمیع و در حال استثنا معلوم
کرد که متصل است یا منفصل و کدام جزو است و اما اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بود قیاس
اقترانی بود و شکل محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه موضوعی بود و کبری مولف از دو جزو و قرینه ای ندارد و اگر اشتراک در محمول
بود آن مقدمه مولف از دو جزو و باقی بعد از حد و وسط از وجوه دو مقدمه در حال شکل و ضرب مسائلی مسلم شود و اگر
مقدمه یافته شود یا از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود

برای اشتراک آن دو

یا از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا
اگر قیاس استثنائی بود و یا هر دو آن با یکدیگر اشتراک بود به جزوی یا مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تألیف آن
دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا اگر قیاس استثنائی بود و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود بجزوی و با مطلوب بجزوی دیگر
اگر قیاس اقترانی بود و اگر از مطلوب آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه مفرد بود و در مطلوب قیاس مرکب بود
و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراک چهار وجه تا منتج نشود یکی آنکه اشتراک صغری با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراک کبری او
در اکبر و سیم اشتراک هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هرگاه که دو مقدمه مفید این اشتراک باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید
اگر هیئات هر دو منتج بود و آن هر دو سه مفید بود چنانکه گفته آمد و اما اگر مفید این سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود
از آنکه با مفید دو اشتراک باشند یا مفید یک اشتراک باشند یا مفید هیچ اشتراک نباشند و قسم اول دو گونه بود یکی آنکه اشتراک میان یک
مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دیگر آنکه میان هر دو اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب بود و هر دو مقدمه
را با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مطلوب موجبه کلی بود مانند کل ج آ و اشتراک اصغر بود در یک مقدمه و آن کل ج د بود
و در دیگر مقدمه کل د ب بود و پس معلوم شود که یک مقدمه محذوف است که در قیاس مذکور اصغر بود و هر دو مقدمه اشتراک باقی کند و آن اکبر مقدمه بود
کل ب آ باشد و اگر زیادت بیشتر باید از تألیف آن حاصل انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب د و کل د آ که اشتراک در اصغر بود و
اکبر هم کل ج آ در این مطلوب منتج نتواند و نیز اگر مقدمه دوم کل ب د بود بحسب اصل گذشته اما اگر اشتراک مقدمه با مطلوب در اکبر
مثلا کل ب آ و دیگر مقدمه کل د ب حکم محذوف این مقدمه باید که کل ج د با مقدمه باقی که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه
اول کل آ ب بود با دیگر مقدمه کل ب د بود منتج نبود و چون این مطلوب جز به یک ضرب از شکل اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط
الا شاید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لا شی من ج آ و مقدمه مشترک با مطلوب مشترک اصغر بود و موجبه
بود و هم سالبه موجبه مشترک اصغر مانند کل ج ب بود و مثال که اگر مانند کل آ ب و شاید که کل ب ج با کل ب آ بود و دیگر
مقدمه اگر هم موجبه بود با کل آ ب و کل د ب نتواند بود و محذوف اشتراک ج آ بود و بشکل سوم منتج یکی از این دو مقدمه
و با کل آ ب کل ب د نتواند بود و محذوف لا شی من ج ب تا بشکل الجزء تألیف یکی از این دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود یا
هر ب د اشتراک بیشتر با شکل محذوف بعد از حال هر کلی آ د یا انجه منتج این بود و شاید و با کل آ ب لا شی من ج ب بیشتر با شکل
و محذوف بعد از حال کل ج آ یا انچه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراک دارد سالبه بود و آن چنانکه گوییم
لا شی من ب ج و لا شی من آ ب و لا شی من ب آ و یا اول و دوم که اشتراک اصغر بود دیگر مقدمه جزو کل ج ب بیشتر و محذوف
کل آ د یا انجه مؤدی بود با این مقدمه در سیم و چهارم که اشتراک اکبر بود و دیگر مقدمه جزو کل د ب نتواند بود و محذوف کل ج د یا انچه مؤدی

بود و بانجا انتاج این مطلوب به چهار ضرب از شکل ممکن باشد و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم برین نحو قیاس باید کرد
و مثال قسم دوم که یکی از آن دو مقدمه با مطلوب مشترک بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و ازین صورت مقدمه محذوف
باید که انتفا حاصل کند بیان آن دو مقدمه و اشتراک هر یکی با جزوی که از مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجبه کلی مانند کل ج ا آن
دو مقدمه مانند کل ج ر و کل ب ا تواند بود و محذوف کل ر ب تا انتاج از تألیفش این مقدمه لازم آید و اما اگر مطلوب سالبه
کلی مانند لا شی من ج ا گفته شد که اشتراک آن ممتنع بود اگر موجبه بود مانند کل ج ر و دیگر موجبه هم سالبه باید اگر موجبه بود مانند کل ا ر
محذوف لا شی من ر ب بود و بالعکس بانجا انتاج یکی از این دو کند و اگر دیگر مقدمه سالبه بود مانند لا شی من ر ب بالعکس محذوف
بهر حال جز کل ر ب نبود و بانجا انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراک ممتنع بود و سالبه بود مانند لا شی من ج ر باید بکبری
مقدمه بهر حال موجبه بود مانند کل ا ر و محذوف کل ر ب بود و بانجا موجبه بود با آن دو مقدمه که غیر این مقدمات بود نافع
نبود و درین مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین قیاس باید کرد و اما قسم دوم که دو مقدمه مطلوب مشترک
نبود و آن چنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک بود و دیگر با یکدیگر اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ا بود و آن
دو مقدمه کل ج ر و کل ب ه و کل ه ا بود و باید دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانکه هم درین مطلوب
آن دو مقدمه کل ر ب و کل ه بود و درین موضع محذوف زیادت از یکی بود و این از آنکه ... معلوم خواهد
شد و جواب اول ... که انتفا کل ر ب کند و حکم دیگر که انتفا کل ه ا کند و در صورت دوم حکم انتفا کل ج ب کند
و حکم دیگر که انتفا ه کند و در صورت سیم حکم که انتفا کل ج ر ب کند و حکم که انتفا کل ه ا کند پس چون محذوف بسیار بود
ضابطه او ضایع راز بود و دل آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند و استشاد قسیم کردن مقدم
را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب اشتمال آن مقدمات بحقیقت مقدمات قریب آن مطلوب بود و بجز طلب مقدمات
ما رو به کرفت هست قانون تحلیل قیاس ... انتقال که سبب سوار تحلیل ... بود و بر اشتراک مقدمات ... با
مطلوب از جهت ... عبارت ... و ... دیگر ... از اعتبار ترادف ... و مثلا
حیوان ناطق حیوانست و ... جسم و نفس حساس ... جوهر بود پس انسان جوهر بود و جون بالفاظ ... گفته ... معنی
معانی اقتصار کنند ... جسم
است پس جوهر بود ... جسم است ... بود و در صورت اول ... جزو ... در صورت دوم
است ... اعتبار ... باید کرد ... موضوع ... مطلوب ...
آنکه ... بود ... مقدمات ... آن مقدمه ... نتیجه ... مطلوب

تا اشکال که بهم ... جزو ... بود ... بعضی ... جوهر بود ... بود ... جوهر ... بود ... جوهر بود
بود و صورت قیاس ... بیاید ... از شکل دوم ... نتیجه ... جزو ... بود ... جوهر ... جوهر ... بود و این ... نتیجه
گفتیم و سبب آنست که یکی ... نقیض ... پس حجت ... کنیم از شکل اول ... نتیجه گفتیم لازم آید ... سالبه
بجای ... این باب بود و چون ... حکم کند ... انتاج ... بود ... نتیجه ... بود ... جوهر
بود ... سالبه ... از شکل اول ... دو مقدمه ... سالبه ...
... مقدمه ... و دیگری ... موضوع ... صورت چون جوهر ... اقسام ... سالبه ...
در وقت ... پس چون دو مقدمه ... انتاج مطلوب ... و چون ... بیان ... نتیجه
قیاس ... و ... بود ... مطلوب ... صورت از جهت شکل لازم آید مانند سالبه جزوی ... شکل انتاج
و ... از یک شکل ... و ... بشکلی ... مثال ... مطلوب ... کل حیوان ... بود و ... اوسط
و ... اوسط انسان و ... که ... شکل اول ... مقدمه ... از شکل دوم نتیجه ... بود
از قیاس مرکب بود و مقدمه ... بود و ... ترکیب ... بود و قیاس ... پس نتیجه ... چنان آید که
چنانکه در قیاس مساوات ... مساوی ... مساوی ... مساوی ... صورت قیاس ...
که ج مساوی ... است ... مساوی ... مساوی ... نتیجه اول ... قیاس ...
بود که مطلوب ... مقدمه ... اثبات ... شکل کرده ... قیاس ... صورت قیاس ...

فصل هشتم در قیاس دور و عکس

چنانکه ... معلوم شود و این ... کفایت بود ... نتیجه
قیاس ... را با یک مقدمه ... تألیف کنند ... قیاس ... دیگر مقدمه نتیجه ... آن قیاس ... خوانند و ... نتیجه را
با یک مقدمه تألیف کنند ... مقدمه ... نتیجه ... قیاس ... عکس خوانند و دور و عکس از ... قیاس ...
... قیاس ... که ... تألیفات ... مقدمه ... نتیجه ... مقدمه و نتیجه ... تألیف ...
انتاج مطلوب کنند ... دور و عکس ... علوم ... بسیار بود ... علوم ... دور ...
... مطلوب ... برهان ... بیان کرده باشند پس ... آن ... برهان ...
قیاس ... این چوب ... چوب ... سوخته ... چوب ...
پس این چوب سوخته است ... نتیجه ... اثبات کردیم ... مقدمه ... نتیجه ... قیاس ...
... برهان ... بیان کنیم ... عکس ... مطلوب ... بیان کرده ...

چون فرا نهند که آن با قیاس مستقیم رد کنند قیاس عکس شود چنانکه در بیان آنکه چوب سوخته را آتش رسیده باشد گفتیم
که اگر نقیض را که این چوب را آتش رسیده است کاذب بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب که آتش با
نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب سوخته نیست و این سوخته فرض کرده ایم پس این خلف باشد و چون مستقیم رد کنیم گوییم این
چوب سوخته است و هر چوب که آتش با نرسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب آتش نرسیده نیست یعنی آتش رسیده است و همچنین
که یکبار نتیجه نقیض را اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه نقیض را با نتیجه و هم عکس برین قیاس از این جهت نهاده اند و حال خلف
با مستقیم عبارتی بیان کنیم در باب خلف و اما در امتحان و مغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمه متنازع
از قیاس کرده یکی مقدمه او سیم بود و نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگر ایراد کنند و متنازع از مقدمه دیگر شود و سیم دارد و [illegible] نقیضش
با مقدمه سیم انتاج مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس چنان بود که در ابطال مقدمه متنازع از قیاس کرده یکی مقدمه او سیم بود و نقیض
نتیجه او همچنین در بیان دیگر ایراد کنند و بعد از تسلیم منع از نقیضش با مقدمه سیم انتاج نقیض مقدمه متنازع کنند و اعادت چنان
[illegible] است که دور و عکس [illegible] استخراج کنند و [illegible] اصول گذشته با ایراد آن تفصیل احتیاج [illegible]
[illegible] تحت تسمیه [illegible] بر وضع حدود قیاس فایده دهد و ناظر باید که [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible] شکل اول و چهارم [illegible] در [illegible] و [illegible] بر قرار اصل باشند و شکل دوم و سیم
[illegible] در [illegible] و [illegible] بر قرار اصل باشند و [illegible] انعکاس نتیجه ده [illegible] نتیجه بر قرار [illegible] قرائن صغری و نتیجه
در شکل اول و دوم [illegible] و [illegible] و دو [illegible] شکل سیم باشند و [illegible] شکل دوم و صغری [illegible] نتیجه
[illegible] بشرط نقیض [illegible] بشرط نقیض نتیجه [illegible] شکل چهارم و [illegible] نتیجه [illegible] بشرط نقیض [illegible]
بشرط نقیض نتیجه [illegible] شکل اول و نقیض صغری [illegible] نتیجه در [illegible] قرائن در شکل اول [illegible] بود و در شکل
دوم [illegible] عکس [illegible] خلاف این ترتیب در شکل اول [illegible] عکس [illegible] بود و در شکل دوم [illegible] و همچنین [illegible]
در شکل سیم و چهارم [illegible] صغری [illegible] و نتیجه [illegible] شکل دوم بود و [illegible] شکل
سیم [illegible] بشرط نقیض [illegible] بشرط نقیض صغری [illegible] نتیجه [illegible] شکل اول بود [illegible] بشرط نقیض [illegible]
[illegible] در شکل چهارم [illegible] و قرائن [illegible] نتیجه در شکل اول و سیم [illegible]
[illegible] شکل دوم [illegible] شکل سیم و [illegible] نتیجه [illegible] و نقیض [illegible]
بشرط نقیض نتیجه [illegible] شکل چهارم و نقیض [illegible] در [illegible] قرائن در شکل اول [illegible] در شکل سیم [illegible]
و نقیض [illegible] نتیجه در شکل اول [illegible] در شکل سیم [illegible] عکس [illegible] در شکل دوم و چهارم [illegible]

[illegible] نتیجه [illegible] شکل چهارم و نقیض [illegible] صغری [illegible] شکل سیم [illegible]

[illegible] و نتیجه معکوس [illegible]
[illegible] شکل سیم [illegible]
شکل دوم [illegible] بشرط نقیض [illegible]
[illegible] معکوس [illegible] نتیجه [illegible] شکل
[illegible] سیم بود [illegible] معکوس [illegible]
بشرط نقیض نتیجه [illegible] شکل [illegible]
[illegible] و نقیض [illegible] نتیجه [illegible] شکل دوم [illegible]
بود و در شکل چهارم [illegible] عکس [illegible]
[illegible] بجز [illegible] کمیت و کیفیت [illegible]
[illegible] درین جدول [illegible]

و چون این اصول مقرر شد اختلاف وقوع حدود با کم و کیف در ضروب
اشکال [illegible] و در [illegible] ضبط شود و بعد از ذکر این اصول که پیشتر گفته اند قیاس [illegible]
با عکس [illegible] انتاج دیگر مقدمه کند و اگر [illegible] دور شود و درین موضع عکس [illegible]
بود و [illegible] خالی [illegible] شکل اول [illegible] عکس [illegible]
صغری [illegible] شکل [illegible] انسان [illegible] انسان است و [illegible]
یک مقدمه [illegible] عکس [illegible] قیاس [illegible] نتیجه [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] درین موضع [illegible] مقدمه [illegible] چنان [illegible] صغری [illegible]
[illegible] الموضوع [illegible] صورت [illegible] کل [illegible] صغری [illegible]
[illegible] عکس [illegible] قیاس [illegible] مقدمه [illegible] انتاج [illegible]
صورت [illegible] معلوم شده است که [illegible] موضوع [illegible] اقسام [illegible]
کلا [illegible] الموضوع صورت [illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible]
بعض [illegible] درین موضع که نتیجه با عکس [illegible] مقدمه [illegible] انتاج [illegible] چنان فهم کرده اند که

فهم کرده اند که شرط قیاس در نتیجه است و هو چه نه برین وجه بود و قیاس از نبود و حق آنست که این شرط خاص بعضی منطقیان [illegible]

ضرب از شکل اول چنانکه گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم نتاج صغری از نتیجه و عین کبری هم چنانکه در شکل اول

در عکس کلی یا جزئی بسبب آنکه کبری این شکل عکس کبری شکل اول شود پس اگر گویند این قیاس در نتیجه بسبب آنکه کبری [illegible]

[illegible]

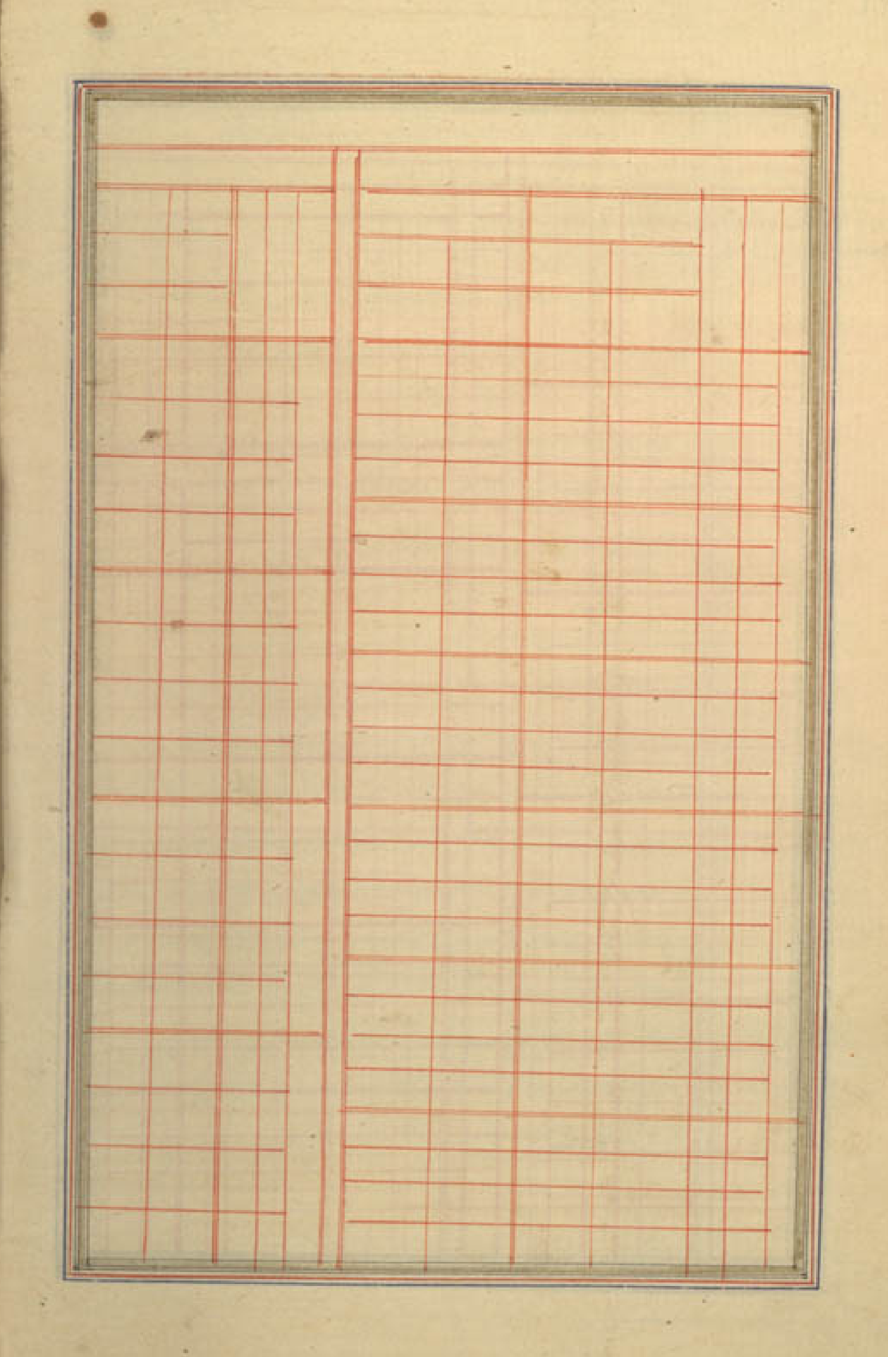
[illegible]

جمله تالیفات ممکنه در همه حال از ضروب اشکال از آنجا معلوم شود پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود و از این بیان که در قیاس
دور گفته هم آنچه معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه اگر از ضروب اول اشکال آید منعکس شود با حفظ کیف لازم آید که هر دو مقدمه
نیز منعکس شوند با حفظ کیف چه از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم و اما عکس قیاس چنانکه
گفتیم از تالیف مقابل نتیجه با مقدمه بود و مقابل نتیجه یا مقابل نقیض بود یا مقابل ضد و ... تناقض و تقابل ... و ... در ...
نتوانند بود و مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بر ضد قیاس آید پس ... کلی باد و مقابل بود کلی شده
نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود و درین باب آنکه لوازم ... عکس مستوی بکار ندارند و کشف
در شکل چهارم استعمال کنند عکس مستوی هم بکار دارند چه جز در بیان ضروب این شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج نبود
نباشد و چون دران موضع احتیاجی ست ... در همه مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلی العکس ... بود و نقیض عکس ... نبود
سالبه کلی را عکس هر دو کلی بود و موجبه جزوی را ضد بود و عکس سالبه جزوی را هم چنین و عکس نقیض حکم او که جزوی بود
از تالیف مقابل دیگر مقدمه ... بیاید و باین سبب تالیفات ممکنه در هر ضربی از آنجه نتیجه کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه ... عکس
هر دو با ضد و نقیض نتیجه و یک عکس ... و تا ... چهار ... در هر ضربی از آنچه نتیجه موجبه جزوی بود شانزده و از آنچه
نتیجه سالبه جزوی بود هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر هیات شکل دوم انتاج ضد صغری کند و نقیض
انتاج نقیض صغری کند و نقیض انتاج نقیض صغری کند و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیات شکل سوم انتاج نقیض
کبری کند و انتاج ضد نکند چه شکل سوم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و اما در شکل دوم ضد
نتیجه با کبری بر هیات شکل سوم انتاج نقیض کبری کند و انتاج نقیض او و ضد و نقیض نتیجه با صغری بر هیات شکل اول
انتاج کند نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو بجای صغری بود و اما در شکل سوم نتیجه را ضد نبود و نتیجه و
نقیض [illegible] صغری بر هیات شکل اول و با کبری بر هیات شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا
انتاج نقیض [illegible] کند و نتیجه در هر دو بجای کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر دو مقدمه بر هیات همین شکل انتاج
ضد یا نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و با فرض تالیفات هر بیت قیاس دور را جدولی وضع کردیم
که حال جمله تالیفات ممکنه در ضروب اشکال از آنجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و در ... عکس ...
اقترانی شرطی هم بر منوال [illegible] وجه [illegible] و احوال اشکال [illegible] و السلام

جدول قیاس دور در اشکال

فصل ۹ در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب بابطال نقیض کنند انرا

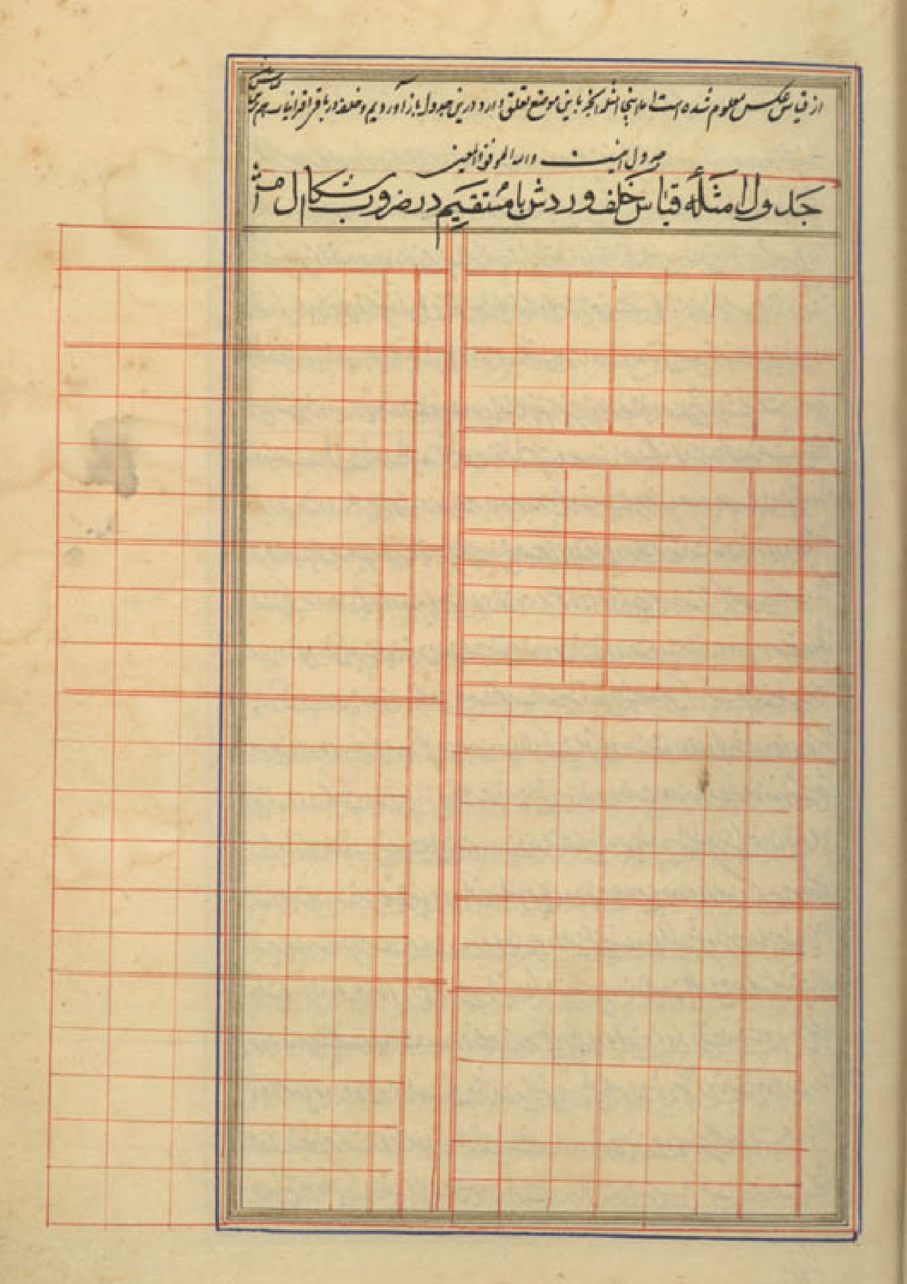
قیاس خلف خوانند و آن چنان بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج محالی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود
که علت انتاج چنین نقیض مطلوب بوده است و بان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود و بحسب آن صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسها دیگر
که نتیجه داده ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس [illegible] از قیاسات مرکب باشد [illegible]
بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود اول آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب بود و خلف متوجه
بانتاج محالی ظاهر الفساد بود تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب [illegible] کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض
مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند دوم آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در آن بالقوه باشد و مقدمات
قیاس خلف مشتمل بود بر منافی مطلوب و هم بر موافق او سوم آنکه در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم دو مقدمه [illegible] حقیقی
یا وضعی و بر تقدیر تسلیم یا بنسبت تسلیم نتیجه چنانکه در صناعات [illegible] معلوم شود و در قیاس خلف تسلیم یک مقدمه که نقیض مطلوب باشد
ساقط بود [illegible] نتیجه قیاس مستقیم بود [illegible] در قیاس لازم آید و نتیجه قیاس خلف بود [illegible] از نقیض
قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مولف از متصل و حملی و دیگر استثنائی از متصل که استثنا نقیض تالی
انتاج نقیض مقدم کند و مقدم نتیجه متصل [illegible] اقترانی افتد [illegible] کاذب بود مطلوب [illegible] و نقیض مطلوب [illegible]
لزومی بود [illegible] چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش [illegible] صادق بود و این حملی که در اقترانی قرینه این متصل و حملی مذکور بود
و این نتیجه [illegible] الف [illegible] متصل [illegible] در قیاس استثنائی وضع کنند و [illegible] ظاهر الفساد است
نقیض [illegible] کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم [illegible] کاذب [illegible] باشند [illegible]
حق بود [illegible] مطلوب [illegible] و دیگر [illegible] این مطلوب اثبات خواهیم
گردد [illegible] اگر [illegible] مطلوب [illegible] نقیضش [illegible] حق است این قیاس اقترانی بود چنانکه
گفتیم نتیجه [illegible] را در قیاس استثنائی وضع کنیم و چون [illegible] نقیض
[illegible] است [illegible] باطل باشد پس [illegible] استثنا کنیم [illegible]
[illegible] نقیض مقدم نتیجه [illegible] مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است [illegible] متصل [illegible] حملی [illegible]
باشد و گاه بود که قیاس خلف [illegible] خوانند [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] نقیض مطلوب [illegible] اثبات مطلوب [illegible] قیاس مستقیم [illegible] خلف [illegible] مستقیم بیان کنیم [illegible]
[illegible] فرق میان [illegible] قیاس مستقیم [illegible] موضوع [illegible]



از قیاس عکس معلوم شده است ... با این موضع تعلق دارد و درین جدول باز آورده‌ایم و خلف ... [illegible]

جدول ایشان و الله الموفق والمعین

جدول امثله قیاس خلف و ردش با مستقیم در ضروب اشکال اربعه



تا در مقابل نتیجه و یک مقدمه را انتاج دیگر مقدمه کنند و در خلف این معنی شرط نبود ... ابتدا ایراد کنند و در عقب قیاس [illegible]
نبود که انتاج مقابل مقدمه میسر گشته بل ... [illegible] ... نتیجه ... خواه ان حکم مقدمه ... خواه جزوی دیگر [illegible]
در قیاس عکس مقابل باشد ... [illegible] ... مطلوب ... در خلف البته مقابل نقیض [illegible]
با ... [illegible] ... مطلوب ... [illegible]
اگر مقابل ... [illegible] ... خلف ... عکس [illegible]
و ... در خلف ... معلوم باشد ... نتیجه ... [illegible]
نباید ... [illegible] ... نتیجه نقیض مطلوب ... نتیجه [illegible]
... [illegible] ... معلوم شود که قیاس ... [illegible] ... معلوم [illegible]
... [illegible] ... ضرب ... اشتباه ... مطلوب موجبه کلی بود قیاس [illegible]
... [illegible] ... قیاس خلف ... [illegible]
که سالبه جزوی ... موجبه کلی تالیف نتوان کرد ... سالبه جزوی ... در صغری ... [illegible]
از اشکال چهارگانه بیان نتوان کرد و اما سالبه کلی ... نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری [illegible]
نقیض ... موجبه کلی یا سالبه کلی ... در شکل اول واقع باشد ... در شکل دوم ... [illegible]
موجبه کلی هم در صغری ... و سالبه در صغری ... موجبه ... بیان نتوان کرد [illegible]
... [illegible] ... شکل اول ... و سالبه جزوی ... بیان توان کرد ... نقیض در صغری ... [illegible]
... خلف با مستقیم ... قیاس عکس ... در عقب خلف ... نقیض مطلوب ... و انتاج ... [illegible]
... نقیض نتیجه ... [illegible] ... انتاج ... [illegible]
آمده است ... [illegible] ... شکل اول ... نقیض ... در صغری ... مستقیم ... شکل دوم [illegible]
و اگر در کبری افتاده ... شکل سیم ... نقیض نتیجه ... نقیض مطلوب ... [illegible]
و اگر قیاس خلف بر ... شکل دوم ... نقیض مطلوب در صغری قیاس ... شکل اول ... و اگر در کبری بود بر ... شکل [illegible]
... نقیض نتیجه فاسد ... در صغری ... و اگر قیاس خلف ... شکل سیم بود ... نقیض مطلوب در صغری قیاس ... شکل [illegible]
دوم ... و اگر در کبری ... شکل اول ... نقیض نتیجه فاسد ... در کبری ... و اگر قیاس خلف ... شکل چهارم ... [illegible]
دوم ... شکل بود ... نقیض نتیجه فاسد ... نقیض مطلوب ... [illegible]

مطلب دوم

از عکس

[illegible]

فصل اول در تالیف قیاس متقابلات و مصادره بر مطلوب

[illegible]

انتاج کند [illegible]

[illegible]

مصادره بر مطلوب کرده باشد و چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد بی آنکه حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم بود
و دوری بیک مقدمه لازم آید که شرکت بیشتر داده ظن چنان بود که آن دو حکم در یک حد دو امر متباین باشند مانند مضاف
و منتج باضداد متقابل و مختلف بیک چیز شرکت دهند و موجب شهرت چنان بود که یکی را هر دو بحسب شهرت یکی داند و مصادره
بر مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در یکی از مقدمات یکی مقدمه بود و آن در دوازده ضرب بیش نتواند بود از ده
ضرب از اشکال چهارگانه که بحث در منتج ضروب افتد و آن چهارم شکل اول و سیم شکل دوم و اول و دوم و ششم
شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم باشد و واقع نبود چه نتیجه درین ضروب یکی را که مخالف مقدمه نبود و چون مصادره
بر مطلوب در شکل اول افتد موجب کلی بود شاید که مقدمه را که تبدیل نتیجه بود در منع نکند و شاید که مکرر بود و اگر سالبه
کلی بود جز کبری نتواند بود و اگر موجبه جزوی بود جز صغری نتواند بود و در دیگر اشکال بدین قیاس و مقدمه که الحد نباید از
اینجا معلوم شود که در کدام ضرب افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیم نتواند بود فصل

دوازدهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل یا علم و ظن در رای یک شخص و اسباب آن

یک علم یک شخص را در یک وقت بیک وجه معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم
معلوم و هم مظنون محال بود اما بر دو وجه ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل
معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مظنون بود یا مجهول بجهل مرکب یا مظنون مثال اول بر وجه عام معلوم بود و بر وجه
خاص نه چنان بود که کسی داند که هر چه سیم بود دو زوج بود و آنکه این است که در دست زید است زوج است سبب الجزو
که الجز در دست اوست سیم است پس شاید که اعتقاد کند که الجز در دست اوست زوج هست تا گمان برد که زوج است
و چون الجز در دست اوست سیم است بحقیقت در آن علم عام که معلوم دارد داخلست پس بر وجه عام معلوم اوست
و بر وجه خاص معلوم نیست و مثال آنکه بقوت بود و بفعل نه چنان بود که کسی داند که کواکب احجار بسیط اند و داند که ... وقت
ساوی در ماده شارک عناصر نباشند پس چیزی که کیمیخت را چنین پندارد که جرم او از آتش است و درین ... است
چون این مقدمه که نتیجه حکم بیند با آنکه آن کوکب از آتش نیست معلوم اوست پس آن حکم را بقوت معلوم هست اما بفعل معلوم
نیست چه علم بمقدمات بشرط تألیف مستلزم علم بنتیجه بود و مستلزم غیر لازم بود و عدم اکثر او مقتضی عدم شرط او پس وجود
مقدمات پراکنده بوجود نتیجه حکم نکند و چون علم بنتیجه حاصل نبود حصول اعتقاد بنقیض ممتنع نبود و شاید که بقیاس ... تقلید
یا بظن بنقیضش حکم کند و در اول کبری کبرای حاصل هست و صغری نه و در دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه
پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد و باین سبب که یاد کردیم در فکر تو نتیجه شود و بسیار که از فطنت

قیاس اول

حاصل کند با مقدمات قیاس دوم را تألیف کند نتیجه خاص بفعل حاصل آید پس دو حکم متقابل او را لازم آید و آن قیاس
مشتمل بود بر سبب التباس که گفته شد چنانکه گفته آمد و شبه که در بیان شناختن اقسام شد و آن آنست که مطلوب را اگر معلوم بود
چه گونه طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه دانند که مطلوب این بود و پس حل شود چه بوجه عام یا بقوت معلوم بود و بوجه دیگر
و جه مخالف و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا آن چیز بود که بالقوه بود و بفعل آمد و بهت
که مطلوب اوست و گفته اند از متقدمان محمد بهمنیار از شیخ ابو علی این سوال کرده و او بجواب مشکل شرعی دعوی کرده و گفته
این مطلوبست و مجهول و بعد از آن از الف سرمانی بیان کرده و گفته تمیز مطلوبست که معلوم شده بعد از القطع گفته
این جواب نیست بل ایراد ماده است مثل مسائل محققی دیگر و جواب بمجرد آنست که علم بتکرار است پس بحرف سابق معلوم
بازد از آنچه چنانکه گفته باز شناسند و از صنع منطق گفته این جواب نیست بل ایراد مثال العین است و مجهول توان گفت حکم کلی
جزوی که بعد از وجود این جزوی آن حکم او را حاصل شود و نه گشت چه این را که اسباب دعوی سابق کند و هم سابق جزوی
سابق بل جواب آنکه گفته آمد هست و جه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک شخص در یک وقت هم چنانکه اعتقاد وجوب
مختلف بود مانند عقل و وهم که وهم بحکم عقل دهم کند یک طرف را واجب و وهم حکم کند بطرف دیگر و دیگر بطرف چنانکه بعضی
از اوهام بحکم عقل حکم کند بامتناع وجود و وجوب وهم مختلف نتوانند کرد و یا بحکم عقل دانند که در موضع تاریک است از خوف
وجوب وهم از آن خایف

فصل سیزدهم در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل

از اول معلوم شد که انتقال از معلومات بمجهول که مطلوب بود یا بطریق انتقال از چیزی بود بطریق احتمال یا بطریق تنبیه بر لزوم
بلازم و قیاسات مشتمل بود بر آن طریق و طریق احتمال انتقال بود از امری بامری که میان آن دو مشترک بود احتمال مباین جز
و خالی نبود از آنکه میان معلوم و مطلوب عموم و خصوص بود یا نبود و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا بر عکس و اگر نبود
لا محاله هر دو مشتمل بود تا میان ایشان نسبتی اشتمالی بود و بدین طریق احتمال سه قسم بود یکی انتقال از حصول حکمی بر کلی بر جزوی
جزوی او که آن کلی بر او مشتمل بود و اصناف قیاسات اقترانی حاصل بود با این قسم و دوم بعکس این انتقال از حصول حکمی بر جزوی
یا جزوی مجهول با حکم کلی که بدان جزوی مشتمل بود و این قسم را استقراء خوانند و سیم انتقال از حصول حکمی بر یکی بجزوی دیگر
را که هر دو در تحت کلی مشتمل بود و در امری مختلف بود که در ... و این قسم را تمثیل خوانند و رایج بود ...
و قسم اول را انتقال از حقیقت ... جزوی و از کلی یا جزوی و چون از بحث قیاسات فارغ شدیم الحال ...
این دو طریق دیگر که شبیه بقیاس بود ایراد کنیم استقراء چنانکه گفتیم حکمی بود بر کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات
آن کلی مثلا حکم بر حیوان که در وقت خوردن فک زیرین حرکت دهد بسبب حصول این حکم در یکی یکی صفحات از اصناف حیوانات جزوی ... و انسان ...

و مثل و این ترتیب عکس ترتیب قیاس است چه ترتیب قیاس مثلاً چنان بود که انسان و فرس و فیل که اصغر باشند و حیوان
قلیل المرارة اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراره‌اند و هر حیوان که چنین بود طویل
العمر بود و تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون نقیضه اصغر و اوسط متبدل شوند از وضع طبیعی گردد و در این جا چنان شود که حیوان
قلیل المرارة انسان و فرس و فیل باشد و انسان و فرس و فیل طویل العمر اند و این صغری اعم باشد اگر اوسط مساوی نباشد در دلالت
و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقراء برهانی بود و آن را استقراء
تام خوانند چنانکه در اقسام قیاس ذکر آن ایراد کرده‌ایم و اگر جزویات منحصر نباشد و حصر معلوم نشود [illegible]
پس حکم بر کلی یقینی نتوان بود چه ممکن بود که جزوی دیگر بخلاف [illegible] و حکم کلی را نقض کند چنانکه در تمساح
و این استقرا ناقص بود و حقیقت جهت حس جزویات در قیاس [illegible] و اگر نسبت با عقل قیاس [illegible] تقدیم [illegible]
بین که بیان محمول و موضوع و اوسط که از آن واسطه موضوع را محمول او را [illegible] و [illegible]
بین بود و طریق اهل [illegible] حکم جز استقراء نباشد و بسیار حکمی که استقراء ثابت شود [illegible] قیاس [illegible]
بود و شاید که اصغر کلی از آن جزویات بود که مفید حکم باشند بر اوسط چنانکه در کبری گوییم [illegible]
[illegible] بود و در آن اوسط [illegible] جزوی [illegible] و دوری شود بلکه باید که هر یکی از دو وجه بود و اول اگر اصغر
جزوی دیگر بود و اوسط را [illegible] اول حاصل شود و چنانکه [illegible] دیگر [illegible] اصغر نبود و [illegible]
چنان بود که حیوان را به ناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و با شر و غیر با شر قسمت کنیم پس حیوان [illegible] ناطق و
غیر ناطق ثابت باستقراء اما [illegible] ثابت شود و بتوسط حیوان دوم اگر اصغر جزوی بود که در [illegible]
که بعضی از ناطق [illegible] ثابت شود [illegible] حیوان [illegible] ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت شده [illegible]
که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان [illegible] بر جزویات ناطق بتوسط ناطق چنانکه در هر بر آن معلوم شود و
استقراء ناقص در جدل بسیار افتد و لیکن [illegible] دعوی حصر جزویات کنند و در [illegible] در جدل [illegible] بود اما در بیان
مغالطه بود و در استقراء جدلی اگر جزوی باقی که در تحت کلی بود نقض [illegible] و [illegible] الحکم در [illegible]
[illegible] و حکم مقبول نبود [illegible]

تمثیل

و تمثیل چنانکه گفتیم حکم است بر جزوی مانند آن که بر جزوی
دیگر [illegible] بسبب مشابهت و آن را قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند [illegible] حادث است چون
زیرا که مانند [illegible] است [illegible] در [illegible] و [illegible] در مطلوب [illegible]
و دوم [illegible] که شبیه اوست [illegible] در آن مشارکت دارند و [illegible] اوسط است [illegible]

که محکوم به

اصغر و اکبر محمول
هم باکبر

بیرون موضع شارع حد و رسم حاصل است این طرد است و هر موضع که حد و رسم حاصل نیست مشکل حاصل نیست و این عکس است
و هر دو را اثبات دوران خوانند و باستقرا اکتفا کنند پس گویند چنین است مشکل علت حد و رسم بود و حکم از جهت علت بود که علم و دوران [illegible]
تقسیم و سبر چنان بود که در اثبات علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف را اصل بر شمرند [illegible] موضع
فلان و فلان پس [illegible] یک یک قسم [illegible] کنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و در نظام او [illegible] اقسام
مطالب شوند و بران حجتی اقامت نتوانند کرد پس اگر قسمتی دیگر موجود بودی [illegible] و دلیلی [illegible]
و حصر [illegible] از جهت هم [illegible] است بل حق است [illegible] دلیل [illegible] و ایشان اهمال ایراد کنند
و [illegible] بکار [illegible] و بران [illegible] وجود [illegible] دلیل [illegible] علت
یک یک قسم [illegible] و [illegible] قسم باشد یا سه قسم [illegible] ذات اصل بود
بر شرط [illegible] اوصاف [illegible] که حکم را در هر صورتی معنی دیگر بود و [illegible] مطالب شوند و از جمله این [illegible]
نتوانند آمد و [illegible] اشکال [illegible] و [illegible] تا [illegible] وجه جامع علت حکم است
در اصل [illegible] واجب نبود که [illegible] علت چیزی [illegible] بود و در صورتی دیگر علت [illegible] چیزی [illegible] اعمال [illegible] کنند [illegible]
انسانی در [illegible] و [illegible] وقت بیان اصل و فرع [illegible] حکم [illegible] وجه جامع [illegible]
[illegible] وجه معلوم نبود که [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] وجه جامع علت حکم [illegible] در اصل [illegible] آمده [illegible]
در ایقاع [illegible] بود [illegible] وجه جامع [illegible] علت حکم [illegible] وجه جامع [illegible]
[illegible] حکم [illegible] انسان [illegible] انسانیت بود و موضع تمثیل خطابت
خطابی و اقناعی باشد چنانکه بعد ازین گفته آید و در بیان وجه [illegible]

فصل چهاردهم در [illegible]

قیاساتی که ترکیب صوری یا مواد [illegible] مقاومت [illegible] قیاس [illegible] خوانند [illegible] قیاس کنند
با ایراد قیاس دیگر که نتیجه مقابل مقدمه [illegible] قیاس [illegible] مقدمه [illegible] شکل اول [illegible]
کلی [illegible] مقدمه [illegible] قیاس [illegible] مقاومت خوانند
و ان مقدمه [illegible] مقاومت [illegible] انتاج [illegible] مقدمه کلی [illegible] مناقضت [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible] مقدمه کلی [illegible] مناقضت چنان کند که انتاج نقیض [illegible]
[illegible] مقدمه کلی [illegible] موضوع [illegible] مقدمه کلی [illegible]

در [illegible] با آن تالیف کنند [illegible] تالیف بر هیات شکل اول [illegible] انتاج [illegible] مقدمه کلی کند [illegible]
[illegible] چیز [illegible] مقدمه [illegible] موضوع [illegible] چنین [illegible]
[illegible] پس [illegible] مقدمه [illegible] تالیف کنند نتیجه [illegible]
[illegible] و این قیاس [illegible] بر هیات شکل اول [illegible] مقدمه کلی [illegible] انتاج [illegible]
او [illegible] و اگر [illegible] مقدمات [illegible] و عکس مقدمه [illegible]
[illegible] مناقضت چنان بود [illegible] موضوع مقدمه کلی [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] قیاس بر هیات شکل سیم [illegible] نقیض مقدمه کلی [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible] پس قیاس مقاومت بر
هیات [illegible] شکل [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] و [illegible] کذب [illegible]
[illegible] کنند پس [illegible] دلیل [illegible]
قیاس [illegible] کبری [illegible] باشد [illegible] مقدمه [illegible] بر حکم [illegible] موجود [illegible]
[illegible] حکمی [illegible] مقدمه کلی بود [illegible] استعمال کنند بر [illegible]
[illegible] و [illegible] ضمیر [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] حذف کنند چنانکه [illegible] اول بود و این قیاس را دلیل [illegible] خوانند [illegible]
دلیل [illegible] قیاس علامت ضمیر [illegible] علامت [illegible]
[illegible] شکل اول چنانکه گویند این [illegible] و [illegible] شکل دوم چنانکه گویند این زن [illegible]
[illegible] و [illegible] شکل سیم چنانکه گویند [illegible] قیاسات [illegible] بر هیات شکل اول
[illegible] بر هیات شکل دوم [illegible] بر هیات شکل
سیم [illegible] شکل دوم [illegible]
و [illegible] قیاس [illegible] بر هیات شکل اول [illegible] دلیل خوانند و [illegible] علامت
و [illegible] دلیل و علامت خوانند قیاس [illegible] بصورت [illegible] تمثیل [illegible]
[illegible] دلیل و علامت و این قیاس [illegible] دلیل سازند [illegible]

تابع الصفات نفسانی اند و جبلیات بر خلاف هم معمول و مؤلف و مرکب اند آن ... پس انفعال از یک معمول بر دیگر باشد
باشند از ملزوم بر لازم و این قیاس از این روی شبیه بود به دلیل و علامت و اما در تالیف بر هیات تمثیل
ایراد کنند مثلا گویند فلان کس الاعالی بر من عظیم است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و شجاعت اول از ضعم اعالی ... تخییلات
بر نهج مستقیم از ... و عکس ... چنانکه در تمثیل گفتیم و آن چنان بود که چون در شیر این هیئت با شجاعت ... موجود
دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر سباع این هیئات هم با شجاعت موجود و اخلاق دیگر مفقود باشند
پس از عدم علم ... یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود و چون چنین باشد وجود هیئات ... وجود
باشد پس در این ... که هیئات ... و بر وجود خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال کبری بر هیئات تمثیل ایراد کنند

اینست تمامی سخن در علم قیاس والسلام ...

مقالت ششم در برهان و از او [illegible]

مقالت ششم در برهان و از او ... و آن ... مشتمل بر دو فن فن اول در برهان و ... فن دوم در ...

... یقینی و ... **فصل** اول در اشارت به ... برهان و ذکر ... علم ... برهان علم
... تصور ... مقتضی ... که ... صورت ... مطابق ... خارجی ...
... تفاوت ... تصور ... اول ... غیر ... قسم اول ...
و دیگر اقسام ... انواع ... بعید ... تصورات ... بعضی ... انواع ...
باشند ... مقتضی ... تصدیقات ... خاص ... بعضی ... بیان ... و ...
اول ... تصدیقات ... مجموع ... جزئیات ... و آن ... قسم دوم ... تصورات ...
... موضوع ... تصدیقات ... و آنکه ... جزئیات ...
... تصدیقات ... قریب ... و آن ... بعید ...
... یقین ... مقدمات ... و آن قول ... و در وجود ...
... یقینی ... و آن ... حد ... و ... بیان ...
... یقینیات ... مرکب ... و ... حد ...
... تصدیق ... تعریف ... و اقسام ...
... از ... تصدیق ... قسم ...
... تصدیق ... اعتقادی ... و آن ... جازم ... حکم ...
... جازم ... حکم ...
بالفعل و ... غیر جازم ... و اعتقاد جازم ... باطل ... بالفعل ...
و اول یقینی باشد و دوم ... شهرت ... التزام ... و سیم ... غلط ... و ... غیر جازم ... حکم ... بالقوه ...
... تصدیق ... یقینی ... و ... بالکل ... تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظن ... و ...
... که متعلق ... و ... تصدیق که متعلق بطرف مرجوح ... تصدیق ... اعتقادی ...
... یقین ... و ... بحسب ...
و ... تصدیق ... ظن ... یقینی ... شده ...
... یقینی ... ظن ... و ... تصدیق ... اول ... جازم ... یقینیات

از برهان خوانند و موجبه را که مشهور مقتصر [illegible] باشد از جدل خوانند و موجبه [illegible] از مغالطه خوانند و موجبه
اعتقادی غیر جازم بود از خطابت خوانند و موجبه تخییل را از شعر خوانند و جمله اقوال [illegible] که در علوم و محاورات استعمال کنند اعتبار [illegible]
[illegible] بود و قسم [illegible] باشند [illegible] اگر [illegible] قیاس [illegible] بود [illegible]
[illegible] برهان [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] این [illegible] معلوم [illegible]
و [illegible] بیان [illegible] این [illegible] اگر [illegible] احوال [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] و در علوم [illegible] بود [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] قیاس برهان [illegible] که [illegible] و [illegible]
و اگر [illegible] علم [illegible] برهان [illegible] قیاس [illegible] برهان [illegible]
و [illegible] برهانی [illegible] قیاس [illegible] و [illegible] تعلیم [illegible] که [illegible]
[illegible] اولی [illegible] قیاس [illegible] جهت [illegible]
[illegible] برهان [illegible] باشد [illegible]
و دیگران [illegible] که [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جدل [illegible] جهت [illegible]
باشد [illegible] اگر [illegible] برهان [illegible] مشهور [illegible] صادق بود [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] برهان [illegible] **فصل** [illegible]
و [illegible] برهان [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانند [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانند [illegible] ادراک [illegible] و [illegible]
از [illegible] و اگر [illegible] خارج باشد [illegible] باشد که [illegible] بود و [illegible]
از [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد که [illegible] بود و [illegible]

[illegible] اولی باشند و از جهت [illegible] عبارت [illegible] شود و [illegible] و [illegible] تقسیم [illegible] کرده اند
[illegible] تصورات [illegible] اقوال [illegible] بود و آن [illegible] باشند [illegible] تصدیقات [illegible]
و [illegible] قیاس [illegible] تصدیق [illegible] تصدیقات [illegible] بود [illegible]
ذاتی [illegible] باشد که [illegible] تصدیق [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] که [illegible] تصدیق [illegible] جازم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود و آن علوم [illegible] تصورات [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] قیاسات خوانند و آن [illegible] محسوسات [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] اولیات [illegible] و [illegible]
[illegible] اولی [illegible] و [illegible] تصدیق [illegible]
[illegible] و [illegible] حکم [illegible] و [illegible]
اول [illegible] شود و [illegible] و [illegible]
و [illegible] حکم [illegible] تصدیق [illegible] و [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
و احکام آن [illegible] محسوسات [illegible] قیاس [illegible] و [illegible] محسوسات [illegible]
[illegible] و [illegible] عقل [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] عقل [illegible]
[illegible] و [illegible] خوانند [illegible] و این دو قسم [illegible]
[illegible] بود و [illegible] مشهورات [illegible] و این [illegible]
باشد [illegible] عقل [illegible] و [illegible]
و [illegible] عقل [illegible] صادق بود و [illegible] باشد [illegible] مشهور [illegible]

بود مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب و صادق و هرچه بحکم اغلب مشهور بود اما گاه بود که بعیر از اسباب چنانکه گفته شود مشهور بود
و نقیضش مشهور بود و باشد که حکمی قضیه‌ای خاص صادق بود و لیکن آن قضیه مشهور نبود مثال مشهور کاذب قبح ایذاء غیر بسبب منفعت خود
چون ذبح حیوان که نوعی از انست بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را اهل سیر خوانند و انچه از ان جمله بحسب [illegible]
مشهور بود و از ان محموده خوانند ستة مشهورات محموده و ان چنان بود که نزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بآنکه تسلسل محالست
نزدیک متکلمان و اهل علم و نقیض را ماننده مشهورات بشد که نزدیک غیر ایشان باشد که مقبول نبود تا قضایای اکثری تسلیم
باشند و از ان عزم شده و از درجتی که برابطال رای او تاکید بکار توان داشت و بیند او قیاس شود و از او ضعیات
و این صنف مبادی قضایا بالجدل بود سب قضایای که متعلم را در مبادی علم تسلیم کند تا بعد از ان در علمی دیگر اهم بیان
معلوم شود و ان تسلیم اگر بسبیل انکار بود و از مصادرات خوانند و اگر بسبیل مساعدت و طیبت نفس بود اصول موضوعه خوانند و این صنف
مبادی جدلیه و این صنف را با وضعیات هم سنخ خوانند ج مقبولات قضایای بود که از کسی که بصدق او واثق باشند فرا گیرند
چنانکه مقبولات اصحاب شرایع و اشارات انبیا و این نیز دو صنف اسماء خوانند چه بهتری تمام هست نزدیک عقل و بهتری نزدیک عام
و بهتری نزدیک جمهور و بهتری نزدیک قومی خاص و بهتری نزدیک شخصی د مشهورات ظاهری و ان قضایای بود که بادی
الرأی مشهور و محمود نماید و باشد که بعد از تعقب معلوم شود که شنیع است مثل تصدیق بآنکه نصرت برادر باید کرد در حال که او ظالم
بود و از معلوم بشود چه معلوم است که نصرت ظالم نباید کرد و اگرچه برادر بود با فرزند ه مظنونات مانند حکم بآنکه کسی از شب هم
گردش کند خاین بود و این صنف از مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود و مخیلات این قضایای بود که تصدیق نکنند و لیکن بتخییل کنند
و در نفس انفعال تخییل قبض یا بسط یا شوقی یا نفرتی یا اعجابی یا انزعاجی حادث شود و بسبب آن تخییل که بی‌تصدیق بود در تأثیر ان قضایا
مبادی و مقدمات قیاسات شعری شود و مسائل بحکم آنکه مطبوع طبع ماننده شراب ساده [illegible] توان کرد و مطبوع بود و کاه این تخییل
بسیاری غافل مطبوع شود و نفوس عوام تخییل را مطیع تر از ان بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعی مطیع تر از ان بود
که یقینیات را اینست اصناف مبادی قیاسات و ظاهرست که استعمال آن یا از جهت تخییلات یا از جهت تصدیق و انچه از جهت تصدیق
یا بحسب ترجیح یکطرف از دو طرف نقیض بحسب حکم جزم یا بحسب حکم جزم بود و ما بحسب جزم یا یقینی بود یا غیر یقینی و تسلیم
یا از کل خلق یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته‌اند تسلیم مقارن تصدیق بود و ما مقارن تکذیب یا خالی از هر دو و مقارن تصدیق
مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و مقارن تکذیب مانند وهمیات خالی از هر دو مانند مصادرات [illegible]
را در مقبولات بعضی اولی بود و از نسبت و نسبت چنان است که او اولی است پس ترجیح پس [illegible] و تسلیم بحقیقت شبیه مقبولات در سوی
و ترجیح در خطابیات و ترجیح در مغالطات و تسلیم در جدلیات و مخیلات در شعریات و اقناعات [illegible] و تسلیم در ترجیح [illegible]

تسلیم یا از وهمی بود یا که در مجرای او باشند و هرچه مقتضای مجرای کند که تخییلی بر تسلیم او و این کلام مخیلش شود بغیر وجه بود که در ترجیح
و تسلیم معروف بود و افادت تصدیق کند و هرچه مقتضای ترجیح کند بعد در ترجیح و تسلیم او ما هرچه مقتضای تخییل کند سخن بعضی گویند و ترجیح او
از مادت تصدیق برهانی و جدلی و دیگر اصناف در و استعمال او اگر در باب اقتضاء تخییل نیست اقتضا تصدیق و بعد از ان مواد خطابی
بر شعری و جدلی و مواد برهان از جمله خاصتر او جدلی و خاص مشبه صنفی از اصناف جدل که در برهان استعمال او توان کرد و هر گاه که مواد
و این حکم کلیت بحسب اغلب اکثرست اما مواد برهانی باشند که هم در وضع بود و هم اعم از ظنیات و بیشتر مواد شعری تسلیم در ترجیح است و مواد جدلی
مشهورات باشند که اما هوام بان نرسند و البته از خطابه مقنعه نگرایند و ان نشده که در شعریات مستعمل و از اقناع تخییل خالی بود و چون مشهور
که در موضعی که از اعتبار و بحسب استعمال و ماده بران اعتبار در خود نبود و بغیر خلاف از انکه مقنع بحسب مختلف شود از ان جهت استعمال کنند
و بعضی مهوسان گفته‌اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل و خطابه آمیخته از صدق و کذب اکثر در جدل و اقل در خطابه
خطابت متساوی در تحقیق ادلست و این حکم در برهان صادق نیست و همچنین آنچه گفته‌اند مواد برهان از وجوبیات بود و مواد مغالطات
و مواد صنف دیگر ممکنات اکثری و اقلی متساوی بران مثال که رصد کفنیم هم از تحقیق دورست چه این مواد جدلی در برهان واقع باشند
از ان جهت که خصوصیات از هیچ معلوم شود و اگر خواهند که تفریق کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکوره گویند هر قضیه که مبدا او قیاس باشد یا مقتضی تصدیق
یا مقتضی تخییل باحکام اقتضا کند و قسم بیم اول ترجیح قیاس نعمت که بیفزاید بود و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری
و ضروری یا ظاهر بود یا غیر ظاهر و ظاهر یا حسی بود و ان محسوسات بود و یا بشارکت امری خارج و ان متواترات بود و یا بشارکت امری غیر
خارج و ان مجربات بود و غیر ظاهر یا عقلی بود یا بعقل و حکم تا بحسب عقل بود و ان اولیات بود و یا بواسطه امری قیاسی بود و آن فطریات اولی
قیاسی بود یا او بحسب عقل لحکم کوی بود و یا استقراء بود و ان قضایایی بود که قیاس فطری بود و دوم که [illegible] بود و چه اگر استقراء او نبود
از مبادی نتوانند بود و غیر حقی و حقیات بود و جازم غیر ضروری و گاه مقارن تصدیق بود نام یا غیر تام مقام ویسب امر علی اول و یا نبود و اول
مشهورات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات محدوده و سیم یا ملحق
بود و یا نبود و اول وضعیات بود و غیر مقارنه یا معلوم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول موضوعه و مقارن تسلیم
غیر تام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود و مقتضی مخیلات **فصل سیوم** در اصناف مطالب و مطلب را بسبب بعضی
اصول و فروع خوانند و ان انست که مقصد را که فرزند و در اکثر مواضع و ان مطالب را که هر یکی منقسم شود بدو قسم [illegible]
یا مطلب و ان ما مطلب حقیقی هم را بود و جواب گویند حقیقت یا مطلب حقیقت و ما بمعنی شرح لفظ گویند حقیقت ب مطلب هل و ان
یا بسیط بود و یا مرکب بسیط طلب وجود موضوع را بود و جواب گویند هست یا نیست و مرکب طلب وجود محمول را در موضوع را جواب گویند هست بود و در جانب
ربط باشد و در قسم او الحمول و ارسطو اول را هل بسیط و دیگر را هل مرکب خوانند و دوم را هل بحر ج مطلب ای و ان بحسب اول او بود یا بحسب آن [illegible]

و اول طلب علت وجود و تصدیق را بود و در این جایگاه فرا نام [illegible] و دوم طلب ان علت از خارج چنانکه در انالوطیقا [illegible]

آنچه کند و صنف دوم از مطالب که فروع است چه و بسیار بود و مشهورترین او مطلب ای و مطلب کیف و مطلب این و مطلب متی و مطلب

و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب از موضوع طلب یقین معلوم بود و چنانکه گوئی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو متحرک و هل هو فی الدار

و هل هو الآن و هل هو ذو یه و از جمله بسیط از مطلب اما است ان طلب تمیز او بود بفصل ذاتی یا بخواص عرضی و اگر خواهند مطلب ای [illegible]

از اصول شمرند و دیگر [illegible] را راجع کنند چنانکه گفته ای ان [illegible] فی ای موضع هو ای فی زمان هو اعلا بخصوص بود و [illegible]

مطلب اصلی چهار شود و مطلب تصور و آن ما و ای بود و دو مطلب تصدیق و آن هل و لم بود و بر جمله مطلب [illegible] در علوم [illegible]

مطالب خوانده و وقت بیان مطلب ما شارح اسم و طالب حقیقت معه او ای اعتبار طلبیه که اسم بر وی [illegible] باجمال خواه اسمی موجود

و خواه معدوم و دوم [illegible] اسم از آن هل بود بتفصیل و آن از ثبوت وجود و آن معنی خوانده بود و تعلق اول [illegible] بود و دوم تعلق

بمنطق و باشد که یک شیء بدو اعتبار مطلب [illegible] باشد چنانکه نفس [illegible] در کتاب انالوطیقا [illegible] شارح است [illegible] و اگر وجود

نفس معلوم شود همان تعریف بعینه حد حقیقت شود پس اول ثابت معرفت است دوم ثابت علم و با این [illegible] علوم شود که مطلب ما شارح اسم

بر همه مطالب متقدم بود و بعد از مطلب هل بسیط بود و بس مطلب ما ام بود [illegible] فصول در مطلب ای [illegible] و حقیقت مطلب هل مرکب

اگر بعد از تحصیل هیئت بود بعد از مطلب ما ام بود بوجهی و تحصیل مطلب لم بود و مطلب لم [illegible] تصدیق [illegible] مطلب ما متقدم بود

و اگر او را [illegible] بود [illegible] شود و دوم عامه چنانکه گوئید جز انالوطیقا [illegible] کند و باشد که [illegible] بود چون [illegible] او [illegible]

دانست که مطلب لم هرده مطلب هل مستقل باشد چه اگر در [illegible] تصدیق مجرد بود و اگر طلب علت تصدیق و وجود هر دو [illegible]

وجود یا عدم موضوعی کند بر اطلاق در طلب علت وجود یا عدم چیزی در موضوع را و این مطلب هل است قیاس کرد بر هل بسیط بیان کنند

اولی و آن بود که [illegible] بود و علت [illegible] چنانکه گوئیم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست [illegible]

بیان کند شاید که حمل بود و علت [illegible] باشد چنانکه گوئیم عالم ممکن است و ممکن محتاج بود [illegible] مطلب [illegible] تابع [illegible]

هل باشد اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم اما تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا که طلب [illegible] اکبر کند و دیگر آنجا که طلب [illegible]

کند و اول چنان بود که موضوعی را که [illegible] معلوم باشد [illegible] اعراض ذاتی [illegible] و اگر [illegible] وجود آن [illegible]

موضوع از هل مرکب بود [illegible] خود از باب هل بسیط [illegible] اعراض ذاتی که موضوع خود را موجود [illegible] باشد

و وجه موضوع خود را موجود [illegible] موضوع [illegible] اعراض ذاتی [illegible] مرکب آن

اعراض [illegible] بود و موضوعات چنانکه در [illegible] کتاب انالوطیقا [illegible] مساوی [illegible] و این حکم [illegible]

نصف [illegible] میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات کنند پس [illegible] که عرض ذاتی [illegible] هل بسیط مطلوب [illegible]

بمطلب تابع [illegible] چه موضوع این مطلب اینجا باشد چنانکه گفته آمد و اگر چه گاه بود که انجه در مطلب شارح گفته باشد [illegible]

کافی بود و از [illegible] مطلب بسیط یا مرکب باشد مطلب [illegible] حقیقت حد اکبر بود و باشد تابع هل مرکب باشد و در موضع

دوم چنان باشد که با علت هل مرکب [illegible] چنانکه گویند [illegible] چنانکه گویند [illegible]

که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب [illegible] حقیقت [illegible] بود [illegible]

طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بود و باشد که مطلب لم نیز [illegible] و از جهت [illegible]

اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و این بحث معلوم شد که مطلب [illegible] مطلب هل و [illegible]

و دیگر مطالب [illegible] باشند و چون مطلب هل [illegible] برهان بحث حقیقی [illegible]

از این [illegible] مطلب [illegible] که هم طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان [illegible] باشد

[illegible] ما در این موضع احوال علل [illegible] ایراد کنیم **فصل چهارم** در ذکر علل و مبادی که برهان متعلق شد [illegible]

علت [illegible] این موضع دو اسم [illegible] دال بر یک معنی و در علوم دیگر [illegible] اقسام آن چهار باشد [illegible]

و آن [illegible] بود [illegible] بود [illegible] موضوع [illegible] و آن صوری بود و این علل را احوال مختلف باشد [illegible]

و بعید و از معلول مرکب اگر علت بالذات بود [illegible] بالعرض و [illegible] بالفعل [illegible] بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی و جزوی بود

یا کلی و بسیط بود یا مرکب [illegible] احوال [illegible] جدولی نهادیم تا بآسانی در نظر آید و جدول اینست

جدول اقسام علل اربعه بحسب اختلاف احوال هر یکی				
	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بالذات و بالعرض	بالذات [illegible]	بالذات [illegible]	بالذات [illegible]	بالذات [illegible]

بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند آتش سوختن هیزم را در وقت سوختن و بالقوه پیش از آن سوختن	بالفعل مانند نشستن تخت در وقت نشستن و بالقوه پیش از وجود تخت	بالفعل [illegible] و چوب [illegible] و بالقوه مانند [illegible]	بالفعل مانند صورت تخت در وقت [illegible] بالقوه [illegible]
خاص و عام و مساوی	خاص از معلول مانند چراغ نور را و عام از او مانند هوا [illegible] زیرا طبیب صحیح [illegible] و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاص از معلول مانند طلب [illegible] ترویج را و عام مانند اسهال صفرا [illegible] و مساوی مانند [illegible] حرکت را	خاص از معلول مانند [illegible] اوانی را و عام مانند چوب تخت را و کرسی را و مساوی مانند بدن انسان مزاج را	[illegible]
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	جزوی مانند [illegible] این زید [illegible]	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	جزوی مانند این [illegible] این تخت را و کلی مانند صورت [illegible]
بسیط و مرکب	بسیط مانند [illegible] و مرکب مانند [illegible] و این اختلاف [illegible] در نوع	بسیط مانند [illegible] مرکب [illegible]	بسیط مانند هیولی [illegible] و مرکب مانند [illegible] بدن حیوان را	بسیط مانند صورت [illegible] عنصر را و مرکب [illegible] صورت مزاج را

و بعد از معرفت این احوال [illegible] دیگر از احوال علل [illegible] باشد در این علم و آن این است که [illegible] وجود [illegible]
و بعضی علل ماهیت [illegible] و صورت بود که اجزاء معلول باشند [illegible] وجود [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] مانند [illegible] و صورت [illegible] باشد که طبیعت [illegible] حرکت [illegible]
در اجسام طبیعی [illegible] و صورت طبیعی [illegible] حرکت اجسام طبیعی است [illegible]
و حیوانی [illegible] خارج [illegible]

و آن دو گونه بود یکی آنکه [illegible] باشد بالذات مانند [illegible] که مبادی اولی وجود [illegible] و دیگر آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد که بعضی از [illegible] وجود [illegible] فاعل [illegible] صورت باشد و باشد که علت [illegible]
که علت فاعل شدن فاعل بود و [illegible] غایت [illegible] بود و وجود معلول [illegible] متقدم بود [illegible]
بود و متقدم [illegible] باشد که بعضی از [illegible] مانند [illegible] جسم باشد [illegible]
باشد [illegible] صورت فاعل و صورت و غایت [illegible] باشد و باشد که [illegible] و فاعل باشد که فاعل تام بود [illegible]
صورت بود و [illegible] خارج از ذات [illegible] محتاج بود [illegible] طبیعت بود و بعضی از [illegible] طبیعی [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] قدرت و اراده و آلت [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] جسم طبیعی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکب باشد و این بود **فصل پنجم در ذکر برهان** و اقسام و نسبت حدود وسط با یکدیگر و طریق اقامت برهان بر هر مطلوب که از آن

[illegible]

قضیه بود و لکن سبب او واضح نبود و بار دیگر خارج واضح شود و بنابر آن قضیه محتاج الی [illegible] بود و حد اوسط در آن [illegible]
حکم بود اما در خارج و عقل یا در عقل تنها پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب بود حکم را در عقل و علت تصدیق باشد
بعد از آن که بهر حال نبود و از آنکه حد اوسط با آنکه سبب بود حکم است در عقل سبب بود شی نیز بود آنگاه خارج یا هم علت تصدیق بنزد اکبر
اصغر را با اشتغال او بود و باشد در عقل و هم علت ثبوت اکبر را با اشتغال او در نفس الامر نیز بود و اول را برهان لم خوانند چه [illegible] سببیت
بود و جه [illegible] و دوم را برهان ان خوانند چه [illegible] و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط در این قسم که علت حکم نیست در خارج باشد
که معلول حکم بود در خارج یا آنکه علت او و در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را از برهان ان دلیل خوانند و قسم دوم را [illegible]
مثال برهان لم در موجبه این [illegible] متوجه هست [illegible] پس [illegible] هست و در سالبه این حیوان [illegible]
پس [illegible] نیست و مثال برهان آن که او را دلیل خوانند برعکس این ترتیب در اوسط و اکبر و مثال [illegible] برهان ان در موجبه [illegible]
[illegible] هست پس [illegible] هست و در سالبه [illegible] الصورت است پس [illegible] نیست چه اوسط و اکبر [illegible] معلول [illegible]
و بباید دانست که وجود اکبر اصغر را [illegible] اکبر [illegible] و هر علت [illegible] اوسط
که مقتضی [illegible] بود و نه وضع علت   [illegible] اکبر [illegible] که [illegible] هم علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را [illegible]
اکبر [illegible] باشد و در وجود [illegible] بود در اصغر [illegible] اکبر را [illegible] در اصغر نبود [illegible] اکبر [illegible]
بوده باشد اصغر مثال اول زید را خلط صفرا خارج [illegible] پس [illegible] اوسط علت [illegible] مساوی
پس علت او است در ابدان [illegible] که زید از [illegible] و مثال دوم [illegible] شده است [illegible] اوسط
علت اکبر است و اکبر را [illegible] اصغر [illegible] علت بود [illegible] اوسط علت اکبر نبود [illegible]
[illegible] است پس [illegible] است چه [illegible] معلول [illegible] است و علت [illegible] همچنین جسم
مولف است پس [illegible] است چه [illegible] مولف اول [illegible] و [illegible] جسم [illegible] و مثال دوم
[illegible] زوایای مساوی دو قائمه است پس مساوی نصف زوایای مربع است چه اوسط که معلول اول است علت حصول اکبر است او را و همچنین
انسان حیوان است پس جسم است چه [illegible] اوسط معلول اصغر است او را [illegible] و علت [illegible] اکبر است [illegible] و مثال سوم این
حیوان [illegible] است پس [illegible] چه اوسط در این صورت معلول کلی [illegible] است [illegible] این حیوان است [illegible]
اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل [illegible] اول حصول اکبر اصغر را معلوم شود و [illegible]
و مثال اول [illegible] است پس زید [illegible] چه حصول این دو معنی در او [illegible] یکدیگر باشند [illegible] حصول [illegible]
[illegible] نتیجه در وضوح [illegible] پس [illegible] و قیاس [illegible] برهان [illegible] و مثال دوم این [illegible]

زوج است چه حکم [illegible] این عدد و زوجیت [illegible] بود و از علت تصدیق نبود و اگر [illegible] بود و [illegible] این عدد فرد بود
در عدد [illegible] و تا اول [illegible] زوج [illegible] نبود و این [illegible] صورت [illegible] دلیل و سط [illegible] و در معرفت [illegible] اما اگر اوسط
معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج [illegible] معلول اکبر [illegible] بعکس [illegible] در برهان [illegible] علت تصدیق شد [illegible] دلیل بود
[illegible] برهان ان شد چنانکه [illegible] این شخص را [illegible] است پس خلط صفرا [illegible] خارج [illegible] است و در این موضع [illegible]
معلول مساوی [illegible] بود و مساوات [illegible] و علت را معلوم باشد [illegible] وجود [illegible] حکم [illegible] معلوم شود [illegible]
معلول [illegible] شده [illegible] است پس [illegible] شده و [illegible] باشد [illegible]
کلی [illegible] معلق نبود و [illegible] انسان ضحاک است [illegible] است این قیاس [illegible] شد چه ضاحکی انسان [illegible]
معلوم شود [illegible] اول [illegible] علت ضاحکی است معلوم باشد پس [illegible] معلوم شده باشد و اگر [illegible] معلوم شود [illegible]
معلق نبود چنانکه بعد از این گفته آید و نیز در حال عدم [illegible] این حکم صحیح نبود و اثبات حکم [illegible] برهان [illegible]
[illegible] بیان کنند و این جمله امور خارجی بود [illegible] تصدیق [illegible] برهان [illegible]
پس در وقت [illegible] باشد و قیاس [illegible] شده و حکم [illegible] موجودات [illegible] بود
اول [illegible] بود و اگر سبب [illegible] قضیه بود و واضح بود [illegible] اول بود چنانکه گفته ایم و اگر واضح نبود [illegible]
با وسط [illegible] بود که [illegible] تصدیق تنها باشد و با قرآن [illegible] اوسط با دو حد [illegible] آید از جهت [illegible] بود و وجه [illegible]
و برهانی که در این صورت [illegible] برهان ان بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او [illegible]
برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر سببیت واضح نبود و از [illegible] اوسط سوال لم منقطع نشود و جواب [illegible] بود که [illegible]
آن سبب شد چه عدم وضوح [illegible] از آن جهت بود که سبب [illegible] بوده باشد [illegible] سبب [illegible] سبب شد اما چون [illegible]
واضح بود و اگر چه واضح [illegible] سبب [illegible] نبود [illegible] سبب واضح شود برهان تمام گردد [illegible] برهان لم بود [illegible]
واضح بود [illegible] برهان [illegible] سبب [illegible] واضح و اگر چه وضع او [illegible] اوسط [illegible] بود اما در برهان لم واقع نبود [illegible]
[illegible] علت پس [illegible] است چه [illegible] این موجود [illegible] جزئیت [illegible] اگر [illegible] باشند [illegible]
گفته چنانکه بعد از این گفته شود پس [illegible] علت و عدم وضوح او [illegible] کند و خروج [illegible] برهان [illegible] بود [illegible]
و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح [illegible] سبب [illegible] معلول [illegible] بود و چه [illegible]
بود [illegible] یعنی بآن حکم مقصود بود بر آن زمان چنانکه در مثال کسوف گفته آمد چون معلوم شده است که هر حکم [illegible]
بیانش [illegible] وضع علت [illegible] نبود پس هر حکم که برهان لم [illegible] کرد بیانش [illegible] نبود [illegible]

[illegible]

فصل ششم در کیفیت وقوع

[illegible]

[illegible]

بوسیلهٔ مجموع چنانکه گفت در [illegible] الله و انه عقل [illegible] علت [illegible] بوعلی گفت و اگر ضرورت خلاست و باشد که علتی عجیب
جنس نگاه دارند مانند [illegible] که علت [illegible] جمع جنس است اما در کلی جمع چون دیگر بعیدی و اگر علت در سیاقی سبب قریب و بعید
مختلف شود و قضایا اتحاد و سیاق نکنند مانند وجود [illegible] که علت وجود نفس وجود و صورت است اما در دوم بتوسط اولست و بعضی گفته‌اند
حد اوسط شود و عام‌تر یا مساوی خود بر نوع مانند حیوان که علت جسم حساس [illegible] و در انسان او سط علت قاطع بوده باشد چنانکه
گفتیم و اگر چه علت غایی اگر تنها باشند چه نوع [illegible] بوده [illegible] بعضی از منطقیان گفته‌اند که علت موضوع است [illegible] موضوع
انجامد یا در معرفت که در عمل بکار دارند و [illegible] این موضع [illegible] **فصل هفتم در [illegible]** که از اسباب بود و علل [illegible]
دیگر بود و ذکر مبادی برهان ¶ هر حکم که [illegible] یقینی نتواند بود و چه موضوع قضیه جز قضایا و جز حکم کنند و او [illegible]
او ذات حکم وضع کنند عرض سبب باشد لامحاله حکم [illegible] با غیر سبب ممکن بوده و [illegible] و هم چنانکه قیاس بر موضع [illegible]
یقین نکنند [illegible] کنند چه در استقرا جزئیات موضوع که مساوی او باشند در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع
پس ثبوت حکم در هر یکی از جزئیات [illegible] بود و [illegible] اکبر بود و [illegible] موضوع
که استقرا بکار دارد [illegible] و خالی نباشند از آنکه حکم در هر یکی از جزئیات [illegible] معلوم شود [illegible] حکم [illegible]
به حکم حس [illegible] جزئیات محصور [illegible] در ازمنه [illegible] بود و اگر [illegible] بود از آنکه محمول [illegible] جزئیات
موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی لازم [illegible] باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد چه حکم [illegible] جزئیات [illegible]
[illegible] موضوع مساوی آن جزئیات نباشند بل عام‌تر باشند مانند حیوان که موضوع بود [illegible] حیوان [illegible]
عموم موضوع [illegible] باشد در [illegible] استقرا اما چون موضوع مساوی جزئیات [illegible] حکم [illegible] جزو [illegible]
[illegible] پس [illegible] جزئیات [illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] پس حکم [illegible] نتواند بود و [illegible] موضوع و اگر محمول [illegible] جزئیات [illegible]
اول [illegible] جزئیات [illegible] مقوم نوع باشد مانند [illegible] حرکت [illegible]
جزئیات [illegible] جزئیات [illegible] باشند [illegible]
در هر یکی از جزئیات [illegible] جزئیات [illegible] موضوع را [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] ثبوت حکم [illegible] جزئیات [illegible] ثبوت حکم [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] است و متوسط [illegible] جزو [illegible] حکم [illegible] موضوع [illegible] جزئیات ثابت بوده باشد و این [illegible] است و اگر [illegible]
از اینجا لازم آید که [illegible] حکم [illegible] است [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] شود و این [illegible] استقرا است و [illegible] از مبادی برهان [illegible] و [illegible] حکم [illegible] هیچ از انسان [illegible] موجود بود
[illegible] چنانکه [illegible] انسان [illegible] باشد و این حکم [illegible] باشد [illegible] استقرا [illegible] است که [illegible] است بر برهان [illegible]
[illegible] استقرا و [illegible] که [illegible] حکم [illegible] اتفاقی [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] وجود [illegible] باشد و اگر [illegible] معلوم نباشد [illegible] وجود [illegible]
حکم [illegible] است [illegible] و [illegible] حکم [illegible] استقرا [illegible]
و چون [illegible] از وجود [illegible] و عدم [illegible] سبب [illegible] مبادی [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] مبادی [illegible]
وقت [illegible] است [illegible] حکم [illegible] صادق [illegible]
از آن [illegible] حکم [illegible] زمان و مکان [illegible] حکم [illegible]
صحیح [illegible] مکان [illegible] چنانکه [illegible]
بعضی [illegible] حکم [illegible] معلوم [illegible]
انسان [illegible] چون حکم کنند که [illegible] حکم [illegible]
[illegible] حکم [illegible] حس [illegible]
[illegible] حکم [illegible] این حکم [illegible] که در [illegible]
[illegible] این حکم [illegible] معلوم شد که حس [illegible] قضایای کلی [illegible]
[illegible] کلی [illegible] حکم [illegible] محسوسات بود [illegible]
[illegible] معقولات [illegible]
در متواترات [illegible] معقولات [illegible] موضوع
معلوم شد که [illegible] مبادی برهان [illegible] است که [illegible] کلی [illegible] معقولات **فصل هشتم در کیفیت انتفاع [illegible]**
در [illegible] حس [illegible] چنانکه گفتیم [illegible] معلوم [illegible] حس [illegible]
[illegible] معقولات [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] در این علم [illegible] چنانکه [illegible]

محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود و بعد از غیبت آن محسوس هر وقت که خواهد یاد آرد که آن صورت مطابق
آن اند کرده در باطن خود و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض او حتی کم و کیف و وضع و این و غیر آن اما نفس در ادراک
او لا محسوس بود که محفوف بود بدان عوارض احتیاج بود و در ادراک این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس بنوعی سلخ کرده و تجرید
مر دان صورت تصرف کند و عوارض او حتی غریب را از صاحبت آن صورت تفصیل کند و از اشراق نوری که از مبادی او بر حسب
استعداد بر او فایض شود و تجرید می کند تا آن معنی که جمیع انواع عوارض است و متعدد شود مثل اعداد و ... منتهای ادراک
و آن طبیعت آن محسوس شد که آن را طبیعت خوانده ایم و در آنجا که آن طبیعت بود نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه
غیر موجود بل آن طبیعت بود و بس اما نسبت او با جمله اشخاص یکسان بود و چنانکه اگر از نوع یا جنس ... تا بعد واحد بعد واحد
در نفس و ... کند بل از آن جمله هر یک صورت شامل شود و آن صورت عقلی ... و مستعد ادراک ... حد و رسم و تألیف و بیان
عقلی در افادت آن صورت کلی ... تمیز ... تا حدی که از مبادی
خود ... که صورت ... تصدیقی و خبری ... حاصل آید و ... در حصول ادراک کلی
و این سبب ادراک ... ادراک اول بود بس ... در تجرید ... کند ... عقل ... شود که از
منزه باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات را ... معقول
گردانید تا تعقل توان کرد و اما معقولات ... حاجت نبود ... معقول لذاته باشند و ... شوند
نفس از ادراک جزویات حسی ... تصورات عقلی ... معارف ... شد و اما
حسی در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود اول آنکه چون تصورات عقلی حاصل شود و میان آن ... که
تصدیقات ... آن تصورات ... از ... و ... ادراک ... و ...
او بر ... بود ... حصول ... بود ... وقت ... ...
طلب ... که ... این ... کتاب ... بر ... اند ... که ...
در جزویات محسوسات ... ادراک کند ... استقرا از جزویات کلی ... کند ... جزویات ...
کلی ... حاصل شود و اما ... در استقرا ... بود و ... استقرا ... کند ...
... که ... جزویات کند ... استقرا ... مقدمات ...
کواکب ... و ... بود ... حقیقت ... و امثال آن ...
جون ... کلی ... آن تصدیق ... ایشان ... بود ...

المؤلف

بر بعضی جزویات ... حکم ... و ... ازا ... از ... و ...
از ... وقت ... بر وجوب حکم ... با ... و ... که ... دوران ... و ... استقرا ...
افادت قیاس جزوی کند و ... بعضی ... بعضی جزویات ... بعض ... قیاس ...
و قیاس ... حکم ... کند بس ... کرده باشد در حصول آن قیاس ... یقینی ... قسم ... و ... طریق
اکتساب ... قیاس ... استقرا ... و مقدمات ... استقرا ... شود و ... استقرا ... ذاتی ...
بس معلوم ... حصول ... شود و اما باید که معلوم باشد که ... تصور ... معقولات ... حکم ...
در ... وضع ... و ... حس ... اقرار ... افادت ... کند ... جزوی خاص ... حس ...
اما ... جزوی باشد ... جزویات ... حس ... باشند ... عقل
و چون از ... معانی فارغ شدیم با سر مباحث برهان آییم **فصل نهم در شرایط مقدمات برهان** مقدمات برهان ... چند
شرط باشد **اول** آنکه یقینی الصدق باشند تا نتایج صادق کنند ... یقینی ... قیاس ... و
از غیر صادق ... در جدل و دیگر صناعات ... برهانی نبود ... ذات نبود **دوم** آنکه اقدم باشند
بطبع ... بر نتایج متقدم باشند ... نتایج اند **سیوم** آنکه در عقل نیز اقدم باشند ... حصول از ... نتایج
صحیح بود **چهارم** آنکه اعرف باشند در عقل ... از نتایج ... وضوح ... تا ... کنند ...
نتایج ... که ... مقدمات ... بود ... بوسط مقدمات نتایج را **پنجم** آنکه مناسب نتایج باشند بحسب
... نتایج ... علم باشند ... علم ... مناسب ... شد و ... آن بود که ... موضوعات ...
ذاتی ... آید **ششم** آنکه اوایل براهین ... مقدمات هم اقدم و اعرف بود ... رسیدن ... تعقل خود
... بود ... اقدم و اعرف ... دانست که اقدم ... دیگر بود ... دیگر و اول اقدم ... بود
اقدم ... اقدم بحسب عقل ... دیگر ... حس ... اعرف ... دیگر ... بحسب عقل ... ادراک ... اقدم ...
آن بود که ... بود ... آن بود که ... وجود ... موجودات ... است ... ترتیب
... قصد ... تحصیل ... بالذات ... در ... بعضی ... اقدم و اعرف ...
بود ... ادراک ... بالذات ... انواع ... کنند بحسب طبع ... اقدم بود ... انواع بود و
انواع ... تحصیل الجنس بالذات ... طبیعت ... الانواع ... نوع ...
... اقدم بود ... اوایل ... اول ... شود و بعد از آن ...

[illegible]

فصل نهم در ذاتی

[illegible]

۲ محمول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از علم موزون باشد در حد او افتد و یا گویند ذاتی آن محمول بود اگر در حد موضوع افتد موضوع علم در حد او افتد و چون این

اصل ممهد شد معلوم شد که ذاتی عام تر از موضوع تواند بود مانند زوج ... خاص مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک

انسان را و خاص تر ...

[illegible]

فصل یازدهم در اوّلی

[illegible]

مقدم

[illegible]

فصل دوازدهم در کلّی

[illegible]

بود و حکم صورت دوم دوگونه بود یکی آنکه بخلاف حکم صورت اول باشد در دو چیز یکی آنکه حکم پندارند که در صورت اول
مقول علی الکل نیست و درین صورت مقول علی الکل هست و دیگر آنکه پندارند که در صورت اول اولی نیست و درین صورت اولی است
و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد اما هر دو حکم بر عکس [illegible] در هر دو صورت مثالش آنکه هر دو خط که خطی بر ان قطع کند چنانکه
دو زاویه داخل در یک جهت دو قائمه باشند آن دو خط متوازی بود و چون حکم را [illegible] مشخص است و در مصادرات مقول علی الکل و اولی
پندارند چنانست بسبب آنکه اگر دو زاویه داخل در قایمه نبود و یا مساوی دو قایمه [illegible] متوازی بود پس حکم اولی بر آن دو خط باشد
گرفته [illegible] و میان این دو صورت بعضی دو داخل [illegible] دو قایمه بود و یا مساوی دو قایمه و چون چنین بود حکم اولی نبود بر یک [illegible]
این موضع [illegible] بر آن موضوع بین مقول علی الکل اول و دوم و دیگر آنکه موضوع را جنس نوع بود و حکمی عام که بر او بار کرده بر یک
نوع کنیم باز دوری ضرورت [illegible] و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند چنانکه در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت [illegible]
جز دو [illegible] آ اگر کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از او با یراد اسامی انواع توان کرد ب اگر هر یکی از انواع موضوع [illegible]
برهانی بود [illegible] پس حکم بر او خارج افتد از صناعات [illegible] نبود که آن علم داخل افتد در وی ج اگر برهان بر هر
دشوار بود و بر او [illegible] آسان د یک [illegible] دور بود و [illegible] یک یک انواع نزدیک و در ایشان آن [illegible]
[illegible] در صد [illegible] متناسب [illegible] بود و در اعداد و [illegible] آن حکم جزوی باشند
[illegible] معقولات [illegible] است چون [illegible] باشند در هر یک [illegible] پندارند و این [illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] خارج است از موضوع [illegible] موضوع صناعت نیست و برهان [illegible]
[illegible] و در حساب [illegible] و ایراد برهان [illegible] دو [illegible] یک یک انواع [illegible] است [illegible]
در [illegible] و حکم [illegible] و [illegible] و جسم و زمان [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] اعلیٰ [illegible] یک یک انواع [illegible] پندارند و [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] کنند و چون باید از [illegible] این حکم [illegible] باشند اگر
در [illegible] دیگر باید [illegible] و اقسام [illegible] بهتر [illegible] کلی [illegible] انواع
[illegible] کلی است و [illegible] یک یک [illegible] هر چنین [illegible]
ثبوت حکم [illegible] بود و حکم کلی بود و [illegible] و اختلاف میان این [illegible] که صورت دوم [illegible]
و [illegible] حکم [illegible] کلی است **فصل سیزدهم در ضروری** [illegible] این صناعت [illegible] مقدمات برهان [illegible]
[illegible] ضروری باشند [illegible] مقدمات [illegible]

از مقدمات ضروری در مرادفات بنحو تفسیر [illegible] آید و از مقدمات ضروری [illegible] و [illegible] از مقدمات ضروری
بنحو ضروری گویند اگر گویند [illegible] قیاس [illegible] ضروری [illegible] ضروری [illegible] ضروری آمده است پس [illegible]
بر آن غیر ضروری بود [illegible] آن نتایج [illegible] بیاند باشند [illegible] ضروری [illegible] ضروری [illegible]
باطلاق غیر ضروری و [illegible] حیوان است [illegible] ضرورت [illegible] اگر [illegible] صحت [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] از حیوان [illegible] مقارن [illegible] باشند [illegible] انسان [illegible] حیوان بود [illegible] چنین [illegible]
[illegible] انسان است [illegible] ضروری بود و درین موضع [illegible] بیان کنیم [illegible]
باشد و اگر [illegible] قیاس [illegible] بود [illegible] صغری [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] انسان بود [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] بود [illegible] قیاس [illegible] صورت [illegible] موضع [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] موضع [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] صادق [illegible] صادق [illegible] مقدمات [illegible] صورت [illegible] ضرورت
[illegible] ضروری بود [illegible] مقدمات [illegible] ضرورت [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] برهانی بود [illegible] ضروری [illegible] ضروری [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] است [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] خارج [illegible] ضروری [illegible] موضوع [illegible]
باشند [illegible] موضوع [illegible] ضروری [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] ذات [illegible] ضروری [illegible] باطلاق [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] وصف [illegible] نوع [illegible]
[illegible] نوع [illegible] جنس [illegible] نوع [illegible]
[illegible] جنس [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible] ضروری [illegible] ذاتی [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] مقدمات برهان [illegible] ضرورت [illegible] باطلاق [illegible]
و [illegible] ضروری [illegible] معلوم [illegible] ضرورت [illegible] اوافادت یقین

را نشاید و آن نیز مصادرات [illegible] مطلوب بود کما و یکی بعد از این معلوم شود **فصل چهاردهم** در کیفیت اخذ مقدمات [illegible] ضروری در علوم
[illegible] مقدمات [illegible] گفته‌اند [illegible] مقدمات [illegible] کیفیت [illegible] خاص او [illegible] مطالب [illegible]
جواز [illegible] مطلب [illegible] مقدمه [illegible] ضروری [illegible] مقدمه [illegible] علوم [illegible]
ضروری [illegible] ضروری [illegible] مطلوب [illegible] ضروری [illegible] مقدمه [illegible]
مقدمه [illegible] ممکن [illegible] امکان [illegible] امکان [illegible]
[illegible] امکان [illegible] ضروری [illegible] ضروری باشد [illegible] امکان [illegible] مقدمه [illegible]
ممکن شده و اگر [illegible] مطلوب [illegible] وجود [illegible] العدم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] العدم [illegible] اول [illegible]
در اکثری [illegible] وجود و عدم [illegible] مطلوب [illegible] **تنبیه** آنچه گ[illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] اکثری مطلوب [illegible]
بود و [illegible] اکثری [illegible] مردان [illegible] کردن [illegible]
در آن وقت [illegible] اکثری بود و شاید [illegible] مقدمه ضروری بود [illegible] مقدمات [illegible] مقدمه [illegible]
و جواب این مقدمات [illegible] و اکثریات [illegible] و بیان [illegible]
و بود و [illegible] مساوی [illegible] مطالب [illegible] طبیعیات [illegible]
و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر [illegible] این علم بود [illegible] این فصل [illegible] عدم [illegible]
راجع [illegible] **فصل پانزدهم در موضوعات** و مبادی و مسایل علوم [illegible] علوم [illegible]
بود در موضوع و مبادی و مسایل و موضوع آن علم [illegible] اعراض ذاتی او بود و مبادی علم [illegible] این علم
[illegible] آن علم [illegible] موضوع [illegible]
از آن [illegible] و مسایل [illegible] آن علم [illegible] موضوع [illegible]
بود و مبادی [illegible] و مسایل [illegible] موضوع علم [illegible] موضوع [illegible]
بود و یا [illegible] عارض [illegible] موضوع [illegible] علم [illegible]
مانند [illegible] علم [illegible] موضوع [illegible] علم [illegible]
[illegible] موضوعات [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] علم کلام [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] مطالب [illegible]
علم [illegible] مقدمات [illegible] مقدمه [illegible] مبادی [illegible] مقدمه [illegible] بیان [illegible]
از آن بیان [illegible] علم منطق بود [illegible] علم منطق [illegible] منطق [illegible]
[illegible] ثبوت [illegible]
[illegible] علم [illegible] علم دیگر [illegible] موضوع [illegible]
اگر در آن علم [illegible] علوم [illegible] علم [illegible] علم [illegible]
شناخت [illegible] علم [illegible] علم [illegible]
دیگر مبادی [illegible] علوم [illegible] علم [illegible]
و مساوی [illegible] علوم [illegible] علم [illegible]
[illegible] موضوع علم [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] علم [illegible]
بود [illegible] مبادی علم [illegible] علوم [illegible]
[illegible] العلوم [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] طبیعیات [illegible] علوم [illegible] مبادی [illegible]
مبادی [illegible] مبادی [illegible] علوم [illegible]
[illegible] مبادی [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] مبادی [illegible]
[illegible]

حاصل بود مسایل بعد ما منه بعضی از اعتقاد بود و حرف تحقیق خاص بود و بعضه بطرف تحقیق بود و مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم میان
بر نقطه توان اخراج توان کرد و مثال مصادره هر مقداری مشاهره قد بر تجربات اشاره بود و بعضی محققان میان اصل موضوع و مصادره
فرق کرده اند و بعضی فرق باعتبار دیگر کرده اند و در تحقیق آن زیادت فایده نباشد و باشد که یک مقدمه در دو علم هم اصل موضوع
بود و هم مصادره بان اعتبار که گفتیم و باشد که قضیه از اصول مستعار و حیثیت بعضی بود و هم از سبیل مصادرات بود و سبب آن یکی از چهار
جزو دو آنکه تصور کردن اصل صورت بعد از صورت سبب امر فرق داده باشد سبب حمل یکی را باعتقاد و قطع بعضی از مقاطع که
تعقل بصورت مناقض تعقل آن قضیه بود حاصل آمده باشد خواهد از لفظ اقتضای توقف بود در آن حکم و بر آن الفاظ اشاره
و فقد آن آیل شود و عموم عرض که معنی را از جهت ذکر بخودش از عوارض جسم و خیال باشد و متقرب جزو یابد بعضی از یقین مرضع
اعانت کند چه مستقر در ذکر و خیال در قیاس بعضی از مصنفات دوم از این در انواع علوم وضع کرده اند که
تنها وضع کرده اند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق نسبت آن جزوی از علم بود و چون مباحث فن و فنون از اجزاء نتایج هم بوده بحث
بعینه مصنف کرده و چنانکه در مثال اشرف گفته از صفات هم اجزاء علت و هم صاحب وضع کنند و اصل موضوع هم بود و بحث
و اجزاء و درره ... وحدت در علم اعداد و چه تنها در حقیقت موضوع که مشتمل بر حیث و ماهیت او هم حاصل شده از وحدت علم کرد چنانکه
و این هر مصنف از اوضاع فرو نهند و اول از اصل مولفات بود و عرض از آن افاده نقص یقینی باشد و دوم هم از قبیل مشمولات او و از خود
فوائد او عرض از آن ... مصادرات باشد و اگر چه در عبارات سبب بود و تنقیح الفاظ چنانکه گویند که لفظ جرم است که هر وحش داده
در حمل محمولات بالفعل بل است که نفس لفظ لفظ ماهیت آن بحیث و این سبب عموم است نه بنده و باشد که از بعضی علوم بعضی از این
اوضاع جنس مستنتج بود و چنانکه در حساب که جز محدود داده است مستنتج نباشد و باشد که اجزاء مستنتج او چنانکه در هندسه
و طبیعیات اگر چه در یکی کمتر و دیگر فضلاء عادت رفته است اما اسامی علوم جمله او یا نظری و سر طریق کمال یا جمع آن و موضوع هم
یا نفس موضوع علم بود یا داخل او یا خارج از او و داخل در او بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود و موضوع را یا عرض ذاتی را با نوع عرض
دیگر را چنانکه از علم طبیعی در بیان اول که گویند جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه را شامل است و در مثال سیم
الرحم صفت الطبیعیات و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه را شامل است و در مثال سیم مضو آفتاب مستحیل است و در مثال پنجم
اما امات مرکب است جز زمان عرض عرض جسم است و در مثال هفتم سطوح جملگی کنند بحیث چه عوارض بعضی انواع حرکت است
و محمول مسئله محمول بود و موضوع را یا نعت تنها ماهیت ابهر دو و چه اگر نعت تنها بود تنها یک از ذات مقدم موضوع بود در آن
چه در موضوع بود یا جسم بود بعضی از آن محمول مستقر او بحسب محمول بود و اگر چه بیان بعضی از آنکه اوسط بر نتایج بسیر کنند بود اما نه
بر نتایج قیاس بیان توان کرد و ما بین مطلع ثبت چه او بیان تاج خود دو یا رسم موضوعات هم اوسط کنند هم بیان ...

بیان توان کرد اما اگر در بعضی مسایل گویند این محمول جدا جنس این موضوع است نه از قبیل اضافت به موضوع بجمله از آن یکی کلمه ثبوت
دیگر است و از آن روی که ذاتی بعضی است دیگر از مشابه که از دو دو نظامی کنند چنانکه گویند نفس جوهر است چه در این موضع نفس را
از آن روی که کمال جسم است تابید بعضی مشابه خود هر و خواهند که تابعی از شد مجموعی گویند صورت است چه هو است چه صورت را در بدنه جز بهم رسیده اند
باشد که با ماهیت نفس شعور است حال ذات اثبات باید کرد اگر بسبیل عرض نیت شده بیان یابد اما اگر محمول موضوع را یا نعت معلوم بود و لیکن معلوم نشد که از قبیل
ذاتیات بود چنانکه گویند که عرض انسان حیث نطقی است هست یا از جهت حیوانیت او این ذکر بود و چون این فقه مقرر شد
که هر گاه موضوع مسئله موضوع باشد یا داخل در او و محمول را نعت مطلوب محمول از اعراض ذاتی او متعرض باشد متعین که معلوم بیست و اگر موضوع
مسئله از موضوع علم خارج بود و شاید که محمولش از امور داخل بود و شاید که از خارج بود بشرط آنکه از عوارض آن موضوع بود بل عوارض کرده
در عوارض ذاتی جنس موضوع علم تبار که محمول هم موضوعات اسفل خارج بود و اما مقدمات بر مانند از علم یقین بود و چه محمول مطلوب بود ازو بود
محمول لا مقدمه متوانید بود اما مقومات ذاتی ساید که در یک مقدمه تنها محمول باشد و اگر چه شاید که در محمول مطلوب شد بلی چه اوسط مقدم هم بود
و اگر جز ذاتی او وسط از اخذ اول فواید از مقدمه بیان و چون اوسط عارض عموم بود و اگر عارض معلوم وسط از اخذ دوم فواید هم ندارد
بر این برهان و اخذ نباشد و میانه آن است که مسایل علمها که جز او بر مبادی یقین و اگر چه در ظاهر مشهور قیاس جمله باشد اما که تحقیق صورت
قیاسات نزد اهل قرآن باشد و مقدم بر وضع مبادی که کامل بود و مثال الصورت قیاسات مسایل حیثیا گر مبادی حق بود و مسایل حق آن نیز
بس شایع در آن علمها یقین شده باشد و بوضع مبادی و در علمها که مشتمل بود بر مبادی شایع در قیاس مستنتج از مبادی یقین حق شود و مستنتج
جمهور بوده لیکن مبادی حق است پس از آن ... یقین مطلق هر شده ... که هر کدام ... مطلق غیر مبادی که ... در آن و ...
منعقد مطلق هر ... بود که در علوم ... باشد پس جمیع علمها از آن ... نبود و چون علوم شد که موضوع و مسایل و مبادی علوم
در احکام هر یکی جهت که بهم موضوع علم منطق که این مباحث جزو لی است از آن مجهولات ثابت است باعتبار آنکه مستقر و وقوف بر
اکتساب علم باشد و مجهولات او اصول منطقی میخواهیم که مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و امثال آن
و مجهولات ثانیه صورتی منطقی که مستفاد بود از معقولات اول مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه
متعلق این علم نبود و بر این اعتبار مذکور از این علم باشد و منطق را علم نظر از آن جهت گویند که موضوعات معقولات ثانیه است اما
مبادی این علم مانند آن بود که حکم بر جزوی شود و الحکم بود و بر جزویات آن یعنی جزو و اجزاء بر وجه کلیه یا ایجاب غیر آن بود که بر وجه
حکم کنند بسبب مبادی جزوی که از قبیل مصادرات بود مانند حکم بر وجوب ترتیب علت و معلول در وجود و تقدم علت بر معلول و اثبات
و مباحث معقولات ثانیه ... از آن جهت این علم ثمره که معنی معقولات اولی است اما بود مباحث این است بر کتب حد و قیاس نشود
مصادرات و مسایل علم ... و در این علم از موضوع و مبادی ... سبب ... چند صورت ... در هر علم ایراد کرده ...

... از جهة آنکه ... موضوع و مبدأ و مسئله ... ایراد آن اینجا اولی بود **فصل یازدهم در اختلاف [illegible]** [illegible]

با اختلاف موضوعات بود و با اختلاف اعتبارات که در موضوع و موضوعات [illegible]

یک جنس باشد یا نباشد اگر باشد مانند عدد و [illegible] و اگر نباشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] مقدمه در بیان [illegible]

در مقدمات و نتایج برهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل سیزدهم در نسبت علم و ظن با یکدیگر در سهوها و غلطها چند که در بعضی مواضع سبب اول باشد عادت چنان رفته است که ختم

مباحث برهان بیان نسبت علم و ظن با هم کرده‌اند گوییم ظن مقابل علم نهند و جهت اختلاف ایشان بی‌ناقص و اضطراب است [illegible]

داخل اند در تحت [illegible] علم بود و با ظن و علم درین موضع [illegible] اعتقاد و [illegible]

اعتقاد است [illegible] اعتقاد [illegible] آن حکم بضرورت چنان است [illegible] ممتنع الزوال بود [illegible]

پس ظن را اقسام بود [illegible] اعتقاد [illegible] جازم بود [illegible] جازم نبود و [illegible] ممکن الزوال

و سبب آن بود که آن حکم را [illegible] اعتقاد و اولی [illegible] آن حکم بضرورت چنان است

نا جازم بود [illegible] جازم نبود [illegible] اعتقاد [illegible] آن حکم حق [illegible]

در [illegible] ممکن الزوال باشند [illegible] ظن [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] ظن نیز باشد [illegible]

[illegible] ظن بود [illegible] علم و ظن [illegible] زوال [illegible]

زوال در یک موضوع جمع [illegible] ظن [illegible]

متساوی بود [illegible] مظنون [illegible]

طبیعی و اخلاق [illegible] نفس [illegible]

قوت [illegible] نفس [illegible]

و [illegible]

به [illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و باشد که [illegible] نفس [illegible]

یقینی [illegible] کیفیت [illegible] تصورات [illegible]

دوازده فصل است **فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات** [illegible]

[illegible] اکتساب [illegible] صورت [illegible]

[illegible] تصورات [illegible]

٢ اجزائیش

[illegible]

و حکم [illegible] تصورات [illegible]

[illegible]

کمال [illegible]

و [illegible]

مانند [illegible]

یا [illegible]

پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود [illegible]

معروف شود [illegible]

و [illegible] **فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشارت با صناف تعریفات** [illegible]

[illegible] اکتساب [illegible]

[illegible] مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض [illegible]

[illegible] جزویات [illegible]

ان جزویات [illegible] محسوسات [illegible]

کلی شود [illegible] جزویات [illegible]

اقتباس [illegible] تصورات [illegible]

الکتاب [illegible] تصورات [illegible]

در [illegible] تصورات [illegible]

٢ اشیاء

٢ بنفس

٣ تصورات

یا از مجهولات از آنجا که مفهوم کثبات عقلی باشد در ذهن بهیئت معلومات یا از مجهولات [illegible] ثابت عقلی [illegible] شد [illegible]

یا از عقلی آنکه در خارج مجهولات بالعکس از شکل شبیه از محال لعقل و بعض از اشکالات [illegible] تصور [illegible] بود و این اشکال [illegible]

معلوم بوضوحات از عقلی [illegible] مجهولات بود و بعض [illegible] تصوری [illegible] تصور [illegible] قرا[illegible] بود [illegible]

اشکال از او [illegible] معلومات [illegible] مجهول بود و [illegible] از شکل شبیه [illegible] بود و [illegible] معلوم

[illegible] که [illegible] حقیقی [illegible] محدود [illegible] معلومات [illegible] تصور [illegible]

و ایراد [illegible] مساوی [illegible] که از مطلب معروف [illegible] شد در عقل [illegible] حقیقی کند [illegible]

بران [illegible] باشد [illegible] اکر [illegible] باشد [illegible] معرف [illegible] کند و بثبات [illegible] شده و [illegible] معلوم [illegible]

دلیل باشد و حاصل آنست که [illegible] رسم [illegible] بود و [illegible] معلوم [illegible]

بحد و [illegible] ناقص [illegible] بسیط [illegible] قسم اول [illegible] بران [illegible]

و قول [illegible] معلومات [illegible] مجهولات [illegible] نبود [illegible]

و معلومات [illegible] مساوی بود [illegible] مساوی [illegible]

بود و [illegible] مقدم بود بر مطلوب و معلومات [illegible] بود [illegible] رسم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معرفات [illegible] بود [illegible] مقدم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بود [illegible] مجموع معرفات و عقلی بود [illegible]

[illegible] الجنس و فصول باشد و [illegible] بود [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] تمام [illegible] بود [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] اعم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اعم [illegible] اخص [illegible]

و [illegible] ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود [illegible] باشد و اما [illegible]

انسان [illegible] عام [illegible] مساوی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کند و چون [illegible] اعم مقدم باید داشت [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] رسم [illegible] بود و [illegible] آن بود [illegible]

[illegible] بود [illegible] اوصاف [illegible] کند و [illegible] بهتر بود [illegible]

تقدیم باید کرد [illegible] مقدم [illegible] باید داشت [illegible]

[illegible] و [illegible] اما [illegible] معرفات [illegible] بود و [illegible] رسم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] بود و [illegible] جهت [illegible] بود [illegible] جهت [illegible]

[illegible] اشکال [illegible] بود و [illegible] مخالفت [illegible] اول [illegible]

[illegible] بود و [illegible] خود [illegible] مخالف [illegible] بود و [illegible] اشکال [illegible]

و مثال [illegible] است [illegible] اشکال [illegible] و مثال [illegible] است [illegible]

و [illegible] چنانکه گویند جسم [illegible] حیوان بود و [illegible] شخص [illegible]

[illegible] معقولات [illegible] محسوسات [illegible] بود [illegible]

باستعمال [illegible] کنند و [illegible] معرفات [illegible]

بود و [illegible] تحصیل [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] بود [illegible] کند و اول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جهت [illegible]

[illegible] جهت [illegible] اعتبار [illegible] بود [illegible]

[illegible] عقل [illegible] تعریف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] بود [illegible]

نباشد و [illegible] تعریفات [illegible] معرفات [illegible] بود و [illegible] تالیف [illegible]

معرفات فصل سیم در ابتدای سخن در حد و بیان مناسبت و مباینت بان حد [illegible] باشد [illegible]

که اسم بالذات بران دلالت کند [illegible] اسم [illegible] بود [illegible]

[illegible] مشتمل بر مجموع ذاتیات [illegible] باشد [illegible]

[illegible] وجود خارجی [illegible] حد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اسم [illegible] دلالت کند حد باشد [illegible] کتاب [illegible]

اسم باشد و معلوم است [illegible] اعتبار [illegible] اصطلاح [illegible]

[illegible] اسم که موجود و غیر موجود [illegible] اسم [illegible]

باشد [illegible] کند [illegible] بیان [illegible] اسم بالذات [illegible]

استشهاد واقف و اشکال آن تابع لغوی بود و معنوی چه صحبت که در بیان وجه و جواب که متفق باشد با استشهاد و حجت [illegible]
کس از سد کرده من باین الفاظ این معنی خواهیم پس اگر سخن من اخبر خود کفت کاو خواهد و مطلب تنازع هم که چیست این چه باشد و این
سبب استفسار الفاظ مبهم و تنازع در مجاری محاورات استفهام باشد تا میان قایل و مستمع در معنی اتفاقی حاصل شود و حدی
دیگر مست بحسب ذات محدود و آن خبر محدودی را بود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و چون اعیان موجودات مختلف اند بعضی بری
از قوت و بعضی مرکب و از مرکب بعضی از نوع قوت و بعضی فعل و بعضی مقوم حقیقت و بعضی حس محسوس و اسباب بعضی
معلومات و آثار و بعضی بحسب عوارض و لواحق و اگر پس حد دال بر ماهیت مختلف بحسب این اختلافات بعضی تام بود و بعضی ناقص
و بعضی امور داخلی و بعضی امور خارجی بعضی از بیان این امور لازم باشد تا حد حقیقی تام کرده بود و دال بر ماهیت مشکوک محدود دو کونه
و مستفسر صوری عقلی بود مطابق موجود خارجی شخص شیء دو ممکن است حد او دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم کرده و در این حد
ممکن نشد چه توان گفت این حد مطابق محدود است این حد مطابق محدود نیست پس چه حد بود بحسب ذات ممتیزی باشد که باعتبار
حد بود بحسب اسم اگر آن ذات را ماهی مطابق بود اما این حکم منعکس نشود و برآنها حد بحسب ذات مساوی باشد و در نسبه بران حد
مستغنی را اگرچه کتاب اقیس حد برهان ممکن نبود چنانکه گفته آمده و جه مناسبت آن با ذکر برهان جهت که افادت وجود کی کند موضوع
افاد بعضی وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حد بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع به علم نتواند شد
چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود در عیان اعیان موجودات را ذاتی نبود و بر رسم نیز معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر خاصیت
بود و نه این معنی بهر حال محتاج بود و چون اثبات عرضیات مفیر به جز برهان صورت نبندد دلیل اثبات وجود موضوعی [illegible]
بی [illegible] برهان نتواند بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق اسم بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت [illegible]
که معنی است مطلق حقیقی کرد و چنانکه در شناخت حیثیت متساوی المواضع گفته ایم جه حد مشتمل بر او اشتمال بر ذکر اوضاع [illegible]
ذاتی است اند پس بعضی از بیان وجود شئ ملاک قول حد حقیقی او کرد و پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطای حقیقی [illegible]
اکثر مطلب ما البسیط بیان دو مطلب متوسط است در مرتبه و در موضعها که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود [illegible]
کند موضوع این شرطها که حد اوسط علت وجود اکبر باشد عین ذاتی مساوی هم علت وجود اصغر و علت وجود [illegible]
مطلقا و وسط باشی باعتبار علت وجود اکبر و در اصغر ابتدا بیان شده و باعتبار مذکور علت حصول اکبر در اصغر بود و حد [illegible]
بود و بجهت افادت ماهیت که هر دو از ماهیت کرده باشند پس برهان مستغنی شده او بر حد و بحکم اجزای برهان و حد در [illegible]
و باید به سبب مطلب لم بلکه بر سیل تعلق چنانکه پیش از این گفته ایم و مناسبت برهان و حد بر این جمله شد و نفع برهان در اکتساب حد
و درین موضع ظاهر کرده اند باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانکه بعضی منطقیان گفته اند هر حدی مشارکت برهانی بود و هر [illegible]

بود و هر برهانی مناسب حدی کم کرده که هر چه حد اوسط بود در برهان هم حد محدودی بود و چه واجب نیست که حد اوسط ذاتی مقوم او بود [illegible]
کفته اند و نیز اوسط بود علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر مطلقا منحصر در آن که علت وجود هر چه است از ذات او بود و هم
و نیز نیست در ان علت او بود و در بعض علت مساوی اکبر نبود و چه خاصه آن مطلق نبود چنانکه در برهان گفته شد و لذا بود و هم چنین [illegible]
که حد محدودی بود حد اوسط باشد بود و حد محدود محمول نبود و جهت آنکه وجه دیگر بود و اگر نیز در لفظ به حد و حمل کرده آن [illegible]
و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات برهان هم چنین باشد بود و چه در برهان جز وجودی و [illegible] غیر مساوی باشد [illegible]
معلوم شد و اجزای برهان در اکثر احوال از اعراض لازمه او بود اما برهان حاجت نبود و باشد که اجزاء از لوازم او بود و چیزی که وجود [illegible]
مانند و صدرت که مبدأ موضوع علم حاجت باشد که مقدمه محتاج بود و برهان نبود پس این وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان [illegible]
متباین اند و اشتراک اجزای ایشان نه کلی است بعضی مواد چنانکه گفتیم و کیفیت ترکیب حد این جا ان گنیم انشاء الله تعالی فصل چهارم

در آنکه چه چیز را از برهان و قیاس استقراء یا تعداد اکتساب نتوان کرد بحکم آنکه هر چه را از برهان و قیاس استقراء در اکتساب حد [illegible]
چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی را از نظر افتاد و است هر که از آن که طریق اکتساب حد این است و نتواند بود و از این باطل است چه اگر حد برهان [illegible]
و آن که در نقیض مراد تقریر باید و اشکال نتواند بود و ان نتیجه موجبه کلیه و جه بیاید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود و حد دی باشد و بر عکس
منعکس و جه چنین بود و اوسط نیز مساوی هر که بود و اگر مساوی موضوع بود یا فصل او یا خاصه یا رسم بود و از فصل [illegible]
حد را در این موضع فرا گرفته است پس که بیم شاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر و حد و حمل اکبر او وسط یا بیان وجه بود که اوسط [illegible]
اعتبار کرد اوسط است اکبر و محمول است بر آن وجه که هر چه موصوف بود یا اوسط اکبر و محمول است او لا که [illegible]
که فصل بود حد نتواند بود و خاصه و رسم چنین و ام خاصه نبود و از اکر این چیز که با اوسط موصوف طبیعت بود و [illegible]
تقدیر اول حد معلوم بود و بشناسد اوسط و بر تقدیر دوم که ذاتیه حد طبیعت اثنی حد یک بالشخص نه اگر حد یکی بالشخص بود و [illegible]
باشند و حمل است که اکبر که ذاتیه حد است اصغر را اما اگر اوسط حد بود و نامی از حد دیگر او و دو حد تام نتواند [illegible]
ناقص بود و اوسط تام نشاید و الا بر وضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر او پس اکتساب حد [illegible]
نبود و که تفصیل گفتیم و اگر اکبر حد ناقص دیگر و خارج از اوسط همان بود و که جمله گفتیم و نیز حمل اکبر او اوسط یا بر آن وجه بود که حد [illegible]
و اوسط بر اصغر هم چنین یا اکبر حد بود یا بر حد حمل مطلق او و اکبر بر وجه اول بود و جهات وسط اصغر را اساس حد بود و [illegible]
با اوسط حدی دیگر مستعمل انجامد و لازم آید که بیان هر حدی و حدی حد دو تا متناهی را و مع ذلک مقدمه این آن بود که
اکبر اوسط حد او است اکبر حد او است و این مصادره بود بر مطلوب چه مطلوب هم چنین ممتنع نیست که موضوع برهان محمول است اگر
بر وجه دوم بود از حمل اکبر بر توسط اوسط بر حد محدود لازم نیاید که اکبر حد اصغر او بود و اگر این بود [illegible] نبود پس از این [illegible]

دیگر گفته‌اند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد کرده باشد و بعضی گفته‌اند که اکتساب حد به قسمت تواند کرد چه اگر
گویند که جوهر جسم است یا نه [illegible] چنان چیز است حد آن چیز حد محدود بود و این هم باطل است چه سخن در حد اول همان است که در حد دوم
و دور یا تسلسل لازم آید اگر از دیگر واضح‌تر باشد و بر این تقدیر از حد نبود و حد متسلسل نبود و از این جمله معلوم شود که اکتساب حد به برهان قیاس
معقول نبود و قسمت نیز مفید قیاس نبود چه به سبب آن مذکور در باب [illegible] مفید حد هم نباشد با انفراد و قسمت چنان بود که گویند مثلا
حیوان ناطق است یا نیست و اگر ناطق است ناطق نیست و چون هم حیوان است هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و در جمله مبین این آن است
که قسمت حیوان در قسمت اول ناطق در قسمت دوم دعوی مجرد از بیان است و [illegible] نقص دیگر قسمت نتوان کرد [illegible]
باقی در این قسم [illegible] باشد با مساوی [illegible] و اگر [illegible] پس قسمت نیز [illegible] بسیار بود که [illegible] معرف
بر موصوف صحیح بود و مجموع صحیح نبود چنانکه [illegible] پس [illegible] اوصاف [illegible] که [illegible] محدود [illegible] اجتماع
صحیح است [illegible] بسیار بود که جمیع اوصاف صحت [illegible] موصوف باشد [illegible] چنان نبود
حد نبود [illegible] باشد که قسمت به ذاتیات نبود [illegible] حیوانات [illegible] کرده باشند پس غیر ذاتیات [illegible] باشند
باشد که قسمت اولی نباشد [illegible] ناطق [illegible] قسمت کرده باشند پس [illegible] ذاتیات [illegible] باشد که جمیع اوصاف [illegible]
که در حد شرط است [illegible] ترتیب [illegible] چون [illegible] اوصاف [illegible] معلوم شود که آن اوصاف حد است
اگر قیاس کنند [illegible] که مجموع آن اوصاف [illegible] پس [illegible] برهان [illegible]
نتواند بود چنانکه گفته‌اند و نیز در استقرا [illegible] که معلوم شود [illegible] جزوی باشد [illegible] آن حد را به نوع نقل کنند [illegible]
حکم کرد به استقرا معلوم شود [illegible] نوع بود [illegible] جزئیات [illegible] ذاتیات [illegible]
و اگر [illegible] نوع زیادت [illegible] باشند [illegible] نوع اول [illegible]
جزویات [illegible]
با انفراد [illegible]

فصل پنجم در طریق اکتساب حد از ترکیب است

هرگاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه مقولات
ذاتی مقوم او را در تحت آن جنس [illegible] جمع کنیم [illegible] محدود [illegible] مساوی او باشد [illegible]
او [illegible] نوع [illegible] ذاتیات [illegible]
کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشند [illegible] حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات [illegible] به اسم [illegible]
آن ذاتیات بنهیم که جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی [illegible] نیابیم [illegible] به اسم [illegible]

که آن جنس حد باشد و همچنین اگر ذاتیات مساوی یا اسمی محصل یابیم آن اسم به جای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی محصل نیابیم و در معنی [illegible] باشند
و هر را با انفراد [illegible] تحصیل [illegible] نوع [illegible] مجموع ایراد کنیم که هر یک فصلی باشد [illegible] حاصل شود و این جمله محدود را مساوی بود و هم
در بعضی [illegible] تصور کمال ماهیت محدود کنند [illegible] تمام بود [illegible] خواهیم که [illegible] معلوم
کنیم نگاه کردیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلثه و [illegible] نامی و [illegible] حساس متحرک بالاراده و [illegible]
و میرنده ناطق است و چون در این اوصاف نگاه کردیم [illegible] حذف کردیم [illegible]
عام را اسمی [illegible] دانیم و آن حیوان است پس دانیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد [illegible]
اولی را از این جمله حذف کنیم [illegible] فصل محدود [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible] جنس [illegible] بود [illegible]
[illegible] در حد جنس [illegible] اوصاف عام [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] جسم [illegible] و چون [illegible] فصل [illegible] و اگر [illegible]
حیوانست و چون [illegible] متحرک و حساس [illegible] فصل [illegible] نوع حیوان [illegible]
پس [illegible] اقتصار [illegible] و اگر چه در حدی [illegible] باشد و باید [illegible]
[illegible] گفته‌ایم و ترتیب [illegible] چنان بود [illegible]
[illegible] صورت و غایت [illegible]
تقدیم [illegible] اولی [illegible]
اسم [illegible] چنانکه گفته‌ایم [illegible]
ذاتی موجود در خارج [illegible] در عقل **فصل ششم در بیان وجه انتفاع به تحصیل [illegible] حدود و غیر آن** [illegible]
چنان بود که اول [illegible] وضع کنند و بعد از آن [illegible] ذاتیات [illegible] قسمت [illegible] ترکیب [illegible]
محمولات ذاتی [illegible] چنان بود که [illegible] محدود [illegible] کدام جنس [illegible]
که [illegible] در تحت آن جنس [illegible] و مشارکت و مباینت ذاتی میان آن انواع [illegible] صفات [illegible]
خط [illegible] کنند نگاه کنند [illegible] مستقیم [illegible]
دارند پس [illegible] مستقیم [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
انفصال [illegible] مستقیم [illegible]

خود باشد و طول و عرض و عمق [illegible] متصل باشد پس [illegible] جمع جهات خطا باشد و محذوف [illegible] خصوصیت هر یک [illegible] باشد الخ
و اگر بعد از حذف خصوصیت هیچ چیز نماند معلوم شود که آنچه مشترک است مقول [illegible] بود و [illegible] لفظی [illegible] شوند به
به اشکال و الوان [illegible] و معنی [illegible] مناسب [illegible] وقت [illegible] و بعضی و ذکر الفاظ [illegible] مانند الفاظ [illegible] دیگر و چون
هر [illegible] خاطر است [illegible] موضع [illegible] مشترک [illegible] میان هر دو معلوم شده [illegible] بیشتر [illegible] است
و اقسام مشترکات ذاتی [illegible] طریق [illegible] دیگر بود و از آنکه [illegible] کنند [illegible]
و اگر عارضی و نوع است [illegible] کیف [illegible] عرضی ذاتی است [illegible] و اشتراک [illegible] معنوی و این [illegible]
بود و [illegible] از حیوانات [illegible] بود و چون [illegible] طبیعت بود [illegible] اتفاق [illegible]
باشد و [illegible] قسمت کلی بجزویات [illegible] الفصول ذاتی [illegible] بود و اول [illegible]
بود [illegible] اولی قسمت جنس [illegible] با نواع [illegible] مانند قسمت حیوان بانسان و [illegible] قسمت جنس [illegible] با نواع بعیده
مانند قسمت جسم [illegible] انواع و قسمت [illegible] فصول ذاتیه [illegible] عرضی [illegible] و اول [illegible] بعوارض
حقیقی بود [illegible] اول قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه قسمت حیوان [illegible] با قسمت نوع باصناف او چنانکه
قسمت حیوان بمذکر و مونث و قسمت انسان بعربی و عجمی و دوم [illegible] جنس [illegible] چنانکه قسمت حیوان [illegible]
چنانکه قسمت انسان [illegible] این اقسام و قسمت [illegible] عارض [illegible] مانند قسمت [illegible]
[illegible] موضوعات [illegible] مانند قسمت [illegible]
اصناف بود [illegible] مانند قسمت مرغ بانچه گوشت خورد و انچه دانه چیند و انچه گیاه خورد و درین موضع [illegible] فصول
ذاتیه اولی [illegible] بود و [illegible] حال این فصول در فصل [illegible] و چون [illegible] فصول
ذاتی اولی [illegible] انواع [illegible] معلوم شود
در طول و اگر [illegible] باشند [illegible] چنانکه اگر قسمت جسم [illegible] حیوان
در میان [illegible] باشند [illegible] اگر قسمت حیوان [illegible] باشد و اول [illegible] جسم
[illegible] حیوان [illegible] بعد از آن این قسمت و بعد از آن [illegible]
[illegible] مانند قسمت جسم [illegible]
بارادات و [illegible] دیگر آن فصول [illegible] اعتبار کنند [illegible] قسمت [illegible]
کرده باشند و قسمت [illegible] باشند [illegible] فصول [illegible] عموم و خصوص [illegible]

[illegible] که درین [illegible] حیوان [illegible] فصل [illegible] بعد از فصل دیگر [illegible] ابیات
در طول و عرض [illegible] ترکیب [illegible] باشد و [illegible] این قسمت بعد از معرفت فصول [illegible] معرفت انواع [illegible] شود
و چون معرفت [illegible] حال بود و این قسمت [illegible] بود [illegible] قسمت حیوان [illegible] ناطق و غیر ناطق [illegible] بود و اگر [illegible]
و اگر [illegible] حصول [illegible] شامل بود [illegible] و اگر [illegible] ناطق [illegible] غیر [illegible]
کرد و اگر [illegible] فصل [illegible] شود و هم [illegible] و چون ذاتیات [illegible] باشد چنانکه [illegible]
[illegible] معلوم شود و [illegible] قسمت کل باجزا [illegible] بود و مانند قسمت [illegible] با جزاء [illegible]
[illegible] بود و مانند قسمت حیوان [illegible] قسمت [illegible] و درین موضع قسمت کل با جزاء [illegible] بود و آن
بود و [illegible] قسمت حیوان [illegible] اعضاء [illegible] و قسمت [illegible] اعضاء بسیط [illegible] و قسمت [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] معلوم شود که حیوان [illegible] جسم [illegible] قسمت کل با جزا معلوم شود که [illegible]
و چون [illegible] بسیار [illegible] انواع بسیار [illegible] معلوم شود [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] معلوم شود چنانکه [illegible] بعضی حیوانات [illegible] و بعضی [illegible] بود و بعضی [illegible] بود و بعضی [illegible]
[illegible] باشد و بعضی [illegible] بود و بعضی [illegible] بود و بعضی [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] معلوم شود [illegible] این اوصاف [illegible] معلوم شود که [illegible]
[illegible] و عدم [illegible] است [illegible] فصل [illegible]
و [illegible] قسمت نباتات [illegible] معلوم شود که [illegible] و عرض و رق [illegible] ماننده انگور [illegible]
پس معلوم شود که [illegible] ترکیب [illegible] اجزا بود و [illegible] عرض و رق [illegible] باشد و [illegible] بود و باشد و
[illegible] باشد و [illegible] باشد و [illegible] بود [illegible] و از آنکه [illegible] ذات [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] شود و [illegible] دانست [illegible]
و حیوان [illegible] قسمت [illegible] و [illegible] معلوم شود و [illegible] قسمت کلی بجزویات [illegible]
قسمت کل با جزا [illegible] **فصل هفتم در بیان حال فصول** [illegible] و بعد از معرفت [illegible] جنس [illegible]
[illegible] حال فصول [illegible] اجناس [illegible] انواع متوسط و سافل [illegible] جنس [illegible] فصول [illegible] شود
چنانکه [illegible] فصول را [illegible] اوصاف [illegible] شرایط [illegible] آن شرایط [illegible] بیان فصول [illegible]
از آن جمله [illegible] است که فصل [illegible] آن شرط [illegible] باشد [illegible] است [illegible] فصول است [illegible] آن [illegible]

قریب باشند یک شرط دیگر و دیگر شرط آنکه هر چند نوع از فصل باشند اما وجهت این دو شرط از آن جهة معتبر بود و قصد بیان شرط [illegible]

این دو شرط کافی نبود و شرط اول این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس در هر وجه نوع و جنس او بود در [illegible] مجملا [illegible]

مختلف باشند و در خارج هم چنان [illegible] محصل نتوانند بود و چون [illegible] جنس [illegible] شود مجموع نوعی محصل

گردد پس آن [illegible] محصل و منوع جنس بود و فصل عبارت از آن [illegible] فصول قریب و بعیده در [illegible] اشتراک دارند و شرط دوم فصل

قریب آنست از دیگر فصول ممتاز کرده اند است که [illegible] جنس [illegible] بعیده [illegible] جنس [illegible] جدا [illegible] دیگر که عامتر از

جنس او باشد [illegible] جنس [illegible] انواع [illegible] باشد [illegible]

تقسیم جنس [illegible] خاصه [illegible] جنس [illegible] بعیده [illegible]

[illegible] جنس [illegible] اعراض [illegible] جنس [illegible] انفصال [illegible]

مقابل [illegible] جنس [illegible] انواع [illegible] اعراض [illegible] جون از شرط [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصول [illegible] این دو شرط [illegible] بیان [illegible]

از آن [illegible] جنس [illegible] فصل خارج [illegible] جنس [illegible]

[illegible] جنس [illegible] همین حکم دارد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] جنس [illegible] خاصه [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]

این راجع است با شرط دوم [illegible] جسم [illegible]

[illegible] همین حکم دارد [illegible] نوع [illegible] انواع [illegible]

شود [illegible] حیوان انسان [illegible] جنس [illegible]

بنوع [illegible] این حکم صحیح [illegible]

[illegible] نوع [illegible] همین حکم [illegible] این موضع [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عدم [illegible] نوع [illegible] جنس

[illegible] مقارنت [illegible] نوع [illegible] این [illegible] عدم مطلق [illegible]

مقابل وجودی [illegible] عدم [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]

[illegible] این شرط [illegible] اثبات حکم همین دارد

نقل باید که سئوال بود در جواب ای شی هو و این [illegible] باشند که سئوال در جواب ای شی [illegible]

حتی بود [illegible] ایجا بود [illegible] مضاف [illegible] الیه [illegible] مضاف [illegible]

و در [illegible] ذات بود و پس این شرط [illegible] شرط او باشد [illegible] فصل نبود [illegible]

فصل [illegible] نوع [illegible] فصل [illegible] فصل نبود [illegible] تحقیق [illegible] حکم صحیح است [illegible]

[illegible] اشتراک دارد [illegible] این موضع باید که [illegible] فصول [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] درین موضع [illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصول [illegible] جنس [illegible]

[illegible] فصل [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible]

[illegible] نوع بود [illegible] درین موضع [illegible]

فصل را چون [illegible] جنس [illegible] نوع بود [illegible]

[illegible] حیوان [illegible] فصل حیوان [illegible] نوع [illegible]

[illegible] جنس [illegible] نوع [illegible] فصل [illegible]

[illegible] فصول [illegible] فصول [illegible]

[illegible] فصول [illegible]

[illegible] جنس [illegible] فصل [illegible] جنس [illegible]

[illegible] جنس [illegible] اجناس [illegible]

جنس [illegible] فصل [illegible] اجناس [illegible]

دیگر [illegible] نوع [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible] جنس [illegible]

جنس [illegible] جنس [illegible]

باشد [illegible] انواع [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]

[illegible] جنس [illegible] نوع [illegible] جنس [illegible]

[illegible] جنس [illegible] نوع [illegible] فصول [illegible] فصول [illegible] تالیف [illegible]

[illegible] چون در این موضع [illegible] ذکر داده آمد **فصل هشتم در کیفیت وقوع [illegible] در رعد** [illegible]

[illegible]

فصل نهم در بیان مشارکت برهان و رعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل دهم در کیفیت وقوع اعراف ذاتی در [illegible] [illegible]

[illegible]

او افضل بسیط حد او نبود و همچنین اول با بذات ازان جمله که نوع نوع بود و چون ترکیب ذات شود که بعضی آن جنس حد او نشود و بود و قریب شود آن حد
و بسبب عبارات دیگر پس آن که آن عرض خاص بود و رسم ناقص جز بود و شاید که تعریف بسیط بآن محتاج باشد که از روی عموم حیثیت حد و جز آن حد او شود
اما اول بذات تمیز بود و با عرض بسبب آنکه مختلف شود از قوت تمیز و بسبب تعریف و در حد و رسم تمیز نشود تا بیان نه و بعضی حدود از آن نیست
اما اگر ذوات آنکه عرض بود و اولیت که از آن عوارض حمل بود و تعریف او نبود و ایراد آن بسبب عبارتی دیگر داده بود
بر رسم و عرض مانند حساس متحرک بالاراده بعضی جمع الذوات و وقوع او اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدود است و ترکیب آن در موضع فصول
مانند ناطق و حساس در تعریف انسان و حیوان نطق و حس که مجرد عرض باشند نقش فصول شوند و بود لیس الا مثنه بر قبل و در
تعریفات بسیط بود مثل مانند اجناس عالیه در موضع فصول نهند چون از فصول مقوم شوند بود و ازین سبیل تعریف مطلق بالحقیقت
باشند از رسوم ضرورت **فصل یازدهم در تمامی سخن در حد و بیان احوال حد و نسبت حد و با محدود آنچ** بسیط نشود باید
بود و مرکب هر کی باشد مثل اجناس عالیه و بسیط هم مانند اجناس عالیه و مجهولات عارضه اصناف که از جنس و فصل نبود و بسیط خارجی
عقل و نفس چون مانند سواد و بیاض و مرکب هم از آنجا که از جنس و فصل بود از ماهیات معقول و مرکب خارجی بسه صنف بود
اگر
هیچ جزو را از اجزاء او بانفراد او قوامی نبود بل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده و صورت در جسم اگر هر جزوی را
قوامی بود مانند سرکه و انگبین در سکنجبین اگر یک جزو را بانفراد او قوامی بود و دیگر جزو را قوام بآن جزو بود مانند سواد و
جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد بسیط را همچنانکه جنس و فصل اقتضاء ترکیب او کند
و فصل و جنس اجزاء حد باشند در قول اما اجزاء محدود نباشند الا بنفس اما در جا که گفتیم بسبب آنکه گفته باشند عوارض لاحقه و جزو
که بر کل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه در مرکب خارجی باشد اما مرکب خارجی را صورت هر ماهیت او جز صورت جنس و جزوی بود
از مرکب آن جزو و خارج بود و در صنف اول ماهیات مقارنت اجزاء با یکدیگر که منضم اتحاد و ترکیب باشد در او و در صنف دیگر ترکیب
مجموع اجزاء آن حیثیت باشد بر وجه ترکیب که او بآن او باشد و چون این قول را بسبب آنکه گوئیم حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزاء اول صنفه
حد جسم بر ماده و صورت بالفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سکنجبین بر سرکه و انگبین و حد و با مساوی محدود باشد
باشتمال بر معنی بمشتمل زیادتی و مساوی محدود الی بود که بسیط بود و قید بکرد و ناقص مانند حد و ناقصه بود اگر بعضی از اجزای
مشتمل بود و از امر حد و با طلب بود که قاید بیقیم باشند مانند اوصاف ذاتی مقید بقید عرضی تصور رسم و غیر حال بود و باین سبب حال
عرض مختصر بود که رسم و مفهوم مانند زحمت که انقسام به او بر و مساوی در حد اصل اگر حد و در بین حد حال نبود و آن مفهومات
محدود است و در اوصاف ذات زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر اتفاق بود که صنف فصل بعض او بعضی از آن بود چنانکه گویند آب
حال حیوانی بود که ازان نطفه او مختصر دیگر هم از نوع او کامل شود و باشد چه بر که جنس او این که حیوان که او الف است حیوان داوم

زیاده است با ماهیت نیفتد زیرا که محدود در حد مکرر شود در جنس پس یا گوید و درصنف تکرار حد اوست اگر ایشان گویند اجناس جنس را اقرب
حد ذکر ننماید مختصر شود و این قبیل در مذکور است و در جهت اقوی صنف در حد مضاف قوم اگان تحقیق دوست لیکن که موقوف آن کرده در کلام
و بعد و وضوح حروف کوه شود و چنانکه در حد و زوج یکی گفت مولف بود از عادی که نقشیم شود جزء و حد مساوی جنس مکرر باشد پیدا و در مولف آن عاد آن
اوست ایجاب در حد بعض و و برهه و دیگر بدو کم او و او بعد اقصیل و فیت نفس الذاتی عرض شود و بعد آن و لیکن مانند که جزو و او ازان او که جزو
حد کرده در حد جزو و آنکه بعد ضرورت است از جهت اختلاف در جهت نصف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد مثل انسان در حد اصبع او ابره در حد قطعه و قید و در حد
افتد و سبع در بین دو ثلث و در مقومات و فرق میان مثالهای نشان است که اصبع جزو بالفعل است انسان را و قطعه حد جزو بالفعل نیست دایره را و قید جزو
باو ایرده بالفعل موجود نبود و قطعه شود اند بود و اگر حد تقبیح اصل قطعه دایره بود در وجه آنکه در حد بالفعل موجود بود و در حد حادثه موجود بود و آنها
حادثی تعلق نماید به صورت زنند و حد صورت بسبب آنکه تخلخل کرده و بمقطع جزو و تقدیر سبب اعتبار عام تقدیر جهت در سبب فرض تقدیم کاف و سبب نشود
و تقدیر بجزوی و اگر کند حد و زاویه که مراتب آن ان که از ادراک و حاوی مختلف کند تقدیم بعد از جهت مانع مسافت مساوات مقدار باید که جهت اتصال زاید است را
از گفته تقسیم بود و بعد از تقدیر فرق که میان جهت اند مستقیم کلی نسبت از آن جهت که طبیعت نسبت کلی باشد بسبب اقوم حیثیت در حد کل او انسان و ان ان
روی که انسانست هیچ جزو او نبود و در تقدیر شی مجرد هیچ جهت نبود و دیگر که بآن شخص که او اجسام او بسبب آنکه ماند و بدان حد حیثیت کلی اشخاص اگر بود بآن شخص
و هیچ او اجزو و مانند بود و بعد از تقدیر آن بحیثیت کلی اشخاص مقصور جمله جز اشخاص احتیاج نیفتد و این بآن نه انسان از آن است که اعتبار حیثیت نوع
حیثیت که او مجرد او در حد هیچ جای نبود و از آن انسان بآن بعض طبایع جزو حیوان بسبب آن شهادت بر آنسبب الحق آن است که این وجه
بر آن چیز است و دیگر ابعد بعد و بعد از آنکه بدان صاحب که او هم از تقدیر گذشت متعدد شده که صفات متعین بجسم و ضد است بجنبه اشخاص ذات تام و حد شامل و تفصیل
و حد بیان که بآن تام و حد بعض بعض نقص تصور ناقص برهان و حد که وجه تصور کاملا برهان و هم حیثیت حد مساوی محدود و حد که اکثر کرده و حد و حد تام تفصیل
از محدود و این حد و در بعض حدیث و در بعض شمار یکی بسبب آنکه بعض بعض اجزاء اوست پس ملتحق حد بر مجادله جنس یکی از آنها یکسان حد و حد حقیقت الذی بود که مساوی بود
بود در بعض فوائد او با لتحقیق در صورت محدود اعیان موجودات بسا بعض عظیم کرده است و گفته ابو الفرج جنس فی بیت فصل ذاتی مقوم او لابد
اگر تحقیق حد جنس بعض نوع در حد اوصاف کرده شد با عرض که فصل او را یاد کرده با تقایب اشیا بود و بعضی اصطلاحات این نحو نیست
کرده اند و در صورت مقوم فرض که نه فصل تحدید مبالغت کرده و گفته تحدید حیثیت جسم باشد و هم حیث تصور وضع نفس منتج و حق آنست که او هم حقیقت مختص
خوانند که معانی محدود اوصاف ذات و نقص اصطلاح زیادت و نقصان جا را یا این جزو را که او بحد کواب و اگر تعریف بخواهند بجز تحقیق
مقدور بر آن جزو را دادم این تعریف کردیم چون نقص حد حیثیت بود که اجزای شد و در آن حیث و کدام جنس خارج و حیث مفعول از محض
بجنس باید اختصاص حد و متحقق باید چنانکه صورت طبیعت نموده و در هم طبیع و الحقیقت بر حیث ذات که باشد و آن حدود
حد و مفهوم مختلف باشند که از آن حیث عبارات و علوم حقیقت تمامی سخن در حد و در بحث هم جهل اصطلاحی زیادت اجزاء حدود در هم فصل

بعینه

تحدید

[illegible]

ه نسبت

[illegible]

فصل ششم در جدل

[illegible]

۳ آنچه جاری

این تفاوت کند پس جدل از ذات منتفع بود در امور [illegible] مجیب و معترض [illegible] دیگر [illegible]
مجیب بود و دوم سایل [illegible] منتفع جدل [illegible] صاحب این فن [illegible] در کتاب [illegible]
ایراد [illegible] و صحیح بود و [illegible] حجت [illegible] اکثر [illegible] صناعت [illegible] منتج [illegible]
حاله [illegible] تحصیل [illegible] موافق [illegible] جدل [illegible] وقت [illegible] مسلم [illegible]
و مقابل [illegible] بصیرت بود [illegible] در [illegible] جدل [illegible] منتفع بود [illegible] مقدمات [illegible]
تیر [illegible] ماده [illegible] جون در علم [illegible] مصادرات [illegible] جهل [illegible]
و [illegible] مقدمات جدل [illegible] وقت [illegible]
[illegible] مصادرات [illegible] مطلوب [illegible] الزام [illegible]
[illegible] الجدل [illegible] منتج [illegible]
[illegible] مشهورات و مصادرات [illegible] محتاج شود [illegible] المجیب [illegible]
[illegible] مشهورات [illegible] محتاج شود [illegible]
[illegible] الزام [illegible] استعمال [illegible] حروف [illegible]
[illegible] صناعت [illegible] مشهورات [illegible]
[illegible] اقسام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] مغالطه [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] استقرا [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] صناعت [illegible]
[illegible] صناعت [illegible] جدل [illegible]
[illegible] صناعت [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] حجت [illegible]
[illegible] مشهورات [illegible] مجیب [illegible]
[illegible] مجیب [illegible]

جزو العیات

[illegible] معترض [illegible] مجیب [illegible] مقاومت [illegible] معارض مجیب [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] مطلوب [illegible] تعلیم
[illegible] مجیب سوال [illegible] استفهام [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] مقدمات [illegible] مجیب
[illegible] مقاومت [illegible] مجیب [illegible]
سوال [illegible] مجیب [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] مغالطه [illegible] سوال [illegible] صناعت [illegible]
[illegible] مجیب [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] مشهورات [illegible] مجیب [illegible]
[illegible] صناعت [illegible] سوال [illegible]
[illegible] مجیب [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] مجیب [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] مجیب [illegible]
بانضمام [illegible] **فصل دوم در ذکر مواضع جدل و کیفیت استعمال آن** موضع [illegible] احکام [illegible]
[illegible] احکام [illegible] قیاس جدل [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] مشهورات [illegible]
[illegible] حکم [illegible] مشهورات [illegible] جدل [illegible] موضع [illegible]
موضع [illegible] مجیب [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] خاص [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
مجیب [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] حکم [illegible]

۲ مقاومت

۲ واقف

[illegible]

فصل ششم در اجزاء قیاسات

و مطالب جدلی و اقسام قیاسات [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم در بیان احوال مبادی و مسایل و مقدمات در قیاس جدلی

[illegible]

هر کس قبول او از غلط واگر چه حقیقت روی بود نه شهرت شهرت مشهورات را عرض شده وآن بسبب نسبتی باشد که آن را مشهورات ... چون

باشد و ادراک کنند و بعد از آن چون قبول کنند محمود شمرند و چون همه شنیده باشند قضیه را بعینها مشهور کردد و مناسبت آنکه آسانی بود که

قضیه شهرت را نهاکنند و از آن جمهور را اکر احوال آن زمان بسبب غلو شده و باشد بیان مشهور از آن بنا و ... نجسته بود و ...

با حقیقت سبب معروف شده و مکتسب بود و سبب شهرت بسبب ... و بعضی از آنست آنکه مشهورات ... مشهورات ...

با آنچه صوب تصور قضیه صوب تصدیق کند و آن نوع شهرت بود و ... مشهور و بعید ... که قضیه قوت جمع کنند

کنند از سر عرض شهرت ... و هم چنین کلمات که عقل بود و معروف خیال از آن ادراک کنند از شهرت مشهور بود از جهه ... فی

که خیال ... در آن مه غلط باشد چه ذهن در استحضار ایشان ... باشد و هم این سبب ... و مجرب ... و دیگر که بیان ...

و نکو کنند و دیگر که حس ... رضا نشوند ... در سوق تسلیم بود و از ... آن ... مقبول افتد و ... بعد از ...

رد و د شود و سبب استعمال در صدق ... در اطلاق ... بسبب ... قضیه قوت کند ... مشهور ... نه در ...

چه استعمال ... و امثال آن ... بسیار ... بود و بنابات ... مکتوب شده ... الفاظ ... آن ...

و عادت این صنف شاید که مختلف باشد ... الفاظ ... منه ... الف حیثی ... قوم را ... قوم ...

و رحمت ... مر حیوان ... فایده ... و اگر چه ... مشهور ...

حق بود و ... از آن ... مشهور ... و ... استقرا ... عوام ... زیادت ...

بانسانی ... کنند و ... مشهورات کنند مشهور حقیقی ... و شبیه بمشهور و مشهور حقیقی

مجرب بعقب ... و در ... احوال مشهور ... که شهرت او ... و ... مشهور ...

مشهور بود و ... مشهور بود و شبیه بمشهور ... مشهور ... و ... شهرت او ... و ... محلی

بود و در ... وقت ... مشهور ... در ... استعمال توان کرد و شبیه بمشهور ... حقیقی ...

گفته شود و ... در ... استعمال نتوان کرد ... مشهور کنند ... صحیح است ... جدل و جدلی ...

چه ... قضایای ... خواص ... عوام ... این حکم ...

اهل صناعتی خاص ... صحت اجماع ... فقها ... خاصه ... اصحاب علم ...

و مشهورات از مبادی بزرگ بود و مسایل ... المشهورات ... اوسوال جدلی ... مشهور

مطلق کند از ... اشتباه و منازع او ... باشد و ... مشهورات دیگر ... سبیل ...

باید کرد و هم چنین شاید که ... از ... سوال کند ... باشد ... سوال ... بسبیل ... تقضا ...

و چه اگر بر سبیل ... الانسان هو الحیوان الناطق ام ... اعتراف کند ... و باشد که سوال ... کند که اگر ...

چیزی ... صحت ... بگفت ... اصطلاح چنین بود که در این موضع جواب ... گویند ... آن ...

و ... چه اگر ... جون سوال ... حکم ... الانسان ... جون سوال ... خارجی بود

با ... مقدمات جدل ... مشهورات ... مشهورات ... مشهورات ...

با مقابل مشهور ... مشهور ... مشهور ...

انفعال بمشهور ... مشابهت ... مشهور ... مشهور شهرت اول ... شهرت

دوم و اگر چه ... مشهور ... شهرت ... شهرت اول ... اضداد ... حس ... اضداد

کی ... حس ... احسان ... حسن ... مشهورات ...

باشد ... مطلوب ... قیاس ... مقابل مشهور ...

مشهور حقیقی ... مشهور ... انکار ... مطلوب ...

چنانکه ... العباس ... مطلوب ... مشهور ...

او ... مشهورات ... جواب ایشان ... انکار ...

عقوق ... انکار ...

و ... انکار ... مشهور ...

باشد و ... منازع ... اثبات ... خواص عوام منازع بود ...

... جمهور ... منازع بود ...

حجت بر ... مطلوب جدلی ... برهان بود و باشد که ... برهان ...

هم مبادی برهان و هم مبادی جدل اثبات توان کرد ... علم ... مطلوب ...

اثبات ... جدل ... مقدمات ... مسایل ...

و آن ... جدل ... حقیقت ...

... مشهور ...

...

در حقیقت ... فصل سیم در ذکر ادوات جدل که از شناختن آن ...

و در کتب شناسانی که حجت او را تنقیح کرده‌اند صورت حجت جدلی قیاسات بود با مشهورات و اگر چه قیاس مقبول نزد جمهور و در اقناع مفیدتر بود
نزدیک جمهور از جهت مماثلت با مشهورات نزدیک‌تر و غایت قیاس مشهورات به وقت مقام شود که جدل از مواد یقینی و مسلمات و مشهورات
آن بجای جدل صورت بندد و اگر مقبول بود چه سخن آید که از او دلالت جدلی فایده آن چهار بود و امارات اول آنکه صنف افضل مشهورات او
از مواد منطقی و ضعیف و مجهول و این مشهورات مطلق بود و مشهوراتی که به بادی فطرت دفع شود و مشهوراتی که در میان جمهور دفع شود چون تقریر
حد و انکسار نفس و در دین جمهوری مقبول و محمود باشند مانند آنکه مواضع کردن صناعت ایراد کنند و مشهورات محمود نزدیک اهل هر صناعت
و در اینها بزرگان اهل صناعت را مانند بقراط در طب و افلاطون در سیاست و مشهورات بقراطی که بی‌شایبه مقبول بود نزد جمهور
و مشهورات مقابل که از طرف اعتبار نزدیک قوم مشهور بود و منکر بعضی صورت دیگر و اهل هر جماعت طریقه به روش و عادت مشهور آن
باشد و باشد که کتب مصنف و مطبوع تقریر ادام دیگر طرف مشهور بود و بحکم تبعیت مشهور آنست که عدالت واجب است مطلع اکثر متعقب بهتر و از جهت
مقارن خود بود و بر سبیل عام مشهور آنکه بر سر مکانی یا نه برای دیگر شاید کرد که تعظیم حقیقت او بود و در سبیل خاص آنکه شاید کرد
و نزدیک خواص مشهور آنست که سعادت افضل علم و عدالت بود و نزدیک عوام آنکه حکمت ظهور مرادات دنیاوی بود و نزدیک خواص
آنکه علم بهتر از عبادت مرد که بهتر است و نزدیک عوام آنکه جمع اعمار اتفاق و نزدیک بعضی ذکر در عکس آن و شایع به هر طرف در هر
ممکن بود و هم چنین اضداد مشهورات که مناقضت آن محکم بود و هر چند در جانب شناعت باشند اما در جدل استعمال توان کرد و به طریق اول
آن نقض و سلب از آن مشهورات مطلق نفی بود و به طریق اصناف این اصناف باید کرد و جمع نقیض در حکمی که جامع بهت تضبیط و حفظ و تفصیل
آن در احکام متصل جزوی به جهت ایراد و مقدمات قادر باشند چه اول الطریق هست و مواضع است و دوم طرق استعمال آن در مقامات
دوم قدرت به تقسیم اسم مرکب و مقدار مشکل بود و مدار آن دعوی بود و حالت تکنند بل وجه تمیز که اشکیل بیان کنند مثلاً اگر گوید اسم خبر
بر صحت و صحیح با سر اکمل لفظی مده بیان کنند که از جهت اکثر در اول دال بر کیفیت حرارت و در دوم بر نفع خبر و هر چند بعضی انواع
موضع مشترک لفظی اقسام بیان کنند که از جهت آنکه و مدعی جوانب متبری را در صد و کتب آید و در دوم احکام جزئی به نظر در یک باب که گویم آن
مذکور را نتیجه بود با مقدمات مقدمات صحیح به عوارض و تحقیق نوع قرار آن چنان بود که حد و مقدمات چیزهای که لفظی بر مکان اطلاق
کنند مانند اکسیر و خدا بود و از آنکه بیان آن اصطلاح کرده شد که مدلول لفظ بود یا نباشد و اول امری از آن بود یا عرض لازم و نابود و یا غیر
او و مختلف نباشد یا باشد و ضعیف آن لفظ متواطی بود و اگر مختلف مشترک بود و دوم مشترک آنکه اعتماد در حقیقی معانی کند نه در الفاظ
که در مؤلف ایراد کنند چه بسیار الفاظ هر دو معنی مرکب بود و معانی الفاظ مؤلف دو نه سخن محصل بر مشترک است و اول از جهت سلب با اشتراک
بر معنی و آن هم مشترک است چه بر سبب اشتراک و عکس آن مقدمه واقع نباشد و جدا بود از جهت کوتاه از تقابل یک جنس مختلف و عام مانند جسم و
تعیین که جسم بر ده واسطه کنند و در کتب در جنس عالی باشد و خواه متوسط غیر مترتب مانند انسان و مطلقه و در احکام حدود مانند کل از حیث

و در این موضع تفصیل مشترک لفظی قوت دیگر کسی آورده‌اند

۲ جوهری

۲ جوهر

حار بود و دیگر در تحت حیوان و دلیل بر اشتراک لفظی بود و اما اگر یکی جنس قریب بود مانند جسم و حیوان دلیل بود هم چنین جهت مثل
بعضی بعضی عموم مانند موصوف مکان خاص عام که مکن بود و آنکه و مقبول شدن ضعیف اما قبول مشتق و ضعیف چون کردن بر وجه
و بعضی مختلف که مدلول او بود مانند لغوی بصر و محسوس مرکب فصل بود باشد اما به فصل بود بصیر و چشم فصل بود و بصیر و بعضی مشترک از آن
و در آنکه مدلول فصل اجناس مختلف باشد مانند حار که فصل صوت و الفرج بعضی باشد و دلیل بر اشتراک لفظی و قسم دوم جنبی بود و کتب آن خود
و امور خارجی است که بسنده مختلف است مستقیم حیث آنکه گفته است که اشتراک لفظی و به تعیین از آن جامع است با اختلاف اضافات و در این واضح
باشد و در اضداد او که از آن اضداد بود مثلاً باید دو را بود و لیکن در سایر محسوس بود و اگر بود و لیکن که شهوانی متوسط و باید دور از متوسط بود و لیکن
بالسایر مختلف بود و در مکان متوسط که بود و دیگر جزئی بسیار بران حمل کرده که بعضی از آن باید کرد و اسم محسوس در وقف حدوث بسبب
و عدم حالات جامع که از جهت غایت مکرر است باشد اگر بود و بعضی تعلق کنند که مدلول ایجاب و سلب مرکب بود و در قوی مقابلات را حاجت
و در متواطی مختلف معین حکم در آورده و مختلف فی الحال افعال و شیئی که از هم که حدود و شده و چند که صادق در آن واحد و ان که صحیح است و متوسط
مختلف است اما متوسط باشد و پس از آن دیگر در شعر و مختلف و معنایت چنانکه زیر لفظ شیرین آورده‌اند و طعم که بر محسوس شدن و ضعیف شد در شرع مصطلح
دیگر در قیاس که او را بعضی دیگر هم و دلیل اشتراک بود و هم چنین اعتبار مشترکات و در تعریف که اشتراک که هم معنی نفی اشتراک است
مثل لون و صوت که و مثلاً صحیح در سمع باشد و در حمد و بر که استعمال این لون و مثل این حکم نشد و موصوف شده بهم بر طریق معلوم شود
و در اشتراک یک لفظ جزئی متباین باشد در وجه مثال و اولی و انجا کرده و اشتراک لفظی است و اشتراک لفظی مفرد بشد که اشتراک مختلف
بود و به همین سبب خالف اشتراک باشد و مثال دال را بعضی از اول و اول بود و بعضی جزئی اول و اول و به این قید مخالف متواطی بود و این مثال
مثال اعمالی بود و این مثال شد مثلاً در مثال و موضوع را چه اول را با دلالت بود و ثانی را بالعرض از جهت آنکه این حکم مشتمل است
را سبب مشترک مثال اول بود و اگر مشترکی بگو در مثال و این موضوع باشد این حکم را در مثال اول نبود و قید جزئی با سبب بلکه و الا امر پر نبود
کردیم که مثال اول اسم جزئی مختلف در خصوص و عموم مانند شئ متعلق و شئ مشترک در این موضع و اگر به عام در اول بود و خاص را بانی
و لیکن این قبیل نبود چه آن اختلاف نهایت و در وجه شئ نبود و اگر متساوی الموضوع باشد اختلاف او به ماهیت مثال اول وجود
جوهر و عرض را که ماهیت متباین است و یکی را دلالت و دیگری را ثانی تشکیک است از جهت حصول فیه که مذکور مثال اول منسوب به غایت جزئی
که منسوب بشد هم برده چه اختلاف آن معانی را مانند علم و علم متقابلات را که نسبتها او به حسب اضافات متقابلات مختلف است و هم جنس مقول
هم علمی را که منسوب بشد بود و علمی را که منسوب به غایت بود و مثال اول مشهور از آنکه حسب بود و چون مقولات از آنکه غایت بود
بود و صحت از آنکه بالذات بود و چون غایت است و از آنکه بالعرض بود و چون جزء که مشهور از آن است و معنای که مذکور بود از این قبیل باشند و ارکان
مستقر در امور منسوب به صفات باشند مانند علم که صنف به جزئیات و مشترک که جزئی او بود و مختلف که او بعد او است — تقسیم قسمت

۲ قابل

بر تبیین تشابهات تفصیلا و غیر مقصود ابتدا شده و این مطلب قوی حاصل شود و بیان چیزها که نیکست بر شمرده بلکه بر قاعده معینه است باز خوف

احکام یکی چیزها شده وحدت که احکام مختلف دارد و همچنین مطلب عبارت چیزها که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان

احکام حس و احکام علم و ادوات چندم قدرت بر بیان تشابه مختلفه از اثبات و غیره اثبات تشبه بر جمیل الات گذشته و این مطلب

بطلب اوجه تشابهات حاصل شود در چیزهای که تمثیل در باشند از یکدیگر و تحصیل وجه الاشتراک و اگر چه بعضی پیدا بود مانند اشتراک جوهر و کم از آنکه

هر دو را صفتی بود و باشند که وجه تشابه بسیار عارض شده وحده و نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در

هر دو طرف منسوب و منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگری منسوب الیه شد چنانکه گویند نسبت ممکن او جود را [illegible] است که عدم و

وجود [illegible] و نسبت لفظ با خط همان است که نسبت خط با لفظ و منفصل چنانکه گویند جنس محسوس [illegible] علم

معلوم و همچنین طلب وجوه تشابهات در چیزها مختلف متجانس بعد از تمیز آنکه در حیثیت [illegible] و [illegible] بشند در

باب و منفعت ادوات اول در اشتباه مواضع و استعمال آن و منفعت ادوات دوم در تحریر اصطلاحات و مشاهدات و استعمال آن

با معاندان بوقت ضروری چنانکه بعد از این بیان تکلیم نماند که نیست و این دو ادوات چون ملکه شد لبیب [illegible]

و لجوج بی فایده و کفایت کنند چنانکه متکلمان منازعه را در اثبات رویت الله و قدم و حدوث کلام و مانند آن

وضع دو متقابل حیث بعضی که رویت ادراک بصری می خواهد و ملیح در اثبات [illegible] حاصل کرده و انکار آن می کنند و دیگری

که از آن عبارت تواند کرد و انکار اثبات می کند و یکی کلام نفسی می خواهد مولف از حروف و انکار آن می کوید و دیگری

از لفظ مؤلف آن جایز است و انکار قدیم می کوید و هم رویت و کلام بر هر دو مشترک است پس تحقیق عدم تقابل بیان

مطلوب بحسب ادوات اول با بیان اشتراک اسم بحسب ادوات دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت ادوات

در اثبات [illegible] دوم و سوم که اوصاف مشترک و غیر مطلوب است و نیز [illegible] بالاعتبار تخصیص خاص بجای که عام را از آن

نشر شد و تعلیل به الاشتراک استعمال الحاق بعضی قضایا ببعضی در شبهات [illegible] یکدیگر بسبب تشابه بعد از تعیین حکم باشد

در تمثیل گفته ایم صورت بندد و در مقام جدلی مشاریع را با مراد فرق و علت تواند کرد تا اگر جایز شود [illegible]

و این معنی در جدل اصل باشد هر چند بحسب تحقیق حق مراد فرق یا عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشبیه نبود چنانکه گفته ایم

بیان ادوات جدل و منفعت که در ارسطو [illegible] در ادوات و قرآن ذهنی بیان حصول [illegible] جدلی باشد چه اصطلاح از جمله [illegible]

صورت نبندد فصل دوم در مواضع منفصل بصورت **فصل اول در مواضع اثبات و ابطال** [illegible]

که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند جه نفع آن در مواضع عامه اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب ابطال

عرض جدا وجود در کل صورت بندد چه تا وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض بود در صحه و خاصه وجود در کل موضوع باید [illegible]

در کل موضوع و در اثبات مساوات اگر چه دشوار بود و ابطال عرض بود و اثبات و ابطال از وجوه وضع بود و با خارج از آن بعض موضع

خروج خارج خاص بود در وضع و بعض عام و مشترک و مشهورترین مواضع است که در هشت بحث ایراد کرده آمده آنچه موضوع و محمول

دیگر هر دو یکی را با جزاء او در تعریف نفس اجزاء و بود و هر دو در صورت تحلیل کنند با اجزاء اجزاء مسیدی [illegible] پس اگر محمول

حد شیء در موضوع باشد و بر موضوع حد شیء معلوم [illegible] و محمول بود و اثبات [illegible] فایده [illegible] ایجاب [illegible] و اگر بیان [illegible] جزو وی بیان

جزو منافات بود و بیان موضوع و محمول منافات بود و شود [illegible] که بدانیم که [illegible] بود [illegible] که افعال و انفعالات

[illegible] او بر وجه [illegible] که بر سبب عدالت بود و حد وجود است که چون از چنین حال اخبار خبر باید [illegible] شود و این [illegible]

و بر سبب عدالت [illegible] که قیاس وجود خوانده بود و این اشتباه در ابطال نافع بود و در سوم بر [illegible] و چون که گفته [illegible]

[illegible] بود و اما [illegible] و در سوم [illegible] مشهور [illegible] که [illegible] در مشهور [illegible] در [illegible] حقیقت فاسد بود [illegible]

صحیح و بر عکس این موضع [illegible] موضع است [illegible] موضوع را با صنف و انواع او و [illegible] و نا رسیدن [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] اگر در همه و اکثر موجود باشد حکم کنیم با اثبات کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اگر در جدل [illegible]

[illegible] کلی بود و خصم اگر [illegible] در نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزاء و [illegible] باشد و این موضع [illegible] است [illegible]

و ابطال نافع باشد و اگر اجزاء [illegible] بود و [illegible] و [illegible] موضوع را عارض شده و [illegible] موضوع محمول [illegible]

[illegible] از [illegible] اگر [illegible] انواع او باشد محمول بود بر موضوع [illegible] و این [illegible] موضع است [illegible]

بود و شاید که [illegible] بود [illegible] وجه [illegible] موجب [illegible] و این حکم کلی بود و اگر [illegible]

کلی و وجه [illegible] بود و اکثری بود و در اثبات [illegible] موضع عام نبود [illegible] عام [illegible] واجب نبود که عارض بود و اما در ابطال عام بود [illegible]

عام را عارض نبود و خاص را نبود و مثال دوم چون [illegible] نبود [illegible] و [illegible] پس [illegible] و این موضع

[illegible] است [illegible] عارض خاص عارض عام را بود و در اثبات [illegible] نافع نبود [illegible] عام نبود و در ابطال نافع نبود [illegible]

که عام را نبود و مثال [illegible] انسانی که عام [illegible] بود [illegible] و این موضع [illegible] و در اثبات [illegible]

[illegible] و در ابطال [illegible] و این موضع [illegible] است [illegible] جزئیات [illegible]

[illegible] و [illegible] بر [illegible] در مطلوب [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible] که [illegible] و در اثبات [illegible] و این [illegible]

در [illegible] مطلوب [illegible] و [illegible] و اگر [illegible]

معنی [illegible] که [illegible] خواهند کرد [illegible] که [illegible] جمهور در استعمال [illegible] وجه بود و اما [illegible]

فاصل ۲

جزویات در کلیات واجب نبود و بل در اثبات بعث حق باید کرد و مثال چون عوام خبیث صحت را منع نمایند ما بعث ایشان کنیم و الا اگر او را
برشاو اسهو در [illegible] و منع ایشان [illegible] کنیم [illegible] خبیث صحت [illegible] منع عوام ندارد و این موضع را اثبات [illegible]
نافع بود و جه [illegible] در الفاظ [illegible] نباشد بل [illegible] در معانی بود و [illegible] اگر اثبات حکمی عام در جنس چیزی مطلوب باشد و بیان
در یکی از آن جمله ممکن بود و [illegible] برآن چیزها واقع بود و واجب [illegible] کوبند [illegible] حکم در
[illegible] ممکن [illegible] واجب [illegible] و مثال [illegible] نقض حکم کند [illegible] که [illegible] حکم
آن چیزها حکم [illegible] از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این موضع [illegible]
اثبات حکم را [illegible] نباشد [illegible] و [illegible] حکم مطلوب و [illegible] در تحت [illegible] را واجب [illegible] بود و [illegible]
[illegible] اظهار قدرت [illegible] این حکم [illegible] مطلوب [illegible] بل [illegible] مطلوب در تحت اسم [illegible] است [illegible]
از استعمال اسم [illegible] و هرگز [illegible] واقف شد [illegible] باید کرد [illegible] و لازم
[illegible] اثبات ملزوم اثبات [illegible] لازم ابطال و این [illegible] است [illegible] و جود [illegible] ابطال [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] در [illegible] بود و در ابطال [illegible] زمان و وقف [illegible]
این حکم [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] در [illegible] و در این موضع [illegible]
[illegible] و جود [illegible] موضع [illegible] و جود [illegible] دوام و [illegible] موضع را
[illegible] که وجود [illegible] تسلیم [illegible] بجای [illegible] استعمال [illegible]
بجای [illegible] واجب [illegible] دعوی را چون دعوی [illegible] باید کرد و این موضع [illegible] و در اثبات ابطال
نافع و از [illegible] این موضع آنست که هر چه حال [illegible] وجود بود [illegible] متعلق [illegible] ممکن [illegible]
متعلق ممکن [illegible] واجب [illegible] کنند [illegible] حسن [illegible] متعلق حسن نبود و [illegible]
جایز بود و متعلق جایز نبود و این [illegible] الفاظ [illegible] متعلق [illegible] زیادت [illegible] حسن [illegible] جایز [illegible]
[illegible] است و اول حق است و دوم [illegible] حکم و این را [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] از [illegible] بود و متعلق [illegible] و این [illegible] است [illegible] اثبات [illegible] باید [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] بود است [illegible] بود [illegible] و این را [illegible]
[illegible] موضع را [illegible] بود [illegible] و دیگر [illegible] بود و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بود [illegible] عام [illegible] بود و [illegible] و در ابطال نافع و در اثبات اگر مطلوب [illegible]

هم نافع بود و اگر مطلوب [illegible] بود نافع نبود و [illegible] موضع کلی بود اما [illegible] و در اثبات [illegible] بود و [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] استقرا است [illegible] بود و اگر [illegible] بود و این موضع [illegible]
[illegible] عارض [illegible] موضع [illegible] بود [illegible] زیادت [illegible] و از آن حال [illegible] بود و مثال [illegible]
در [illegible] حال [illegible] و مثال [illegible] شود [illegible] و این [illegible]
[illegible] در [illegible] استعمال کنند و ابطال [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در موضع [illegible] شد [illegible] اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] است و [illegible] بود [illegible] نافع بود و اگر [illegible] و این موضع در اثبات
و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] اثبات [illegible]
ابطال [illegible] موضع [illegible] باشد [illegible] موضع [illegible] بود [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] اگر [illegible] بود [illegible]
او [illegible] بود [illegible] و این [illegible] موضع [illegible] و [illegible] موضع دیگر بود [illegible] موضع [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] و دیگر [illegible] کنند [illegible] ابطال [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] و این موضع [illegible] بود و اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و این [illegible] موضع [illegible] و [illegible] ابطال
[illegible] فهم [illegible] بود [illegible] فهم [illegible] بود و [illegible] و دیگر [illegible] بود
این را [illegible] متشابهات [illegible] و [illegible] بود [illegible] مشابهت [illegible] بود و واجب [illegible] بود
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] بود و [illegible] در اثبات و ابطال
استعمال کنند [illegible] باشد [illegible] موضع [illegible] بود [illegible] موضع [illegible] باشد [illegible]
و در این موضع [illegible] بود [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] مقدم اول [illegible] مقدم [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] و این موضع [illegible] حرکت [illegible] بود

طبیعی توانند بود و هر جنس از جنس بود لازم نبود که علت بود و بود و این یا موانع مقابلات فوائد تنجیح موانع دیگر از هر باب است
اما از حجاب و علت باشد که عکس نقیض بود و آن علی باشد و عکس مستوی باشد که از جنس بود و حق بود و در بعض ... باشد که در بعض مشهور بود
و دیگر عوض هم جنس و اشتغال النقیض بنقیض خود ... و در اضداد باشد که عکس صحیح بود و مشهور چنانکه شجاعت فضیلت است
و حس و ... و صحت و ... باید که ... از جنس ... و عکس مستوی ... عکس ... بود
و در بعض ... و ... از ترکیب مستلزم صحت بود و در ... عکس شد ... بود
بود و در ... و ... و این حق است در ... فی ... الا ... از اجزا
که از اجزا باشد و این ... معلوم ... است و اکر ... است ... و ... باعتبار ... النقیض
بر ... در بیان ... موانع ... معلوم ... است ... و الحق ... بل
با ... نسبت ... فاعل و حافظ ... نسبت ... باشد [٢] و موانع ... تعریف ... حقایق
اسم بود ... نسبت ... عبارت ... مانند ... طبیعت ... عدالت ... حکمت ... بنسبت ...
مانند نسبت ... بود ... تعریف ... و ... وجه ... فضیلت
چنانکه اکر عدالت محمود است ... عدالت محمود است ... و مساوات ... واجب بود
چه ... مقدم ... مختلف اند ... شجاعت حکمت ... شجاع حکیم بود و اکر ... حکمی
شجاعت ... حکمت ... موضع ... و ... مانند ... در ...
بر دیکر ... موانع ... مقابلات ... و ... و کون و فساد بود و ...
بود ... در ... از مطالب ... و ... انبات و ابطال ... موانع ... چنانکه ...
و ... موانع خاص ... اکر ... خاص بود ... و این موضع ... بود ... ابطال ...
ابطال ... بود ... عرض ... عارض ... بود ...
و ... بود و در این ابطال ... خاصه ... بود ... دیکر ...

فصل دوم در مواضع اولی و اثر ... این ترجیح یکی ... از دو چیز ... و ...

و ... این باب ... اثرت و افضل و اولی و اکثر ... و ... اشرف ... مقدم ... این الفاظ و
مقابلات ... این الفاظ ... افضل و ... و ... است ... بر ...
کز ... و ... بود ... اولی ... بحقیق ... اولی ... از ...

عقیان

حقیقت ... وقت بیان ... آن ... حکمت ... باشد ... بود و فضیلت ...
آنچه ... و فضیلت ... مساوات ... و اشتمال ... باشد ...
بود و ... مساوات ... بود ... باشد ... افضل ... باشد ... شجاعت ... مساوی ...
مانند شجاعت ... فضیلت ... حکمت ... افضل بود ... فضیلت ... حکمت ...
بود و ... حکمت ... شجاعت ... عفت ... شجاعت ... مانند ...
اکر ... که افضل بود ... شجاعت ... حکمت ... بود ... فضیلت ...
و غیر ... و ... باشد ... ترجیح ... و ... مختار ...
کند ... و ... حکمت ... بود ... و ... باید ...
عدد ... و ... حکم ... عدد ... بود ...
تام بود ... واجب بود ... جمهور ... و ... بود ... وجوب ...
کرد ... باشد ... ترجیح ... وجوب ... مقدار ...
و ... بود ... باشد ... اعتبار ... بود ... افضل ... وقوع ...
بهتر بود ... باشد ... جمیل ... و ... جمیل است ... ادویه ... مقدار ...
... اولی ... و ... از این ... بهتر ... دیکر ...
... فضل ... این ... و در ... جنس ... ابراهیم ... موضع ...
... و ... و ... حکمت ... بهتر ... موضوع ...
که شجاع ... باشد ... حکمت ... باشد ... اولی ... و ...
... شجاعت ... حکمت ... بهتر ... حکمت ...
این ... حکمت ... اکثر ... بهتر ... حکمت ... بهتر ...
در ... حکمت ... اولی ... موضع ... و ...
... موضع ... بهتر ... باید ... بهتر ...
... از ... و ... اکر ... باید ... و ...
که ... حکمت ... مختار ... اکثر ...

حکمی

شهوت و هم چنین آنچه گویند که [illegible] بود و [illegible] صحت [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل سیم در انواع جنس

[illegible]

و فصل اقدم بود از جهت نوع دره بود و از جهت طبیعت و التقویم و اطراد در انواع عام مانند اقل و اکثر و مساوی و متقابلات الحال بعضی

دیگر ان نوع دیگر بود و در این باب مثلا اگر نوعی قابل شدت و ضعف نبود و گویند که جنس او مانند لون قابلیت آنچه جنس او نیکو کرده اند جنس نبود و

و بعکس این موضع عمل بود و چون قابل شدت و ضعف بحسب حقیقت بود و آنچه اگر یکی از دو چیز شبیه باشد یکی جنس و دیگری جنس او مانند عدم و لا شی حقیقه

ر ا و اگر نبود هیچکدام نبود و این موضع مشهورست و اگر غیر او را جنس او ندارند او را هم جنس نبود و اگر او را جنس نوع دیگر غیر او را هم نبود و شبهه

از فضیلت اولی است بعکس نفیضه نقض است پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس نوع او بود و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود و ابتداء و اگر ما فرض

طبیعت بود و هم جنس طبیعت بود و اگر عدالت نوع عام بود و عدالت نوع خاص بود و در کون آن الف و اگر اعتدال که قوت نوع است که فاسد شد

اعتدال هم نوع است که فاسد شود و هیئت موضع شرک کرده اند الفقه جنس فصل مع جنس فصل صحیح بود و اگر چه بنا اعراض نوع الحال

باید و فضل انواع خالص است که جنس شارک تفصل نیست ما آنچه در دو ایشان واقع بود و بزرگت که جنس نبود فصل هم دو جه واقع بود

و آنچه نوع در دو معقول افتد مانند جاهل نوع حد و آنچه مساوی نوع بود در عموم حق و آنچه نوع بر وی مقول بود و اگر چه از نوع بود

مانند اکثر بود و را نوعی کند در تحت جنس و مکان آن جنس موجود بود و آنچه جنس او بر نوع طبیعت نوع مرتفع شود و آنچه

حکم نبود که او را نوعی دیگر بود و آنچه جنس شایع بر و معقول نبود و بطریق هرچه اگر معقول بود بر و بزرگت اثبات بود و او نوع را که

در اثبات هم کلی او بود و اگر ما معقول بود و وسط نبود و در جمله چون او معقول باشند و بطریق هو علم آن جنس و این اثبات است

و با نسبت رفع اگر نوع را افتد بود و جنس او نبود و جنس نفیه نوع معقول نبود و جنس او و این اثبات را بر شاید و الا جنس افتد

و ضد نوع او نبود و جنس نبود و این مشهورست به حقیقت جنس آن جنس که دو ضدان در تحت یک جنس شده اما حجت نیست فضیلت

و رذیلت دو جنس متقابلاند و عفت و فجور او نوع در تحت هر دو و اگر دو جنس متضاد متوسطی افتد و در نوع متضاد

عکس هیچکدام جنس نبود جه متوسط میان دو جنس بود که متوسط بود در میان دو نوع تا اگر یک متوسط جه دو بود و بر که یکی جز نوع

او غیر هم جنس نبود جه وجود وی و ضد جنس او نوع یکدیگر باشند یا ضد جنس علمی بود مانند عدم و ملکه و اگر متوسط و ضد

که تحت یک جنس شده اند آن جنس نبود و اگر جنس افتد او نوع را نبود و آنچه جنس نبود اما جنس نبود و آن عنصر جنس نبود و این حکم

مشهورست و ایراد معاوضت کنند که مرض را ضدست و بعضی انواع او را ضد است و سلب صحت ملکه و اگر نوع را

در تحت اشرف بود و ضد بر تحت جنس اخس مثلا ضدیت و حرارت که برودت که اخس است در تحت نوع باشد که انزل بود در تحت

در تحت جنس مجمله او جنس نبود و ذکر و حجر که از اضداد واقع بود و در تحت جنس متضاد که ضد هم نبود و هم مشهورست و محمد و ملکه

یک جنس نبود بل عدم را در جنس بود و جنس ملکه عدم جنس ملکه بود مانند عدم البصر در تحت عدم جنس حس و بصر در تحت عدم جنس نبود که

حدّ جنس نبود و آنچه جنس گفته اند جنس نبود و این هم مشهورست و تحقیق عدم و عدم در تحت عدم و ملکه نبود و اگر نوع مضاف باشد چیزی که او را جنس

آن عنصر جنس نبود هم

بانفس ادراک کند لذت و آنچه فضل با ماده جنس او بود و بجای جنس بنهند مع و آنچه محمولات را بعضی بر بعضی که او حمل او

علامه و جنس نوعی بنهند و محمول نفس هم تندی احساس و در که بر یک حد محمول بود و آن و آنچه محمول الانواع نه بتواطی بود و بتشکیک

بابت باشند انفاق بر نغمات و بر حال دوستان بتشبیه و آنچه بعضی را معدولت بانسبت معقول بود مانند رجحان بر نوع او و علامات چون جنس

فعل کنند با بعکس چنانکه گویند حرص جنس نیست و حس مبدا انفعالات و هرکه نفس فعل او قوت معاونت را جنس حکم کند چنانکه

غضب را جنس حکم کنند با معاونت بر خوف را جنس شجاعت با قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانکه گویند دزدی قدرت بر انتفاع

از ملک غیر پنهان از وقوف نیست نوم بود و فعل مذموم بود و دال و لوازم که از ایشان جنس بنهند مانند غم غضب را و غم جنس غضب

بر دو هم چنین آنچه زایل شود در بعضی احوال او نوع با فعل بود چنانکه نامی جوان را یا بعکس چنانکه خلاف ای تذکر را جه بعکس

و تذکر تجدد به و آنچه موضوع بعضی بر موضوع نوع بود مانند الم عقیله را جه الم متعلق بحس بود و غضب بقوت غضبی و این او

نیز نافع بود و آنچه معقول بر جزو نوع بود و بر کل آن جنس و مانند محسوس نیاز که بسبب طلاهر بدان بر واقعند و بر جمله هم

بسبب اری غیر بابت نوع بود و بر نوع معقول بود و منفعل را چون بر جنس انفعال بود چنانکه گویند باد هوای متحرک

یا بعکس و هم جنس آنچه گویند یخ آب فسرده است و یخ آب منجمد بود و هست و کل خالص است سنجید آب آنچه بجای جنس

نوع در این مواضع معقول است بر مجرد و هم چیز خون و بجای جنس بنهند مثلا حیوان جبر است حامل الحس و جنس و

و یا موضوع را بجای او بنهند مثلا کرده آب این شیر بوده است و آنچه منفعل بجوهر بود که متصف فی ذاته که نکنند مانند جنس که

بکلی و برف مختلفات جه قلت عرض بجوهر است که و آنچه هیچ نوع از انواع او شاید که آن موضوع نبود که جنس

بقیاس با او بود و مانند جسم که از و جنس بنهند نقل و احتمالات شارک که لذت نیست بر جنس لذت نبود و این شرط جنس انواع

بود و این جمله از ابطال نوع باشد کا و یکی از دو چیز است و مانند شاید که جنس بود مانند یکی در جنس با روی دیگر ادراک جنس

نوعی که نیست با دو ضد یکسان بود مانند نفس متحرک و ساکن و او را در تحت جنس بنهند مانند متحرک جه ساکن ثابت شد این

مشهورست که و آنچه نفس معقول بود بر نوع نبود و اگر نوع بابت مضاف بود جنس هم چنان باید و بعکس این علی ا

و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باید و در مصادرات گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود و نوع

نبود که نوع مضاف بود مانند علم و طب چنانکه پیش از این گفته ایم و این هم مشهورست جه طب بحسب لفظ مضافست اما بحسب

معنی و از آن جهت که نوع علم است مضافست که و در تمیز میان جنس و فصل گویند جنس دال بود بر ذات و ماهیت و فصل دال

بر اصل ذات جنس دو دال بر کیف او فصل و اگر گویند فصل دال است بر تحصیل و تحقیق نوع باشد و منشأ لذات است

هم باشد که معقول افتد و فوق او چیزی دیگر بود و این مشهورست نزدیک بود و این آنچه گویند جنس اقدم بود از فصل در موضوعات ادبیه بعموم

بجای رابعه

با آن چیز مضاف بود چنین مع وضع حرکتی بود و مانند ضعف که مضاف نصف است و کثیر الاضعاف که نسبت جزء است نه با نصف با
نصف این جنس نبود و این چنین ضعیف است منقوض الوضع پس باید که جنس ضعیف است بمضاف با اقل است و جنس
نصف است مثلا اگر جنس نظر کرده کند نوع هم بآن مضاف کند چنانکه اگر چیزی را او جنس است همچنین این حکم مشهور ضعف است
جمله بچیزی بود و ملکه چیزی را و زاید بر چیزی و ضعف چیزی و اما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب التحقیق مثل این علم بود
و مواضع چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صنعت که بی نظر باوان است اما آنکه باید که فصل محمول بود بر جنس حمل
کافی و نه جنس بر فصل حمل و نه نوع بر فصل حمل کلی یا ذاتی و آنکه جنس کاملا فصل کیرند و اما بر
کفاید و است و اما بر غیر حادث چنانکه گویند حدّت مساوی است و رقیقت و اما آنکه گویند ضعیف که محمود است محمود است جنس
نسبت شهرت و بحسب التحقیق هر چند که او که محمود است از دیگری بیشتر است بهره اما ملکه جنس اول ابحد ومخوت و رفق که کیفیت جنس
محموده که در وی است بعرض است و نه آنکه نوع بجای فصل کیرند چنانکه گویند تغیر او بالحقیقی استخفاف و
از شتم گویند بهم ومی بود و اول عجیب مخاطب استخفاف قوما بود و دوم اول بر عظم مخاطب باشد که نوع فصل
جنس مثل نطق حاصل فصل نوع گویند و شاید که فصل فصل و جنس مباین بود در دو وجه چنین فصل مقول او جنس
اسم بعض اجزا جوهر بود و فصل مضاف مضاف و دو مقوله بر یک چیز مقول خوانده بود و شاید که فصل انفعال و
استحالت نوع بود مانند برودت آب را و نه فصل از انفعال نوع مانند تبرید آب را و نه خواص او مانند حال
و نه عوارض او مانند ... و از حد حوا از اجزای جمله بعد التقسیم نوع بود و باید که فصل از الحقیقة جنس فصل او بود
مانند مفرق بصر جامع بصر را و غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق را ... و فصل عدمی را شاید الا آنجا که جنس عدمی بود و حال
عدمی گفته ایم و اما جنس عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنس عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تو اند بود یکی قوت حرکت
و دیگر قوت او بر اول سکون بود و یا دوم ثبات ... و باید که فصل خاصه بود بجواب ... و اگر بر خاصه جنس بود بجواب
جواب از جنس ... او باشد بوجهی دیگر این موضع هم مذکور است چنین این موضع متعلق بدین باب و از دیگر ...
مواضع حد و در این مشارکت بود **فصل چهارم در مواضع خاصه** چنانکه گفته ایم خاصه درین موضع شامل است قوام
ملزوم او و رسم را و شرایط خاصه دو گونه است که عام بر همه خواص را و دیگر خاص برسم که از شرط ثبات خاصه قوام
وصف او را و شرط بود آنکه دایم بود موضوع را و آنکه مساوی او بود در انعکاس صفت او هم یک شرط آنکه معروف تر از او بود
تا تعریف موضوع را ممکن بود و مواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه بجای خاصه ایراد کرده اند بجای حد ایراد کرده اند
هست و بعضی باعتبار رسم و بعضی بحسب قوانین مذکور و مواضع هست اما باید که خاصه متعلق بموضوع بود و بدو نیست اما نه

حال او را اشتراک را نبود یا دیگری مانند حیوان انسان را و خاصه مرتفع صحت که آن قید که نه جدا از قید خاصه نبود مثلا که ...
بود مانند در حیوان انسان را دون دیگر این قید کننده خاص شود و بعضی از نوع ... و لابد و چون لون ... را بعدم قید جسم ... بود
بر خاصه بود و بعضی دوام بود اصابع انسان را که اصلا آن بود و دیگر سبیل ... که خاصه بحسب صورت ... مانند الطف اجسام
در قوام جسم ... بحسب ... مانند اتصال جسم را ... که بحسب بود و ... مانند جسم حی ... و مانند ...
بحسب قوت فکر او را باشد که بحسب قیمت ... بود و مانند علم انسان را ... که بسبب ... بود و مانند حس انسان را که بحسب ...
بود و چنین خاصه ... بود و ... و مانند ... و اعراض ... مانند ... بحسب ... بود و ...
بر ... بود خاصه ... خاصه موضع متعلق خاصه ... بود و در ... حال اما متقارنات وصف ... و اما متقارن
خاصه که ... انسان است ... و خاصه ... خاصه کاتب بود و متقارنات ... وصف ... در ثبوت ... بود و ...
درین باب موضع ... و اما خاصه بحسب ... خاصه بود و باز ... آن وصف و این موضع ... است و در اثبات ... ابطال
باب ... بعضی از موضع ... بود و مانند ... که ... مرکب ... بود که موضع ... بالاجزا بود و ...
مانند آب دریا را ... متعلق ... که جزوی ... شد ... مانند ... و ... موضع بود و خاصه
که و ... موضع را خاصه بود و مانند ... انسان را و ... بود ... مانند ...
بقیاس ... را ... بود ... مانند ... او ... و باطلاق گرفته و ... قیاس ... بود و ...
مانند ... بود ... مانند که ... فوق ... حکم صادق نبود و اما ... بود و اگر ... جنس
... را از ... بود و همچنین ... موضع ... بود و مانند ... شاید که موضع را بجای خاصه
... خاصه ... کنند ... موضع را ... بسیار تو اند بود و اگر موضع خاصه ... باشد خاصه ...
و شاید که فصل بجای ... و شاید که بحسب ... بود و بحسب ... خاصه ... بشرط
و خاصه ... بود و این موضع بحسب ... است و اما باعتبار ... خاصه ... باید ... از موضع ... بود
دو نوع بود ... موضع ... چنانکه ... حیوان ... انسان ... بود
دیگر ... موضع ... بود و ... از موضع و آن هم دو نوع بود ... بحسب ...
موضع ... بود ... از موضع و آن هم دو نوع بود بحسب ... مانند ... لطف ... بود
بحسب ... بود ... موضع ... مانند ... اول ... و این موضع ... است و در ابطال ...
و اما ... بعد از ... بود ... و باید ... مانند حرکت ...

یا بنظر وآن دو نوع بود یکی که بجزو خود بود و بنظر معروف شود و جهت معرف موضوع شود و پس مست یا والوف بود و مانند بدانکه
بودن زاویه خارجه مثلث از دو زاویه داخله مقابل بر تساوی زوایا مثلث قایمه باد و قائمه و دیگر آنکه بنظر معروف شود و صفت معرف موضوع
نباشد مانند حال زوایا مثلث و هم رسم از خواص مرکب آن افتد که معرف موضوع بود و باید درین دو آن ظاهرات الجسم بجز و آن اسم
معلوم بود بخلاف معلوم نشود که اگر کدام ظاهرست و اگر بعضی از خاصه معروف تر بود مانند وقوع حال از زوایا در تعریف مثلث
بر نقطه بر سه شبانه در تعریف ثابت و اما اگر موضوع هم بجسم بجز و هم بجسم معلوم بود ابواد خاصه تعریف کنند با خفا خاصه
ط و باید که مساوی موضوع بود در معرفت تنقصه و مضاف در تعریف هر یک و اما علاوه ایجاب این بیس بنود چه هر یک انتقال
خود معروف تر باشد و این هم علی ات ی و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه بیان نمیکنند چنانکه گویند انسان بود
موضوع خاصه حیوان جز این موضوع راجع بود با قسم اول از غیر تا و باید که جزو مانند فصل با افادت تعریفی کند که درین موضع کنو
باشد جنس که معروف شواهد بود ت و باید که لا ابتغیر از لفظ خود مانند آنکه احساس کنند در خاصه حیوان جز آنکه مراد بالفعل بود
ساوی بود و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود و لفظ کلی خاص نیست و در موضع فروت انفس بعضی و باید کرد تا و باید که
در قول کرار بی بود بالفعل چنانکه جسمی لطیف زمین اجسام در تعریف آتش بالقوه چنانکه چوبی کار اجسام بقبل دیگر خاصه بود و در تعریف
زمین و یکجسب شهرت و لفظ که آن جز او راکه تواند کرد و بحسب عادت حذف کنند لیس بوده بود و ایراد اوش الکجسب تحقیقی اگر معنی را
باآن لفظ بالذات مفتقر بود ایراد باید کرد و از تکرار باک نبود چنانکه جمعی از یک گفته ام بالک و زیادت از یک خاصه یکجایی خاصه بود
که ایراد کنند چنانکه لطف اخف اجسام آتش را بحسب تحقیق تعریفات شود اما بکو اول لیس بالطبیعه مرتب و شرط اهم اربود و موضع جنس
بود یا خاصه جنس الا ثبت بود بجوهر و تبر بخواهد بعد از ان صورت بند و که بذاته اپبتغیر بکرده بشد و بحسب اثیر گرده ار وی
باید که خاصه خاصه موضوع بود و مانند فضل و خص حالت و جورا و این موضع مشهور مرقات چنانکه گفته ایم تمر از فضا فات مثله
اگر فضل خاصه ضعف بود و معلول خاصه ضعیف بود و جز و از عدم و عکس اگر عدم خاصه کورتر بود و جو دشن خاصه بینا بود لیکن و از موقف
اگر آفاقه ثابت باشد لا آفاقه لابث بود و این همه موضع اثبات و ابطال را شاید که خاصه موضوع خاصه نقیض نیج و این
ظاهرست و ابطال را هم نشاید که ابر سبیل تعاد لا اگر حیوان الحجوس معقول قسم کنند و اما صورت ایت خاصه محسوس بود و ما
خاصه معقول بود اثبات و ابطال را شاید که کتب عبث بر تعریف که حد اخاصه مطابقات عدالت خاصه جالت مشهور بود در اثبات
و ابطال و نظایر و همچنین در شعر علمی خاصه خاصه علو بود و تمکن خاصه نفس بود در معقول بود و بر دو اگر مقاوت او بود
در موضوع اما اگر کل بعض خاصه مصدر بود و شتق خاصه مشتق بود و کلی و باعتبار نسبت اگر نسبت و نام را حجت آن نسبت طبیعت و امانت
و مفید بود و حسب خاصه مرتاض بود و لیس مفید صحت خاصه طبیب بود و مشهورست اثبات و ابطال و نیز بعلمی اگر مساوات معلوم بود و از

خبر باشد و الا ثبت معلوم شود و تمل و در کون و فساد و اگر کون اری خاصه کون موضوع بود و فساد و نزع خاصه فساد و او بود مثبت و در فواید
که هم چنین از ان قبل و اثر انجه کو اثر شش و خاصه آن بود و حسیس شش و بجز کم او خاصه کم بود و از ان معلوم خاصه جسم معلوم بود و از جواد
و هم شود و اگر خاصه موضوع و دو قابل شدت و ضعف بشند و مضر این حکم او ماعلی بود که انکه و اول در نسبت اگر حس یک حیوان
از نسبت هم با انسان اولی است و حس خاصه حیوان نیست پس هم خاصه انسان نیست و هم خاص است پس حس خاصه است و علی بود و در فعل
ار خاصه اولی بود دیگر ی و بجز اگر خاصه بودن دو لون سطح اولیست از لون جسم و سطح نیست پس جسم نیست و انبات را نشاید بلکه جز
خاصه دو چیز خواهد بود و هی بشه چون اولی اول و بالذات فواید و خواص از جهت یس بوده بود و هج و عکس او ثبت جز او بود
و آن او اماات آب بانکه خاصه بود و لیکن نسبت خاص است پس آن خاصه بود و لیکن آن نسبت لیس ثبت و علی نیست جز او اما کالو
تاثیرست علی بود و لیس خاصه بود و او اولیت نشاید لطا اگر خاصه منقض بود با آنکه بقوت و تسلق بجزی کا بوده کر نشاید منعدم شود و در آن
حال قوت باقی بود و لیس خاصه حیل بود و بجز موضوع خاصه بود خاصه نبود و ثبت مانند تسلق بقوت که خاصه هوا بود و بعض و انفی اثبات وجود
حیوان آن نشد پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود و درین موضع در مشهور ابطال را نشاید و بنظر علمی چیز آن بود اثبات و انفعال
قواند که طبیعت هوا را بود نشاید که خاصه بود و اگر چه حیوان نبود آن نشاید که خاصه معتبر شد بود و بخلاف اگر موضوع بود با اگر اولی و در
دیگری نشد خواهد بود و مانند الطف اجسام آتش را چه برنقض بر عدم آتش هم معرف اکسیر بو چو او الطف خاصه خواهد بود فصل پنجم در
مواضع حد کیفیت مجسم و دو باب کردیم و درین موضع کیفیت اعتبار خاص حد او بر وجه اعم خواهیم گفت چنانکه بر وجه خبر از ان تحقیق
شود و بیش از خوض در مطلوب گوییم نظر در حد و با جهت آن بود که اتفاق حد بر محدود اعتبار دیگر جهت باید با جهت الکه و الیف یک و
چیز کرد او محمد بود و نمی ارشاد و مفتقر اعتبار صورت نیست و این چهار بحث است و هر یک مرتب بر ان خبر جنس از آنست و بحث اول از ابواب
مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و در جز اثبات سهولت ابطال حد و بیش از ان بیان کرده ایم و بحث دوم از ابواب موضع فصل
و در باب مواضع خاصه معلوم شده است اما مساوات در جنس تعلق بصناعت برهان دارد و چهار بر صناعت انجا افادت نیز کنند و عکس باشد
شرایط و اگر به بحث اری خارجی بود و مانند جمیع اعراض ذاتی لیس مطلوب از این موضع که در فصل ایراد خواهیم کرد و بحث چهارم آن
و آن هم متنوع است بسه نوع یکی بحث از الفاظ و دوم بحث از نظام بر قدر کفایت در حد ایراد و باید و دیم بحث از عقل او
با معقول ابا و اجب که افتقار وارد است و ف و حد کنند و منضم و تفصیل مباحث جهت آن موضع الفاظ آنکه باید که حد مشتمل بر لفظی مشترک
یا مستعمل بجز از ان مجاز بود و مانند آنکه گویند سکون بجوهر و شده است چه مفهوم قرب اینجا رجوع است بمکان طبیعی که آن هم کرده
که این اتفاق در حد و بود دگر بجهت آنکه اول بود مختلف پس غیر الفاظ مشترک که گویند که برابر دال بود چنانکه نور مشترک را میان
معقول و محسوس حد گویند ملکه که منعدم کرد و با اتصال و این حد نظام هر دو اج باید برابر حد مطابقت کرده و اگر تحقیق منعدم بود و هم

تحصیل مجهول بود و این عین دال بود و باشد که دال مشترک بود [illegible] و الفاظ مجمل و مجاز چنانکه حد [illegible] را [illegible]
با تکه ذو قوی علامه باشد و این عبارات را باید است و چون از این باب [illegible] نفس [illegible] و [illegible]
فاسد بود و اشتراک که به سبب استعارت بود و رواج [illegible] باید شناخت را که [illegible] اتفاق است و این هم فاسد بود
چه هر [illegible] را [illegible] حق بود و بسی لازم آید که صفت درخت و [illegible] این باشد [illegible] اتفاق [illegible] نشاید که در حد الفاظ
[illegible] و الفاظ غریب [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] السمع خوانند و [illegible] المنفعل [illegible] و [illegible] و الفاظ غریب
که استعمال آن اتفاقی بود و باشد که [illegible] مشهور بود و باشد که استعاره [illegible] باشد و باشد که مشتق از الفاظ [illegible]
[illegible] اول بود و باشد که بسبب غیبت [illegible] عموم معنی مناسب دلالت آن لفظ بر مراد ممکن نه چنانکه [illegible]
خوانند و جمله این اصناف سمج و قبیح بود و بسی الفاظ [illegible] اول در حد [illegible] باید که [illegible] بود و بر تمامی معنی دال نه زیادت و نقصان
و در اسجاع [illegible] مواضع تجاوز بر قدر کفایت باشد که بسبب وقوع زیادت در حد [illegible] بود در موضع [illegible]
اعم مانند و بود و [illegible] ضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری شد [illegible] بود چرا که از آن [illegible] بود و باشد
که ایراد [illegible] بود و که محدود را خاصتر گرداند مانند [illegible] چون در حد انسان گویند حیوان ناطق و [illegible]
تا هم حد خاصتر شود و هم مشتمل بود بر زواید [illegible] و باشد که تکرار بعضی اجزا بود [illegible] چنانکه گویند حرکت زوال و انتقال است
از مکانی بمکانی و برودت عدم حرارت [illegible] الطبع چه عدم ملکه [illegible] الطبع بود از جهت آنکه معنی عدم آن بود که [illegible] بالقوه [illegible]
بالقوه چنانکه گویند انسان حیوان است [illegible] و ایراد نوع بجای فصل هم از این باب بود چنانکه گویند که حیوان جوهر [illegible]
انسان بود [illegible] و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود چنانکه گویند طبیب [illegible] و [illegible]
طبیب را بالعرض بود و بس [illegible] بود و [illegible] لفظ بالی صاحب حل و باید که اجزا حد اقدم بود هم در معرفت
و هم بالطبع چنانکه گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف مجهول [illegible] کرده و اگر اقدم بالطبع نبود حد نبود بل رسم بود [illegible]
از تعریفات ناقص و نیز اگر اعرف [illegible] بودی یک چیز را حدود [illegible] بسیار بودی [illegible] احوال مختلف چه هر
بقیاس با کسی [illegible] که باشد که چیزی دیگر بود و غیر اعرف [illegible] بود مساوی در معرفت [illegible] و
[illegible] متساوی الرتبه که در تحت یک جنس [illegible] مانند زوج و فرد و [illegible] معرفت او موقوف [illegible] بر
معرفت محدود و تعریف [illegible] دوری بود و دیگر آنچه چنین بود [illegible] بود یک مرتبه چنانکه در حد کیفیت گویند
ما به یقع المشابهة و در حد مشابهة اتفاق فی الکیفیة و چنانکه گویند [illegible] که بر [illegible] طلوع کند و تعریف روز [illegible]
با آنکه مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض بود و [illegible] چنانکه [illegible] روح اولست و [illegible] باشد

[illegible] توان گفت و در جمله در تعریفات دوری حد [illegible] بود و چنانکه [illegible]
نوعی از آن بود و چنانکه در تعریف زوج گفتیم [illegible] زوج [illegible] اثنین بود و چنانکه مشهور است تعریف [illegible] و بجای سبب [illegible]
بود مانند صحت [illegible] این قبیل بود و [illegible] تعریف [illegible] و صورت [illegible] دو نوع دوم [illegible] کرده دوری بود و چنانکه [illegible]
[illegible] گفت آمد [illegible] و از وجوه فساد حد ذکر جنس بود و ایراد فصل بجای حد چنانکه جسم را گویند [illegible] هست [illegible] قبول
چنانکه گویند [illegible] بود [illegible] نوشت و آن چیز که [illegible] توانند خواند [illegible] و ایراد [illegible]
و تمامی معنی [illegible] و باید که [illegible] اسم حد [illegible] بود و [illegible] قائم مقام اسم [illegible] بود و اختلاف میان [illegible]
عارض بود و حد را نبود چنانکه [illegible] گویند [illegible] بود و [illegible] عارض [illegible]
در حد ذکر مضاف الیه کنند چنانکه گویند اراده شوقی است [illegible]
شرط [illegible] اضافت [illegible] مضاف الیه کنند [illegible] بالعرض [illegible] بجای آنچه بالذات بود و ایراد کنند چنانکه گویند شهوت
شوقی [illegible] است و شوق بالذات [illegible] بود [illegible] بالعرض [illegible] اول بود و در تحقیق جنس [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] است [illegible] بالنفس [illegible] و ادراک [illegible] کنند [illegible] النفس [illegible]
نزدیک بود و [illegible] اضافت بر وجهی گیرند که [illegible] بود و [illegible] مضاف الیه چنانکه گویند طب علمی است [illegible] بود
[illegible] بود و [illegible] چنان بود که بعضی [illegible] مضاف الیه گیرند [illegible] و هم از این باب بود و [illegible]
[illegible] اجزا حد اولی بود و چنانکه آتش [illegible] المجموع [illegible] گویند [illegible] بود [illegible] و اگر حد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بود [illegible]
دیگر وهم چنین [illegible] زمین [illegible] و چون [illegible] و حرکت هوا [illegible] زمین [illegible]
چه و چون [illegible] و اگر حد [illegible] بود [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] حادث شود [illegible] چنانکه گویند [illegible]
با حیوان موجود است [illegible] و باید که [illegible] موضوع [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] الصحیح [illegible]
فساد حد بود [illegible] و باید که [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] چنانکه گویند [illegible]

مانند صحت بود که وجود و عدم وی باشد ... و اگر ... یک محل ... بود ... [illegible]
و اولی بود چه ... یک محل بود و ادراک ... و محل ... مدرک ... و اضافت ... [illegible]
... دیگر بود و معلوم ... باشد ... [illegible]
لزوم در حصول ... [illegible]
اعتبار ذات ... [illegible]
... [illegible]
با انجه از طریق غایت ... تجارت ... [illegible]
غایت ... غایت لذت است ... [illegible]
منقطع شود و این ... [illegible]
و در اضداد ... [illegible]
... [illegible]
بود و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و حالات و دیگر اوصاف ... [illegible]
لذت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ترکیب ... [illegible]
اعداد ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تحقیق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و معرفت این موضع ... [illegible] فصل ششم در دفع [illegible]

تقابل در هوهو و وحدت و مغایرت و تحقیق آن دراز و که بیش ... مقصود باشد چه ترتیب در این باب بیاورده شد و منفعت آن در جدل
چه هر دو واحد هوهو یکی باشند پس اگر در ابطال هوهو نافع بود در ابطال احدهما نافع بود و در اثبات چنین بود و چه با دیگری هوهو یکی بود
لازم بود که هر دو واحد باشند و واحد بجای بسیار اطلاق کنند و در این فصل بعضی از آن در او اگر حکم کلی بود و واحد خوانده شد گویند شجاعت و عدالت
یکی باشد باید که عدالت و حقیقت یکی باشد تا هر یکی دیگر را شامل بود باشد و چون بیشتر از هوهو خوانند و در این باب موضع
مشترک مذکور است و شجاع باشد چنانکه از مواضع تعریف گویند اگر عدالت شجاعت بود عادل شجاع بود و بعکس که عادل شجاع بود
عدالت شجاعت بود و بشرط آنکه بالذات بود و چه بحسب ... و مقارنت بالعرض در یک موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین
در نقل و متقابلات و کون و فساد و در اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کرد و در باب اکثر و اقل چون هر یکی در زمانی کمتر
بعینه بود از هر اول باشد هر دو یکی باشند مگر در ترتیب مختلف بود و در آنکه یکی عام بود و دیگر خاص مثلا چون حیوان و انسان
کاینات مرتب است که پیش از دو باشند و انسان هم چنین و هر دو یکی نیستند از اختلاف ترتیب و آنکه عام است و دیگر خاص و حفظ
کنند این موضع دل ... هر مطلق چند تن ... است و همچنین مطلق و مقید و هر دو به موضوع یکی اند و بحقیقت مختلف و جواب
آن بود که با هر موضوع می خواهد و بجنب هم چنین ... ارث و ... و موضع هر دو بالذات یکی است و نگاه باید کرد
تا چون دو چیز هوهو یکی باشند اگر با هر یکی هوهو یکی بود با دیگر هم یکی باشد باید و همچنین با در هر یکی از موجودات و با عدادها و غیر
عاطف و لازم و غیر لازم و اثار و خواص یکی باشند باید و حمل هر دو بر یکدیگر با مساوات صادق باشد باید و در حال نبات
تا یکی بود هر دو و مجموع هوهو یکی باشند باید و هر چه در حال النقصان و در لزوم و رفع بر منوال شرطیات از هر یکی لازم
آید که از دیگر باید شد اگر هوا و خفه یکی بود و ... چنانکه از رفع هوا رفع خفه لازم آید از رفع خفه بر رفع هوا باید که لازم آید و هم چنین است
بر یک باشد و اکثر این مواضع در ابطال تنها نافع بود و بحث تمامی سخن در مواضع جدل فن بهم جدل وصایا یاد فصل

فصل اول در وصایا سایل سایل را از سه چیز چاره نبود آنکه معنی که قصد دارد از آنجا خواهد گرفت و کیفیت
و ترتیب تسلیم مقدمه و تنبیه بر مکرر آن و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد چه تحقیق با جز در ضمیر او را و ... بجز اعتقاد بالحقیقه
مستور اگر شایسته وضع ... گفته ایم که در جدل ... و تعریف را از اشارت که جمله ... جدا و در برهان
حاضر ... نبود و اما حکم او در جدل حکم جدلی باشد در مقدمه ... تا باشد که مقدمه ... سلم دارد
و تعریف ... المطلوب لازم و ... و چه او تسلیم چیزی محتاج نبود و ... که جدلی ایراد کند ضروری بود و اما غیر ضروری
و ضروری آن بود که با حصص برهان شد و غیر ضروری ... بسعی رعیت ... ورود ... از وقت و حجت ... جدل اختفا مقدما
آن تفهیم بحر ... تکلف المطلوب ... که جدلی ایراد کند ضروری بود ... و اول آن بود که نفس مطلوب بیکدیگر دعوی ...

با آن عبارت کند و در قسم چنان بود که موضع مقدمه را که تسلیم ... او چند مقدمه که محمود بود در عکس ... تسلیم کند و دیگر جزویات در حکم
دو ... تا آن مقدمه بعد از تسلیم گشته و ... ظاهر نشود و شنوده خواهد که اکثر عادات چنین است و ... گویند ... اضافه ... اشیا ... و ...
بجویی آنست از اسباب شدن او جهت و قسمی که حد ... باشد که واجب بود و چون بنا بر سخن بر آن بود و باشد که مقصود گفته بود
که شرف علم بیان خواهد کرد گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان ... از اصول ... مقصود ... او ... و در ...
قسم با تقوا و مقصود ... حاصل شود ... خواهد ... سخن ... باشد شود و چون ... مقرر شد که هم چنانکه ... و قسمت ... ضروری
از قبیل قسم اول بود که بجهت ... ایراد کنند در مقصود ... و ... چنانچه ... مقدمات باشند ... نافع ... گردد
و ایراد مقدمات ... از آن وجه که ... در خاطر افتد ... و تفهیم سخن ... قول بود و ایراد ... و ... تبدیل عبارت
اظهار فصاحت ... مقالات ... و ... مخاطب و ... اضافت ... تسلیم کند ... اوی ...
در سیر آن مقالات ... این ... تسلیم ... سایل ... و ... اسقاط ... جمله ... و ... که از اضافت ...
و ... است ... که ... و ... و ... آنکه ... مقالات ... و ... سخن ... ایراد ...
... سایل ... محتاج ... بود ... و ... تسلیم ... که ... اول قسم مقدمه ... در ... و ... قسم ...
و ... سوال ... جائز ... کرده ... بعد از آن ... مقیاس ... مستقر ... که ... ایراد کند ... و ...
... و ... مستقل ... ایشان ... چون مطلوب آن بود ... کلی است ... مقدمات کلی است ...
... و ... کلی است ... تخفیف ... کلی است ... و هم چنین ... از مقدمات ضروری ...
و ... مقدمات ... اشغال ... بود ... بر ... تسلیم ... خواهد که اثبات آن کند که غضب ... مقام
... بود ... چنین ... سوال کند ... که مجیب ... کند ... خود ... است ... قیمت ...
شهوت ... شهوت ... بود ... و ... غضبان ... بود ... اگر ... از طرق
استعانت کند ... چنانکه ... بود ... در ... سوال ... کدام طرف مطلوب او
نافع بود ... طرف ... نافع ... بود ... اگر خواهد ... لذت ... لذت خیر ... سوال ... کدام
که مطلوب او ... خاصه ... از شهوت ... بود ... که ایراد ... تسلیم ... خواهد کرد ... کند تسلیم
مقدمه ... که مقدمه سایل بود و باشد که سوال ... تحقیق ... سعادت ... سایل ... ترک ... و ... خوف ...
... سایل را نافع بود و هم ... معارضه و مناقضت ... و ... و ... چنان ... آن
که ... بازگرداند مجیب را بر مساعدت ... بود ... چیزی ... با ... اجتماع ... عادت ... مجیب را

در انکار به دلیل کرده اند و باید که جواب [illegible] انچه خصم مسلم دارد و [illegible] باطل کند خصم [illegible] [illegible] و چون از آن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ازان [illegible] و [illegible] در [illegible] و باید دانست که [illegible] مقدمات [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] و مغالطه [illegible] کند [illegible] و [illegible] در تسلیم [illegible]

[illegible] علم [illegible] تسلیم [illegible] بنا [illegible] و تسلیم [illegible]

[illegible] اول [illegible] باشند و [illegible] کرده باشد [illegible]

[illegible] الزام [illegible] مقدمات [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible]

مقدمات [illegible] قیاس [illegible] نتیجه [illegible] مجیب [illegible]

نتایج قیاسات [illegible] مذکور [illegible] مطلوب [illegible] و باید دانست که [illegible]

[illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

[illegible] مجیب [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقدمات [illegible]

[illegible] مجیب

[illegible] نتایج [illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] **فصل در وصایا با مجیب [illegible]** و مجیب [illegible]

[illegible] و اول [illegible] چنان بود که سوال [illegible] نکند که [illegible] مجیب

[illegible] چنان که تسلیم مشهور و منع غیر مشهور [illegible] نکند و دوم [illegible] از [illegible] مشهور

هم چنان الزام [illegible] مجیب در مقام الزام بود [illegible] در مقام منع و [illegible] مجیب [illegible]

چنان بود که [illegible] الزام [illegible] وقت [illegible] تسلیم [illegible] الزام

[illegible] نتیجه [illegible] الزام [illegible]

[illegible] و در مقام منع چنان بود که [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible] تسلیم [illegible] مشهور [illegible]

چنان شود که [illegible] الزام [illegible]

مجیب [illegible] الزام [illegible] مشهور [illegible] الزام [illegible]

باید که [illegible]

باید دانست که [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] مجیب [illegible] چنان بود که [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] مشهورات [illegible] شهرت [illegible] مشهورات

[illegible] مشهورات [illegible]

[illegible]

[illegible] مشهور [illegible] مجیب [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] مشهورات [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible] تسلیم مشهوری [illegible]

و حافظ و ضمیر را که از شهرت و شناعت خالی بود از تسلیم بود و موقف که بود و جه مسافت انزه و بطرف خلاف آن وضع بعید تر اند بود و از
حد جدل خارج و مجیب را رسد که در تسلیم تأمل و توقف کند تا معانی آن بشناسد را واضح شود و تفصیل بحث لفظ ترکه توقف حاصل کرد و جه آنچه
فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد و بر و عاری نبود و اما اعتراف بآنکه معنی این سخن فهم نکرده ام و اگر دو وقف شد که [illegible] ترجیح
کند و تسلیم آنچه مستیر بود کرد و منع آنچه منع باید کرد و تفصیل که بود و شاید که سائل را گوید بیان کن تا بر وضع [illegible] سخن گویم و [illegible]
معنی صادق بود و در اضاعت روزگار [illegible] تفصیل [illegible] نبود و اگر [illegible] مجیب [illegible] و چون با نتاج رسید باز گردد و [illegible]
شنیع بود و بعضی که از الزام شاید اما باشد که بر قصور رتبه مجیب و بر تحمل [illegible] و عدم [illegible] فعل کند و چون قیاس [illegible]
و صغری مشهور بود و [illegible] دو مقدمه یکی شنیع شد پس [illegible] رد و دوم که مجیب در مشهور لجاج کند [illegible] منسوب شود و [illegible]
شنیع اقتصار کند و بر نقض را [illegible] منع اولی جر منع کری [illegible] شنیع قیاس منع منجر بود و [illegible] گوید زند [illegible]
پس گا [illegible] از منع صغری منع کذب [illegible] لازم نیاید چه شاید که قیم بود و کاذب بود و اما از [illegible] بعضی [illegible]
لازم آید که [illegible] شنیع و جه کاذب نبود و نه با بن قیاس [illegible] بین او سط در قیاس [illegible] مجیب [illegible] مجیب قایل
دا و [illegible] که نه بود و ما [illegible] منع دعوی و ایراد [illegible] منع مقدمات و ایراد [illegible] بر آن [illegible] که سائل را از [illegible] بعضی [illegible]
و منع [illegible] باشم حکم در جزو بات [illegible] بود و [illegible] مشغول [illegible] و [illegible] قیاس [illegible] وضع [illegible] و [illegible] حال [illegible]
گفته آید و مجیب قایل هر دو که [illegible] آید او اخبار [illegible] مقدمات مطلوب بودی بود [illegible] که سائل از [illegible] مجیب [illegible]
سیم [illegible] و عدم انتاج [illegible] و [illegible] تالیف کند و دوم [illegible] سائل [illegible] که [illegible] شنیده کرده اند و [illegible]
و باشد که در [illegible] مجیب سائل شود و سائل [illegible] کرده اند و [illegible] که خارج از صناعت بود و شنیع خبری بود
و تجنب [illegible] مشهورات مجیب [illegible] بود و مجیب [illegible] ایشان در بعضی اوقات [illegible] از صناعت [illegible]
رخصت بود چنانکه گفته آمد [illegible] مغالطه [illegible] عدل بود [illegible] چنانکه [illegible] بشرط [illegible] منسوب کرده [illegible]
و آن جماعت [illegible] باشد که تسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان [illegible] بود و اگر چه [illegible] منسوب شوند جه [illegible] مشهورات [illegible]
مر مشهورات نتوانند بود و بس [illegible] که [illegible] و [illegible] بود و [illegible] در ارتکاب شنیع و دوم در تسلیم آنچه [illegible]
باشد و مواضع [illegible] مخالفت مجیب قول که از اسباب [illegible] قیاس شنیع بود و آنکه [illegible] شنیع [illegible]
بقوت [illegible] بود [illegible] نقصان [illegible] و [illegible] و اگر چه [illegible] منتج [illegible] قیاس [illegible] آنکه منتج غیر مطلوب بود
و آنکه منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب [illegible] کاذب و شنیع یا صادق و لیکن [illegible] از مطلوب [illegible] المطلوب [illegible]
مقدمات کاذب [illegible] ضعف و [illegible] از آن جهت که [illegible] شهرت بود و [illegible] در آن مواضع [illegible] نقض [illegible] صادق بود و [illegible]

استعمال باید کرد و از این باب بود آنکه مختلف بود و باید که نتیجه [illegible] شود با محتاج بود [illegible] که [illegible] منتج باشد و آنکه [illegible]
بر مصادره بر مطلوب [illegible] چنانکه گفته ایم و مجیب [illegible] و از این نوع بود و آنکه [illegible] بجای [illegible] که [illegible] چنانکه [illegible]
بجای [illegible] در قیاس [illegible] آنکه دعوی [illegible] بود و [illegible] مختلف گشته [illegible] نقیض [illegible]
از [illegible] آنکه لازم را بجای ملزوم بگیرند و آنکه مساوی در عموم بجای دیگر مساوی [illegible] و مصادره بر [illegible] مطلوب [illegible]
آنکه [illegible] که [illegible] آنکه در جزوی [illegible] آن حکم [illegible] که در کلی دعوی کرده [illegible] و آنکه
ضد لازم آن حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده [illegible] بالازم ضد [illegible] با ملزوم ضد [illegible] چون [illegible] گشته [illegible]
[illegible] بیان [illegible] و [illegible] در مصادره [illegible] مطلوب [illegible] مقدمه و مصادره بر [illegible] مطلوب [illegible] بود که
مناسب نبود و [illegible] با مشهور بود و [illegible] مقدمات در شهرت و عدم شهرت [illegible] نتیج [illegible] که مقدمات
[illegible] مجیب [illegible] بود و [illegible] که مقدمات غیر [illegible] مشهور [illegible] از [illegible] غیر مشهور بود [illegible]

[illegible] در [illegible] قیاس فاسد در جدل [illegible] مجیب بود در صناعت **فصل سیم در [illegible] ترک بیان سائل و مجیب** بدانکه

که [illegible] صناعت جدل [illegible] و [illegible] از [illegible] قیاس [illegible] مقدمات [illegible] بسیار [illegible]
جه [illegible] چون [illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible] قیاس [illegible] کرد و باید که [illegible] مطلوب [illegible] مواضع [illegible]
[illegible] گفته [illegible] و [illegible] از باب [illegible] نام [illegible] شود و [illegible] از مواضع [illegible] و [illegible] یک مقدمه [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] باشد [illegible] در اثبات و [illegible] بود و [illegible] از ابطال [illegible]
[illegible] و از کرده [illegible] کرده اند [illegible] و [illegible] که سائل [illegible] و [illegible]
[illegible] و باید که [illegible] و [illegible] که در آن شروع کند [illegible] باشد که [illegible] قیاسات [illegible] چنانکه گفته [illegible]
که [illegible] بسیار [illegible] قول [illegible] و [illegible] و امثال [illegible] و قیاسات [illegible] بود و [illegible] و [illegible]
حکم [illegible] و [illegible] ممکن بود و اگر [illegible] عام [illegible] بود و باید که سائل [illegible] تقسیم حکم کند و مجیب [illegible]
چنانکه حکم [illegible] بود و سائل را [illegible] و چنانکه [illegible] بود و مجیب [illegible] آنکه قیاس [illegible] سائل بود و [illegible] مجیب
هم مجیب را بود و [illegible] قیاس بود و [illegible] مواضع [illegible] سائل [illegible] و ضعف [illegible] استعمال
[illegible] بود و سائل را [illegible] که چون قیاس [illegible] معارضه [illegible] و آن [illegible] اصطلاح بود و [illegible]
بود و [illegible] که [illegible] استعمال کند و [illegible] معارضه [illegible] کند و [illegible] و [illegible]
و صورت [illegible] الحاق کند [illegible] الحکم [illegible] و [illegible] اعتراف کند [illegible]

سخن و نیز محتاج تصحیح مقدمه فاسد کردن مقدمات ناچار و چنین صناعت جهد اسفل قوت انک فیه ساده اضافت معرفت اخلاقیات

و صورت صحت افتد و سوال اعادت او به اراحیب سخن حفظ و نوبت و مضمر شود و نه سایر سخن بهم و مضمر و به اراحیب جواب شود

و صد و قوله و سایر ابطال او آن و چنین مکافات صورت صحت عامه مجود و ابود و به کار گشاد و در تسمیه مطورات مخالفت گیرند

بر وی نسبت انوری و اظهار علم و بیع گنه قوت و نتیجه صحیح باد و روشن شود و جنت انجاز و تمیز علم جدا اعتبارت و مغالطه مخصوص

چون بدین قدر مبرهن شود و صناعت کامل کرده و جید را استعفاف آن نتیج بود و به دلالی **مقالت نهم در مغالطه و آن مشتمل بر هفت فصل است**

فصل اول در بیان حقیقت مغالطه و ذکر منفعت آن در قیاس که نتیجه آن نقیض وضعی شده از اجتماع به حسب الواقع

تبکیت خوانند و سوال آن قیاس چون حاصل شده به مشهور و مقترن بر ذات نتیج آن تبکیت بر اطلاق بود و باید چنانکه گفتیم و اگر خواهد

و نفس مشهور مسلم نه چنان بود که به وجه کمال از آن اشاعت شده بلکه در جمله وجه جواب بحکم التباس رواج یابد و در معرض تشبیه آید

قوم و قیاس بود و بکار رود و در تشبیه حق که حاصل آید و به اعتبار مغالطه مشهور که بی مشهور باشد بود و کیفیت و سبب آن و قول مغالطه

نوانند بود و بس تشبیه بر مانند او سوفسطائی خوانند و صناعت او را سفسطه و تشبیه که طالب آن شهرت بود و صناعت او را شغب و هر او بلا

کم منفعت و وضع عرفی کنند مغالطه باشند و اگر چه باشد که قیاس التفرقه و غلط باشد و تبکیت نیاز آن سبب بکیت مغالطی و نیز

و اگر به صفت تحصیل شده تبکیت و باشد که هر که او غرض دیگر امتحان یا عنادی بر خوانند چنانکه گفته ام و چون سبب رواج این اد

در قیاسات رواج است بر عقول و سبب رواج مشابهت بس سبب علامع المطلق آن بود و ذکر دها جمع تر شده را کیا که مغالطه

تا حکم خاص به کار مستعمل شود و اکثر او را بدین مشهور روده هم چنانکه سبب در مقاله خطابت قوّت شد که صد و در ایجاب شبیه او و دیگر دلائل حجت

او غلط حادث شود و شکل و اظهار چون اسم مشترک را در وی کار مستعمل کنند و را اختلاف نوع او بر مغالطه غلطی بشنده اکاه عکس

بعضی از مسیمات به بعضی نقل افتد و آن غلط بود و اگر از غیر آگاه بود و خواهد که در غیری که آگاه نبود و بیمیل اعادت شود

دوم غلط از و مغالطه بود و بحث بر مغالطه صرف کرده نسبوی چنان مانند افت سخن از آن جمل بشنود اعراض فاسده باشند مانند مراتب

بعلم و نسوی تبکیت و اکثر اوقات در سلسله سفسطه و طلب تفوق بر مردم به علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که مردم از عجایب نجود و جهت انزواء

غیر از نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز است اکر بیش از اکثر تهذیب قیا و تربیت حاصل شده و غرائع و تمام مواجب شوند و جهد او را

علم آید و در معرض سوال و جواب عوام از اعتراف عیب ابا کنند و در قبول قبح انحطاط کنند تا بنزدیک عوام شهرت بدلیل ترجیح ایشان و

علامت شده انیست از آنکه به انواع حیل و مغالطات حال متابعت شد تا سخن ایشان را رواج بود و بنزدیک عوام چنان مجالس شوند

بس بدین سبب در اکتساب قواعد مغالطه و حکمت را بدین آن جهد کنند تا هر چه شوند که غیر او در هر موضع که خواهند که سبب ابطال علم

توانند کرد و چون چنین دو صاحب مغتر شوند و آن صناعت مغالطه بود و موقف آن خیر حکم و جهد را نیز نفع بود تا خود مغالطه

و از آنجا بدفع

و مغالطه دیگری در ایشان ابرکنند و کسانی که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن غلط منتفع شوند و دوم طلب آنکه چون از آن مواقع آگاه

باشد از آن احتراز کند و احتراز فرماید و وجوه را اما و ادات کند و جهت فایده سیم تفهیم این فن و فایده دیگر کسانی که طالب حق باشند اما

گشته چنانکه گفته امر به ملاحظه تصحیح اجزای این صناعت او جزوی که مغالطه بدان کند و دوم آنچه با مغالطه کنند و او لیکن

بود و دوم امور خارجی از آن و آن چهار صنف بود و ایشان بر مخاطب و رسم داشته باید آن اعتبار کرد و مرد سوم سخن او به وضعی

خلاف مشهور زیادات حقیر است و در چهارم ایراد آنچه او را سخره بود و اراده مانند عجمیت و او و کیفیت سبب کردن تحقیق او را

سخن او و استهزا یا آن و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات شنید اول که ایراد حشو و زواید ازین آنکه او را

در جمله آنچه بدین مقصود متعلق بود و بیاید دانست که چون این صناعت شبیه است به دو صناعت حقیقی یعنی برهان و جدل و موضوع او هم

از آن دو صناعت تواند بود و پس نقض مغالطه در چیزها محمود نبود و چنانکه گفته ایم و مبادی او هم شبیه بود به مبادی ایشان چنانکه گفتیم

یاد کنیم و مسائلش با زاء آن مسایل و لیکن این صناعت حقیقی است و این نظر که شبهت بحجت ظاهر شود و در رواج او هر ضعیف

قوت ممیزه باید و اگر ظهور عیب شناخته شد مغالطه را صناعت صورت بندد و پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود ولی شبیه او به صناعات

و تقدم او بر صناعات از جهت تعلق بکلیات و تعلق خطابت بجزئیات و اما سبب آنکه مغالطه با خطابت متقوم بود و غیر جمله این

یاد کنیم و مشتمل بر آن اینها صناعت مشهورات و دیگر شبهات چنانکه گفتیم و مسمیات هم از وجه دیگر صنعت در شبهات چنانکه ایشان

یاد کنیم و شبهات بعضی فرع باشد که از او بنات بود و چون نظیر مشهور بوده ما مشهور شده و شناخته از انکار دارد و باشد که او مشهورات

بود و چون نظیر اولی بود و یا اولی مانند و سوفسطائی از انکار دارد و باشد که نه اولی بود و نه مشهور بود و ما برهان و جدل بکار دارند

مانند مواد قیاسات ممکنات یا اعتقادی و لیکن از مواد مغالطی به حسب ادراک شبهه قیاس لفظی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم **فصل دوم در**

اسباب غلط و مغالطه و آنچه تعلق بود و انواع تبکیت تبکیت مغالطی اقتضای مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و لفظی یا بلفظ مفرد کنند

یا مرکب و مفرد یا که لفظ کنند یا جهت احوال لفظ و صفات او حسب امور خارجی او یا نبود و در مرکب الفاظ که ترکیب اقتضا

مغالطه کند یا او هم و جود و نشئه آنهم مدرس بسیط الفاظ لفظی محصور در شش نوع بود و سه راجع با فراد و سه راجع با مرکب و آن

این است آنچه به لفظ و انواع مغالطه باشد اگر اسم خوانند و اصناف او که اسم را به معنای مختلف شنیده اتفاق و اشتراک و

مجاز و استعارت و نقل و تشبیه و تشکیل و غیر آن شامل بود و شامل آن شد که موجب بود یا نبود و اگر موجب بود و غیر او وجه

و جهت بود و غیر بود و بس شامل نبود و اگر موجب نبود و موجود نبود و جهت او اراده و جهت نبود و موجود نبود و پس شامل نبود و

و چون وجود علامت است و این مغالطه سبب وقوع و جهت بر آنچه علمش احتیاج بود و بر آنچه وجود وضع واجب شود و باشد اگر ما بر

گوینده قایم یا قاعد بود و یا نبود و اگر قاعد بود و نجز هم قایم و هم قاعد بوده باشد و اگر نبود و بس قایم نشاید که قعود کنند و مغالطه

و مغالطه بسبب وقوع قایم است بر دو صنف تقسیم مطلق و بر دو صنف تقسیم از آن جهت که تقسیم است اشتراک و یا بود است [illegible]
با الفاظ بیشتر از آن بود که معانی و منشأ مغالطات لفظی اشتراک اسم بود و [illegible] در مغالطات کتاب ساده است با اکثر بیان هیچ
از اجزاء منطق نکرده است و سبب غلط مطلق اشتراک لفظ نهاده است و از انواع دیگر اعراض کرده است بحسب بیانات و علل لفظ
در نفس فرع و از مغالطه با اختلاف شکل لفظ خوانند و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تأنیث و هم فاعل و مفعول
مختلف بود و از عدم تمیز یکی بجای دیگر بکار دارند مانند حرکت اسم و حرف و صفت و مختار فاعل و مختار مفعول و در [illegible]
سوق بود و باز او مرکب که از معادت [illegible] لفظ را از خارج لاحق شود و از مغالطه با اختلاف اعراب [illegible]
و باشد که از لفظ بود و مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد که در کتابت [illegible] مانند آنچه متعلق بعجم و نقط باشد [illegible]
باشد و لفظی بود که در او بود مانند رفع و نصب که در حرف الرجل القدام [illegible] تقدیم و تأخیر [illegible] فاعل و مفعول [illegible]
که در نیت بود و مانند آنچه در حرف [illegible] و در [illegible] زید [illegible] اخبار بود و [illegible] استفهام و تفاوت [illegible]
بود که در آن [illegible] آنچه متعلق [illegible] مغالطه بحسب ترکیب از اجارات خوانند و آن چنان بود که الفاظ مفرد [illegible] کلام
مشترک نبود و اما مرکب بسبب [illegible] اشتراک کند چنانکه گویند هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود که این را دو مفهوم بود یکی آنکه او
چنان بود و دیگر آنکه زید چنان بود و این اشتراک از جهت احتمال رجوع ضمیر است [illegible] و هم چنین گویند زید [illegible] است این
را دو مفهوم بود یکی آنکه [illegible] موضوع و دیگر محمول و دیگر عکس این و اشتراک از جهت ابهام تقدیم و تأخیر بود [illegible]
و از مغالطه [illegible] اشتراک [illegible] و آن چنان بود که سخن با ملاحظت تألیف صادق بود و با ملاحظت تألیف کاذب [illegible]
بود یکی آنکه تفصیل تألیف در موضوع تنها بود و دوم آنکه در قول بود و اول چنان بود که موضوع را اجزا بود [illegible]
بحسب تفصیل صادق بود و چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج زوج و فرد است و هر زوج و فرد [illegible]
چنانکه هر دو [illegible] پس پنج زوج بود [illegible]
پس [illegible] بود و اما [illegible] در قول بود چنانکه گویند زید شاعر [illegible] صادق بود [illegible] ترکیب کاذب [illegible]
شاعر [illegible] انسانی رفت [illegible]
انسانی رفت [illegible] صادق [illegible] کاذب [illegible]
بحسب [illegible] عدم تألیف و از مغالطه [illegible] تألیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تألیف صادق بود و [illegible]
ممکن بود [illegible]
[illegible]

جواهر

بود که کاذب بود [illegible] انواع مغالطات لفظی [illegible] معنوی [illegible] بود که در نفس [illegible] بود یا در اجزاء او [illegible]
و خلل در نفس قیاس یا بعد حذف نتیجه بود یا بعد حذف نتیجه و اول آن بود که نتیجه عین مقدم بود و یا نبود و اول [illegible]
اول باشد و دوم با نتیجه مطلوب بود و از آن قیاس نبود و اول [illegible] و دوم [illegible] و اما خلل در نفس قیاس
بعد حذف نتیجه اما [illegible] از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس [illegible]
اجزاء اول قیاس قضایا باشند و اجزاء ثانیه در صدق و کذب [illegible] باشد و خلل در قضیه یا بحسب [illegible]
و اول یا راجع بود یا بموضوع یا راجع بمحمول یا راجع با تألیف و راجع با موضوع چنان بود که موضوع [illegible]
مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است [illegible] موضوع را [illegible] باشد [illegible] و راجع با محمول [illegible]
بر صورت مختلف محمول باشد و پندارند که [illegible] و راجع با تألیف [illegible] شرط [illegible]
[illegible] جزو و کل و غیر آن [illegible] و بیان آنچه بالذات متعلق بود [illegible]
و آن آنچه بالعرض [illegible] بالذات بود و اما آنچه [illegible] نقیض [illegible] بود [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] نقیض [illegible] صدق و یک کذب [illegible]
[illegible] این بیان [illegible] نوع [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] بیان کردیم [illegible] قیاس [illegible] و از [illegible] خوانند و از [illegible]
[illegible] از عدم تمیز بود و بیان [illegible] محمول بالذات و محمول بالعرض [illegible]
محمول بود [illegible] محمول بود [illegible] رابطه و از جهت اختلاف [illegible] مغالطه [illegible] چنانکه گویند [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از جهت ابهام عکس [illegible] از عدم تمیز بود و بیان [illegible]
چنانکه چون [illegible] سیاه [illegible] بود و چون باران [illegible]
باران بود [illegible] چنانکه چون [illegible] پندارند که [illegible] بود [illegible] بالعرض [illegible]
[illegible] بود [illegible] موضوع یک [illegible] پندارند که بالذات است [illegible] موضوع [illegible]
اول چون [illegible] کاتب بود [illegible] کاتب بود و همچنین گویند [illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] خواهیم رسید [illegible] خواهیم رسید [illegible] مسئول [illegible]
[illegible] از آن جهت که [illegible] بالعرض است [illegible]
[illegible] بود [illegible] گویند زید [illegible]

چه مغالطت نه به تحقیق بسیار و کی بعرض طبع انسان باشد بالذات با سوء الفهم جواب چنان بود که گویند زید غراب شاعر
معین است تا هیچ سایل بسیار در یک سخن چنانکه گویند زید ساعات که کاتب است زید و عمرو انسانند یا نه چه چون جواب یکی دهد
بیشتر بود باشد که قضایا بخیر مجیب کند و باشد که سوال از لفظ یک سوال بود اما جواب بسیار ان کند که سوال چنین است که سوال بود چنانکه
گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش مطلق نتواند با آن مسیر که خاموش بود و همچنین اگر زید می آموزد می داند یا نه و همچنین
کرده است اینست انواع مغالطات که در سیزده نوع محصور است و بباید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطی
از شرایط مذکور در قیاس برهانی یا جدلی چه هرگاه که تصور او قیاس منتج بود و داشتن آنکه اوسط در هر دو مقدمه داشتن اگر دو مقدمه
دیگر در مقدمات نتیجه حقیقی و مقدمات از آنکه مستقل اند کلی الحقیقه مغایر و صور منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات اصدق
و مناسب اعرف یا مشهور و اعرف از نتاج و جب بود و هنا نقیض که احتیاط نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر تصور کاذب یا دعای آن
شرایط مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس اگر مجیب غلطی ایراد کند نه قیاس بود یا شبیه بود بقیاس اطلاق اسم
قیاس بر آن بحسب اطلاق اسم حیوان بود بر مصور گری حال بر آدمی مرده و بیان آنکه قیاس این صناعت نه قیاس است آنست
که شرط لفظ مشترک اقتضای مغایرت حد و قیاس منتج کند یا قیاس خالی بود از اوسط یا نسبت آن نتیجه نه قیاس بود و اما بالعرض
اقتضا و تعارض و چیزی کند تعارض جزوی اتفاق خاص بر شیء متغیر و چون آن از یکجای بالذات اخذ کنند حکم تعارض کلی
ضروری کرده باشند پس مقدمات غیر کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس قیاس نبوده باشد و غلط از جهت ایهام عکس لازم بود
شبیه بود و تخیل ما بالعرض چه ما بالعرض اقتضای آن کند که امور متغایر را بطرفی هو هو گرفته باشند و در ایهام عکس امور مختلفة اللوازم
و حصول یکسان در گرفته پس موضوعات بالعرض عامتر بود و از جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض و اگر چه سبب
مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در یک مقدمه قضایا اختلاف مواضع صدق و کذب کند پس اجزای قیاس مختلف شود و مقدمات
بسیار کرده و صورت قیاس زایل گردد و بر این قیاس در دیگر مغالطات بین اجمال مرجع همه مغالطات یک اصل است آن اختلال
قیاس است و تفصیل اسباب همین است بعدد ابواب جودی مذکور در بحث قیاس و سبب کلی در اختلال قیاس در جمله مغالطات
بحقیقت یک چیز است و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او چنانکه گفته ایم و آن بسبب عدم فرق میان غیر و هو هو
یا میان نقیض و شبه نقیض است چه در اشتراک الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو غلط است و در اشتراک ایضا
و تحت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است با آن و چون عدم مناسبت در الفاظ بیشتر مبتدا از اکثر در مغالطه
در اکثر احوال لفظ و تخیل الفاظ کنند مثلا بسبب الفاظ بیشتر باشد و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما در مغالطات معنوی
اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر او بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق

را گماو حضور رسم

و شرط تقیید هم عاید با آن باشد و در مصادرات میان نتیجه و لازم مقدمه و در نوع جمع میان محمول و شبیه محمول و در وضع ما لیس بعلة
علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب نطق و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان
غیر و هو هو بود و در اخذ مسایل در یک سوال میان نقیض و شبه نقیض و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت مقدمات در باب
ما لیس بعلة علة داخل بود و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محمود و بحسب ظاهر هم چنان این سبب در همه مواضع عدم تمیز است و آن از جهت
جزئی و شبیه اوست و از این جهت سایر شبهات را شامل است و آن یا بحسب اثبات یا بحسب نفی شهرت و محمودی که حق بود
صادق بود و یا آن قبول کاذب و ذهن بوجود و عدم آن چنانکه هم از جهت شباهت داخل بود از شبهات و وهمیات اگر از جهت
صناعت نمنند هم الیت پس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در شبهات و اقتضا غلط باشد که ججت کنند و صور قیاسات منتج اگر
با در قیاسات حقیقی و سبب نقصان شرایط و حب نه قیاس بود و قیاس مشبه خوانند فصل ششم در بیان اسباب غلط ادا بود بطریق و ذکر آنچه
سایل و مجیب را در این صناعت نافع بود چون از بیان اسباب اغلوطات فارغ شدیم سخن در اجزا و سوال گوییم و انواع مغالطه
کاذب که در این صناعت یاد کردیم گوییم بالتشنیع سایل را دو اعتماد بود و بعضی از آن مختص است با مجیب از نوع تبکیت عدم التحصیل در جواب
که بعنوان یاد از نقصان جواب باز داده جواب نه جواب بود و تحقیق ما از معنی و اسباب است ایراد شود و تکرار رجوع در تحاجب
کذب و خلاف مشهور و باشد که سایل پیش از تحقیق تبکیت تشنیع با برنجکند تا تشنیع منظور شود و آن چنان بود که از دو طرف نقیض آنکه
اگر از طرف که تبکیت بر آن متعذر باشد بود و مسلم دارند تبکیت تالیف کند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و بنوعی از انواع شبیه بود بخلاف مشهور
یا کاذب تشنیع مجال یابد و اما از انواع تبکیت که بر حق اضافت قیدی تا چنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و تشنیع شود و بدان تشنیع
زند پس چنان شود اما یا مجیب آن دو جه مسلم داشته است و اینست موضع سوق سخن بکاذب تشنیع که کلی از امور جدا رکانه است و از اسباب
عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت بر وجه که انتاج دو طرف نقیض کند و از یکجا و هجای اصلی تعرض باید و تطویل
سخن با موضع فهم از فراموش کند و تغییر ترتیب قیاس تا منتج فراموش کند و از اسباب عدم تحصیل در جواب سوال آنچه وقف تفصیل بحسب
بحذف تعضیرات هم چنانکه گوید شد طلاق بر آن در همه چیز واجب بود و با در هیچ چیز واجب نبود تا از قسم ثالث غافل شوند و جمع
سوالهای بسیار در یک سخن چنانکه گفتیم و التشنیع بتکرار باشد که در قضیه بود و باشد که در هر دو بود و اول چنان بود که سایل گوید انسان حیوان است
یا غیر انسان اگر گوید انسان تشنیع زند که گفته انسان حیوان است و این تکرار است و اگر گوید غیر انسان تشنیع زند که تناقض است
و این تکرار از جهت سوال لازم آمده است پس اگر قبیح شمرند سوال از آن قبیحتر باشد و در هر باشد که تشنیع بر حق بود و باشد که حق
بود و اول در حد و چیزی بود که بضرورت تکرار او فقد چنانکه گفته ایم و التشنیع ایجا بحق بود و دوم آنکه مجیب گوید شهوت شوق
طعام بود پس سایل گوید بعضی شوق هم متعلق بود بطعام پس شوق حد شهوت که شهوت چیزی بطعام بود و که طعام بود و این هم باطل است

به شهوت نافع و جمیل و غضب و غیر آن نیز باشد و اگر چه توجه لغزی بود و شنیع باز نتاب که بنا بر غیر مشهور چنان بود که سوال بر وجه
اشتراک ایهام کند تا مجیب بر سبیل تخلف از آن جواب گوید و انرا بر وجه کاذب جمیل کند و به تشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات
متقابل سوال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران اگر گوید اول الیس عقوق روا بود و اگر گوید دوم گوید این مخالفت
شریعت روا بود و همچنین گوید عدل بهتر یا صلح اگر گوید اول بمخالفت شرع تشنیع زند و اگر گوید دوم بمخالفت عقل و شرع
تشنیع زند این است اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه و اما قسم سیم چنانچه گفته بود برای سوری که مقتضی انفعال مجیب بود
اقدام نماید مانند اختلاط او بوقاحت و اکثر تکلم ... تا انفعال النفس او مانع شود از فکر و اما قسم چهارم
که ایراد تکرار و هذیانست و صحیح است چه مثال اکثر گفته شد و مثال هذیان چنان که سایل بحضرت حقیقی بسبب الفاظ مهمل ایراد
کند و چیزی در صفت ... نیندازد که ان منتجه برهانی است که ایراد کرد و هیئت حال امور چهارگانه مذکور اما آنچه سایل
مجیب را نافع را بوده است که سایل شاغب باید که بر مشهورات متقابل ... واقف بود و بر احکام تشنیع که در هر موضع ...
تسلیم وجه بر سبیل لزوم از آنچه تسلیم واجب شد تا بدان تشنیع زند به هیچ وجه مقالات ... آن حالی نبود و بر استعمال مشترکات
چنین و بر استعمال استدراجات که در خطابت ذکر کنیم قادر بود و باید که چون مغالطه او کرد جزو باز ... چنان فرا نماید که گویا
و در آن نزاع نتواند بود بل آن را بر می شمرد ... اعتراف خصم بان حاصل کند و جای حجت اختصار و انکار کند و ... الزام
رساند تا بر ضعف او واقف نشوند و زمان مهلت تفکر نیابند و ... در حجت درج کند تا مجیب متحیر شود و اگر سایل را دفع کند بدیگر
سخن تواند کرد و چون مجیب دفع شکست خواهد کرد ... نقل کند و چنین از آن دفع ... سخن او قطع کند تا مجیب
نگذارد که بایراد حجت مشغول شود و در موضع الایه چه اگر مجیب سایل شود رتبت قطع شود و باشد که سایل را حاجت ... آید
مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک موجود ... بیان و چیزی ... و شبه ... در باشد و انرا ... قدرت ثانی ...
با تفصیل اگر در باشد که اول او را در محاوره مفید نبود و در اسم مشترک هم چنانکه ... مغالطه بود و باشد که ... وجه که منتج
باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت ... بر وضع این معنی خواسته ام که تو باطل کردی ... معنی خواسته ام که از قسم ...
که مجیب مسلم سوال سایل بر سبیل قطع نکند ...
از دست نداده باشد و در جمیع مسایل که سایل کرده باشد ... بجواب مشغول نشود تا ... مفصل نکند و هیچ سخن مبهم
و مجمل از سایل قبول نکند ... مقدم ... و اطراف مشهور ... بلکه ... مسلم ندارد ...
گرداند چنانکه از مناقضت خالی شود و باید که داند که مشهور ... بسیار بود که ... نتوان کرد و مجیب ...
ظاهرتر بود و بسبیل تسلیم طرف اول نکند که تشنیع ... و باید که اجزاء قیاس ... و مقدمات ... مفصل گرداند تا

و دیگری را بمحو نسبت دهند و مجیب شنیع ابتدا مذکور در تالیف آن غلو کند تا از شنیع او بر خلل بران واقف شود و هیئت بحجت تسلیم رجوع
کرد بان کنیم

مقالت هشتم در خطابت و آن را ریطوریقا خوانند

و آن سه فن است اول در قواعد دوم در انواع
سیم در توابع فن اول در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است

فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعات جدل و دیگر صناعات

خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه ایشان را بان تصدیق حاصل شود
بقدر امکان و گفته اند خطابت قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرده و ... خواهند که تعلیم ...
حاصل شود ... و در موضع ... و این قوت از قدرت ... باشد ...
خاص تر بود و تکلف ... دیگر ... فصل ...
ان ... و مقصود ... اقناع ... اقناع کند ...
تحقیق که فرض کنند اقناع ممکن باشد چنانکه در جدل گفتیم و بمثل طبیب و ... بیان کردیم و هر یکی از امور مفرده ...
که اتفاق افتد و با هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت او مقبول باشد چه موضوع خطابت ... موضوع جدل ...
بود و دیگر صناعات علمی بدین وجه نبود ... و از هر یکی از امور مفرده که خاص شده بموضوع ان علم ...
و در این صناعات ... و غیر آن بود و تکلف اقناع ممکن در هر موضع ... و باید دانست که هیچ صناعت ... تصدیق ...
بجای خطابت نباشد از جهت انکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد چنانکه گفته ایم بل از جدل ...
در تعلق بکلیات جاری مجری برهان بود و با یک جانب که عوام در ابطال و اثبات ... جدل ... پندارند که مفضی ...
با ذات ... قوت ... و ... در آن ... باشد که ... ان ...
ان ... و ... عقول ایشان بود ... ایشان ...
که حاصل گشته نتوانند بود و چون ... این افادت نتوانند کرد ... از اعتبار ...
و تکلف افادت اقناع بود در ... خطابت نتوانند بود و چون ... انواع انسان ... مشارکت ...
و ... و باحکام ... قبیح ... و ... مصلحت ... آن ...
آن ... مثل ... الحکایم ... و جدل ... خطابت ... بود ...
... مقدری بود و میان جدل و خطابت مشارکت ... باشد و مشارکت در دو چیز ... در موضع که موضوع ...
... بود اما در جدل چنانکه گفتیم و اما در این صناعت از جهت انکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد ...
... خطابی در الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسات نافع باشد و بر آن ... صناعت را بموضوعات ...

تعلق بود و اتفاق کی مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صور هم در کلیات گویند از جهت
عموم موضوعات این فن و هر دو صناعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و شرکتی باشد و هم در رعایت جهت ضعیف و
شبیه بود اما در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت انفعال غیر خواهند که مخاطب مذعن شود و سخن خطیب را بان تصدیق کند
یا اثبات تصدیق کند کان در او پدید آید و این صناعت از جدل بانتفاع بطریق تصدیق ظاهر است چه اعداد جدل نفعه اول
چنانکه گفتیم در سبیل غلبه یا نقض است باین سبب بیشتر مسلمات و مشهورات است از امثال منتجات و اعداد خطابت بسوی تصدیق
و اما استفادت تصدیق از جدل بسبب استعمال مواد او وقت بر آنچه بعضی وقت نقصی افتد از اوقات برهانی و تعلقات خطابی در آن
کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند بغیر خواص عوام باشند و عوام خواص اما استعمال جدل را در تقریر
مصادرات با متعلم نه از جهت افادت تصدیق بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسکین
خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بذات برهان است خواص را و خطابت عوام را و افادت منفعت موافق برفع
مضرت مشارع مقدم بود در خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم باشد و اشارت بتفضیل آنجا که فرموده است عز
من قائل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیب است و اما مشارکت جدل
و خطابت آنست که مبادی مشهورات بود و اگرچه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر و نیز خطابت در مقابلت
مقتضی اقناع بود هم چنانکه جدل مقتضی الزام بود و اقناع در مقابلت در یک وقت و با هم تواند بود و چه از استعمال ادوات حکم
در یک قضیه نقیض صورت نبندد بل از قوت و مذهب صناعت متعلق بود و طرف مقابل خالی است بین دو صناعت و حکم خطابت
در تعلق بهر دو طرف حکم اعتقادی است در اشتراک با مکان الذاتی اما حکم وقتی انسانی در تعلق بجزو مشترک و هم چنانکه فضیلت
اعتقادی در تعلق بطرف الذاتی و خیارت فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد و استعمال طرف اخس در وجهی
که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال قبیح و جور بود با دشمن بر وجه مکافات که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشارکت
که هم چنانکه تعقلات عقل نظری که اصول اعتقادیه یقینیات و الصحیح آنرا از طریق ادویت و فکر باشتراک در مشهورات مقبول و از
متوسطات بکیل حاصل تواند شد تعقلات عملی اصول اعمال فاضله باشد و آنرا هم بمحاورة و تعقیر در نفوس خلق عاقلی
حاصل تواند شد پس هر یک از این دو صناعت نایب برهان اند بوجهی و بدان جهت که جدل را در جدل قیاسی بود و شبه
حقیقی و قیاسی مشبه با کثر مشاغبی استعمال کند در خطابت نیز قیاسی بود و مقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی و مشبه بیکی
بسبب مشارکت اسم یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مظنونات حقیقی شبیه بیشتر بود و امتحان او اشارتی الحب الطرب بلذت بود
و انقضا فهم او هم بسبب مشابهت مذکور الا آنکه چون در این صناعت مطلوب حصول ظن بود است کیف اتفق بمحض تغییر آنچه قوی

بمشابهت یقینی شمرده و دو قسم از جهت در صناعت بحذف برهان جدل آنچه بجای قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم غیر حقیقی ضد نفس انعقاد بجهت
صناعت و ضد نفس انجاز بسبب تباین غرض است بشابه تشبیه و قیاس مذموم از وجه چنانکه در آن دو صناعت مذموم است در این صناعت نیز
مذموم بود و اما آنکه چون استعمال او بدان مقدار بهیچ در نفع غرض ممکن باشد بحذف مواد آن دو صناعت مذموم است مثلا اد این
صناعت اعتباری سفر و تکرد چنانکه مذکور شده جنانکه یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم مردم متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات
مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجهی صناعی و اگرچه بعضی از ایشان از بعضی بر تقریر و ایراد آن سخن
قادرتر باشند و تصرفات ایشان در باب اقناع بیشتر است اما قوانین کلی و حدود آن صناعت مختص به صاحب این علم الاصل بندت بوده
او را اگرچه در وجه استعمال سبب شبه بشناسند و لکن برتبت آنچه استعمال کنند نافع آید و اقف بباشند و چون قوانین کلی شامل بود
هم یکی از اجتهاد و ضعیف و اسباب صورت نه بندند و لیکن کسی که جمع هر دو باشند خطیب فاضل بود و صناعت او صناعتی تام فصل دوم
در اجزاء خطابت خطابت مشتمل بر دو چیز بود یکی عمود و دوم اعوان و عمود قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود
مطلوب را و اعوان اقوالی و احوالی بود خارج از آن و چون غرض از این صناعت اقناع است نه تخصیص علوم و الزام هر چه
افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه خارجی در صناعت معتبر باشد و اقناع یا مفعول قیاس از دلیل بشهادت صادقی
یا مأمونی نیز باشد و هر چه مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود و یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع یا عمود بود یا شهادت
و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال و شهادت قول یا قول اعتقادی باشد مثلا تعبیری با امامی حکیمی یا شاعری که استشهاد
قول او کنند یا قول کسانی که تصدیق مدعی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند باین سبب که قول او ایشان را مفید اقناع
و شهادت حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتقاد یا حالی بود که بحس ادراک کنند
مانند فضیلت قایل و آن بحسب قول بود مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان بود که پیغامبر در ایراد معجز از منکر معارضه
تا اگر عاجز شود در آن تصدیق او کند و هم چنین طبیب مشارع خود گوید مداوات این مرض بکن الا چنین چیز بکنم تا ...
اعتراف باید کرد و سوگند معروف است و عهد شرعی خاص باشد که او کسی میان خود وضع کنند و از آن عدول نتواند کرد
بجا امری دیگر بود و آن امارات باشد مانند علامات سرور و حزن را و هیئات گفتند را و آن هم دو نوع بود یکی آنکه تابع ...
انفعالی بود چنانکه گفتیم و دیگر آنکه از خارج طاری بود مانند مبرات و عقوبت تحریر و عقاب را و اما مقتضی استعداد اقناع یا ...
متوجه گردانیدن که اقناع از او مطلوب بود و آن یا مخاطب بود و یا حکم یا مستمعان و بحسب قایل بود و بحسب قوم که بحسب مستمع و اول
چنان بود که قایل را در معرض قبول القول آرد و آن باثبات فضیلت او بود یا بهیئات او و در اقوال و افعال او خطابت ...
در هیئت صالحی متخشع بود و یا در هیئت صادقی بکلام ... متانی و لیبا رو ... بخشد که ...

شکلی جانوران را برقت آرند و بگریند و دوم چنان که سخن را بنغمت آواز خفض کنند گران کردن و تیز کردن در صوت قبول
و سیم چنان بود که مستمع را بتهمات و استعطاف از سوی تصدیق آرند و آن حالت انفعال بود در مستمع مناسب حال مقنع [illegible]
باشد و تهمت بایهام تحقیر و تنفیر و شهادت افعال و اخلاق بعضی از نفسا رجعت کند [illegible] تصدیق بعضی [illegible]
و حاجت بوقت تصدیق نماز خبر کند و خلاف از نفسا در شهادات مقدمات نزد و تأکید و بحث [illegible] نفسا مقصود [illegible]
کنند و عقب وقت نفسانی تصدیق و نفور نفسیت [illegible] ایضا فهم او را مایل کردانند بتصدیق [illegible]
تراود و باین اعتبار [illegible] معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق دو صنف باشند یکی [illegible]
نفس تصدیق بود مانند شهادت و تقریر انکه شهادت مقنع است و شهود از کیا اند و چه وجه است و آن بطریق نقرب [illegible]
دیگر انکه نفس مستعد تصدیق بود مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که از استدراجات خوانند و آن [illegible]
حیلت و پس اجزای خطابت خطابی سه چیز بود عمود و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب [illegible]
ثمره و صاحب علاوه بر اجزا بر اعاده زیرکه و از بحث معلوم شد که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع اشتراک باشد
معرفت اخلاق و انفعالات در این صناعت ضرور بود و انکه تعرف از موضوع مشارکت بود چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب ازان
صناعت اعتقاد جازم بود و دانجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل باین طرق دو صنف بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول
تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد و آن سه چیز بود آنچه تثبیت و صدق آن حال کلام [illegible]
استدراج سامع با قوال و افعال و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تاثیری نبود و مثل وضع با شرایع حاصل شود [illegible]
و بقول الشارع با کواه مثلی بود **فصل سیم در تمامیت خطابی و احوال مواد آن و صور آن** هر چند که در جدل اصول
بر قیاس [illegible] بود و در خطابت معول بر قیاس و تمثیل و در ایجاب خوانند و آن قول بود که بان ایقاع تصدیق [illegible]
بحسب ظن محکم باشد و حیثیت آن قیاس بود و در اصطلاح فکر خوانند [illegible] کبری جنانکه گفته ایم و تکلیف [illegible]
او سعه که فکر اقتضا کند و اما تمثیل بود و از اعتبار خوانند [illegible] باب مقصود [illegible] از اثبات خوانند [illegible]
و تمثیل اسمی بود و بحسب ظن چنانکه گفته ایم و بحسب ظن قیاس [illegible] و غیر منتج بامثله از جنس خود [illegible]
ظن و تمثیل تعلیم عوام نزدیکتر بود از قیاس چه قیاس بحال لیث مقدمات محتاج بود و بان سبب [illegible] از آن [illegible]
و حذف کبری در دیگر صناعات مسلمانی کبار بود و در این صناعت بسوی خطابه و صدق کاه باشد چنانکه گفته ایم بسوی ابنای [illegible]
بود و مستمع را ظن نیفته که لغویت علی الزام تصدیق بکنند و در مشورات [illegible] بین بوجه استعمال کنند و اگر [illegible]
سهل آرند تا بر کذب کلیت کبری و قوف نیفتد و آن ناد بود و بحسب اغلب اظهار کبری در این صناعت تعقیر [illegible]

کرد با در سخن انتقالات صنع کند و هر جه [illegible] نقض ستیع نه بود و تطویل و تکرار انتقال [illegible] کیش خطابت
بود و بر داری سوی مطلوب استوار باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند و لیکن [illegible] در مقود اجزای [illegible]
کرمینی کی باشد و در تمثیل بر آن وجه که حکم در کلام مقرر است و جزوی [illegible] او دست باشد که بحسب [illegible] اصطلاحی [illegible]
کنند چنانکه مشهور شیخ در اول تقریر [illegible] که از نشانی او بود که بنوعی [illegible] و بتوسط شاهد [illegible]
که مقدمات از ان استخراج کنند و از نتیجه بتدریج انتقالی کنند تا رسیدن بمطلوب [illegible] خوانند [illegible]
و از انجا مقدمات استخراج کنند تا بمطلوب رسد که اکر زید اعدا دشمن کشد [illegible] است عمرو [illegible]
احسان او باشد و **مواد تثبیتات محمودات** و معتبرات و مظنونات باشد و محمودات دو صنف بود عام [illegible]
عام حقیقی بود و غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدل گفته ایم و غیر حقیقی [illegible] بر سبیل [illegible] محمود [illegible]
[illegible] مشهور و اقتضا اقناع کند و آن از جهت مشابهت محمود حقیقی بود [illegible] از جهت [illegible]
از وجوه مشابهت و در جمله مستعمل بود در مخالفه [illegible] و از جهت رای [illegible] مشهور [illegible]
اول که در بادی الرای کرده باشند یا جماد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد [illegible] محمود حقیقی [illegible]
در حد مشابهت نبود و اکر چه باشد که در صدق مشتبه بود و نسبت محمود حقیقی [illegible] و مانند [illegible]
محمودات حقیقی محمود بود و حکم [illegible] بحسب اغلب [illegible] محمودات مستعمل در این صناعت [illegible]
هر چند که مواد جدل [illegible] اند و بر آن محمودات [illegible] بود که بحسب [illegible] محمودات [illegible]
آن در خطابت [illegible] و با غیر ایشان [illegible] و معتبرات [illegible] که حال کفته ایم و آن [illegible]
و مظنونات مطلق که مستعمل بود [illegible] آنکه [illegible] و در محمودات [illegible]
او مایل باشد [illegible] اکثری باشد [illegible] مظنون مطلق بود و اکر [illegible]
بود [illegible] در [illegible] قید بود [illegible] مظنون [illegible] قید [illegible]
سخن [illegible] کفتن او [illegible] و [illegible]
ظاهری عام باشد بحسب جمهور [illegible] و در جمله [illegible] این صناعت [illegible] اقناع کند [illegible]
و هم [illegible] و در خطابت [illegible] کسی [illegible] عوام را [illegible] ان
نیز [illegible] این صناعت [illegible] در این صناعت [illegible] و مقدمات [illegible]
کنند [illegible] صناعت [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

و همچنین زید از [illegible] پس [illegible] کفتن [illegible]

ار ضعف این استدلال که نه ممکن باشد بشرط اقناع چنانکه گفتیم و باشد که ضمیر از دو موجبه در شکل دوم انتاج کنند ...

و آنچه بحسب ظن منتج بود و بحقیقت آن را رسم خوانند و بحسب ماده ... اکثری ... استعمال کنند بشرط ...

عارض باشد مثال ضمیر از ... مطلق از شکل اول ... پس سعید بود ... و مثال دلیل ...

اول فلان زن بزاده است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است ... و مثال دلیل اکثری ...

... محبوب بود و این را دلیل آوردن ... شبیه خوانند و مثال ...

[illegible]

... ضمیر ... و چون ... بود ... **فصل چهارم در اضافه ضمیر ...**

این ... بحسب ... اثبات ... و ... و هر چه ...

[illegible]

و در انشاء این کلمات که گفته آمد حیله بسته راجع الی الغیر نبود [illegible]

[illegible]

[illegible]

فن دوم در احوال انواع هشت فصلست

فصل اول در اعداد انواع متعلق بشهادات

[illegible]

و مشترکات و در بعضی از احوال بعضی را بر بعضی تفوق بود و کار ایشان بر مصالح و دران باید که بر سبیل عدالت بر وجه اتفاق بود
تا از اهل آن مدینت کسی بسوی آن تجاوز نکند و خوف محاربت کنند با کسی که طمع در ایشان کند و اما بیرون محاربت دوائی دیگر هست بر وجه ...
بر حال و دران کار از جا غیر و عدت و هر یک را مزاولت ایشان بود و بر دیانات و عوام ایشان و آنچه از ان سعادت متوقع بود باز
باز کرده و اصناف شبهها و مکاید و دفع و هر یک را مواقف محمود و مذموم و حیل و تجارب بر طایفه از کسانی که در اهل روزگار
و در وقف بود و ح که حفظ شهر دران باید که بر حال جاد سهل و جبلی و بری و بحری و سر و تیر و کرم و سرد و وجه که حفظ
هر یک و بر اوضاع شهر بود و موضع معاملت و در بند او و جانبها همواره و ناهموار و اصناف حیل و دفع هر یک حال
و دوام و کیفیت اصلاح آن و حال دفاع بر ضرورت و غیر ضرورت و وجه ترتیب هر یک و کیفیت ... از صنف از اصناف
مردم و واقف بود ... امور شرایع و سنن و آن در موضع بود و کلیات و جزویات و کلیات از شرایع غیر مکتوب است که
اقوال حکما و عقلا بدان ناطق است و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر ان مشتمل است و تفاریع آن آنچه مجتهدان فقها از ادله
منقول آورده اند و آن جمله ساخته و پرداخته است و اما موجبات و ان محافظت سنتها و دوام ان بود و درین باب ... بر جا آن
مخالفت بود و بیشتر دران باید که عام ترین وظیفه و قرین دیگر خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات معلوم دارد و ترکیبات مدن
از ان و انچه مستقر و اشتراکی بود و از عادات و اخلاق و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراک آن و اقتضای ... مستقر است
عرض بود جماعت را و مستقر او قرار به ... اهل و ایشان از خارج ... از داخل که ... و اما ... که
از ان مدن ... که حافظ اشتراکات بود ... و انتخاب ...
سیاست و جدا ... و ان ... صاحبش ... سیاست ... جماعات ...
در ... سیاست کرامت ... سیاست ... جماعات ...
و سیاست غلبه که غرض ازان اقتضای اموال بود ... سیاست ...
سیاست اجتماعی و غرض ازان حریت بود و ... سیاست ... جماعت ...
... برای انسان ... سیاست خیار که غرض ازان اقتضای سعادت ... ایشان ...
و اکثر ... سیاست ... و در ... جزو ...
... و مخالفت و منازعت ... اجتماع صورت نبندد و ... سیاست ... قوت
و سیاست ... کنند و از ... و ... سیاست ...
... و در سیاست اجتماعی هم باشد که تغییر حادث شود و از ... سیاست ...

اختلاف آن و بر جمله در هر باب که اتفاق و خلاف و اسباب ... که ... آن ... بود ... باشد
باشد و موقوف بر تجارب ... و ... ایشان و در ... نفع ترین چیزی بود و اما جز ... حفظ نظام ... باشند
و بر جمله متوجه بود بطلب صلاح حال ... صلاح حال ... و اجزاء آن معلوم بود ... آن اعداد ...
ممکن باشد و صلاح حال اجتماع ... و جمله ... و ... موت و ...
... از ... که ... بعضی ... و بعضی ...
اصل ... کرامت بسیار ... در حیات ... و بعد از وفات ...
آخر ... که جمهور ... بود و اجزاء ... بعد ... و ... حیات ...
... و جمال بود ... و ... بود ... بسبب ... فضایل و ...
عقل و ... و عفت ... و بعضی ... و اجزا ... شهرت ... رای
و جمال ... و اجزاء کرامت ... در مجالس و شهرت ... و حسب ... و ...
او ساعدت ... و ... و ... و ... کرم ... بود ... و ...
... بود و ... احوال ... و ... و دوام ... باشد و ... کرامت
و ... ایشان باشد و ... ذات از خیرات ... و ... بعضی ... حقیقت ... خیرات ...
... بود ... و ... بهجت ... صلاح حال و ... خیرات
باشد ... و ... بعضی ... اعداد ... از ... و ... اعداد ... خیر
جز ... بود و ... خیر و نافع ... مطلوب ... و ... نافع مطلوب لغیره مانند ...
... بعضی ... خیر ... مانند ... بالذات چون ... و بعضی ... خیر ...
... لحق ... و بعضی ... مانند ... باشد که چیزی باعث ...
و باعث ... نفع مانند صحت و احسان و مکافات و ... و ... باشد که ... خیر ...
خیر و نافع ... احسان که از ... باشد ... و مکافات ... خیرات ...
... و ... مساوات ... اکثر ضرورت ... ضرورت ...
... که ... مانند ... و ...
... نفع ... و ... خیر ... و بر ... ضرر ...

در معرض فعل آورد است مانند بسی کار گویند عقل نافع بود یا خارج مخالطه باشد و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود
و باشد که بعضی بود و سوف و بیک در فصل آن مخصوص از آن شبیه بود و سخن در خیرات و نوافع و از جمله چیزهایی که در این
باب و در دیگر ابواب از آن مشاع بود و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن را کشاده و منحصر نشود این است که در این
فصل ایراد کنیم

فصل دوم در اشارت با صنف افضل خیرات

هر بود دو از دوم بود و اکثر درجات نفع اولی
بالذات مطلوب باشد بود و دیگر چیزی که به وجه سبب خیر بود و هر چه اسباب دیگر خیرات چون کمتر از آن بود چیزی که نفس عظیم‌تر بود
بهتر مانند حکمت که نفس معرفت باری تعالی است از عبادات که نفس حقیقت ثواب است و خیری که مستتبع خیر دیگر بود [illegible]
مانند پادشاهی [illegible] و سبب خیر فاضل‌تر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که از بسیار بود [illegible] و خیر مستمر مانند
صحت بهتر از [illegible] مانند لذت و دیگر [illegible] بود و از دیگری بهتر [illegible] از تجارت [illegible]
رای از شجاعت و غایت فعل بهتر [illegible] مانند زر [illegible] در نفع بهتر از آن [illegible] مانند آهن [illegible]
[illegible] نافع تر [illegible] بهتر مانند [illegible] از اخلاق [illegible] نفع بهتر از آن باشد مانند طب [illegible]
از علم [illegible] و هم بهتر بهتر [illegible] بهتر [illegible] بهتر [illegible] بهتر و [illegible]
[illegible] حصول [illegible] بهتر مانند [illegible]
از [illegible] بهتر [illegible] تعظیم کند [illegible]
و هم [illegible] مانند [illegible]

فصل سیم در اعداد انواع [illegible]

جمیل [illegible]
[illegible] انواع فضیلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] نافع بود [illegible]
بود [illegible] انواع و ترتیب فضیلت [illegible]
و آن [illegible] علوم [illegible]
[illegible] بزرگ در باب [illegible]
و امثال آن را هم از جمله انواع و ترتیب فضیلت [illegible] و اگر چه بحقیقت [illegible] باشند در انواع [illegible] مذکور [illegible] این انواع
هم از این جا معلوم شود و دیگر فضایل [illegible] این انواع بود [illegible]

و مثال سبب [illegible] بود و مثال [illegible] سعادت [illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] مخالفت هوا بود و چه اتباع هوا [illegible] بود [illegible] بهتر از آن بود [illegible]
[illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] و اصلاح [illegible]
از [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] که نفس [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] در معاشرت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]

فصل چهارم در اعداد انواع [illegible]

[illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] ارادت بود یا [illegible] ارادت [illegible]
[illegible]
[illegible] و مثال [illegible]
[illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] لذت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با ذرت و مضاحکه و حکایات بعضی عجب تر عیضی مانند عجب و حمیه و ... و نزد وکی ... ازین باشد و باشند عجب را
غضب سبب ... و عجب لذیذ بود و بعضی را بجود و ... لذت کرامت هم ازین قوت ... که ... تعظیم بود و ... نسبت ... و ... شان و ... ان
و ... ان و مغا و جمهور خواهند ... و محبوب ... نسبت النفس ... خواهند و ... نسبت ... ایشان ... لذات ... قوت
خیالی بود چنانکه ... بعضی عجب ... مانند ... فعل ... جمیل ... انفعال ... جمیل ... تعظیم لذیذ بود و هم ... حیل
لطیف از ... و ... و محاکات صور ... حسن ... از جهه ... قدرت بران ... یه احوال از جهه ... غرایب ... تحصیل
ادراک ... معاد ... سبب لذیذ بود و ... اضاف لذات غایات ... بود و دیگر اسباب ... افضا ... ترکند
و بور ... اسباب دیگر او ... افضا ... کنند و ان ... قسم بود ... آنچه ... جابر بود و مانند ... واثق باشند ... اسعاف ... ترقی
رغبت ... اند از ... عمان ... که ... بد اکثر ... ره باشد ... کشیده بود و بران ... شده و
سبب ... کثرت ... کنند شجاع تر بود و یه ضعیف رای بود ... بجمع ... بود و ... قوی ... شد
... احکام ... تنظر ... باعث ... رد ... جنا ... باشد مانند ... و ... بر ... بسبیل
حاکم ... واثق بود ... وطن ... حال ... و ... آنچه ... بود ... مانند ... بود از
او ... دیگر ... عدم ناصر ... بر ... بود ... کند ... نظام
در ... از بزرگ ... با ... بود ... و لجاج ... باشند ... واده و
باشند با ... مانند ... اند ... باشد مانند ... در ... دیگر بود مانند ... در ... ماده
و مزاح بود و باشد که ... مانند ... غم ... گرد و ... و ... اند ... سبب ... مانند ... حین هم
حلیم سبب ... باشد که سبب ... مانند آنچه ... کشته ... در ... بود ... حسب ... و غم
سیم آنچه ... بالنفس ... مانند ... آنچه ... در ... باشد ... النفس ... با
... بود و ... با ... باشد ... بود ... با ... او ... بسبیل
اختیار ... بود و ... اسکار ... اسکار ... بود ... بتوان کرد ... از
... دوستان ... شکایات ... بر ... در ... اقصاد ... در ... نظم ...
حال مظلوم بود و ... بازار ... آن ... منتظم بود و خالی بود ... انکار بود با ... انکار ... حمد
ظلم را بود ... برد ... که ظلم بود ... بود ... عجب ... بر ... نفس ... بند و ... به
و بود ... بعضی ... باشد ... ننگ اند ... بیت ... اند ... نفسه بود ... منطقه ... کند ...

قطع ... کند ... بیت ... گرم ... بود و ... بود ... کند ... باشد ... بجم ... ان ... که در
نکاح جایز بود و ... از ... مشتمل بود ... چون جایز بود ... جایز نبود و ... مجلس ... صوت ... و ... عرض
بعضی ... حرکات و در بعضی ... لعب ... هم ... بود ... مستعمل بود و ... ان ... بود ... النساء اللقاء
عقوبت بود و ... النفس ... بود ... باشد ... خواست ... بود و ... شرع و ... حجت
سیاست و عفو و کرم ... بود ... باید کرد ... باید کرد ... نفس
بر ... از ... و ... حقوق ... و ... جمیل ... که ... کند ... مستعمل
باشد که کثرت ... در ... آنچه ... عظیم تر از ... عظیم تر ... عظیم تر ... باشد
اقرار بود ... عظیم تر ... آن و باشد ... سبب شرارت بود ... عظیم تر ... اکثر ... باشد ... سبب
فعل بود ... بزرگ ... سبب عظیم ... سبب ... کند
در آنچه ... بود ... عقوبت ... حکم ... بود و ... بیات ... فصل پنجم در ... انواع ...
... غضب ... اسباب ... غضب ... بود ... بود و ... و ایشان ... ثبات
و ... غضب ... و ... و ... مع ... و ... اصلاح ... بود ... بطلب ... ماده
... صاحب ... و ... او ... ایشان ... او ... بر ... الا ... بر ... اهل
بصلاح ... و ... بود ... ان ... قوی ... شود ... ملک ... اجابت ...
و ... بود ... نود ... شود ... شود ... النفس ... بعث ... خیرات
... ایشان ... روزگار ... شود ... بنده ... نفس ... مقدم ... تا
باشد و ... بهشته ... ترکیه ... سبب ... غرض ... شرکت ... شرط ... اسم ... قسم ... بود
بود و ... بود و ... ... غیر ... خیرات ... خیر
... کنند ... بلکه ... را ... کند ... کند و ... کنند
... ... کند و ... کند و ... را
... و ... کند ... باشند ... کنند با ... باشد ... کند ... عظیم
نفس و باشد ... کند ... طلب ... کند ... بود ... چشم ... جهه ... انسان
... بود و ... نفس ... بکند ... و ... ... نفس ... اهم ... زند

[illegible] **فصل ششم در ذکر [illegible]** [illegible]

و اعتدال انواع غضب آن [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible]

با شعور بود یا از شعور او اکثر که انعام و اولیا رجوع او اکثر که توقع مجازات ندارد و از اکثر انعام پوشیده دارد و دوست ننهد و [illegible]
آن بود که از شعور انتقام بر عوض خود فرو دهد و مانند ظالم بود و از جهت غیر محتاج الیه بود و از سبیل اتفاق نه از ضرورت فعل بود و اکثر [illegible]
اعدا بود و بیشتر از چیزها بود و نقض کنند و تندتر نمایند و بیشتر آن در تخفیف و اهتمام چیزها الی الفعل بود که در وقوع و از رسیدن [illegible]
چیزها که موجب آن بود یا از خوف رسیدن آن براهم اهتمام بود چه اگر متوقع نباشد اهتمام نیز بدیشان بود و بر ایشان [illegible]
و حریفان و کسران و اهل کمال در مضاعفات و مغلوبان و عاجزان و کسانی که در موقف [illegible] ایشان رسد به تقیه [illegible]
اهتمام بعضی خوان باشند که از فقها در جه برسد که از اهتمام فترت و مانند اهتمام بود [illegible] و بنا که دید از بهر [illegible]
جمع کرده و بسوی زیادت دوست را رسید جمع کرده و سبب قوت اهتمام [illegible] تجارب باده و مفاسد شدائد و غرور با قبال [illegible]
از اکثر رجحان باده و حسن ظن و نجابت و غضب و قساوت و طبیعت [illegible] عظیم دارند و بسیار بعضی از این [illegible]
بی شعور کند انفعال آن کند که بر صاحبش هم شفقت نیز نمود و بکار دیگران و جیران و دینی [illegible] اهتمام بسیار نبود و [illegible]
اسباب [illegible] عذاب [illegible] و از انفعال دو دیگر [illegible] و حیله اهتمام بود و آن الی الفعل بود و سبب [illegible]
باستحقاق و از ترکیب الم و لذت و خوف و ترحم و تخفیف [illegible] و بعضی از ارباب فضیلت ماتند [illegible]
[illegible] و بعضی از ارباب رذیلت ماتند [illegible] خیر [illegible] بود و خوف [illegible]
سبب [illegible] خیر [illegible] بود یا سبب [illegible] خود بود و از [illegible] جیران راحت [illegible] بود [illegible]
که منفعت زیادت قوت او بود و [illegible] ارباب حسد بود و حاسد [illegible] خیرات [illegible] جلال [illegible]
بالطبع مانند جلال و [illegible] بود و [illegible] بود و [illegible] مباح [illegible] بود و [illegible]
متمکن بود و حسد اهل کرامت [illegible] و کسانی که [illegible] و کسانی که در [illegible]
مراتب [illegible] نزدیک آن [illegible] بود که از فوات چیزها و رسیدن [illegible] و آنکس [illegible]
ایشان را بود [illegible] ایشان [illegible] و جلال [illegible] و جهان [illegible] بود و در خیرات بالطبع [illegible]

فصل هفتم در اخلاق و اصناف اختلاف اصناف بحسب انسان بود دیگر اختلاف اخلاق نیز متعلق باتفاق دارد و مانند [illegible]
و جلد [illegible] اخلاق [illegible] مانند پادشاهی [illegible] و صنعتها [illegible] اختلاف [illegible]
حال [illegible] در علم و صغر و ابتدا از اخلاق جوانان کنیم و گوییم جوانان [illegible] و [illegible] طبع [illegible]
خشم [illegible] و عداوت و [illegible] باشند و کرامت [illegible] دوست دارند [illegible] و نجابت [illegible] طبع [illegible]
بود و [illegible] شوند و [illegible] تجربت [illegible] و فضایل [illegible] و خود [illegible]

خدم [illegible]

کمتر نقص کنند و چون خشم گیرند زود [illegible] و سیرت ایشان طلب لذت بود و در لجاج دران [illegible] بود و [illegible]
و در [illegible] مخالفت و صحبت و معاشرت و در کارها با فراط و غلو [illegible] باشند و علم [illegible]
و [illegible] از جهت تصدیق خیر و کذب [illegible] و مکاران [illegible] دارند و هزل و مزاح و شنیدن [illegible] دوست دارند و [illegible]
مانند [illegible] و [illegible] و [illegible] خوف و جبن و [illegible] ایشان باشند و این اخلاق [illegible] از [illegible]
و پیران [illegible] که [illegible] گفتیم [illegible] باشند و [illegible] و خشم [illegible] الانفعال و ضعیف خشم و [illegible] دوست دارند و [illegible]
هیچ کار [illegible] از بسیاری تجربه [illegible] ثقت نباشد [illegible] باشند و خایف از عواقب و [illegible]
[illegible] دوست [illegible] باشند [illegible] اهتمام [illegible] و نا امید باشند [illegible] التفات [illegible] دوست [illegible]
[illegible] بخیل [illegible] باشند و بد دل و حریص [illegible] در [illegible] از فضیلت [illegible]
و [illegible] از [illegible] و طلب فضایل [illegible] امید [illegible] اقدام [illegible] و [illegible]
بل از ضعف نفس [illegible] انتقام [illegible] باشند و [illegible] بد دل [illegible] اخلاق [illegible] و این [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] [illegible] جبن و [illegible] اخلاق [illegible] ایشان [illegible]
خالی [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] لذت و نفع [illegible] اخلاق [illegible]
در اخلاق اصحاب [illegible] کرامت دوست دارند و مدح و تعظیم [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] ایشان [illegible] و کرم [illegible] باشند و چون روزگار [illegible]
بی کفایت و [illegible] خسیس طبع [illegible] دوست دارند و [illegible] از زبان [illegible] دوست [illegible]
از [illegible] و [illegible] و [illegible] غیر [illegible] و [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] کرامت [illegible]
بزرگ [illegible] و [illegible] کنند [illegible] خطیر و بسیار کنند [illegible] بود [illegible]
خسیس [illegible] نفس [illegible] در اخلاق ایشان و اهل [illegible] رسیده [illegible] لذات [illegible]
و [illegible] کرامت [illegible] کنند و [illegible] دوست [illegible] در [illegible]
و [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] اخلاق [illegible]
و [illegible] پادشاهان [illegible] و در کارها [illegible]
دوستی [illegible] کنند و [illegible] اهل [illegible] و [illegible] و [illegible]

را شکر و از بیر و مه است و ... با ... و دوستی و دشمنی بمبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر بعقاب تیز نشوند و از آن ... و صبح

دارند و در وقایع بحث ... و با مور دنیاوی ... بکوشند و اخلاق ایشان معاشرت نکنند و از جور ... اعتراف نمایند و ... زیرک طبع

باشند و کم آزار و مکافات ورزند ... و ... نفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و ... اخلاق جوانان که ... بحسب ...

مبالغت م

و فصیح ... قیمت ... الفت ... صاحبت ... طبع ... و ... المتوسط ... زیرک ... رای و ... و ... و ...

آمیزنده و ... باشند و ... شجاع و ... دل ... و ... مهربان و ... ستمکار ... زیرک ... طبع

و دروغ ... و ... و ... زیرک ... طبع و ... و ... و ... الفعال ...

در احوال النفس بزرگ ... شجاع بود ... و ... فضائل ... اخلاق و ... باید ...

ذکر فضائل و اخلاق و سیاسات در این صناعت ... از جمله ... در ... که ...

کیفیة الخلق استفاع ... و ... از ... اخلاق ... حکمت ... و ... معانی ... موضوعات ... از ...

و ... را ... افتاده است ... این صناعت ... اخلاق ... است از ... ب ... در

[illegible]

و اما انواع ممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کائن و غیر کائن و تعظیم و تحقیر ... چند ... است و در ...

خطابت مفید اما تعلق غیر ممکن و ممکن ... و کائن و غیر کائن ... تعظیم و تحقیر ...

و انواع ممکن و غیر ممکن ... بحکم ... و ... او ... و ... بود و چون ... ممکن بود ...

و این ... در تحت مضاف و هر چه ... وجود ... ممکن بود و وجود ... ممکن شد چون ... ممکن بود ...

ابتدا ... ممکن بود و ... ممکن ... و چون ... بطبع ممکن بود ... مقدم بطبع ممکن بود ... و ... عکس

و هر چه بطبع مشتاق الیه باشد ممکن بود و ... مشتاق الیه نبود و چون ... اجزا ممکن بود کل ممکن بود و بر عکس ...

و ... ممکن بود ... ممکن بود و آنچه ... مانند طلب ... ممکن بود و آنچه ... بود

ممکن بود و آنچه ... فاضل ... تعلق دارد ... آنچه منسوب ... و ... بود و شاید که ... ممکن بود ...

و آنچه ... ممکن بود ... ممکن ... و آنچه جاهل ... ممکن بود ... ممکن بود و انواع غیر ممکن ... این ...

بود و اما انواع کائن ... چون کم ... که کائن بود ... که ... بود و چون ... مانند ... که کائن بود ...

مانند علم که کائن بود و چون ... مانند قدرت و ارادت که کائن بود ... و ... فعل که ...

... و چون ... که کائن بود و ... کائن بود و چون ... که کائن بود مانند برق و ... مانند ...

و چون ... کنند و ... که ... کائن بود و چون ... کائن بود ...

حاصل بود ... کائن بود ... و انواع غیر کائن ... از این انواع ... است ... اکثر ... متوقع ...

بحسب حصول ... و حصول ... و در تعظیم و تحقیر آنچه ... گفته آمد ... و چون ... از این ... انواع ...

مخصوص کرد ... انواع ... بسیار ... شود و از آن ... ممکن ... کنند و باشد که ... بود ...

نباشد و نوعی دیگر ... و ... گوینده ... حسن است ... و ...

... بود و نوعی دیگر ... و نوعی دیگر ... که ... گوینده ... از ...

ایهام ... باشد و نوعی دیگر ... گوینده ... و در این ایهام ...

بر ان ... گفت ... و ... نوعی دیگر ... حکم ...

و ... فضیلت ... شجاعت است و ... است ... و ... نوعی دیگر

... شجاعت ... کار ... کرده ... نوعی دیگر ... حکم ... گوینده ...

... و ... بود ... و ... گوینده ... مردم ...

... گوید ... دشمن ... و اگر دروغ گوید ... دشمن ... و ... مردم ...

دوست دارد و اگر دروغ گوید ... دوست ... و نوعی دیگر ... و ... و ...

و ... و ... گوینده ... از ... و این باب بود و آنچه ...

گوینده ... گوید ... اگر گوید ... اعتراف کردی ... و اگر ... گوینده ...

... و هم اعتراف باشد ... و نوعی دیگر ... گوید و ... آن بود ...

... گوید ... آن ... طبیعت و انشراح صدر ...

را ... است ... روح ... و نوعی دیگر ...

... سبب ... بود و اما اگر ... سبب ... و نوعی دیگر ... تعلق ... گوینده ...

گوینده ... است ... و ... بسیار ...

نوعی ... واقع ... بود و چون ... نوعی ... اول بود ... و

و ... واقع باشد و ... و ...

... آسمان ... و ... گوینده ... حروف ...

و از ... گوینده ... و ... و ... گوینده ...

پس قصد فخر دارد و از اخذ مالیس بعلم گویند فلان بار رکه قدم بهشت کرد رسیدن فلان کار بر آمد و هم چنین نصیبه و باشد که بعد در جای

مطلوب از جهت محض تکرار مستنع بود و چنانکه چون گویند چرا کفر بر جنبت کرده و دیگر مخالفت بر این قیاس مخالط دعوت

چنان بود که انچه نه مقبول بود و نه ایقاع نقل گشتند در موضعی که مطلوب اقناع بود و بکار دارند چنانکه گویند [illegible]

حال مستنزیه کرده جه درستاری چنانچه بیش از و مفارقت کرده باشد پس سخن تادیب بود و امثال این سبب الکه از ایقاع طرح

باشد از صنعت خارج بود و آنرا التفات وقع در انضمام محل آن نبود که بسبب آن بخصوص خاص وضع کنند جهت تخصیص او انواع

بباید دانست که چند انکه انواع بوفور تر بود و صنعت تر بود و چه اصناف مواضع از آن عالی تر بود و مقدمات هم چنین چند انکه خاص تر بود

بحروف خاص تر بود و نفع تر بود و منشاء الکرخ گویند زینه فانت این مرج چون خاص نبود و وعده راث رکن سوزتیند

[illegible] مبالغت گشتند اما چون گویند زینه لطف نصیبت که التفات فلان فعل کرد بوجهی که با و خاص شود فانست مبالغه [illegible]

و باین سبب در مدح گویند او بکار در رود کارت در فلان کار رو وجه ایام و اول کسی است که این [illegible]

شعر معتبرات در صنعت [illegible] و امتیاز بود و تخصیص بیت تمام بحر و انواع خط فن سیم در قواعد صنعت و احوال

ما نند چهار فصل است فصل اول در حال الالفاظ انچه توابع خطاب و کلام است از تحسینات و زینتها

در صفت بود و آنچه متعلق تحفظ بود و آنچه متعلق ترکیب بود و آنچه آنرا الاخذ باوجه خوانند و اتفاق نیز خوانند [illegible]

که در صناعت گویند و آن متعلق بود و ثبات لفظ یا ثبات متعلقه از امور خارجی حق در قسم اول باید که لفظ در کمال [illegible]

در فصاحت و از اطلاعات معتدل بود و ثابتی بود و وقت در لفظ بیان فکر و بیان فصاحت چنانکه در حقیقت بیان [illegible]

و فصاحت لفظ هم چندانست که بیت چون ازو او باشد از محاورات شاعرانه جستی و زشت و جمهور از آن نفاعی بود و در او

از اعتدال الکت که از درجه اکثر که در سخن عوام بود و در تبع بود و در تکلف بعید بود که از محاورات فواس تر بود و جنان

الفاظ را مستول خوانند و باید که صحیح بود و بعیر مشکل نه در مبالغه که کذب لفظ اتفاق کنند و لحن نبود و چه لحن بعجز ارکیک

گردانند و رباطی که در سخن متصل را در هم بندد و فوجل که بغیر متصل از یکدیگر جدا دارد بجای خود در میان بود و از حشو و نقاد سخن تست

گرداند خالی و در ایراد التقدیم و التاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته و باید که از ابراد تحرز و بکر بیش از اقسام اول احتراز کند

و غلق کند و همچنین از ایهام و منافات و احتمال اضداد که شرکت جهت عالی آن بصحت زینت کارشعر ابود و بحقیقه حق [illegible]

و هجان که خوانند که ادا سخن انشا عالی یاد تا هر یکی لطف کار دزد به یکی ظرف لطیف بتازند و باید که در این جا [illegible]

از اعتدال لکه دارد و مناسب وجه الحاز اطال بعجز کند و تطویل املال مستمع و در خطاب مستمع در اکثر بعید نباید و بلجه

غرض نکند و تطویل بود و حیل تطویل از تکرار بی فایده در همه مواضع اجتناب باید و از زوائد الفاظ که راجع بآن نگردد بود

هم چنین و باید که از الفاظ غریب مشکل و شمول دار و ترکیبات و اشتقاقات غریب دا بعده اول احتراز کنند و هم چنین از الفاظ بارد و از [illegible]

بود اغرب و مستغل بود وقتی که بعبارتی فصیح تر آن کرد هم از آن لغت و از غیر آن که لاشد شقیقی الجید از سب خیر غریب [illegible]

بجای آن لفظی که بهتر استعمال آن کرده باشد مشهد خزاجه حزوراج و دیگر و ما بینه اوامت آن در آن درازی تحریک [illegible]

که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار خشم آسمانی را و سیاه سر مردم را و بهترین آن بود که در آن نبود و تمثیل باز و در تعبیر بانتهاز [illegible]

را که مخاطب بود و بر جلد در هر مواضع فرادرت عبارات از استعارات لطیف باید کرد چنانکه از پیک بیانات استعمال اشارت [illegible]

عبارت لسنیده نبود و چون از قبایح افعال عبادت خواهند کرد و از الحیب شناو شی هم اولی باید کرد چنانکه اگر خواهد گفت [illegible]

کرد گویند دست کشیده و رانست و یا خواهند گفت زنا کرد گویند طریق عفت نسپرد و زینت سخن باشد که تغییر لفظ بود و آن استعارت [illegible]

و استعارت بعد و اول بود و از محسوسی چنانکه لالا را دندان خوانند یا لفظ چنانکه کافور سپیاه خوانند یا از اسم فعایب الحب [illegible]

تاج آسمان خوانند و سنبل را خوشه آسمان و تشبیه چنانکه دلیر را اسد شیر یا مت شیر گویند و از استعارت لفظی اند که غیر حیوان بینه بجای

حیوان چنانکه غضب المموج خوانند و غمزه ابرو غریم و استعارت که بعد اول بود بیشتر با فخر و بود از شاکر لفظی غیر چنانکه غیم [illegible]

در قوت غول چنانکه ترجیح الظعن استعارت کنند یا در قوت الفعال چنانکه زمم و الخبر و یا رک در کیفیت محسوس چنانکه تشبیه الحون

راتب بود در حسن و قبح و روانی و صنعت شده استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنکه بعزری جه گلگون [illegible]

عالی کند و فوری صفا تخیل و فرات که آنرا او ذر خوانند و هم چنین استر را کلیب خوانند بهتر از آنکه یجه خوانند و هم چنانکه مرا [illegible]

و گره که ازین خاص در استعمال متفق زینت دیگر صفت را فتح بود و هم متفق را از اضعاف بخرنه بعرنی خاص بود و استعمال آنکه یکی با دیگر آیت [illegible]

استعارت از آنکه در دری کرده در موضعی که شاهد کنند بلکه بیشتر هر کوفت و در موضعی تحقیق خوانند با تکلف است معنی که و در [illegible]

و چون چیزی کنجو دو از آن استعارت عبارت خواهند کرد باید که استعارت از تشبیه ترین چیزی باو کیند و باید اهم تشبیه استعار بود [illegible]

از استعار قبیح بود مانند آنکه از فرزند استعارت بحشم کنند و از چشم برگس چل الحلق و فرزند به نرگس قبیح بود و در استعارت دف [illegible]

چه غرائب استعارات هم جون غرائب الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند را جگر گوشه خوانند و متعارف بود و اگر ازعضوی دیگر گیرند که متعارف [illegible]

ناخوش بود و استعارت و دیگر تغیرات در جهت اقتضاء زینت عبارت تحرز کند اما از غرائب التعجب خالی نبود و ایراد آن در سخن مستحسن بود

بحضور رغبا در مجلس هم جه جه از حضور ایشان فایده بود و اما خالی نبود از التعب و فکر که در لفظ حادث شود پس استعمال آن بجمله [illegible]

کرده مانند استعمال آنکه و آب زیر در طعام و کثرت آن آتش دلتفرح شود بیشتر تکلف است و بنای جهت بر کشیده تر استعداد الفاظ

نقش و خیانت بود و اگر چه مستبار در صنایع لفظ لطیف تر غریب بود پس نسبت آن هم بصنعت شعر اولی و با این سبب مستقر اراد [illegible]

الشعر خوانند و بر استعمال امثال آن در محاوره خروج بود و از عادت اهل تمیز خروج از عادت در این و غیر آن مستقیم نزند و بر هر سخن

[illegible]

فصل دوم در نظم و ترتیب اجزا و خطابه

[illegible]

[illegible]

فصل سیم در لحن و هیئت و تقدیر انواع آن

[illegible]

بود تا آن سخن از او مقبول بود چنانکه بعضی از آن جنس این یاد کرده‌ایم و آن بر چند وجه بود بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مثلاً تکلم
بود بر فرود و اظهار نقصان خصم و خود یا نقصان سخن خود و تعزیر آنچه مستغنی تصور غیر باشد باز و اکثر او از این باب بود
چنین مع مستمعان و ثنا بر ایشان و بر حاکم کردن تصور غیر باشد تصدیق و قبول و استدراج بآنچه منبر بود از پیش رشیده در
سکلم با مستقر خلق و الفاظ باشد در مستمع چنانکه گفته‌ایم و فعلی مانند رعایت ایما و زی و هیئات و سوء اشارات و انفعالات
که در آن سخن او باشد و استدراج گاه بتدریج بترتیب و سنه بود و گاه بتعجیل و قبض و گاه بتسلی و گاه بیالش و عوام و جهان
استدراج را مطیع تر باشند از اهل فطن تمیز و باین سبب ذکر اوائل زینه و تحسین را زینه ایشان مقبول بود و اگر چه قول و اعتقاد
مذموم بود و متقدم اول این معانی را اجزاء خطبت بدین سبب نهاده‌اند که احتیاج بقبول بنا بر این افعال زیادت بود و باید که
خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد کرد با ایراد ضمیر مشغول نشود چه التفات نفس بضمیر از انفعال مانع باشد بل بالفاظی
که متضمن انفعالات بود اقتصار کند مثلاً آنچه تشنیع و خیانت التفات کند را سخن‌ها و آنچه اقتصار رقت و شفقت کند در تعلیم و آنچه اقتضای خجلت
کند در مغالطه و خدیعت که با اقوال شعری متمکن باشد و هم استدراج نافع بود و باین ایجه منبر بر خطبت شبیه بود در ایقاع اقناع و اول
چیزها که در نفوس ممکن باید اقوال شعری بود و بر خطابت بر صناعت بر ترتیب این منبر این مغرقات اول شعر را بود و خطیب
و بیان باید دانست که اخذ او بوجوه تخییل طبیعی مناسب تر بود و چیز تعنف و عروض الطافی مناسب بود و در تکمیل مشقت قول قضیه بود در استعمال
خود و صورت نفسی اقناع بازرگ اخذ بود و فضل قوت بود و باشد با ضمایر لطیف جبلت و بجملهٔ باید که اخذ او بوجوه ارکان چنین کند و در آن
نسبت مفهوم و بهم و بر که این چنین است و شفقت بر کیفی او از جهت

فصل چهارم در ذکر منازعات و معاقبات خطابی و لواحق آن

متعلق بعضی منازعت بجهت اخبار آنکه صناعت خطیب بر اکثر احوال در خصومت خطیب کند
در اقناع و مجادله با خصم بیرون می‌آید اثبات مطالب تمیزی بود که خصم خود را در مکاشفت بود و خطیب نیابت کسی کند که متهم بود در میان جماعت
و جماعتی شاهد احوال او تی کند و منازعتی که افتد بیشتر در مشاجرات باشد که بنای اثبات بود کنند و معتمد از انکار کند یا تحقیق
و گوید نقل کند و از انکار او از چند وجه تواند بود چنانکه گفته‌ایم یا انکار فعل کند اصلاً یا انکار بعضی و گوید این همه نبود بل
و جنین بود و یا انکار ضرر کند مطلقاً و گوید فعل بود اما نه بر وجه ضرر یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود و بل گوید ضرر کمتر از آن
بود و در کشتنی می‌گوید یا گوید ضرر بود و لیکن قبیح نبود و یا وجیب بود یا حسن بود و بر وجه نجس ضعیف بود و داند که را گوید بود
یا گوید این شکایت بسیار کند و وقت نه وقت شکایت کرده و بر چیز بود و گوید نیت مرخص بود و اگر بخشی بود رسید بر سبیل اتفاق بود
یا گوید اگر این جنبش که کردم چنین چنین کردم و اگر فعل بر کردم خوب شکایت گرامی و از عقد العقدی کرده و باشد که شکایت
از کسی با تکرار نیست بر قول خود و ضرر و نفیه می‌بود و از حقی مشتبه خلاف شنود یا ... او آن جنس که بقول و ... چنین حقیقت او ...

وجوه و ببعد از تسلیم اقتضای تفسیق نکوی و تجنب کند بر تقدیر چنانکه گوید نفع بود و افراز نه و اگر گوید فعل ارادی بود و بسبب تحقیق و تفسیق بود
وجوه و متعلق اقتضای تفسیق او نکوی و تجنب کند بر شاکی که گفته اند افتاده از شکایت خاص تر است چه شاکی قصد ندارد اثبات جور بر کند
و مقصد از قصد خفیفت اثبات عدل او باین سبب منبر دعوت باخبر کند و چنان فرا نماید که اثبات خیر می‌خواهد چه شاکی که دعوی بیع
و دیه را می‌کند و آنا در خصومت اثبات رعیت و منازع او با این از الحسن مکوید و اقع نباشد و واقع باشد و اگر نافع باشد چه اتفاق
و اگر بقصد بیاید حجت باشد و بر وجهی بر ایجاب عبرا کند شر گذشت و منزه منازع آن بود که او را اقتضای حکم خصم کند از آن اثبات انتقاص
جرأت خیر چون ابطال او با شوند که سخن او بر ایشان منازعت و مخالف شوند و بیان باید دانست که سبب گذر بر خیر کی از سه چیز او بیرون آید
طبع یا عادت یا غایت و در حال متضرر از خیر و سبب آنکه او ام قصد تو کسر بیا گشته هر یکی از سه چیز او و حقیقت تفتیش از الحاد او را
و ابطال چنانکه گفته‌اند یا ببعض گفته یا باقضه و معارضات که بهر این گفته آمد و مناقضت ایراد و مقاومت باشد و آن را چند نوع بود
چنانکه در جدال گفته‌ایم چه بیان تواتر تعریف و اقتضای او بعضی بوجه اقتضای تعدی آن بعضی کنند یا اقتضای انقضا آنچه قائم مقام او بود و مانند کلیات تحقیق
خاصه بر شهر حکم او و نفی بعضی توان کرد و یا اقتضای اثبات آن حکم بر آن قضیه یا بگلیت اقتضای رفع حکم قضیه کند و باشد که مقاومت تحقیق
منقسم معنی گفته باشد این حکم بر وفق نسبت خیر مناقض او است چه دلیل بجنبه قضیه در دو صورت حکم بر بعض کرده و دلیل تحقیق خیر بر
مثل بر رأی محمود و نقض بقضیه مقاومه توان کرد که دل بود بر آنکه معتقد صادق خیر آن باید داد و بی شک باید و در آنجا
عدم انتاج شکل نیز اقتضای آن کرد و مناقضت اثبات هم بنفی توان کرد و باید که عموم حکم او حجت خیر اگر ظن افتد که عام است باشد
کرد و بر حکم او اثبات غیر مناسبت مظنون و مقاومت خصم تکلیف مقاوم نباشد چه ابطال حجت او و اثبات سخن خود بود و مقاومت
لطافتی باشد که با اثبات مذمت او بود یا بر وی نفی چنانکه گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید یا بر خلق چنانکه گوید شها و در آن کار
و سخن می‌گوید بجز مستقبل الطبع است و در کار ما تأملی نکند و اشتغال بر او هم و فعل از تعادت بود با مور خارج و آن حال بود بر عدم
تصور و دلیل او بیان و منقول لاجرم بود و اصل تقریر طریق تو نفسیر و عوام از تقریع بکار آید و سؤال در خطابت هم قبیل الواع
مانند تراجع و باشد که نافع بود و آن چنان بود که سائل مؤتلف بود و در منازع که جواب بر خود و چه گفت که مطلوب سائل تحقیق کند
یا دلیل و قبیح و شنیع بود و اگر جواب بگوید که سائل او را کشتنی بود و باشد که سؤال بجهت آن کند که مجیب ابله بود یا منتهی شود
با جوابی متناقض گوید و با تکذیب مشهور و با اگر تفاوتی شود و لیکن جواب ابطال گوید و صوام سخن او از قصص او تقریر در عوام او متحقق
جوم بید و در مواضعی که جواب چنین شوند که گفت مجیب از مواضع سخن ایشان افتد

مقالهٔ نهم در شعر و آن

سطور بلفظ خوانند فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و لواحق آن

نطق ار در صناعت شعر ملکه باشد که با حصول آن بر ایقاع تخییلات که مبادی انفعالی مخصوص باشد بر وجه مطلوب قادر باشند و طبیعت

اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است و محققان متأخران شعر را چنانکه گفته‌اند جامع هر دو معنی بوده و بدان
اینست که گویند که شعر کلامیست مخیل مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی و کلمه موزون بنزدیک ایشان بر دو معنی گفته‌اند که حقیقی و آن قولی بود که
حروف متحرک و ساکن آن بر ترتیب حرکات و سکنات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و آن [illegible] بود و سخن را از جهت [illegible]
شبیه بوزن [illegible] قدیم بوده است و [illegible] و همچنین بعضی [illegible]
هر دو معنی بوده است و معنی تساوی آن بود که ارکان قول [illegible] خوانند در عدد [illegible]
متساوی نبود [illegible] متشابه شده باشد و معنی [illegible]
اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بوده و شرط التقفیه در قدیم نبوده است و خاص است بعرب و دیگر امم از ایشان گرفته‌اند و الفاظ
تعلق بعلم قوافی دارد و آن علمی بود در تحت علم لغت و نظر در وزن از جهت حقیقی [illegible] تعلق بعلم موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه
تعلق بعلم عروض دارد و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضا تخییل کند پس شعر در عرف منطقی
کلام مخیل است و در عرف متأخران کلام موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخنی که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی
و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب اگر همه مثلا توحید خالص یا هذیانات محض بود آنرا شعر خوانند و اگر از وزن
و قافیه خالی بود و اگرچه مخیل بود آنرا شعر نخوانند و اما قدما شعر کلام مخیل را گفته‌اند و اگرچه موزون حقیقی نبوده است
و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم حقیقی اعتبار نکرده‌اند و اعتبار وزن [illegible]
بان معنی که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده‌اند و اگرچه [illegible]
و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است از این سبب چه در روزگاری یا نزدیک قومی مقبول است در روزگاری دیگر
بنزدیک قومی دیگر مردود و ممنوع است و اهل تخییل [illegible] معتبر باشند و اگرچه [illegible] استعمال نکرده‌اند این
صناعت بالذات جهت آنست [illegible] از دیگر احوال شعر پس ماده شعر سخن است و صورتش بنزدیک متأخران وزن
و قافیه است و بنزدیک منطقیان تخییل و چون این معانی مقرر شد گوییم مخیل کلامی بود که اقتضا انفعالی کند در نفس [illegible] قبض
یا غیر آن بی ارادت و رویت خواه آن کلام مقتضی تصدیق باشد و خواه نباشد چه اقتضا تصدیق غیر اقتضا تخییل بود و باشد
که یک سخن بر وجهی اقتضا تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضا تخییل تنها و نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق باشند
و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شنوند از آن متنفر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق
چه محاکات لذیذ بود و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و ممنوع از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود [illegible]
بآن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ [illegible] مقتضی تخییل لذیذ شود و نیز باشد که از التفات بصدق باز دارد و [illegible]

مانند تخییل انفعال نفسانی است [illegible] انفعال التصدیق از جهت قبول قول است بحسب [illegible] خارج [illegible] انفعال تخییل از جهت التذاذ
و تعجب النفس قولی [illegible]
که اقتضا تخییل کند در قول چهار چیز بود [illegible] و آن وزن بود [illegible] مسموع بود
از قول [illegible] مفهوم بود [illegible] امری که متعلق بود [illegible] مسموع اقتضا تخییل [illegible]
در باب [illegible] بحسب لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب [illegible]
[illegible]
[illegible] از علوم شعر [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ترکیبات [illegible] اقوال [illegible]
شود [illegible]
[illegible]
و در [illegible] قیاسات شعری خوانند [illegible]
بود در [illegible] و قبض و تعجب و حیرت و [illegible] و غیر آن که تابع [illegible]
و تسهیل امور حکم کند و [illegible]
و دیگر [illegible] در صناعت [illegible] تصدیق کند [illegible]
[illegible] صناعت [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام مخیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخییل و وزن و قافیت [illegible]

در دلالت بر جمیل بود و در اقتضای رغبت و نفرت کند و باشد که ... متنفر کند و هم چنین در دیگر اقتضاءات ... [illegible]

که زیادت تأثیری کند و از جهت قدر بعضی قدما شعرا بر تقریر فهم در نفوس عوام ایشان شعرا را با حکما در سلک مشابهت آورده‌اند

و در این روزگار نیز اشعار ... از خطب در بعضی منافع مؤثر است و همچنین ... بود در کار ... مناسب ... که ایقاع ... حیوانات

دیگر را در حرکت و اهتزاز آورده ... و در مناسب ... [illegible] ... و دو ... [illegible]

مشتمل بر شعر ... لزوم ... مانند ... [illegible]

قوافی و ... را اغراض ... در شعر و ... نوعی ... مشتمل بر ذکر ... اخبار

... از ان ... [illegible] ... و ان ... الانواع ... [illegible]

دیگر مشتمل بر ذکر ... [illegible] ... و نوعی دیگر ...

... [illegible] ... اخبار ملوک و هم چنین الانواع دیگر ...

اجزای خاص مرتب بود ... مقصود ... و ... مناسب ... استعمال ... [illegible]

و بر جمله چون در این روزگار ... از شرح آن انواع فایده زیادت ... فصل دوم در تحقیق

تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

محاکات ... [illegible]

... محاکات ... [illegible] ... حیوانات ... محاکات

... محاکات ... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... [illegible] ... تخییل ... [illegible]

... محاکات ... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... که محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... محاکات ... [illegible]

... محاکات ... [illegible] ... شاعر ... محاکات ... [illegible]

محاکات ... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... محاکات ... [illegible]

... محاکات ... [illegible]

... محاکات ... [illegible] ... صورت حیوانی ... محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... محاکات ... [illegible]

محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... کفته اند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... محاکات ... [illegible]

محاکات ... [illegible] ... کفته اند ... [illegible]

... [illegible] ... کفته اند ... [illegible]

[illegible]

بر این نوشتن بلاد کذب بود که گفته بے محال چنانکه گفته‌اند ملالا و از رخ تو نقش کرد خسوف بود و خسوف ماه را
محال بود و محاکات خیالی بغیر معنی باشد که بحقیقت نیاید و آنکه چه بعضا گفته معروف کنند که عکس آن جای باید دانست که انواع چند
از وجوه و نفاق مهم‌ترین چیزی بود در شعر و صنعت آنکه در خشت بسیار بود و متعلق آن اوّل با قوت شعر است و بعد از آن بخطابت چیز
در خطابت شرح آن تقدیم یافته در این موضع تکرار شرط نباشد فصل سیم در احوال الفاظ و اشارت بصیغ
شعر بر سبیل اجمال اجزاء لفظ چنانکه گفته‌ایم حروف مفرده و اصوات بود و یا اصوات و صامت مجهور بود و تا
ما و یای ثانی ممکن نباشد با مهموس یا بدل حرف آن مانند شین و سین و صورت منحه و دیو و دال بود و غیر بود مقصور آن که
و مرکب اوّل از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب دوم الفاظ و باشد که بعضی مقاطع با حروف در ترکیب تشابه الفاظ بود و
آن از قبیل ادوات بود مانند بعضی از حروف اصول که در ابتدای کلمات افتند چون همزه وصل با استفهام یا در حرکات کلمه
مانند واو عطف باشد که در آخر افتد مانند تنوین و همچنین بعضی از حروف اصول مانند یا در پارسی و واو در تازی و الفاظ و کلمه
بنا بت الفاظ بود و اصناف اقوال مانند خبر و استخبار و امر و نهی و دعا و قسم و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن و ترکیب چنانکه الفاظ
از ایجاب کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن نباشد و بعضی اسامی الفاظ متصل است مستوی و لغت و غریب و وحشی
و موضوع و منفصل و متغیر و معنی مستوی در خطابت گفته‌ایم و لغت الفاظی را گویند که لغتی تعبیر معنی خاص از دو معنی
مطلق بود مانند معرّبات در تازی و لغت قبایل و غریب لفظی را گویند که ترکیب حروف تنها دال بود و بی اعتبار زبان تازی
یا بعد از آن دال باشد چنانکه در خبر و استفهام گفته‌ایم در زبان پارسی و نقل لفظی بود که لغویان از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند
مانند لفظ جنس بر نوع یا بعکس و لفظ نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه بسبب شبهی و عرب با قوافیه نیز خوانند و موضوع لفظی را گویند
بود که شاعر وضع کند و پیش از و استعمال کرده باشند و اهل علوم را نیز باشد که بدان احتیاج افتد و ایشان از مناسبت چیزی
بسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب حقیقی و شاعر را حفظ نسبت چنانکه بیش کند و منفصل لفظی بود که حروف او را اهل وضع کم
چیزی مانند حرفات در تازی باشد تقوی یا تعبیر معنا بعضی با این تفرقه شبه کند که لغوی کند و باشد که شاعر کند و بدین سبب گویند
بحر لغات تعبیر و منفصل المحیط نیز خوانند و بعضی گفته‌اند منفصل لفظی بود که از دراز یا حرف و یا وقف حذف افتد و بدین
و مواربه چیزی اولت و متغیر آنست که در خطابت شرح گفته آمد و این جمله را ملفوظ مستوی استعمال بیشتر بود و با قوت بود فایت و محل
کنند با لبی مزورت بالبوی مرد و گوید سامع و احتیاج که او بحسب قبیل آن رد و رنه معنی معهود در افتاده بود و بحرکات و مستوی الالفاظ
گفته آید و اما متعلق کلمات آنست که یا زاید جمع شده یا متغیر کرده یا اجزاء و قول یکدیگر بود و آن است که متغیر باشد یا بجای افتد و هر کسی نام بود و یا نقض
و یا راجع با لفظ تنها بود و یا بمعنی و آنچه راجع با معنی بود و یا بحسب ترکیب باید بود و یا بحسب مولفات مثال آن ملکت تام دو اجزاء لفظ عزالی

که حروف بود مثال بر دوام الفاظ بود که در سجع و در قافیه افتد و اگر در همه اجزا بود اصناف متقاربات بود و در اجزاء الفاظ عزالی
که حرکات بود مثال کلمات بود که از رضیع خوانند چنانکه گویند منبع مجد و افتاب شرف مصدر فضل و آسمان کرم و اگر دو مجموع
ترصیع تام بود چنانکه گویند ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال و مثال ملکت نام در ادوات تکرار حرف
نزاکت در او ایجاب امواج و تکرار یا در لفظ بود و مثال ملکت تام در حرکات در تناسب الفاظ تکرار ردیف بود و در نتایج
بود در آواز و ایجاب چنانکه هر سر که بازانه او است و با تکرار کلمه در ایجاب اشعار و هر عبار حسب الزام ثبات و بیان آن اگر
در همه ابیات در یک کلمه که از سجع خوانند مانند اگر او او آن هر بیت در یک کلمه که از رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی از آن
بیت را بر خوانند و اگر مثال ملکت لفظ با معنی لغت متغیر بود از آن تجنیس تام خوانند مانند عین و عین بود معنی و اگر بحسب کتابت بود
از آن تصحیف خوانند و مثال ملکت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب بدین وجه که گویند فرض عین است عین فرض و چنانکه
گویند سفری کردم و قمی بهری بهری وقمی کردم سفری و مثال ملکت ناقص در اجزاء لفظ اگر حروف بود مانند دو حرف
زلت که در اسجاع افتد و اگر حرکات بود مانند ترصیعات که حرکات کلمات در وی جمله متشابه نباشد مانند ..... اگر کرم و
مثال ملکت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر بحسب حروف متفق بود و بحسب ترتیب مختلف بود مانند سمک و ساک و اگر بحسب تخفیف اگر در
متشابه بود مانند قابض و سابق یا متقارب مانند صایح و سایح یا بتحریف متشابه بود مانند علیم و عظیم و بتصحیف مانند کردم
و کژدم یا یکی جزوی دیگری بود مانند حی و حمار و سها و سهاد و یا وی و وی شرکه یا مانند خیر و خیل و مال و منال و مثال ملکت ناقص در الفاظ مرکب
هم بر این قیاس و مثال ملکت تام در معنی بسیط چنان بود که شاعر یک معنی را باعتبارات مختلف بکار دارد و این بسیار بود و بحسب ترکیب چنانکه
معنی مرکب را چنان مختلف بیان کند و نوعی را از آن تنوع معنوی خوانند و مثال ملکت ناقص چنانکه چیزی را که میان چیزی مناسب اکبر و با اعتبار مختلف
گیرد و در وی گیرد معنی مخالف بود و لا محاله باید که با مخالفت مشابهت با مناسبت آمیخته بر ذی باعتبار مختلف گیرد و اما آنچه لفظی با معنی تعلق
متعلق لفظی بود و اصل صنعت نیز و مخالفت در اجزاء کلمات چون بر وجهی معین التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی خوانند و در ترصیع
مناسبت مدد و قرابوا بالکراری منتظم و مخالف در تناسب الفاظ اگر مشترک معنی بود بتراوف الفاظ خوانند بود و اگر مناسب معنی
بود مانند استعمال قرابت بود یا یکدیگر چون جواد با اسد و از اسطاعه و از دواج خوانند و وجه مشابهت باشد که از آن اگر لفظ است و اینکه
باشد و در نهر و صلاح و دیگر آنها در استعمال مانند کمان و تیر و در حمل مانند طول و عرض در ترصیع مانند افتاب حضرت اگر بمخالفت معنی بود و حکم
و ترکیب مناسب کنند از جانب لفظ مانند استعمال سفید و سیاه چنانکه از ضد حیوان معنی اولت و مساوات در ترکیب ..... و الحسن ... المخالف ... عقل
بود مانند استعمال تواب ... بود و در ضمن ... معنی بلفظ ... و این انواب بحسب تبادل ... مثال ملکت معنوی باشد و از آن ... الفاظ
و معنی ... معنی را از لوازم خوانند باید که لفظ معنی ... مطلوب شود و از باب ملکت و مخالفت ... بود و از ... ترکیب اقسام

چنانکه گویند زید و عمرو دریابند اما در یکی در عطایا و دیگری در بلا چنانکه گویند او هم پیوسته هم امید و تعشش هم
از سطوتش و هم حسن نیز بگو از انشداک خوانند چنانکه ذات او و بدبست آنکه مسلم علما برابر به او خنده و دیگر انواع [illegible]
ناقص و تام هم برین قیاس شده و از جمله صنعتها او عجب بود که شعر مجموع سوار بود و مثنوی و ترجیع و بعضی ابیات [illegible]
و باید دانست که هم چنانکه خطاب را هم اجزائی بود که مانند قصه و در [illegible] خاتمه شود و اجزائی او [illegible]
و سبب [illegible] و اعاده و تقطیع و تجنیس [illegible] که صنعتها مختلف [illegible] از جهت آنکه [illegible] مستقل بیان [illegible] در اینجا
که بر اقتصار برین مقدار کفایت بود و ما به توفیق الله به عنایته و تمکنته و اقرب

تمت الکتاب [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قوله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

موقوف على معرفة هذا الشيء فانه يجب على المسؤول ان يجيب بما يفيد السائل معرفة الشيء الذي هو مجهول السائل فان كانت السؤال عن وجود الشيء

او حيث على المسؤول ان يجيب بما يفيد السائل بوجوده او عدمه والذي طلب السائل فان كانت السؤال عن مكان الشيء فانه يجب على المسؤول

ان يجيب بما يفيد السائل معرفة مكانه وكذلك ان كانت السؤال عن زمان الشيء واما الذي يستعمل المجيب في افادة السائل مطلوبه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زيد هو انسان فان المحمول المفهوم من زيد هو موضوع والمفهوم هنا من الانسان هو المحمول وكذلك شبه قولنا الفرس حيوان وعمرو
عادل وعمرو ابيض والغراب اسود فان جميع هذه شبيهة بما تقدم من تصيير احدها موضوعا والآخر محمولا والمعاني المحمولة منقسمة قسمين
وذلك انه منها ما يحمل على اكثر من واحد ومنها ما لا يحمل اصلا واما ما يحمل على واحد فقط وذلك مثل المعنى المفهوم من قولنا زيد
وهذا الفرس وهذا الحائط وكل ما امكنت الاشارة اليه وحده مثل هذا الابيض وهذا السواد وذلك المقبل وهذا الداخل فان هذه
اما ان لا يحمل على شيء اصلا واما ان حملت فانما تحمل على شيء واحد فقط وليس شيء منها شانه ان يحمل على اكثر من موضوع واحد
ولا اليه على موضوع واحد واما الذي يحمل منها فانما يحمل على موضوع واحد فقط مثل قولنا ذلك الداخل هو زيد وهذا الذي
بشر هو عمرو والذي جاء فلان هو هذا الحائط والذي سبق هو هذا الفرس فان المحمولات في هذه كلها انما تحمل على ذلك الموضوع وحده
واما معنى المفهوم من قولنا انسان فانه ليس يحمل على موضوع ما لكن انما يوجد بعينه محمولا على موضوع آخر فالمعاني التي شانها ان تحمل على
اكثر من واحد تسمى المعاني الكلية والمعاني العامة والعامية والتي في الموجودات كثيرة وما لم يكن من شانها ان تحمل على اكثر من واحد لكن
اما ان لا تحمل على شيء اصلا واما ان تحمل على واحد فقط فهذه تسمى الاشخاص والكليات منها ما يتجاوز كل واحد منها بالحمل على اشخاص
ذوات عدد ويحمل عليها وحدها ويكون كل واحد منها محمولا على اشخاص غير الاشخاص التي يحمل عليها الكلي الآخر ومنها ما يشترك كثيرة
منها في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها مثال الاول الانسان والفرس فان الانسان هو كلي يحمل على زيد وعمرو والفرس
او الحمار كلي يحمل على الرمكة وعلى ذلك الحمار وذلك الفرس فقط فقد تحمل باعيانها على اشخاص غير اشخاص الانسان فان الفرس
ليس يمكن ان يحمل على زيد وعمرو ولا ان يحمل الانسان على ذلك الحمار وكذلك الثور والحمار والكلب والغراب وما شبه ذلك مثال الثاني
الحيوان والانسان والحساس والابيض فان هذه كليات قد تشترك في الحمل على زيد وعمرو فان زيدا هو انسان وهو حيوان وهو حساس
وهو ابيض والكليات التي تشترك في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها منها ما يشترك في الحمل والتعبير بما هو في الحمل على تلك العدة من الاشخاص
فقط ويحمل على ما هو من الاشخاص الفضل شاركه ما هو في الحمل من غير ان يحمل عليه مثال ذلك الحيوان والانسان فانهما
يحملان على جميع زيد وعمرو والحيوان يحمل عليهما وعلى الفرس وذلك الحمار فيفضل الحيوان على الانسان في الحمل على
اشياء كثيرة لا يحمل عليها الانسان وكذلك الابيض فانه يشارك الانسان في الحمل على زيد وعمرو ويحمل ايضا على اشياء كثيرة لا يحمل عليها
الانسان فهو ايضا يفضل الانسان في الحمل ومنها ما يشترك في الحمل فاذا حمل احدها على اشخاص حمل الآخر على تلك باعيانها
وعليها وحدها ولا يحمل على اشخاص سواها مثال ذلك الانسان والضحاك فانهما يشتركان في الحمل على الاشخاص وليس يفضل
احدهما الآخر لكن انما يحمل كل واحد منهما على اشخاص واحدة باعيانها فمتى حمل احدهما على شيء كان الآخر محمولا على ذلك الشيء وحده ولم يحمل
على اشخاص سواه ومثال ذلك ايضا الحيوان والحساس فانهما يشتركان في الحمل ولا يحمل احدهما على ما لم يحمل عليه الآخر والحساس محمول عليه وحده

والتي لا تشترك التي يفضل احدهما في الحمل على الآخر فالفاضل منهما هو الاعم والمفضول هو الاخص ويسمى الفرق والمشتركة التي يحمل
في الحمل على اشخاص واحدة في الحمل والمساواة فالحيوان اعم من الانسان والانسان اخص فاما الحيوان والحساس فيسميان
متساويين في الحمل والمشتركة التي يفضل احدهما على الآخر منهما فالفاضل ابدا والمفضول هو اخص من الفاضل ابدا مثل الحيوان
والانسان ابدا اخص من الحيوان في الحمل ومنهما ما لا يفضل احدهما الآخر لكن يفضل الآخر عليه الذي كان فيه الفاضل
من كونه فاضلا بوجه ومفضولا بوجه آخر مثل الانسان والابيض فان الانسان يحمل على زيد ولا كذلك الابيض يحمل
ايضا على زيد والانسان اعم من الابيض اذ كان الانسان يحمل على الزنجي والابيض يحمل على الثلج فان الابيض يحمل على
والانسان ايضا والانسان لا يحمل عليه والكليات التي تشترك في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها فان كلية يحمل عليها
ما ليس مثال ذلك الانسان والفرس والثور والكلب والحمار فهذه كليات لا تشترك في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها
وليس شيء منها يحمل على ما يحمل عليه الآخر اصلا فانه لا الانسان فرس ولا الفرس انسان وكذلك السواد والبياض والكليات التي تشترك
في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها فان بعض الكليات يحمل بعضها على بعض والكلي اذا حمل على كلي آخر فانه حمل احدها على الآخر
اما حملا مطلقا واما حملا غير مطلق والحمل المطلق هو الذي اذا قرن بسور الموضوع قولنا كل صدق ابدا مثل قولنا كل انسان
حيوان والحمل الغير المطلق هو الذي اذا قرن بسور الكل كذب الحمل مثل قولنا كل حيوان انسان واذا قرن بسور
البعض صدق وهو قولنا بعض الحيوان انسان والكليات التي تشترك في الحمل على اشخاص باعيانها متى كان احدهما اعم
من الآخر ابدا فان الاعم يحمل على الاخص حملا مطلقا والاخص يحمل على الاعم حملا غير مطلق مثال ذلك الانسان والحيوان
والحساس والمغتذي فان هذه كليات تشترك في الحمل على زيد وعمرو والحيوان اعم من الانسان وكذلك الحساس اعم و
الحيوان ابدا اعم من الانسان وكذلك المغتذي هو ابدا اعم من الحيوان والحيوان يحمل على الانسان حملا مطلقا فانا اذا
قلنا كل انسان حيوان صدق وكذلك اذا قلنا كل حيوان مغتذ والانسان يحمل على الحيوان حملا غير مطلق وكذلك الحيوان
على المغتذي فانا اذا قلنا كل مغتذ حيوان كذب القول من قبل ان النبات مغتذ وليس بحيوان وكذلك اذا قلنا كل
حيوان انسان كذب القول من قبل ان الفرس حيوان وليس بانسان وانما يصدق القول اذا قيل بعض الحيوان
انسان او حيوان ما انسان والمشتركات التي بعضها اعم من البعض متى كان الاعم ليس هو اعم ابدا والاخص ليس هو الاخص ابدا فانها
يحمل بعضها على بعض حملا غير مطلق مثال ذلك الانسان والابيض فانهما مشتركان في الحمل على الاشخاص الواحدة باعيانها وكل واحد
منهما يوجد من وجه اعم وبوجه اخص من الآخر والانسان ليس يحمل على الابيض حملا مطلقا ولا الابيض على الانسان فانا اذا قلنا
كل انسان ابيض او كل ابيض انسان لم يصدق بل انما يصدق اذا قلنا بعض الانسان ابيض وبعض الابيض انسان والكليات المشتركة

في الحمل المتعارف فان كل واحد منهما محمول على الآخر [illegible] مثال ذلك الانسان والضاحك فانهما متساويان في الحمل فانا اذا
قلنا كل انسان ضاحك وكل ضاحك انسان صدق القولان والكليات التي [illegible] في الحمل على اشخاص واحدة باعيانها فان الاعم
منهما يشارك كليات آخر في الحمل على اشخاص اخر مثال ذلك الانسان والحيوان فانهما كليان اشتركا في الحمل على زيد
وعمرو والحيوان اعم من الانسان والحيوان يشارك ايضا الفرس الذي هو كلي آخر في الحمل على اشخاص الفرس وهو ذو [illegible]
والحرون وكذلك الحيوان يشارك الكلب الذي هو كلي في الحمل على [illegible] ويعني ان كل اعم محمول [illegible]
المتباينة التي يشاركها في الاشخاص التي يحمل عليها ولما كان الكلي الاعم يشارك كليات متباينة اكثر من واحد مثال ذلك
الحيوان هو كلي اعم وهو يشارك الانسان في الحمل على زيد وعمرو [illegible] الجنس العالي والمتوسطات بعضها مرتب تحت
بعض والجنس القريب مرتب تحت بعض المتوسطات والنوع مرتب تحت الجنس القريب منه والشخص مرتب تحت النوع
ولما كان الكلي الاعم ليس [illegible] يشارك نوعا واحدا في الحمل على [illegible] الجنس الاعم من النوع فليس [illegible]
نوعا واحدا في الحمل على اشخاص لكن انواعا اكثر من واحد ولما كان المشارك الاعم محمولا [illegible] اخص فان الجنس
يحمل على جميع الانواع التي يشاركه في الحمل مثال ذلك الحيوان وهو جنس اعم من الانسان المشارك له في الحمل على زيد
وعمرو وهو ايضا يشارك مع ذلك الفرس والحيوان يحمل على الانسان والفرس وعلى كل نوع يشاركه في [illegible]
وكذلك كل جنس اعم يشارك جنسا اخر اخص منه في الحمل وعلى انواع آخر ويحمل الجنس الاعم على الجنس الاخص وعلى
الانواع الموضوعة له وعلى الاشخاص التي تحت تلك الانواع مثال ذلك المغتذي فانه اعم من الحيوان وهو ايضا اعم
من النبات وهو محمول على الحيوان والنبات جميعا ويحمل على الانسان والفرس اللذين تحت الحيوان وعلى النخل والزيتون
اللذين تحت النبات وهذا لازم في كل جنس متوسط كان اعم من جنس [illegible] وكذلك يلزم في الجنس العالي [illegible]
[illegible] واحدا او اكثر من واحد فان كان اكثر من واحد [illegible] انه اكثر من واحد
فيلزم ان في كل جنس عال ان يحمل على اجناس متوسطة وعلى انواع تحت المتوسطة وعلى الاشخاص التي تحت تلك الانواع
وكل شخصين كانا تحت جنسين متباينين فانه ليس يمكن ان يوجد كلي واحد يحمل عليهما من طريق ما هو بل يكون جميع الكليات
التي تحمل على احدهما من طريق ما هو بل يكون جميع الكليات التي تحمل عليه [illegible] من طريق ما هو [illegible] ان يكون الكليات
التي تحمل على احدهما [illegible] الكليات التي تحمل على الآخر [illegible] الكليات التي تحمل على احدهما من طريق ما هو
هي باعيانها بعض الكليات التي تحمل على الآخر [illegible] من طريق ما هو [illegible] ان يكون جميع الكليات التي تحمل على احدهما من طريق ما هو
هي باعيانها تحمل على الشخص الآخر من طريق ما هو واما [illegible] في بعض الكليات وتختلف في بعض [illegible] في كل محمول

عليها من طريق ما هو مثال [illegible] الكليات المحمولة على زيد من طريق ما هو الانسان والحيوان والمغتذي
والجسم [illegible] والجوهر [illegible] في بعض واشتركا في بعض ومثال الثاني زيد وعمرو فانهما
ليس يختلفان في كل محمول عليهما من طريق ما هو [illegible] والتي تختلف في بعض وتشترك في بعض منها ما تختلف في الاقل وتشترك في الاكثر
الاشخاص التي تختلف في جميع الكليات التي تحمل عليها من طريق ما هو تسمى المختلفة [illegible] والاشخاص التي تختلف في بعض
وتشترك في بعض تسمى المختلفة بالنوع والتي [illegible] في كل محمول عليها من طريق ما هو تسمى المختلفة بالعدد واذا كان النوع [illegible]
المحمول على الشخص من طريق ما هو والجنس اعم من النوع [illegible] اكثرين مختلفين بالعدد من طريق ما هو
وهذا [illegible] في كل جنس كان جنسا [illegible] الجنس العالي [illegible] مرتب تحت جنس [illegible] تحته اجناس
والاجناس المتوسطة [illegible] مرتب تحت جنس [illegible] الجنس القريب مرتب تحت نوع [illegible]
آخر [illegible] وكل جنس مرتب [illegible] تحت [illegible]
مثال ذلك الحيوان فانه [illegible] وجنس الانسان [illegible] جنس الحيوان [illegible]
[illegible] انواع [illegible] اكثرين مختلفين [illegible]
يحمل عليه من طريق ما هو [illegible] اكثرين مختلفين [illegible] من طريق ما هو [illegible]
[illegible] تحت كلي من طريق ما هو [illegible] والمتوسطات [illegible] تحت كلي يحمل
عليها من طريق ما هو واما [illegible] اكثرين مختلفين [illegible] من طريق ما هو [illegible]
تحت كلي يحمل عليه من طريق ما هو [illegible] اكثرين مختلفين [illegible] من طريق ما هو [illegible]
والمتوسطات والعالي [illegible] اكثرين مختلفين بالنوع من طريق ما هو [illegible]
[illegible] الكليات [illegible] فان المتوسطات [illegible] والانواع [illegible] الجنس العالي [illegible]
[illegible] اكثرين مختلفين [illegible] النوع [illegible] النوع [illegible] الانواع [illegible] النوع [illegible]
الانواع [illegible] النوع [illegible] والجنس العالي [illegible] الاجناس [illegible] جنس [illegible]
والكليات التي تحمل على الشخص من طريق ما هو [illegible] كليات اخر في الحمل [illegible] واحد [illegible]
[illegible] في جواب [illegible] واحد [illegible] الكليات [illegible]
[illegible] الحمل على الشخص [illegible] النوع [illegible]
[illegible] الكلي [illegible] النوع [illegible] الكلي [illegible] الشخص [illegible]

فان ذلك الكلي فصل اذ قد ذكر في الجنس ان هذا يصدق في كل جنس متوسط الى ان ينتهي الى الجنس العالي وكل واحد من هذه [illegible]
على جنس ذلك الكلي حملا غير مطلق فمن كان الكلي المحمول هذا الحمل على نوع فانه يجب ان يحمل على جنس ذلك النوع حملا غير مطلق ومن كان المحمول
هذا الحمل محمولا على جنس ما فانه يجب ان يحمل على جنس ذلك الجنس حملا غير مطلق فيكون ان شيئا واحدا بعينه يحمل على نوع ما حملا مطلقا وذلك الشيء بعينه
يحمل على جنس ذلك النوع حملا غير مطلق وكذلك يكون ان شيئا واحدا بعينه يحمل على جنس ما حملا مطلقا ويحمل ذلك بعينه على جنس ذلك الجنس
بعينه حملا غير مطلق فيكون ان شيئا واحدة بعينها يحمل على كثير احدها [illegible] حملا مطلقا وعلى [illegible]
حملا غير مطلق وهذه الاشياء هي فصول ذاتية لها جميعا وغير انها ما يحمل عليه حملا مطلقا فصول ذاتية مقومة [illegible] عليه حملا غير مطلق
فصوله فانه يكون الفصل الذاتي المقوم للنوع هو بعينه فصل ذاتي مقسم لجنس ذلك النوع وكذلك المقوم للجنس هو يكون بعينه
مقسما لجنس ذلك الجنس فان الانواع المتقسمة التي تحت جنس واحد فان فصل كل منها الشيء المقوم الذي يحمل كل واحد منها على جنس
تلك الانواع حملا غير مطلق والفصول الكثيرة التي تحمل على جنس واحد حملا غير مطلق صنفان صنف فيها يمكن ان يحمل بعضها على بعض
حملا ما وصنف منها لا يمكن ان يحمل بعضها على بعض اصلا لا مطلقا ولا غير مطلق فالصنف الذي لا يحمل بعضها على بعض اصلا فانها
يسمى فصولا متقابلة والصنف الذي يحمل بعضها على بعض حملا ما فانها فصول غير ذاتية متقابلة والفصول المتقابلة منها ما يدل
عليه جميعا بالفاظ مختلفة حتى يكون اللفظ الدال على احدها غير اللفظ الدال على المقابل الآخر ومنها ما يدل على احد المتقابلين
منها بلفظ ما ويدل على مقابله بذلك اللفظ مقرونا بحرف لا [illegible] الفصول المتقابلة [illegible] المقوم للنوع فانما يحمل على
ذلك النوع وكذلك المقومة للجنس فانها يحمل على الانواع [illegible] الجنس حملا مطلقا [illegible]
فان المقوم للجنس انما هو [illegible] يحمل على الجنس الذي هو [illegible] حملا مطلقا ولما كان جميع ما يجاب به في جواب كيف الشيء يمكن ان يجاب
في جواب اي شيء هو وكان الفصل يحمل من طريق كيف هو لزم ان يكون الفصول الذاتية للنوع يوجد في جواب السؤال عن ذلك
النوع اي شيء هو وكذلك الفصول المقومة للجنس فانها يوجد في جواب السؤال عن ذلك الجنس اي شيء هو [illegible]
يوجد في التمييز [illegible] وبين ما يشاركه في الجنس الذي هو [illegible] الفصل [illegible] المحمول [illegible] من طريق اي شيء هو
اذ هو الذي يكشف الشيء التي يكشف في الجنس [illegible] الشيء [illegible] في جواب [illegible]
ذاته [illegible] بحسب [illegible] في احواله فقط [illegible] الفصول الذاتية [illegible] في ذاته [illegible]
فقد [illegible] الفصل الذاتي انه المحمول [illegible] من طريق اي شيء هو في ذاته [illegible] في احواله والفصول المقومة للنوع او الجنس [illegible]
يحمل [illegible] على ذلك النوع حملا مطلقا [illegible] في الفصول المقومة [illegible] هو مساو في الحمل الكلي الذي [illegible]
من الكلي الذي [illegible] وما كان الفصول المقومة للنوع [illegible] يحمل على جنس ذلك النوع حملا غير مطلق لزم ان يكون الفصول المقومة للنوع

اخص

اخص من جنس ذلك النوع واعم او مساوية لذلك النوع ولما كانت المحمولات المساوية للنوع [illegible] الا ما يحمل عليه ذلك النوع
وكان النوع يحمل على [illegible] بالنوع لكن [illegible] ان يكون الفصل المساوي لذلك النوع يحمل على [illegible] بالنوع لكن
بالعدد [illegible] الفصل الاعم من النوع فانه يحمل على اشخاص ذلك النوع و[illegible] من نوع آخر فان الفصل الاعم ليس يحمل على [illegible]
بالعدد فقط [illegible] بالنوع [illegible] كل فصل يحمل على كثيرين مختلفين بالعدد [illegible] الذي [illegible]
انه هو المحمول على كثيرين مختلفين بالنوع من طريق اي شيء هو وليس [illegible] لكل فصل [illegible] الفصول التي هي اعم من النوع [illegible]
يحمل على الاشخاص [illegible] من طريق [illegible] [illegible] في [illegible] ان يوجد في جواب السؤال عن الكليات
[illegible] كيف هو في [illegible] وكانت مساوية [illegible] الدال عليه لفظ مفرد [illegible] الكليات [illegible]
يشارك النوع في الاشخاص التي يحمل عليها النوع كليات [illegible] فان [illegible] خواص ذلك النوع مثال ذلك الضحاك [illegible]
الانسان [illegible] على زيد وعمرو [illegible] في جواب السؤال عن الانسان كيف هو في [illegible] مساو للانسان في الحمل [illegible] لفظ
مفرد فالضحاك هو خاصة للانسان وكما [illegible] يشارك الجنس [illegible] خاصة [illegible] النوع وخاصة [illegible] في الحمل
[illegible] جزء [illegible] كان الباقي مساويا [illegible] مثال ذلك قولنا في حد الانسان حيوان ماش
ذو رجلين [illegible] قولنا حيوان [illegible] ذو رجلين كان [illegible] للانسان في الحمل [illegible] جزءا آخر فان [illegible]
يزول [illegible] في الحمل [illegible] الذي [illegible] اجزائه [illegible] مساو [illegible] في الحمل [illegible]
[illegible] مساويا [illegible] من اجزائه [illegible] الباقي [illegible] الواحد [illegible] كثيرة [illegible]
الكثيرة [illegible] واحد [illegible] الكثيرة [illegible] واحد فقط [illegible] الكثيرة [illegible]
[illegible] المعاني [illegible] كان احد [illegible]
[illegible] فكان [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] فقط [illegible] كان ذلك [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] ان كان في [illegible] الاسم [illegible] الاسماء [illegible] في الحد [illegible]
وهو ان يكون [illegible] الاسم [illegible] الاسم [illegible]
جميع [illegible] الاسم [illegible] ان يكون الحد [illegible] الاسم الذي [illegible]
[illegible] الانواع كثيرة [illegible] الانواع مثال ذلك [illegible] الحيوان [illegible] مقام الاسم الحيوان
فيقال انه [illegible] ان [illegible] [illegible] ان [illegible]

بين الشيء وحده ويكون الحد بحسب ما اشتمل عليه بعض الحدود وبحسبها تقسيم بحد الحدود ولما كانت الانواع بعضها دون بعض [illegible]
والفصول المساوية التي تلحق ان يوجد جزء الحد النوع لانها فصول مقومة النوع وهي الفصول الذاتية التي يحمل على النوع حملا مطلقا فمتى
اخذ كلي او من بامور مستقيمة يحمل عليها الكلي حملا غير مطلق ووضع بين كل اثنين منها حرف اما مثل قولنا الحيوان اما ماش و
اما طائر فان هذا القول يسمى قسمة والمقسوم هو الكلي الماخوذ اولا والمحمولات المفرزة بالكلي هي الامور المقسومة
بعد التفصيل هذا الفصل من نوع منها حرف اما واحد والكلي محمول على واحد واحد من المتقابلات وان كل واحد من تلك
المحمولات مع حيادة ان تلك تسمى الامور الحادثة عن القسمة التي بها تقسيم الكلي مثال ذلك الحيوان وهو كلي فان ماش وطائر
وهما متقابلان فان احدهما الحيوان من كل واحد منهما وقرنا بكل واحد منهما حرف اما فقلنا الحيوان اما ماش واما طائر و[illegible]
ذلك استعمل حرف اما واحد الحيوان محمولا بالماشي والطائر مع حيادة الحيوان الماشي والحيوان الطائر هو [illegible]
يسمى ذلك قسمة الحيوان والحيوان الماشي والحيوان الطائر هما من الامور التي حدثت عن القسمة والحيوان هو الجنس الحيوان
والطائر [illegible] فان الحيوان الماشي هو قسيم الحيوان الطائر وقد يستعمل القسمة بدل اما مثل قولنا الحيوان
منه ماش ومنه غير ماش فقد يستعمل القسمة [illegible] وكذلك قولنا من الحيوان ما هو ماش ومنه ما هو ليس
ماشيا والمقسوم قد يكون جنسا وقد يكون نوعا وقد يكون كليا آخر اما خاصة واما عرضا فان الامور التي تحمل عليها اما
ان يكون ابدا اكثر [illegible] الكلي المقسوم [illegible] المقسوم جنسا فان قسم الفصول الذاتية المقومة له واحدا واحدا
ذلك الجنس مثال ذلك الحيوان فانه جنس لماش [illegible] الفصول التي [illegible] المقومة له [illegible] والناطق
الصهال والحيوان [illegible] الحيوان اما ناطق واما صهال [illegible] وقد اخذنا الجنس [illegible] بالفصول
[illegible] منها حرف القسمة [illegible] الجنس الفصول كل واحد مع حياده فان الحادث [illegible] الجنس الفصول الانواع
هي الانواع مثال ذلك الحيوان الناطق والحيوان الصهال فان الحيوان الناطق نوع والحيوان والحيوان الصهال
والانواع كلها [illegible] مع الفصول التي [illegible] المقسوم [illegible] الفصول [illegible]
الانواع [illegible] الانواع والفصول التي [illegible] الانواع [illegible] الانواع التي
قسم الجنس والانواع [illegible] الجنس [illegible] الانواع [illegible]
وكان كل واحد [illegible] الانواع [illegible] قد يمكن ان يقسم كل واحد منها الى الانواع التي تحته
كل واحد انواع آخر وكذلك [illegible] الانواع الاخيرة [illegible]
اخذنا الكلي [illegible] الجنس العالي [illegible] كل واحد منها الى الانواع [illegible] التقسيم

كل واحد منها الى الانواع التي تحته فحدثت [illegible] كل واحد من تلك الانواع الى التي تحته ثم [illegible] حتى [illegible] الانواع الاخيرة
انا كلما [illegible] الانواع التي حدثت [illegible] الانواع الاخيرة [illegible] فصول [illegible]
اجناسها وفصولها [illegible] فان هذا الفعل يسمى التركيب والانواع الماخوذة
[illegible] التي منها كان وقع التركيب [illegible] الحادثة التركيب هو الجنس [illegible] مثال ذلك [illegible] الحيوان
[illegible] الحيوان والناطق [illegible] والحيوان الصهال [illegible] الناطق والصهال [illegible] الحيوان
وحده فان هذا الفعل هو التركيب الحادث عن تركيبها الحيوان وكذلك قد يمكن ان نأخذ الحيوان [illegible]
[illegible] الجنس الذي [illegible] مثال ذلك [illegible] الحيوان [illegible] الحادث منها [illegible]
[illegible] الحيوان والنبات [illegible] الجنس العالي [illegible]
العالي الى الانواع الاخيرة [illegible] الانواع الاخيرة الى الجنس العالي [illegible]
من الاشياء التي [illegible] التركيب المقسوم قد يكون [illegible] مثال ذلك الانسان [illegible]
الابيض واما [illegible] الحيوان [illegible] مثال ذلك الحيوان [illegible]
[illegible] قد يمكن ان يقسم [illegible] مثال ذلك [illegible]
[illegible] العرض مثال ذلك [illegible] قد يمكن ان يقسم [illegible] الانواع
التي [illegible] العرض [illegible] الانواع [illegible] الانواع [illegible]
واما حيوان واما [illegible] واما انسان [illegible] الجنس [illegible] الانواع [illegible]
[illegible] قد يسمى [illegible] الجنس [illegible]
[illegible] الجنس المقسوم والتعليم [illegible]
[illegible] التعليم [illegible]
في [illegible] او غيره [illegible] ذلك الشيء او [illegible] المتعلم [illegible] ذلك الشيء [illegible] والامور التي [illegible]
[illegible] ان يكون [illegible] ان يكون [illegible] فان [illegible]
[illegible] في ذلك الشيء [illegible] ذلك الشيء [illegible] العلم [illegible]
بالقول [illegible] العلم والثالث [illegible]
[illegible] في كل شيء [illegible] القول والعلم [illegible] المتعلم [illegible]

امكانه وان يكون الذي يحصل بها جزو ما يمكن ان يحصل وجه التعليم الشعري وتحصيله والتشبه بآلة التعليم ومكان التعليم [illegible]
او حقه في الامور التي يستعمل في التعليم والجدل اختلاف في جهة استعمال الكثير فكذا امور غير التعليم والامور التي تستعمل امثالها
مكانه او الالفاظ التي يتميز الاكثر المستعمل في الشعر الذي يتعلمه منه والامور كثيرة منها استعمال اللفظة الدالة على الشيء واسم الشيء
واجزاءه وجزئياته وربما الشيء وخواصه واعراضه وشبه الشيء ومقاديره والتشبه والمثال والاستقراء ووضع الشيء بالعين
وهذه كلها مما القياس ينتفع في تحصيل الفهم المتصور واما القياس فربما ان وقع التصديق بوجود الشيء فقد لا
فقد ما ان يقع بالتصديق يتبين ان يتصور قبل ذلك على الكفاية بالطلب التصديق به فان علم ما هو بحد لم يحتج الى قياس
وان لم يعلم بحسب استعمال القياس فيه تبين ما هو وجميع هذه قد ينتفع في سهولة حفظ الشيء والاستقراء والمثال لانهما يقعان في السهولة
بالمرة اعني ان فهم الشيء بما يتحصل به والتصديق قد يقع بها ويقعان في سهولة الحفظ وسائر هذه الامور مع الاستقراء والمثال اذا
لم يقع تمام ليس ان يقع التصديق لكنه ينتفع في سهولة الفهم وفي سهولة الحفظ اما لفظ الشيء وحده واجزاؤه وحده ورسمه وخاصته
وشبهه وجزئياته وكلياته فانها ينتفع في جودة الفهم وفي حفظ الشيء واستعماله وجودته اما ان يوجد علامات [illegible]
بالقصد لمجموعه [illegible] وحصلت النفس عند معها الشيء الذي حصلت [illegible] لم يكد [illegible] ذكره شيء وتشبيهه
فتعين في تحصيل الشيء جمع حفظه وتشبيه بمعنى اليه بين فان الشيء يحصل بشبه ما [illegible] الشيء نفسه من قبيل الخيال الشيء في النفس
مع مثال خيال شبهه والشبيهان قد يشبهان بان يشتركا في امر واحد لا يوجد فيه شبيه وقد يشبهان بان يشابه ما يشابه شبيه مثال ذلك
ان النبيذ الرقيق الى المركب تشبيهه نسبة الحبش الى الجيش وكنسبة المدينة الى المدينة فيكون الجيش من المدينة والرئيس من
نسبه والنحو الثاني هو ان يبدل البعض مكان البعض او ان الشيء كان له اسما وكان احدهما وقف عند التقسيم
والآخر خفي عنه وهو لم يفهم الشيء بما اخفى بل الاعرف مكان الاخفى وكذلك مشترك الشيء لعلة لفظ مفرد ولفظ
مركب فلم يحصل فهمه عن لفظ مفرد ابدل اللفظ المركب مكان المفرد وكذلك تبدل المفرد مكان المركب بعد الفهم
تبدل كل واحد مكان كل واحد حتى يحتج الى ذلك وهذا النحو يسمى ابدال الاعرف بالاعرف وكذلك ابدال اللفظ
المركب بدل اللفظ المفرد يسمى شرح الاسم وتحويل الاسم الى القول الشارح وابدال الحد مكان الرسم وتحويل الاسم الى الحد في
المثال قد تبدل بدل الشيء واحد جزء واحد الشيء وهذا يسمى بدل اجزاء الحد وهذا التعليم على اجزاء الشيء عند التركيب
الشيء وتعريف ذلك الشيء كما اخذنا بدل الحائط اللبن والطين الاجزاء التي عنها تركب الحائط والحائط جملة ذلك
الشيء من غير ان يحصل في الذهن ما يتحصل عنه تلك الجملة من اجزاء واخذ اجزائه بدل ذلك هو اخذ الجملة مفصلا اجزاؤها
ما عنه تركب الشيء وابدال اسم الشيء يحصل الشيء الذي عنه تركب هذا الشيء ابدال اللفظ المركب الدال على الشيء مكان اسم الشيء وهو يسمون

بدل

ابدال الشيء بالاجزاء التي هي اجزاء حده

هذه ادلة بدل الشيء المتشابه بالتحرير او حقوق اليه بهذا التخييل والنحو الثالث ابدال الاشياء مكان الشيء نفسه وربما جعل نفس الشيء
فيتفق فيه ان يوجد لفظه بدل خيال ذلك الشيء وكذلك مثل ان يتخيل حد الشيء واجزاء حده بدل الشيء نفسه وكذلك
رسمه وخاصته وعرضه وكذلك متى تصور شيئا وكان ذلك الشيء كليا اخذ جزئي ذلك الشيء بدل ذلك فاكتفى بتخييل جزئي
الكلي وكذلك متى عسر تصور امر ما وسهل التصور بعض الامور او نوعه بدل الامر فاكتفى بمقدار ما يقرب ذهن المتعلم الى تحصيل
الشيء بذاته وقد يمكن ان يوجد شبه الشيء بدل الشيء لكيلا يتصور شبهه عن تصور الشيء نفسه وهذا النحو الثالث قد يمكن ان يكون
ما بدلالة منزلة ما او المتفق ان يحصل امر ما عند ما كان ذلك الشيء بدل الشيء ثم ابدله مكان الكلي اسمه مقام اسم الكلي
الكلي وقد يكون في الكلي مقام الامر المتفق فيه اسم كلي لا مرما يؤخذ بدل الامر وهذا النحو خاصة يستعمل ارسطو في كتب
موضع يسيرة وكذلك ابدال الاسم الخاص بالشيء بدل الشيء استعمله في مواضع عدة واما ابدال عرض الشيء فارسطو في كتب
في الفلسفة هذا النحو من التعليم كلا يجعله ابدال شبه الشيء بدل الشيء فانه يجعله في اشياء يسيرة وقد يمكن ان يركب بعض
هذه الدلالات بعضها مع بعض مثل ان يستبدل عرض الشيء ثم يبدل ذلك العرض بشبهه وهذا قد اوردناه في كتاب التعليم واورد ذلك
ما ركب من المتركب ارتدى كثيرا مثال ذلك ان يجعل مكان الشيء وبدل الكلي الحاجة والفاقة ليعرف فيه ثم يوجد شبيه ذلك
العرض بدل العرض ويقام اسم ذلك الشبيه بدل الشبيه فيقع العدم الحسي مع عدم الشيء في الشبه وهذا النحو ما ابدل استعمله
من تقدم افلاطون استعمله من صحب العلم الطبيعي ايضا في كثير من هذا النحو الكلام الذي ذكر في كتب الطبيعيات للمعروف
بطيماوس من ان الباري لا يحتفظ بنفسه فخرج من الحقائق الى اسدارة وذلك في الطول بها تبين جرم فلم احفظ التي
تسح وابر قد ذلك صار الشيئا يتحرك ورافضا الاعراض الا ما يكون من هذه الكلام التعليم التعاليم وارسطو كثيرا ما يرح
من قبل هذا النحو من التعليم في هذا القول فاما منا لا فان عقيدتهم انما كانت على ان هم لم يفهموا ام لم يكن عندهم وفي زمانهم
بل كانوا اعتمدوا ذلك ومعلوم انهم قالوا هذه الاشياء وعنهم من عرف الاول واصطلحوا بعد ذلك بهذا القول فهو
خارج عن عقولنا وكل ذلك يجب ان نحتفظ عن اتباع الذين اكتفى بتشبيه بالزخارف وبهذا السبيل جميعها قد يتلو الرسمي
الرموز والالغاز وما شاكل يكون من دونه الا في كتاب التعليم الفلسفي فقط فاما الخطابة وفي الاقاويل التي تستعمل في
السياسة فصار لا يجوز الا ما يجب عنها في الشيء اذا وقع معه تعقيد فهم اسرع واجود ولذلك قد يذكر الشيء في
نحو ذلك قد يمكن ان يوجد عند من يتقن فيه وعند من لا يرغب عنه فيعين على فهم الشيء وحفظه واما النحو الذي يجعل الشيء فيه
يستعمل تميز عن تخييل الشيء بسبب امر عنه ذلك الشيء وغيره فيسبق الى الشيء فهم الشيء العام له ولغيره فطن لذلك الشيء الخاص له
له في ذلك الامر العام فيتبينه كل واحد من تلك الفصول واحد من تلك الشيء التي اشتركت في العموم فيتخلص عنه ذلك فهم ذلك الشيء

المتقدم وقد يدخل في نحو القصر لفقد في المشق التي لا يعلم باسم واحد فانه من تركيب معان كثيرة بهم واحد فيضعه الا بعد [illegible]

لكنه ان ما خذ السامع به اللفظة من تركيب ما يمكنه ان يفهم عن الاسم فلذلك كان الكتب في اكثر الامكنة ان يعسر فهمه لهذا السبب ان

يعدد جميع المعاني المرتبطة في ذلك الاسم حتى يراه السامع متميزة في ذهنه ثم يستحصل منها معنى اللفظة وكذا المشتركة

فمن ينتفع به لتحصيل اللفظ كان القسمة يوقع الشيء بخصوصه فيسهل حفظ الاشياء ذوات العدد اليه فان النفس يعسر عليها المتشابهات

بعضه بجهة البعض فيسهل لذلك ضم كل واحد من المتشابهات وحفظه ومن حكم بحكم على موضوع فيما يجمع الى ذلك الحكم بعده في

على ذلك الموضوع اولا فان احدا ما يوقع له التصديق به ان يتصفح جزئيات ذلك الموضوع اما كلها واما اكثرها فاذا وجد

ذلك الحكم صادقا على جزئياته وقع له التصديق بان الذي حكم به على ذلك الموضوع هو كالحكم فيتصفح جزئيات الموضوع

ما لم يتبين صدق حكم حكم به على ذلك الموضوع يسمى الاستقراء وذلك من اخذ جزئيات الموضوع غير واحد او اقل جزئية

لم يسم ذلك استقراء في الجميع التصديق بالشيء وقد ينتفع ايضا في تفهيم الشيء فانه ربما عسر تصور الكلي وحده مجردا فيتضح

ذلك الكلي في بعض جزئياته فيحصل به تفهيم الصورة وكلما حمل الكلي في جزئيات اكثر كان تحصيل التفهيم له اقوى وينتفع ايضا

في سهولة الحفظ فان حفظ الشيء وتخاصته المخصوصة لا يكاد يعسر على الانسان ان يحفظ ما فهمه فيسهل له ذلك على الذهن ان

يتذكر بعد الامر الذي فهمه فيسهل به ذلك حفظ الشيء وكلما كثرت الجزئيات كان ابلغ في المعونة على حفظ الشيء وفي المعونة

على استذكاره والوضع لسبيل العين بتحصيل التفهيم وهو التفهيم الذي تحت البصر بالجهة المحسة وهذا النحو قد يستعمل فيه

يستعمله اصحاب التعاليم وهو ان يخيل تحت البصر اما المحسوس من الشيء بالبصر واما المحسوس من شبيهه والنحو الذي يستعمل [illegible]

هو خطوط المهندسين والصور من استعمال الاشكال في استعمال الترتيب وذلك اشياء يدركها البصر من جزاء من الحس [illegible] العين

واما سائر خطوط المهندسين يستعمل في الفلسفة وربما دخل الحس في التصديق وهذا المقدار من القول في انحاء التعاليم [illegible]

الموضوع ولعلها هي التي ينبغي ان يعد الامور التي ينبغي ان يوجد المتقدم في فاتحة كل كتاب [illegible]

من صناعة [illegible] المفسرين الكتب بها وهي غرض الكتاب ومنفعته وعنوانه واسم واضعه ونحو التعليم الذي يستعمل فيه

وتعريف الكتاب الامور التي قصدها مؤلفه في الكتاب ومنفعته هي منفعة ما هو غرض الكتاب في شيء اخر خارج عن ذلك

الكتاب من فنون والابواب ومنهم [illegible] وتوليفه في كل جزء منها ونسبة الكتاب لمعرفة ما توليف الكتاب من

اي صناعة هو والمرتبة هل هو جزء اول في تلك الصناعة او وسط او اخير او في مرتبة منها اولى وعنوانه ما يرسم به الكتاب

فاما اسم واضع الكتاب فيعنى به واما نحو التعاليم فقد بينا [illegible] وكل واحد من هذه [illegible]

ما في الكتاب [illegible] الايضاح تعاليم [illegible] اكثرهم [illegible] بامثال هذه الاشياء

ونحن فقد نكتفي امثال هذه الاشياء [illegible] يستعملون من هذه الاشياء في فاتح كل كتاب مقدار الحاجة

وربما استعملوا منها شيئا بعد شيء في اكثر الكتب [illegible] ما يحتاج اليه من هذه وذلك هو الغرض والمنفعة وكذا

ذكر النسبة والمرتبة وربما ذكر معها نحو التعليم الذي يستعمل في الكتاب فقد قيل في الكتاب الذي تقدم هذا الكتاب ان

قوة يعطيها صناعة المنطق وان كان الكتاب [illegible] هذه القوة [illegible] الكمال [illegible] توقف على جميع

والامور التي [illegible] والذهن [illegible] الاصناف [illegible] والاصناف في الامور التي [illegible]

منها [illegible] والقياس والذهن [illegible] والمشورية [illegible]

فيما يوجد به الانسان [illegible] والخصومية والمخاطبات [illegible]

هذه وهذه الصناعة هو القياس والمنطق [illegible] والذهن للمغالطات الواردة [illegible]

القياس [illegible] وكل صنف من هذه الاقيسة [illegible] الذهن [illegible]

اما ان يفيد [illegible] القياس [illegible] الامور التي [illegible]

يفيد [illegible] الامور [illegible] القياس [illegible]

فيما بعد ان الذهن [illegible] القياس [illegible] الاصناف الامور السابقة الى [illegible]

اصناف [illegible] وهذه الاصناف [illegible] في انها اقيسة والذهن والقياس [illegible]

الانواع [illegible] المطلق [illegible] الاشياء [illegible] القياس والذهن [illegible]

الاعداد [illegible] الحيوان [illegible] الحيوانات [illegible] القياس والذهن [illegible]

[illegible] القياس [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] القياس والذهن [illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] والذهن [illegible] القياس والذهن [illegible]

[illegible] الامور السابقة [illegible] القياس المطلق [illegible]

[illegible] القياس [illegible] الامور [illegible]

[illegible] المطلق [illegible]

[illegible] في صناعة الكتابة [illegible]

على الاطلاق من المجهول من اول الامر وقت وقت قبل معرفتنا ان الخط المستقيم شكل الف كذا او شكل دائرة كذا او الخط الذي بين نقطتين الف
كذا او شكل باء كذا وكذلك الامر في الصناعة التي يسوق الذهن الى الفحص والطلب بتقدم معرفتنا بها معرفتنا ان المحيط كذا
من الاشياء وليس في اليد كذا من الامور واما من الصناعة المنطقية التي يسوق الذهن الى الفحص والطلب تحت المقاييس القياسية
وانه في ذلك من الصناعة التي يسوق صنفا صنفا منها الى صنف صنف من اصناف الذهن يسير اصناف المقاييس انواع
المقاييس وهكذا نحو هذه الاصناف يسوق الذهن الى الفحص والتحري نحو المقاييس الشعرية وليس في اليد الامور
التي بها نعلم ونعتقد هذه المقاييس اذا كان نحو ما يسوق الذهن الى الفحص والطلب نحو المقاييس واما ان نحو ما يسوق الذهن
الى الفحص في المغالطات الواردة عليه نحو المقاييس المغالطية وليس في اليد الامور التي بها نعلم ونعتقد هذه المقاييس
مثل الاحتياطات التي يحتاط بها على المجيب حتى يقف عليه من موضع المغالطة وما يعرض للمجيب ان يستعمل في قوله ما يريد ان يحيد من الحكم
في امرار الحقيقة وعند الظفر به انه باطل او ان يجيء بالمغالطة وما كان نحو ما يسوق الذهن الى الفحص والجدل
فهو المسمى المقاييس الجدلية وليس في اليد الامور التي بها نعلم ونعتقد هذه المقاييس والاحتياطات التي يحتاط بها على المجيب
حتى يلتمس ... المعاندة من اعتقاده فيتحير والحيل التي يستعملها المجيب في ... عليه من السائل فيتحير بها او يشرع له ...
تفصيل مقالته والذي يسوق الذهن الى الفحص والطلب هو تعيين رسوم البراهين والمقاييس اليقينية وليس في اليد الامور التي
البراهين والامور التي بها الذهن السبيل الى الوقوف على البراهين والامور التي يستعملها الانسان من خارج على الامور الى الحق
واليقين ونحو ذلك عن المنطق هو الوقوف على البراهين وما يليها في المقاييس او الوقوف به عند الشروع عن البراهين
ووقف به على ما يمكن ان يجعله في فصل اعتقاد الحق واليقين الكلية والجدلية فانه يمكن ان يقوي الذهن التردد وما
في الكتاب الذي قبله هذا انما يحصل بالوقوف على هذه الاصناف التردد وما يليه والمقاييس فلا بد من الاشياء ترتيب
الذهن ترتيبا ما من رتبة تلك الترتيب ان يعرف الذهن بها وكان على شرائطه فقد كان يجهله من قبل حصوله الآن
يحصل في الذهن الفحص ولما نعرف عليه انه كان علمه وبين ان الاشياء التي ترتب فيعرف بها الذهن شيئا كان يجهله
قبل ذلك فعلم ليست الالفاظ ترتيب اذ كان ما يعرف به الذهن بهذا الترتيب هو ترتيب الاشياء في الذهن والالفاظ
انما يرتب اللسان فقط وايضا فان الالفاظ اذا امكن ان يترتب في النفس هذا الترتيب لكان الذي يحتاط اليه الذهن من
هذا الترتيب فيعرفه هو ايضا لفظ ما ما معقولا اذ كان ما يحتاط اليه الذهن عن الذي يرتب هذا الترتيب لفظ معقولا
الترتيب وليس يجوز من ترتيب الالفاظ وحدها مجردة عن معانيها المعقولة منها ان يحصل بها علم الشيء ما بغير المجهول
اصلا واذ كان ما يحتاط اليه الذهن عن الاشياء التي ترتب معان معقولة وكانت هذه ليس يمكن ان يكون في الالفاظ ...

ترتيبها في الخبر الذي سبق ان يلزم الحكم ان الاشياء المرتبة السابقة ليست من الالفاظ وايضا فان الذهن لما كان انما يرقى عن شيء كان قد علم
قبل ذلك شيئا سبقت معرفته بها حينئذ يتم ذلك من المعقولات عن الالفاظ لا الالفاظ الترتيب فقد عرف هذا الذهن بهذه الحال
فتبين ان الاشياء التي ترتب في الذهن ليست من الالفاظ لكنها معان معقولة وايضا فان الاشياء التي ترتب انما اريد ان يعلم
من الاشياء التي ترتب انما ان يكون واحدة عند الجميع والالفاظ الدالة عليها حدة باعيانها عند الجميع فتبين ان الالفاظ ليست
من الاشياء ليست من الالفاظ الدالة عليه فانه ليس ما قد علمه يحتاط الذهن من الالفاظ مرتبة اذ كانت تلك الالفاظ يجب
ان يكون قد علمت من قبل وايضا فان الاشياء التي ترتب انما ان ترتب هذا الترتيب من الاشياء التي انما ان يوجد لها
بالطبع منزلة والالفاظ الدالة عليها بالاصطلاح فانه ليس يمكن ترتيب هذا الترتيب ولا ان يعرف ولا يعرف شيء وايضا فليس ترتيب الاشياء
الترتيب في الذهن هذا الترتيب حتى يكون عن ترتيبها قياس من معان معقولة بها الالفاظ الدالة عليها من قبل انه قد يمكن
ان يقع ذلك وبين ان يقع ان اقاويلها معان معقولة بها الخطوط الدالة عليها واذا كان قد يستعمل الاشارات في تفهيم الاشياء
ذلك والدلالة على المعقول فقد فرق ان يقع في الترتيب النفس معان معقولة بها الالفاظ الدالة عليها وبين ان يقع الى
معان معقولة بالخطوط الدالة عليها او بالاشارات الدالة عليها فان كانت الالفاظ يصير ترتيب المقاييس لم يكن ان يكون
ترتيب هذه الاشياء ايضا مقاييس لانها بسبب بعينه او ان يكون الخطوط كذلك ذلك مضحكة جدا وقد تبين هذا ايضا
باشياء اخر كثيرة صحيحة يقينية غير ان الموضع لا يحتمله اذ كان كثيرا منها يعرض على الشيء الذي نحن فيه هذه الرتبة من الصناعة
وبعد ذلك فما حاجتنا الى التطويل في ذلك وقد صرح ارسطوطاليس بنفسه بقوله هذا القول في كتاب البرهان فقال ان البرهان
ليس يكون عن النطق الخارج لكنه عن النطق الداخل وكذلك المقاييس ولما كانت عادة ارسطوطاليس في كثير مما يوقع
اوائل هذه الصناعة التي يحتاج فيه الى التعليم الذي يجري على الالفاظ غلط لذلك جل من تكلف النظر في كتبه بالكتب
بسبب مجاورتهم المعارف فانطقهم بسبب القوة التي اوردها هذه التي انما يحصل بان يكون من انسان قدرة ان
على الامور الرسم بها من الامور التي يوهم ان الذي يعد حق او هو بحيث لا يكذبه وغيره ولما كانت التي لا الامور التي
منها الغلط قد يجوز يسوق هذه الجزء من الكتاب فيه هذا الجزء وباسم خوض عن اسم هذه الاشياء في كتاب
سوفسطيقا والجزء والسابع يشتمل على ما به تعلم الاشياء التي تعرف بها التصديقات الخطبية والكتاب الذي فيه هذا
الجزء ويسمى ريطوريقا ومعناه الخطبيات والخطابات والجزء الثامن يشتمل على الاشياء التي بها تعلم القياسات الشعرية
الشعرية والكتاب الذي فيه هذا الجزء يسمى كتاب بويطيقا ومعناه الشعريات وارسطوطاليس كثيرا ما يعد كتب المقاييس
وكتاب البرهان كتابا واحدا يسمى مجموعها الكتاب الثاني فلذلك كثيرا ما يسمي كتاب سوفسطيقا الكتاب الاخير ...

الكتاب الرابع وذلك ان اكثر الكتب كتاب البرهان فرسمه وجعله فجعل اجزاء المنطق بحسب ما في كتب ارسطو على
اجزائها جعل اجزاء المنطق سبعة فما ترى تحت كل كتاب منها يشتمل على جزء من غرض هذه الصناعة فهو جزء من اجزاء المنطق
واجزاء الكتاب المشتمل عليه واما النسبة فان هذه الصناعة قد يمكن ان يذهب المظنون فيها انها جزء من صناعة الفلسفة اذ كان يشتمل
على هذه الصناعة على حال الاشياء الموجودة بعينها لكنه ليس كالاشياء وان كانت حال الموجودات فان هذه الصناعة ليس ينظر
فيها وليس فيها ولا فيها من جهة ما هي حال الموجودات لكنه بما هي آلة يعين بها الانسان على معرفة الموجودات كما ان صناعة
النحو يشتمل على الالفاظ والالفاظ احوال الموجودات الا انها آلة للعقل لكنه صناعة النحو ليست ينظر فيها على انها الاشياء الحقيقية
وان كانت تكون صناعة النحو وبالجملة صناعة علم اللغة تشتمل على المعقولات وليست كذلك فانها الفاظ الدالة وان كانت آلة الحكمة
العقل فان صناعة النحو تشتمل على انها معاني معقولة لكنها على الاصلاح التام للمعقول في نفسها كانها حاجة
عن المعقولات احد ادوات اذ كانت ليست ينظر فيها من هذه الجهة وكذلك صناعة المنطق وان كانت يشتمل عليه احوال الموجودات
لكنه على انها آلة يوصل الى معرفة الموجودات وبانها ما هي نفسها آلة خارج عن الموجودات على انها آلة لمعرفة الموجودات
فلذلك ليس ينبغي ان يعتقد في هذه الصناعة انها جزء من صناعة الفلسفة لكنها صناعة قائمة بنفسها وليس هي صناعة اقل
انها آلة وجزء معا واما مرتبة هذه الصناعة فيجب فيما بينها الى سائر الصناعات الآلية فانها يتقدم جميع الصنائع التي تشتمل عليها صناعة
الفلسفة وبالجملة جميع صنائع التي انما نتعلم بالقول ومرتبة الصنائع قد يوجد بحسب المقايسة بينه وبين صنائع اخر وقد
يوجد بالقياس الى المتعلمين وهذه الصناعة اما بحسب قياسها الى الصناعات الأخر فهو يتقدم على جميع الصناعات التي تستعمل
الفكر واما بحسب قياسها الى المتعلمين فانه قد كانت تكون من مراتب الصناعة بهذه الجهة غير محدودة فانه ليس يمنع ان يكون
الصناعة ترتيبها تجري الرسم التقديم على كل الاخرى واذا قيست بالتعلم كانت المتاخرة منها على التعلم المتقدمة
فلذلك لم يلزم قوم تحصيل مرتبة صناعة المنطق وتحصيل مراتب اجزاء الفلسفة وقعت لهم في مراتبها ظنون مختلفة اذ كان
فيها ما يجب قياس بعضها الى بعض فقط ولكن يجب قياسها الى المتعلمين ولذلك جعل قوم منهم مرتبة هذه الصناعة متأخرة
عن كثير من اجزاء الفلسفة مثال ذلك تقديم من قدم الهندسة على هذه الصناعة واما النسب لهذه الصناعة والمثبت لها في كتب
الاوائل الحكمة وما نقصه اليه ويحتمل بقول فهو ارسطو وحده والذي نظن به انه ثبت قبل هذه الصناعة في
فاما نظن ذلك في جزء من هذه الصناعة ليس فيها المعقولات فانا نظن بها ان الذين اه
غورس الذي منهم في كتاب ارحوطس فيظن انه كان قبل زمن ارسطو والله اعلم وكذلك نظن
من امور الجدل ومن السوفسطائية ومن الخطابة والشعر انها قبله قوله اما الكتاب المنسوب الى ارحوطس

قال انه يبين من امر هذا الكتاب انه انما وضع بعد زمن ارسطو لان من الاقوال غورس يبين ذكره احد من اهل ارحوطس
احد ما كان قبل زمن ارسطو ليس الا من بعده وكلاما شبيه فيثاغورس الذي وضع منها المقولات هو الذي كان بعد
زمن ارسطو وانا اقول قد يتبين انه من امر ارحوطس الذي كان قبل ارسطو انه قد كان يروم البحث القول فيما هو داخل
في صناعة المنطق فان ارسطو لما عدد في المقالة الرابعة من كتاب ما بعد الطبيعة من قال الحد ووضع الكلام فيه قال هذا
القول فان لهذه الحد وهو الركن ارحوطس لكنه قد تبين من امر قوم اخرين انهم كانوا يتعاطون القول في اشياء
هي داخلة في هذه الصناعة مثل القسمة والحد ومثل ما قد يتبين من قول كتاب البرهان اكثر ذلك افلاطن وكذلك سقراط
الف قد تكلم في انها اجزاء من الصناعة قد شهر بها وبالجملة فان الذي قد ثبت من امر الاشياء الذي هي داخلة فيها في المنطق
قبل ارسطو هو احد الامرين اما ان يقال الكلام في الصناعة لا على انها صناعة لكنه بالعرض والتفق الحاد ونحو ذلك من اجزاء الصناعة
اذ كان قد اتفق لهم ان زاولوا امرا من غير ان يكون عندهم الصناعة التي يكون بها كما يتكلم الناس في اشياء وقد تكلم سقراط في
من اسماء غورس على الخطابة واو غيرهم على الشعر وكما انشأ الخطب الفصحاء والشعراء الفصحاء ليس الصناعة في الشعر الا باستعمال
الات مثل الحاكم للخطب والشعراء الا ان يكونوا قد انشأوا في كتبهم امر الصناعة الا انها يسيرة لا يشاركها كتب من الصناعة
او من الحفظ ومن الخطب اشياء ما تدرسه وكذلك من الجدل انما الا ان يكون من الصناعة وهذه الاشياء من النظام الذي يجب ان
يكون عليه الصنائع قد كانت قبل ذلك فلذلك كان ارسطو واما الخطباء والشعراء فلم يستعملوا في هذه الصناعة جميعها ما يفي

ان بحسب الحول فقد اتى القول على ما اورد الشيخ الزوج في صناعة المنطق
فتعتمر الاثر الذي تعرفه وتعتبر بفرض الكتاب الذي يشتمل على
اول الاجزاء من هذه الصناعة وهو كتاب المقولات

تمت تمت تمت

تم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ان قصدنا في هذا الكتاب هو ان نحصي الاشياء التي منها تأتلف القضايا والتي هي اجزاؤها وهي اجزاء المقاييس [illegible]
الصناعة القياسية كل قضية فهي اما حملية او شرطية وكل شرطية فهي من قضيتين حمليتين تركب بحرف الشرط وكل قضية حملية فهي بالفعل مركبة
من محمول وموضوع والجزئيات كل محمول او موضوع فهو اما لفظ يدل على معنى واما معنى يدل عليه لفظ وكل معنى دل عليه لفظ فهو اما كلي او
شخصي والكلي هو ما شأنه ان يحمل على اثنين او اكثر والشخصي ما لا يمكن ان يكون شأنه ذلك [illegible] فان الكلي هو ما شأنه ان يحمل
على اكثر من واحد والشخصي هو ما ليس من شأنه ان يحمل على اكثر من واحد والقضية قد تكون اجزاؤها جميعا من كليات كقولنا الانسان حيوان
والشأن في هذا ان المستعمل في العلوم الجدلية وفي الصناعة السوفسطائية وفي كثير من الصنائع [illegible] فقد يكون اجزاؤها جميعا شخصيات
كقولنا زيد هو هذا القائم وهذا القائم هو زيد وهذه قلما تستعمل وقد يكون موضوعها شخصا ومحمولها كليا كقولنا زيد حيوان
وهذه تستعمل كثيرا في الخطابة والشعر وفي الصنائع العملية وقد يكون موضوعها كليا ومحمولها شخصا او اشخاصا كقولنا الانسان
هو زيد والانسان هو زيد وعمرو وخالد وهذه ان تستعمل في التمثيل وفي الاستقراء [illegible] الى المقاييس التي محمولها
شخص واحد فقلما تستعمل واما التي محمولها اشخاص كثيرة ففي الاستقراء والمعاني الكلية التي هي اجزاء القضايا الحملية منها ما هي مفردة
يدل عليها الفاظ مفردة ومنها ما هي مركبة يدل عليها الفاظ مركبة تركيب تقييد واشتراط كقولنا الانسان هو الحيوان الناطق
فان الحيوان قيد بالناطق واشترط فيه وكذلك الانسان قيد بالابيض واشترط فيه فالمعاني الكلية المركبة هي التي تركب من المعاني
التي تنقسم الى المفردة. **القول في اصناف المعاني الكلية** والمعاني الكلية المفردة على الجملة [illegible] جنس
ونوع وفصل وخاصة وعرض. القول في الجنس والنوع والكليات المحمولة على شخص واحد فقد تتفاضل في العموم والخصوص كقولنا
الحيوان المحمول على زيد فان الانسان اخص من الحيوان فربما كانت كليات مفردة تتفاضل في العموم والخصوص [illegible]
بكل واحد منها في جواب ما هو هذا الشخص فيكون فيها عام واعم منه وخاص واخص منه ومتوسطات [illegible] على ترتيب [illegible]
الى الاعم الى ان ينتهي الى اعمها فالاعم من كل اثنين منها جنس والاخص منهما نوع فاعمها الذي لا اعم منه هو الجنس العالي
والذي لا اخص منه هو النوع الاخير والمتوسطات التي بينهما كل واحد منها جنس ونوع جنس بالقياس الى الاخص الذي دونه ونوع
بالقياس الى الاعم الذي فوقه [illegible]
فالذي يليق ان يجاب به ان يقال انه نخلة وانه نخل وانه نبات وانه جسم وهذه متفاضلة في العموم والخصوص فكل اثنين
اخذ منها فان الاعم منهما جنس والاخص نوع مثل النبات والجسم فان النبات نوع والجسم جنس وكذلك النخل والنبات
والنخل نوع والنبات جنس وكذلك النخلة والنخل فان النخلة نوع والنخل جنس [illegible]

فتكون النخلة هو النوع الاخير والنخل والنبات هي متوسطات بين النخلة وبين الجسم وكل واحد منها نوع وجنس فالنخل جنس للنخلة
ونوع للنبات والنبات جنس للنخل ونوع للجسم والنخل والنبات والجسم هي اجناس مرتبة بعضها تحت بعض [illegible]
على ترتيب [illegible] فالجنس العالي جنس ليس بنوع [illegible] والنوع الاخير نوع ليس
بجنس والنوع [illegible] فوقه الجنس [illegible] ان يجاب به في جواب ما هو هذا الشخص والنوع
اخص منه وكل محمول كان يليق ان يجاب به في جواب ما هو هذا الشخص والنوع اخص منه وكل محمول كان يليق ان يجاب به
في جواب ما هو فان المحمول من طريق ما هو [illegible] وكل جنس فهو اعم من النوع الذي تحته فانه يحمل على اكثر من نوع واحد وكل
نوع اخير فانه يحمل على اكثر من شخص واحد والاشخاص التي تحت نوع اخير واحد بعينه هي المختلفة بالعدد مثل زيد وعمرو وخالد والاشخاص
التي تحت [illegible] هي المختلفة بالنوع مثل زيد وهذا الفرس وهذا الثور وكل جنس فانه يحمل على اكثر من نوع واحد
اشخاص كل نوع واحد منها [illegible] مختلفة بالنوع من طريق ما هو والنوع الاخير انما يحمل على اشخاص مختلفة بالعدد من
طريق ما هو وليس يمتنع ان يكون اشخاص كثيرة كل شخص منها تحت نوع اخير غير الذي تحته الآخر وكل نوع منها تحت جنس غير
الجنس الذي تحته الآخر وكل جنس منها تحت جنس اعم منه غير الذي تحته الآخر الى ان ينتهي كل جنس منها على هذا الترتيب الى
جنس عال غير العالي الذي ينتهي اليه الآخر فتكون هذه اجناس عالية كثيرة واذا كانت الانواع تحت جنس لم يكن بينها
وبين جنسها جنس متوسط فان ذلك الجنس جنس قريب من تحته الانواع [illegible] وكل جنس فوق
ذلك القريب فهو جنس بعيد عن تحته الانواع [illegible]
[illegible] الاجناس العالية ومنها الاجناس المتوسطة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
القول في الفصل والفصل هو الكلي المفرد الذي به يتميز كل واحد من انواع الجنس في جوهره عن النوع الآخر المشارك له
في جنسه فان الشيء قد يتميز عن الشيء في جوهره [illegible]
يتميز الشيء عن الشيء في جوهره كتميز العبد عن السيف وكتميز الثوب عن الثوب بان يكون احدهما من كتان والآخر من قطن [illegible]
فالكلي المفرد الذي يتميز به نوع في جوهره عن نوع آخر مشارك له في جنسه القريب [illegible]
[illegible] فيسمى [illegible]

من النوع جوهره وذاته غير الجنس مع فصل النوع جوهره الذي يشارك فيه غيره او يعرف جوهره بما يشارك فيه غيره والفصل
يعرف منه جوهره الذي يتميز به عن غيره او يعرف جوهره بما يتميز به وينفرد عن غيره اذ كان الجنس يعرف ما هو كل واحد من انواعه
القريبة بما يخصه والفصل يعرف جوهر كل واحد منها بما يخصه فلذلك اذا سئل عن نوع ما هو فانما يجاب بما يخصه [illegible] ان
يستقيم بتميزه في جوهره عما يشاركه في ذلك الجنس فانه ليس يعرف السؤال عن التميز هو ما هو [illegible] النوع وما
لا يرى انا عرفنا النوع مع الكفاية ثم عرفنا [illegible] وغيره بل وان يعرف مع ذلك ايضا بما يخصه وحده مثل ان الانسان هو الحيوان الناطق
[illegible] فانا يمتنع بذلك دون ان نقول اي حيوان هو [illegible] في جوهره وذاته عن سائر ما يشاركه في
الجنس الذي يعمه وغيره وبالجملة فان [illegible] ابدا [illegible] عرفنا به ما هو النوع بوجه يخصه فربما كان ذلك الكلي اعم
مما وصف به ذلك الكلي اعم من النوع كقولنا النخلة اي شيء هو اي موجود وجوهر فان [illegible] الموجود [illegible] يمكنه ان يوصف به
او نوع وربما كان جنسا او نوعا وربما كان جنسا قريبا كقولنا النخلة اي جسم هو [illegible] فالذي يحق
ان يجاب به عند ذلك هو الفصل فانه اذا كان الجنس [illegible] النوع الذي [illegible] فالذي يحق ان يجاب
[illegible] فصل ذلك النوع تميزه في جوهره [illegible] والعادة قد جرت ان يكون الجواب [illegible] بهذا السؤال في اكثر الامر بالفصل
وحده بل [illegible] ذلك النوع [illegible] مثل ان يكون [illegible] عن النخلة [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] يتميز [illegible] او [illegible] اي ثوب [illegible] صوف [illegible]
وقد قيل [illegible] الجواب عن السؤال [illegible] ذلك النوع [illegible] ذلك النوع [illegible]
[illegible] ذلك النوع مع الكفاية [illegible] والجنس [illegible] بالفصل هو حد النوع [illegible]
[illegible] والحد [illegible] كل نوع هو جنسه [illegible] وهو المقوم [illegible]
[illegible] بالفصل [illegible] النوع [illegible] النوع [illegible] المقوم [illegible] ذلك النوع [illegible] الفصل [illegible] الجنس
[illegible] الجنس [illegible] بالفصول [illegible] الفصول [illegible]
[illegible] الثوب [illegible] صوف [illegible] قطن [illegible]
الجنس [illegible] الفصول [illegible] صوف [illegible] ثوب [illegible]
[illegible] جسم [illegible] وبهذا [illegible] يكون الجواب عن السؤال [illegible]
[illegible] الجنس [illegible] بالفصل [illegible] في اكثر الامر [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] الفصل [illegible] ذلك [illegible]

ذلك حد النوع [illegible] الجسم [illegible] اسم [illegible] فيقام حد ذلك النوع مقام اسمه
في جميع [illegible] الاسم [illegible] والفصول [illegible] الجنس [illegible] انواع [illegible]
[illegible] الجنس [illegible] الانواع [illegible] الانفصال [illegible] وكل جنس متوسط فله
فصل يقوم به وفصل آخر ينقسم به مثل الحيوان فانه جنس متوسط يتقوم بالحساس [illegible] الحيوان
جسم متغذ حساس وينقسم بالناطق وغير الناطق [illegible] الانفصال وكل فصل [illegible] فانه ينقسم جنس
النوع وكل ما قسم جنسا فانه يقوم نوعا تحت ذلك الجنس [illegible] الجنس العالي [illegible] ان يكون له فصل يقومه بل فصول
والنوع الاخير [illegible] ان يكون له فصول تقومه وفصول [illegible] الجنس [illegible]
النوع المطلوب معرفته فان الذي يحق ان يجاب به [illegible] ان يكون [illegible] نوع الى ذلك الجنس [illegible]
[illegible] جنس متوسط دون الجنس الاول الذي [illegible] فان [illegible]
الجواب [illegible] بفصل [illegible] نوع الى [illegible] كان ذلك [illegible] النوع [illegible]
الى [illegible] كان ذلك [illegible] النوع [illegible] كان ذلك [illegible] جنسا متوسطا [illegible] النوع [illegible]
[illegible] الجنس الثالث [illegible] الترتيب الى ان يكون [illegible] الفصل
الذي يجاب [illegible] النوع [illegible] مثل ان [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] جسم [illegible] الجسم [illegible] فالذي يحق ان يجاب به [illegible] جسم متغذ فيكون ذلك حدا [illegible] نوع [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] جسم متغذ [illegible] حساس [illegible] الجواب [illegible] جسم متغذ حساس [illegible] الحيوان [illegible]
[illegible] الحيوان [illegible] السؤال [illegible] الانسان
الذي هو [illegible] ان [illegible] جسم متغذ حساس [illegible] ناطق [illegible]
جسم متغذ حساس ناطق [illegible] الانسان [illegible] الترتيب [illegible] الترتيب [illegible]
[illegible] السؤال [illegible] الجواب عن السؤال [illegible] نوع متوسط [illegible]
[illegible] الفصل [illegible] اسم ذلك النوع [illegible]
[illegible] الجواب [illegible] الانسان [illegible] جسم [illegible] جسم
متغذ [illegible] الفصل [illegible] اسم [illegible] فيكون ذلك حد النوع [illegible]
[illegible] مقام الاسم [illegible] جسم متغذ [illegible] النوع [illegible] اسم ذلك النوع

فوقه بعرف انه ليس فصلا وان شئنا اخذنا الرسمية مثل ان سالنا عن الانسان اي جسم متغذ هو فيجاب انه جسم متغذ حساس ناطق
هو حد للحيوان وان شاء السائل بعد ذلك قال اي حيوان هو وان شئنا قلنا اي جسم متغذ حساس هو وكثيرا ما يلقيه السائل لا يجاز فيقول
عوض اي بالفصل ان خبر فرق اي حساس هو وكثيرا ما يلقيه السائل فيكون [illegible] والذي ينبغي ان يتعلق به
عن سؤال اي من الترتيب النظام هو الذي ينبغي ان يتحفظ به القاسم في قسمة الجنس بالفصول الى ان ينتهي الى النوع الاخير
فانه اذا عرف جنس العالي فينبغي ان يقسمه بالفصول المقومة دون الانواع اليه ثم يجد من تلك الانواع القريبة منه
الى ان قسمه النوع الاخير فيقسمه بالفصول المقومة دون النوع البعيدة وهذا الفعل [illegible] الترتيب الى ان ينتهي الى
المعرفة واذا انتهى في طريقه الى نوع لا اسم له اقام حده مقام اسمه فيقسمه واذا انتهى الى متوسط لا اسم له فان
شاء قسمه وان شاء اسم حده مركبا جنسا متوسطا بين النوع المطلوب وبين جنس العالي الا سكت عنه [illegible]
لا ان ينتهي الى النوع الاخير **القول في الخاصة** والخاصة هي الكلي المفرد الذي يوجد لنوع ما وحده وكليه ولا يعرف
ان يعرف ذاته وجوهره مثل الضحاك للانسان والنباح للكلب وهو انما يستعمل في تمييز نوع من انواع [illegible] الفصل
في تمييز نوع من نوع ويخالفه في انه لا يعرف في جوهره ويبين ان الخاصة [illegible] النوع الذي هي له خاصة [illegible] في الحمل
كقولنا كل انسان ضحاك وكل ضاحك انسان **القول في العرض** والعرض هو الكلي المفرد الذي يوجد لجنس او نوع او لا اعم منه ولا
اخص من غير ان يعرف في شيء منها ذاته وجوهره مثل الابيض والاسود والقائم والقاعد والمتحرك والساكن والحار والبارد
وهو ضربان عرض لازم غير مفارق [illegible] يوجد مثل الاسود الذي [illegible] القار
والحار الذي [illegible] النار وعرض مفارق يوجد حينا ولا يوجد حينا [illegible] مثل القائم والقاعد [illegible]
والعرض منه ما شانه ان لا يوجد الا في نوع واحد لكنه لبعضه [illegible] فانه لا يوجد الا فيه [illegible]
[illegible] وكذلك الزرقة في العين ومنه ما من شانه ان يوجد في اكثر من نوع واحد مثل الابيض والاسود والمتحرك والساكن [illegible]
[illegible] يستعمل في تمييز جنس من جنس او نوع من نوع [illegible] ولكنه لا يميز شيئا بالعرض في ذاته وجوهره فهو يشارك
الفصل في تمييز نوع من نوع ويخالفه في انه [illegible] في جوهره فلذلك [illegible]
عرضية وقد يشارك الخاصة في انه يميز نوعا من نوع لا في جوهره ويخالفها في ان الخاصة تميز النوع كله من جميع ما سواه
والعرض يميز النوع لا عن جميع ما سواه بل عن بعض ما سواه [illegible]
ان يميز العرض [illegible]
[illegible]

من تلك الجماعة وفي ذلك الوقت فقط اذا كان قد يجوز في ذلك الوقت ان يكون في غيرها [illegible] او ان يكون
في اوائل الجماعة من يتكلم في غير ذلك الوقت [illegible] المتكلم خاصة [illegible] الجماعة في
ذلك الوقت فقط وغير المفارق [illegible] ما كان من شانه ان لا يوجد الا في نوع واحد [illegible]
[illegible]
[illegible] المفارق [illegible] وغير المفارق [illegible] خاصية [illegible]
بين الانواع في جواهرها [illegible] الجنس [illegible] الفصول [illegible]
[illegible] الحيوان [illegible] والاسود [illegible]
الجنس بالفصول [illegible] الانواع [illegible] الانواع [illegible]
الى الانواع [illegible] الجنس [illegible]
كقولنا الحيوان منه [illegible] الحيوان منه كاتب ومنه غير كاتب [illegible] **القول في الكليات المركبة**
والكليات [illegible] مفردة [illegible] مركبة [illegible]
[illegible]
[illegible] الحيوان [illegible] جسم متغذ حساس [illegible]
النوع هو [illegible] الفصول المقومة بالجنس [illegible] النوع [illegible] الجنس [illegible]
[illegible]
[illegible] الجنس [illegible]
[illegible]
[illegible] النوع [illegible]
[illegible] الفصل المقوم النوع [illegible]
هو الذي [illegible] النوع [illegible] الانسان [illegible] حيوان [illegible]
كقولنا انه حيوان كاتب او حيوان [illegible] الذي [illegible]
[illegible]
[illegible] الانسان [illegible]

ناظا

وان شئت ان تعلم ان ارسطو في كتاب طوبيقا سمى الرسوم حدودا ناقصة وعده في الحد لكونه ان كل انسان حيوان مجيب وكل حيوان
ناطق انسان وكذا الرسم في الرسوم وكل مثل له اسم وحد فان حده يساوي في الحدود وحده كله هو يعرف فان حده يعرف تمام
يعرف معنى الشيء وماهيته بجملة غير مفصل والحد المعرف يعرف معناه وماهيته مفصلة بالاشياء التي بها قوامه وكذلك الرسم والاسم تعريف
بيت وبيان في الحد ان الرسم يعرف بحمله مع الاسم عن حقيقة ليس هو قوامه وماهيته وبه يستعمل حده او رسمه لكان اسمه

الفصل الثاني في المقولات الكليات منها ما هو مع ذاته يعرف منه موضوعات كلها ذواتها ويعرف من موضوعها شيء خارجا عن
ذاته وهو كلي الجوهر ومنها ما يعرف منه موضوعات له ذواتها ومنها موضوعات آخر اشياء خارجة عن ذواتها وهو كلي العرض
والاشخاص منها ما يعرف من موضوعها ما هو خارج عن ذاته وما يعرف من موضوعها اصله ذاته وهو شخص الجوهر
ومنها ما يعرف من موضوعها اصله ذاته واشياء خارجة عن ذاته وهو شخص الجوهر فالجوهر بالجملة هو الشيء الذي يعرف من موضوعه
شيء خارجا عن ذاته والذي هو بهذه الصفة منها بان منه ما يعرف منه مع ذلك من جميع موضوعاته ذواتها وهو كلي الجوهر
ومنها ما يعرف من موضوعاته اصله ذاته وهو شخص الجوهر والعرض بالجملة هو الذي يعرف من موضوعه بما شيء خارج عن ذاته لكن
منها ما يعرف من موضوع آخر ذاته وهو كليه ومنها ما يعرف من موضوع اصله ذاته وهو شخصيه والعرض المذكور في هذا الموضع
اعم من المذكور فيما تقدم وذلك ان هذا يشتمل على ذلك والعرض المذكور فيما تقدم وكان جنسا لها ولهذا كان ارسطو لم يسم العرض
باسم جنس وارسطو يسمي الحمل الكلي الذي يعرف ذات الموضوع المقول على موضوع والذي يعرف من موضوعه شيئا خارجا
عن ذاته المقول في موضوع فيكون الاشياء منها ما هو على موضوع لا في موضوع اصلا وهو كلي الجوهر ومنها ما هو على موضوع وهو
في موضوع وهو كلي العرض ومنها ما هو في موضوع لا على موضوع اصلا وهو شخص العرض ومنها ما ليس في موضوع ولا على موضوع
وهو شخص الجوهر والجوهر هو شخص اخص على الحقيقة الانواع متوسطة ويجب كل واحد منها انواع اليه الى ان ينتهي الى الانواع الاخيرة
تحت كل واحد منها اشخاص ولكل جنس عال فصل مقسم وليس له فصل مقوم ولكل نوع اخير منها فصل مقوم وليس له فصل مقسم و
لكل جنس متوسط منها فصل مقوم وفصل مقسم والعرض اجناس عالية تحت كل واحد منها انواع اليه متوسطة تحت كل واحد
على ترتيب الى ان ينتهي جميع الى الانواع الاخيرة ولكل جنس عال منها فصل مقسم ولكل نوع اخير منها فصل مقوم ولكل جنس متوسط
منها فصل مقوم وفصل مقسم والاجناس العالية كلها عشرة الجوهر والكمية والكيفية والاضافة ومتى واين والوضع وان يفعل
وان ينفعل **القول في الجوهر** فالجوهر هو الذي تقدم رسمه وذلك مثل السماء والكواكب والارض واجزاؤها والماء والهواء والحجارة
وما في النبات واصناف الحيوان وهذا كالحيوان منها ويشترك الحيوان والجنس العالي الذي يعم هذه وما يشبهها الجسم والمتجسم الا الجسم
فالجسم منه متغذ ومنه غير متغذ والجسم المتغذي منه حساس ومنه غير حساس والجسم المتغذي الحساس هو الحيوان والحيوان منه ناطق

ومنه غير ناطق والحيوان غير الناطق تحته انواع الحيوان مثل الثور والفرس والحمار وغيرها والجسم المتغذي غير الحساس تحته
انواع النبات والجسم غير المتغذي تحته السماء والارض والكواكب والماء والهواء والنار والحجارة وسائر ما اشبه ذلك واشخاص هذه هي اشخاص الجوهر
واجناسها وانواعها كليات الجوهر واشخاص الجوهر هي الاوائل بل انها جواهر اولى وكلياتها جواهر ثوان لان اشخاصها
لا يكون جواهر اذ كانت لا يحمل وجودها على كلياتها ومن قبل انها اولى ان يكون كليته بنفسه فان يكون موجودا ولى
ان يكون متقوما في وجوده الى شيء آخر اذ كانت غير محتاجة في قوامها الى موضوع اصلا ولها ليست في موضوع ولا على موضوع
واما كلياتها فانها جواهر كليات يحتاج في قوامها الى اشخاص الجوهر اولها ثانيها بل موضوعات وكانت موضوعاتها اشخاص
الجوهر لا ان حاجتها هو الى موضوعاتها لجهة غير ان يكون جواهر اذ كانت ثانية في موضوعاتها لا انها في موضوعاتها
والشيء في موضوعات يعرف ماهيات تلك الموضوعات لا ان قوامها معقوله بان يعرف صفة شخص الجوهر بان يعقل معقولة
بان يعقل كليته ثم والمعقولات منها انما صارت موجودة بوجود اشخاصها ثم الجوهر اذ لا يحتاج فيها ان يكون معقولة لا في
كليتها وكليتها يحتاج في ان يكون موجودة الى اشخاصها اذ لو لم يوجد اشخاصها لكان لا يتوهم منها في النفس معقولة
كلا ولا ولما كان ذلك فيه موجود فالكليات اذ انما صارت موجودة باشخاصها واشخاصها معقولة بكلياتها فلذلك
صارت كلياتها جواهر ايضا اذ كانت معقولات الجواهر التي هي منها انها جواهر وصارت في المرتبة ثواني اذ كان وجودها
وجود اشخاصها واما انه الكليات الجوهر من المعقولات هي الجواهر الاولى فانما يحتاج في ان يكون موجودة الى الجواهر
الاول لانها في موضوع ومن جهة ما هي للجواهر الاول فانها يعرف ماهيات الجواهر فلذلك لم يكن المعقولات منها معقولات
الجواهر ولم يكن الجواهر محتاجة فان لا يصير معقوله الا بها بل هو فيها ان يكون محتاجة في ان يصير معقولة الى الجواهر وغيرها
وكلا الامرين الى الجواهر والجواهر متقنة عنها في كلا الامرين فلذلك الكليات هي جواهر اصله والانواع الجواهر اولى انها
وذلك انما الى ان يكون جواهر من اجناسها وذلك ان تعريف الانواع ماهيات الجواهر الاول اكثر واخص من تعريف اجناسها
لها فلذلك يكون متقدمة الانواع اخرى ان يكون متقومات الجواهر من متقومات اجناسها والجنس فان اجناسها يحتاج
في ان يكون موجودة الى انواعها واشخاصها وانواعها يحتاج في ان يكون موجودة الى اشخاصها فقط فاجناسها اذا
في ان يكون موجودة الى موضوعاتها اقل من حاجة ما هي موضوعات حاجة اجناسها الى موضوعات اكثر من حاجتها
موضوعات فانواعها اذا اولى ان يكون كليته في وجودها من اجناسها فانها جواهر فانواعها اذا اولى ان يكون جواهر
من اجناسها **القول في الكم** والكم هو كل شيء امكن ان يقدر جميعه بجزء منه مثل العدد والخط والبسيط والمصمت والزمان
والمكان ومثل الالفاظ والاقاويل فانه ان اخذ الى العدد الثاني وجد له جزء يقدره وان او ما يساويه وجزء مثل الجسم

الواحد يقدره خمس مرات ومثل العشرة فان الخمسين يقدره خمس مرات فكل عدد لا يقدره الا الواحد فقط مثل الخمسة والسبعة
والتسعة والاحد عشر لا يقدره الا الواحد وحده وآخر مثل الستة فان الاثنين يقدره ثلث مرات والثلاثة يقدره مرتين ثم في المقدرات الخطية
وكذلك الخطوط فان الذراع يقدره [illegible] وذلك انه جزء منه ومساو لجزء منه فيقدر به وكذلك الاصبع وكذلك الزمان فان الساعة
الواحدة فيقدر به اليوم واليوم فيقدر به الشهر والشهر فيقدر به السنة [illegible] فكل واحد منها ان يقدر
جميعه بجزء منه وذلك انه [illegible] الاطوال فان [illegible] ومن الحروف
ما هو مصوت ومنها غير مصوت المصوت مثل الالف والواو والياء ومثل الشكل الحركة والضمة وغير المصوت الحروف الباقية مثل
النون والميم واللام وغيرها والمصوت منه ممدود مثل الالف والياء والواو ومنه مقصور كالضمة والفتحة والكسرة وما ركب من
حروف غير مصوتة او مصوتة فمنه المقطع المقطع منه ممدود ومنه مقصور فالمقطع الممدود وهو الذي مصوته ممدود مثل واو
ولي والمقصور وهو الذي مصوته مقصور مثل لَ أو لِ أو لُ والمقاطع المقصورة متى زيد فيها حرف غير مصوت مثل لن ولم
ولن [illegible] المقطع الممدود وكان في كل زمان النطق بها سواء [illegible] وركب بعض المقاطع بعضها الى بعض مثل ان يؤخذ
المقاطع المقصورة فيؤلف بالممدودة وما يجري مجراها مثل [illegible] او ما اشبه ذلك او يؤخذ الممدودة فيؤلف
بالمقصورة مثل [illegible] او ركب تركيبات غير هذه مما يمكن في اللسان [illegible]
بما ساواه آخر وقد يمكن ان يركب هذه مع المقاطع [illegible] التركيبات وركب بعضها [illegible] او اعظم
ما يقدره [illegible] الالفاظ من المقاطع ثم [illegible] المقاطع الممدودة وما يجري مجراها والمقصورة
به الالفاظ [illegible] المقاطع المقصورة [illegible]
او [illegible] المقاطع المقصورة [illegible]
بالسير في الواحد [illegible] جميعه [illegible] الاطوال فان منها
يقدره ذراع واحد [illegible] ذراع واحد [illegible] الى ذراعين [illegible]
ذكرنا [illegible] في جميع الملة [illegible] في اللسان العربي فان [illegible] المقاطع
المقصورة او الحروف المتحركة والمقاطع الممدودة والتي تجري مجراها الاسباب [illegible] ان يتركب [illegible]
[illegible] يسمونه [illegible] يقدرون به الالفاظ [illegible] الوزن
مثل مفعولن ومفاعيلن ومستفعلن [illegible] مقطع ممدود او مقصور [illegible]
فالمقاطع [illegible] اجزاء [illegible] الالفاظ والمركب [illegible] الاربع [illegible]

والكم منه

والكم منه متصل ومنه منفصل والمتصل كالخط فانه يمكن ان يفرض في وسطه حد ونهاية يتميز عنده جزءا الخط اللذان عن جانبيه ويكون
تلك النهاية نهاية مشتركة لهما مثل النقطة فانه يمكن ان يفرض في وسط الخط يتميز عنده جزءا الخط اللذان عن جنبيه ويكون تلك
النقطة نهاية مشتركة لهما وكذلك السطح يمكن ان يفرض في وسطه خط يجعل نهاية مشتركة لجزءين اللذين عن جنبي ذلك الخط
وكذلك الجسم مثل المكعب فانه يمكن ان يفرض في وسطه سطح يقطعه يكون نهاية مشتركة يتميز عندها جزءا المكعب اللذان عن
جنبي ذلك السطح وكذلك الزمان فانه يمكن ان يوجد منه [illegible] قياسه الى الزمان كقياس النقطة الى الخط وهو
الآن فيكون ذلك حدا مشتركا بين الزمانين الماضي والمستقبل والمنفصل هو الذي لا يمكن ان يوجد في وسطه شيء
منه يجعل نهاية مشتركة لجزئيه اللذين يكتنفانه مثل العشرة فان الخمسة والخمسة الباقيان هما جزءاها ليس يمكن ان يوجد
بينهما شيء خارج عنهما هو حد يجعل نهاية مشتركة تلتقيان عنده كما يمكن ذلك في الخط وما يمكن ذلك ايضا ان يجعل
من آحادها او احدى آحادها نهاية مشتركة لهما [illegible] فانك ان اخذت اجزاء آحادها احدى
شيئين فاردت ان تجعله نهاية مشتركة بقي الباقي منها اربعة [illegible] الخمسة [illegible] وذلك غير [illegible] وكان
زوجا او فردا [illegible] الالفاظ ايضا كذلك فان الحروف لا يمكن ان يوجد بينها حد يجعل نهاية مشتركة لجزءي آخر كلفظ او قول
ولا يجعل حرف واحد نهاية مشتركة لجزءين ولا ان يجعل حرف واحد نهاية مشتركة لجزئي اللفظ او قول فانك ان فصلت ذلك
نقص من اللفظ حرف [illegible] فصار شيئا آخر والكم ايضا منه ما هو من اجزاء فيه لها وضع بعضها من بعض ومنها ما هو من
اجزاء فيه ليس لها وضع بعضها عند بعض وما هو من اجزاء فيه لها وضع بعضها من بعض هو الذي يكون اجزاؤه موجودة
كلها [illegible] في جهة ما من ذلك الكم [illegible] ويكون لكل جزء محدود منه يمكن ان يشار اليه [illegible]
واما بالقول ويكون الجزء الذي يجاوره [illegible] ذلك الكم [illegible] فيعلم [illegible]
ويتصل [illegible] في اجزائه هذه الشرائط الاربع فهو الذي قوامه من اجزاء فيه لها وضع بعضها عند بعض الا [illegible] يكون
في الاجسام المختلفة الاجزاء مثل الانسان [illegible] اعضاء [illegible]
وذلك الجزء محدود يمكن ان يشار اليه [illegible]
بالرقبة وكذلك الجسم المتشابه الاجزاء مثل الذهب فان الجزء الذي [illegible] مثل الكرسي الذي هو محدود
بالطبع فانك تجد ايضا ذلك الجزء من الذهب في جانب [illegible] ويمكن ان يشار اليه انه من فوق او من اسفل او [illegible] ذلك
من الجوانب [illegible] مع ذلك انه يتصل من اجزائه الباقية بالجزء الذي هو [illegible] وكذلك الخط والبسيط والجسم فان
كل واحد منها [illegible] الشرائط الاربع [illegible] في الزمان فان اجزاء الزمان لا يوجد [illegible] اذ لا يمكن ان [illegible]

في الصاب انا الصوت المفردات انما اشكل باحية العلوم العقلية من المنطق في الصاب العلوم الحقيقية مراد فيه وكان الرائحة
التي يحدث حيا او رطوبة في الرطوبة والذوق ونحو مثال الطعم الروائح الطيبة من الرطب والحلاوة وكذلك الحرارة والبرودة
فان كل واحد منها يوثر عنه ادراكه لمجانبة الحس حرارة او برودة في الاعضاء التي يحس بعضه بعض في كيفية انفعالية
لا انها يحدث في الحواس انفعالا بل لاجل ان صدورها في الاجسام تابع لوجود انفعالات تقدم وجودها وكذلك
الاجسام وذلك مثل الحمرة للانسان عند الخجل فان الحمرة حدث في النفس فتبعه ان يحدث في الجسم وكذلك الصفرة الحادثة
عن الفزع وعند هذا القائل لم يمتنع ان يكون حدث في الجسم ليكون عنده اول لكونها انفعالية بالطبع من حرارة او برودة
او غير ذلك من الانفعالات الجسمية فيتبع ذلك الانفعال لونا في الجسم واما عوارض النفس فيها انها حيث في هذا الجنس
ولم يجعل تحت الملكة والحال او نهايتها خفة وانما يجعل خفة اذ صدرت بحال من الاحوال او عن مقدار ما المتغاير
فعند ما يجعل في الملكة والحال ونسبته ان يجوز انها قيل فيها كيفيات انفعالية لانها اذا حدثت في النفس احدثت معها في
اجسام الحيوان انفعالات جسمية مثل الفزع الذي يحدث الصفرة والخجل الذي يحدث الحمرة والغضب الذي يحدث في الجسم الغضب
حرارة او صفرة والجنس الرابع من الكيفيات الكيف الذي يوجد في الانواع الكمية بما هي كمية مثل الاستقامة والانحناء في الخطوط
والتقعير والتحدب في السطوح والخلقة من التي تتغير بغير تغير الشكل والزوايا مثل الدائرة والمثلث والمربع وغيرها
والزوجية والفردية في العدد والشكل تارة هو التربيعية في السطح والجسم والتربيع بالزوج والفرد في العدد فانها نهاية تحت هذا
الجنس وقد يشكل في الخشونة والملاسة هل هما تحت هذا الجنس من الكيفية او تحت الوضع فان الجسم حيثما اجزاؤه مرتفع بعضها
بعضه ومنخفض بعضه ومنخفض اذا كان بعضها اطول وبعضها اقصر فيكون وضعها في سطوح مختلفة والاملس ما اجزاؤه
التي على سطحه كلها متساوية فيكون وضع جميعها في سطح واحد بعينه فيظن ان الخشونة والملاسة من انواع الوضع وذلك
من الوضع وقد يقال يلحق الاملس متى كان كرة او حلقة ان يكون الخطوط التي من مركزه الى جميع اجزائه متساوية
فيكون شكل الاملس كرياً او دائرة والخشن اذا كان كرة او حلقة فان الخطوط التي تخرج من مركزه الى اجزائه التي
الطوال اعظم من التي تخرج الى التي قصر والى التي هي غائرة فيحدث من ذلك شكل كثير الزوايا فتجعل الحامل الخشونة
والملاسة الخاملة لها هذه فيجعلون نحو هذا الجنس من الكيفية وكانها هما من شكل وقد يشكل ايضاً التخلخل والتكاثف انها
كان المتخلل مثل الهواء والماء التكاثف مثل الحجر فانهما تحت الوضع وذلك ان المتخلل انما يكون بتباعد اجزائه بعضها عن بعض بان
يتخلل فيها بينها اجسام غريبة والمتكاثف تقارب اجزائه بان ينعصر ما فيها من الاجسام الغريبة فيخرج وتتقارب الاجزاء
او يماس فان كان يعني بالتكاثف مثل جمود الماء فانه من الكيفية اذ كان لا يجعل في ان ينعصر منه الاجسام الغريبة

عنه وذلك فيتقارب اجزاؤه وتصغر او كان انما يصير بعد ان كان اصغر ما كان قبل بل يحدث فيه شيء لم يكن فيه قبل وكذلك
المتخلل ان كان انما هو بان الهواء فيه كيفية لا تحس يدخل فيه عنه ذلك لان تتباعد اجزاؤه وبها تخلخل او جسم غريب
او كان هو بزيد في كميته بل هو ان ما حادث فيه مثل حدوث الحرارة فيها لم يكن حارا والبرودة فيها لم يكن باردا فيكون
التكاثف والتخلخل تحت الكيفية لكنه ليس تحت الجنس الرابع بل هو اشبه ان يكون تحت الجنس الثالث فان التكاثف كان
لان يصير بالانفعال والتخلخل لان يسهل بالانفعال اذ كان المتخلل كالهواء اسهل انفعالا من الماء فان لم يكن فيه مسامّ فان
الحجر كثيف صلب والبلور والزجاج متخلخل صلب والحجارة المتكاثفة لينة صلبة والهواء والماء متخلخل غير صلب

القول في المضاف والمضاف هو النسبة بين شيئين يوجد في كل واحد منهما بالقياس الى الآخر وهو اما ان يوجد في النسبة
بين حدين متساويين يقال على كل واحد منهما بالقياس الى الآخر اسماً واحداً مثل الاخ والشريك والمساوي والشبيه الذي يوجد لكل واحد منهما
بالقياس الى الآخر وهذه النسبة هي التي يشترك فيها الطرفان المتضايفان ويتضايفان كل واحد منهما الى الآخر
احد طرفي النسبة مثل ان يقال في الضعف والنصف ان يكون لكل واحد منهما اسم على حدة مختلف في الاسمية
بنوع عام من الانواع الاضافة وذلك مثل الاب والابن فان هذه النسبة واحدة في انها كل واحد منهما بالقياس الى الآخر
الاب اب للابن والابن ابن للاب وذلك النسبة بعينها اذا اخذت مضافة الى الاب سميت ابوة واذا اخذت مضافة الى الابن
سميت بنوة واسم احدهما من حيث يضاف به الاب والآخر من حيث يضاف به الابن فلهما معاً نسبة بالتضايف وكذلك المضايفة
والاشياء الموصوفة بالمضاف والمضافات امور هي تحت اجناس المقولات فقد يكون تحت الكمية مثل النصف والضعف فان الضعف
النصف والنصف نصف الضعف والمضافات قد يكون تحت الجوهر مثل زيد وعمرو الموصوفات بالابوة والبنوة وكذلك الموصوفات
التي يقال لكل واحد منها بحسب ما ذكرنا فانها تحت الجوهر لكنه ليس يكون من حيث هو كذلك بل من حيث هما متضايفان
والكل من حيث هو مضاف والموصوف بكل واحد منهما بنسبته دون ان يوجد نوع من انواع الاضافة صفة لكل واحد منهما بالقياس
لكون كل واحد منهما من حيث هو جسم او من حيث هو حيوان او من حيث هو انسان او من حيث هو زيد دون ان يكون البياض او نوع
من انواع اللون صفة له يوجد ان يصف به لانه يكون فقد يلحق المضاف ان يكون صفة لكل واحد منهما بالقياس الى الآخر
بان يستعمل فيه بعض حروف النسبة لكن الحس يكون في تحتية بها بان يضمن معنى الرسم ذلك انه لكل منها النسبة من حيث هو
تحت جنس آخر فقد يكفي ان يكون صفة لكل واحد منهما الى الآخر من حيث هو تحت جنس آخر يقال بالقياس الى صفة وهو معنى
من حيث احد الاضافتين من المضاف فقد ذكر صغر ان يوجد فيهما ان المتضايفين هما اللذان صفة لكل واحد منهما من حيث انه نوع
من انواع المضاف في انه بالقياس الى الآخر فيكون كل واحد ارسطو وقد ذكره الاشياء التي من المضاف ان الحركة والسكون

يقع الثاني وجه والعام ان يكون نفس المضاف نحو منه او نحو ان يكون نفسه وجه ثالث ان يكون له نوع من انواع الاضافة فيه
يكون بهذه الحال لم يكونا مضافين لذلك يجب ان يكون اسماؤهما يدل عليهما من حيث يوصفان بنوع ما من انواع الاضافة
فمن المضاف ما يكون له اسم [illegible] من حيث له نوع من الاضافة [illegible] مثل الاب والابن والجار والاخ
وربما كان لهما اسم واحد مثل الرفيق والصديق والاخ وربما كان لهما اسم مشتق من اسم [illegible] مثل [illegible] المسبوق
من اسم العلم وربما كان للنسبة وحدها اسم [illegible] ويكون اسماء المضافين من حيث كل واحد منهما مضاف [illegible]
مثل النسبة مشتق من اسم النسبة مثل المالك والمملوك فانهما مشتقان من اسم الملك الذي هو اسم لتلك النسبة وربما لم يكن لهما اسم
اسم مشهور يدل عليه من حيث هو مضاف فيستعمل الجمهور عند ذلك اسماء الذات الذي يعنيها من حيث هي تحت جنس آخر ويقرنون بها
حرفا من حروف النسبة كقولنا هذه اليد هي يد الانسان فان اليد ليس باسم دال عليه من حيث هو مضاف فان الانسان [illegible]
بفعل ايضا اذا كان لم يكن لاحدهما اسم دال عليه من حيث هو مضاف فانه يوجد اسم الدال عليه من حيث تحت جنس آخر من جنب
الى قرينه الذي هو اسم الاضافة فيغير طرف النسبة او يشتق له اسم من اسمه الذي يطلق عليهما من حيث هما تحت جنس آخر
فلا يكون هذه الاسماء مضافات في الحقيقة بل تطلق عليها من حيث هي مضافة [illegible] اسماء مشهورة المسبوق [illegible]
من حيث هو مضاف وما كان له اسما يدل عليه اضافة فقد ان يوجد فيه ولا ان يتسامح فيه [illegible] المجهول من
المضاف لا محالة ومن خواص المضافات ان المضافين يرجع كل واحد منهما على الآخر بالتكافؤ في القول كقولنا الابن ابن لاب
والاب اب لابن وهذه [illegible] في كل مضافين اخذ عند الاضافة باسمائهما الدالين عليهما من حيث هما مضافان فان
اخرج اسم لم يكن له اسم يدل عليه من حيث هو مضاف فيحيل اذا اورد المضيف وذلك كقولنا العبد عبد للانسان
ولا يمكن ان يقال الانسان انسان للعبد وكذلك السكان سكان للزورق فانه لا يمكن ان يقال الزورق زورق للسكان
فان اشتق للزورق اسم يدل عليه من حيث المضيف الى السكان فقيل ان السكان سكان للمزورق وذي السكان رجع التكافؤ
الى ان الزورق ذو السكان هو ذو سكان بالسكان وكذلك ما اشبهه ومن خواص المضافين ان كل مضافين فوجودهما معا فان العبد
والمولى [illegible] على الآخر [illegible] الاب والابن وهذه [illegible] في كل المضافات من المضاف [illegible]
اذا استوفي فيها [illegible] معا فيه وقيل ومن شرائطها ان يوجد الجميع [illegible] وهو ان يوجد الجميع بالقوة
والجميع بالفعل فاما اذا اخذ احدهما بالقوة والآخر بالفعل وجد الذي بالفعل [illegible] الذي معه بالقوة مثل [illegible] العلم
والمعلوم فانه يظن انه لا يلزم فيهما ان يوجد معا فان المعلوم قد يوجد قبل العلم به وكذلك المحسوس قبل الحس [illegible]
[illegible] المعلوم [illegible] بالقوة فانه متقدم [illegible] بالفعل وليس يتقدم [illegible] بالقوة [illegible] وذلك هو بالقوة معه

في حال [illegible] الى الفعل وغير متقدم عليه بل متاخر عنه فاما اذا لم يوجد [illegible] بالقوة و[illegible] بالفعل لم يكونا مضافين بالحقيقة اذا
اخذ احدهما بالقوة والآخر بالفعل كانا مضافين في الحقيقة [illegible] ومن خواص المضاف ان احد
المضافين اذا عرف على التحصيل عرف قرينه الذي يضاف اليه على التحصيل ضرورة ومع ذلك ان المعرف اما ان يكون
نوعا من انواع سائر المقولات وقد يكون [illegible] فان كان نوعا كان الذي [illegible] نوعا ما من انواع الاضافة
[illegible] من انحاء الاضافة فاذا كان [illegible] اسم يدل عليه [illegible] نوع
الاضافة التي لها [illegible] احدهما [illegible] عرف ضرورة النوع الآخر الذي هو قرينه وكذلك ان كان [illegible] تحت جنس
من سائر المقولات وكان [illegible] اسم دال على [illegible] الاضافة الذي لم يعرف احدهما [illegible] عرف ضرورة الشخص الآخر
الذي هو قرينه وذلك [illegible] الا ان انحاء الاضافات ليست لها اسماء يدل عليها من حيث [illegible] الى ان
يدل عليه باسم نوع تلك الاضافة او باسم جنسه فلا [illegible] الشخص [illegible] من حيث الشخص الاضافة [illegible] من حيث يعرف
تلك الاضافة فلا يكون قد عرف ذلك الشخص من حيث هو مضاف على التحصيل ولا يلزم ضرورة ان يعرف قرينه وكذلك
[illegible] كان [illegible] نوعا من سائر المقولات ولم يكن لنوع الاضافة التي لها اسم [illegible] الى ان يستعمل اسم جنس
تلك الاضافة [illegible] المضاف [illegible] من حيث هو [illegible] فلا يكون قد عرف [illegible] مضاف على التحصيل ولا يلزم [illegible]
ان يعرف قرينه [illegible] اذا اخذت اسماؤها [illegible] من حيث [illegible] في كثير من المضافات من جملة المقولات
[illegible] المضاف وفي كثير [illegible] يلتبس [illegible] المضاف انه من المضاف [illegible] ان المضافات قد تخص
كثيرة من انواع الكيفية [illegible] ان يكون [illegible] الجنس من الكيفية [illegible] يدل عليه من حيث هو مضاف
ولا يكون له اسم يدل عليه من حيث هو كيفية فيجعل اسمه الدال عليه من حيث هو مضاف هو بعينه اسمه الدال عليه من حيث هو كيفية
ويكون من هذه الانواع [illegible] يدل عليه من حيث [illegible] بل يكون اسما يدل عليه من حيث هو [illegible] كيفيات [illegible]
في جنس [illegible] نوع انه من المضاف لا من الكيفية [illegible] المضاف [illegible] كيف يكون له [illegible] الجنس من
المضاف [illegible] مقولة اخرى [illegible] قبل [illegible]
الجنس كان اسم يدل عليه من حيث هو كيفية [illegible] يدل عليه من حيث هو مضاف [illegible]
ما [illegible] سائر المقولات مثل [illegible] والوضع **القول في مقولة متى** فعرفنا نسبة الشيء الى الزمان المحدود الذي
يساوق وجوده [illegible] او زمان محدود ويكون هو الزمان [illegible] من الزمان
[illegible]

بحصوله ... الشيء الذي يسئل ان يجاب به في جواب السؤال عن الشيء بمتى كان او يكون او الزمان المحدود والموقت
بحسب بعض ... من الماضي والآتي ... المستقبل اما في الماضي فكقولك امس و ... و ... اول
والمستقبل فكقولك غدا وبعد غد والعام القابل والآتية والسنين ... بعد ... ان يكون ...
من ملك ... او في زمان حرب ... والزمان المحدود والذي فيه الشيء اما اول واما ثان فزمانه الاول هو الذي يساوق
وجوده وينطبق عليه ولا يفضل عنه وزمانه الثاني هو الزمان المحدود والاعظم الذي زمانه الاول جزء منه مثل ان يكون
في يوم من شهر من السنة ... وقت بساعات من ذلك اليوم فان تلك الساعات في زمانه الاول واليوم والشهر
والسنة ازمنة ثوان فالواجب ... انه كان في السنة الفلانية لانه كان في شهر من تلك السنة وكان في ذلك
الشهر لانه كان في يوم من ذلك الشهر وكان من ذلك اليوم لان المنطبق على وجوده هو ساعات من ذلك اليوم ...
فان ... الزمان الاعظم ... الزمان الذي ينطبق نهايتاه على نهايتي وجوده ولا يفضل عليه وقد يكون السؤال
عن نهايتي وجود الشيء ... الجواب عنه اما نهايته الاولى فكقولك متى ولد فلان يوم كذا وقت كذا ... واما نهايته
الآخرة فكقولك متى مات فلان ... من انواع هذا الجنس الذي يسمى متى ... الزمان لوجود الشيء
غير المقدار الزمان لوجوده والزمان المقدر لوجود الشيء ... الكم ... فلان ...
هو الزمان المقدر لوجوده ... ان الزمان المنطبق على وجود الشيء ... وجوده ... الجواب ...
... الوقت كذا وكذا ... السنة ... المنطبق ... المقدار ... المنطبق ...
والمقدار ليس يكون ... الزمان ... وقت المقدار ... المنطبق ... وهذا ...
غير منقسم ... الموجود غير منقسم **القول في مقولة اين** واين هو نسبة الجسم الى مكانه وليس هو المكان ولا
الجسم والمكان بالجملة هو الشيء الذي يسئل ان يجاب به في السؤال عن الشيء باين هو كقولنا في البيت فان اين ليس هو
البيت لكنه ... من قولنا في البيت فان ... النسبة التي الى البيت وكل جسم طبيعي فهو نوع من انواع ...
من ذلك الانسان ثم ... انواع الحيوان وانواع النبات والحجارة ثم اجزاء العالم ...
... اجزاء ... وكل جسم ... في ...
... بعضها ... الاول ...
الهواء ... البيت الذي هو فيه ...
... العالم ... العالم ...

ان ... المكان ... الذي هو فيه ... الهواء المنطبق على ... الذي ... انواع ... منها
اين بذاته ومنها ... اين ... الذي هو اين بذاته كقولنا في الدار وفي البيت وفي السوق ... اين ...
... وخلف وقدام ... وبين ويسرة وقدام وخلف ... وسط ... وعند ... ذلك ...
ليس ... الجسم ... اين ... ويكون له اين بذاته **القول في الوضع** والوضع هو ان يكون اجزاء الجسم المحدودة
... اجزاء محدودة من المكان الذي هو فيه او منطبقة عليه وذلك ... لكل جسم ... كل جسم ...
... ذلك مثل ... الانسان فان له انواعا كثيرة من الوضع كالقيام والقعود ... والاضطجاع ...
... فان اجزاءه المحدودة ... الرأس ... وسائر اجزائه يكون كل واحد منها ...
... اجزاء ... من المكان الذي هو فيه او منطبقة عليه ... اجزاء ...
... اجزاء ... اجزاء المكان ... المكان ... كانت اجزاء الجسم ... المكان ...
... اجزاء ... فان ... المكان ... وذلك ... الحيوان ... النبات ... الاجسام ...
الاجزاء وليس ... الجسم في مكان ... ان يكون له وضع ... جسم ... فان وضعه ... المكان ... الى جسم ...
بل بالقياس الى نفسه ... وضعه في جسم ... فهو بالقياس الى ذلك الجسم ... كل واحد منها ... الاول ...
... في باب الكم ... ان يكون ... ان يكون ... الجسم ... يكون ...
يمكنه ان ... الذي يكون الجسم الذي ... جسم ... وضع
في مكان ... ان يكون له وضع ... جسم آخر ... الاجسام ... العالم ... اجزاء ... العالم ... وكانت ...
... يكون الاجسام ... بعضها ... مراتب ... بعضها ... مراتب ... اجزاء ... ذلك ... فان ... الذي
... الجسم ... بالقياس الى ذاته ... الذي هو بذاته ... والوضع الذي ... جسم آخر ... الذي ...
فان ... كانت ... بذاته ... بالاضافة ... الوضع ... ذلك ... بذاته ...
... ليس ... الا ... وضع بالاضافة ... ويكون له وضع بذاته ولما كان المكان الذي هو بذاته ... بالاضافة ...
... اول ... له ... مكانه ... بالقياس الى مكانه ...
الى مكانه ... المشترك ... العالم ... **القول في مقولة له** ... هو نسبة الجسم الى الجسم المنطبق على بسيطه
او على جزء منه ... المنطبق ... بانتقاله ... فان ... الى ... الجسم المنطبق
الى ... سطحه ... المحيط ... بانتقال المحيط ... بانتقاله ... جزء من الجسم ...

[illegible]

جوهر والفساد هو العدم ... الماء الحاصل ...

[illegible]

يكون في طبيعة ما حيث [illegible] انه بالعرض [illegible] كان [illegible] بالمعية [illegible] لم يكن ذلك [illegible] في طبيعة واحدة منهما بل يكون
في الحق ذلك اتفاقا مثل ان [illegible] حيوان [illegible] لمعان برق وطلوع شمس [illegible] في الموت انه كان عند
طلوع الشمس او عند لمعان البرق او عند غيره انه عند الريح او عنده او به بالذات وعند البرق وعنده بالعرض لكنه
عند طلوع الشمس او عنده بالعرض   والمتقابلان [illegible] الضدان لا يمكن ان يوجدا معا في
موضوع واحد من جهة واحدة في وقت واحد والمتقابلان اربعة المتضايفات والمتضادان والعدم والملكة والايجاب
والسلب فالمتضايفان مثل الاب والابن متقابلان [illegible] لا يمكن ان يكون انسان احدا ابا وابنا معا في وقت
واحد من جهة واحدة [illegible] وابنا لذلك الانسان بعينه وكذا [illegible] وباقي المتضايفات والعدم
[illegible] المتضايفات [illegible] والمتضادان [illegible] الضدان [illegible] غاية البعد [illegible] واحد منهما في الطرف
او [illegible] في التباين [illegible] جنس واحد القابل لهما موضوع واحد بعينه والمتضادان صنفان صنف ليس
بينهما متوسط مثل الزوج والفرد وصنف بينهما متوسط مثل البياض والسواد والحرارة والبرودة والتي بينهما متوسط
متوسط ما [illegible] مثل الحرارة والبرودة فان الحرارة دائمة في النار والبرودة
دائمة في الثلج [illegible] مثل القيام والقعود والعدل والجور
والمتوسطات التي بين المتضادين اللذين بينهما متوسط [illegible] من الطرفين وربما كانت المتوسطات [illegible] مثل الالوان
المتوسطة بين البياض والسواد فان [illegible] الحمرة والصفرة والخضرة والغبرة وغير ذلك [illegible] لم يكن لها اسم يكون
العبارة [illegible] الطرفين وربما كانت العبارة [illegible] الطرفين [illegible] المتوسط [illegible] الطرفين [illegible]
[illegible] الطرفين [illegible] ان يكون فيه كل واحد منهما على التمام والذي يوجب له الطرفين [illegible]
[illegible] الموضوع متوسط موضوع واحد [illegible] المتضادين ان يكون كل واحد من الطرفين [illegible] الجسم غير الجزء الذي
فيه [illegible] ان الطرفين اذا كانا موجودين [illegible] المتضادين
[illegible] في جسم واحد [illegible] في الشيء الواحد ان يكون
في المتوسط بين المتضادين اذا كان الطرفان [illegible]
الزوج والفرد متوسط اذ كان [illegible] والعدد [illegible] ليس بينهما متوسط اذ كان [illegible]
موجودا [illegible] ان يكون فيه احدهما مثل الزوج والفرد اللذين لا يخلو [illegible] عدد واحد والضدان بينهما متوسط
[illegible] الموضوع بالطبع فقد يخلو الموضوع [illegible] لم يمكن [illegible] الحرارة والبرودة [illegible]

[illegible] في وقت [illegible] ان يكون [illegible] حارا او باردا بل يكون فيه المتوسط بينهما [illegible] الموضوع [illegible] بالطبع [illegible]
في [illegible] والحرارة [illegible] والبرودة في الجسم [illegible] هذه المتضادات قد يكون تحت جنس واحد [illegible] مثل البياض
والسواد اللذين تحت اللون وقد يكونان تحت جنسين متضادين [illegible] تحت جنس واحد مثل العدل والجور [illegible]
تحت الفضيلة والجور تحت الرذيلة [illegible] الملكة والعدم [illegible] تحت جنسين [illegible]
[illegible] والعدم [illegible] الموضوع [illegible] ان يوجد فيه [illegible] ان يوجد [illegible] لا يمكن
[illegible] في وقت [illegible] مثل [illegible] الموضوع [illegible] ان يوجد فيه [illegible]
[illegible] ان يوجد فيه مثل [illegible] المتضادين متقابلان [illegible] لا يمكن [illegible] في موضوع
واحد من جهة واحدة في وقت واحد [illegible] العدم والملكة مثل البصر والعمى [illegible] وكذلك [illegible]
[illegible] واحد [illegible] واحد [illegible] في باب [illegible] المتضادين [illegible]
ذلك [illegible] في موضوع واحد [illegible] ان يوجد [illegible]
واحد مثل زيد في وقت واحد من جهة واحدة [illegible] من جهة واحدة
[illegible] الانسان [illegible] الايجاب [illegible]
[illegible] المتضادين [illegible]
غير [illegible] الايجاب [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] القضية [illegible] القضايا المتناقضة والقضايا المتضادة [illegible] المتقابلات [illegible]
[illegible] القضيتين المتضادتين في المادة الممكنة [illegible]
المتقابلات [illegible] الموضوع [illegible] الضدان [illegible] متوسط [illegible]
القضيتين المتضادتين [illegible] في المادة الممكنة [illegible] كانت [illegible] موجبة [illegible]
[illegible] المذكورة [illegible] متقابلات [illegible] والفرق بين المتضايفين وبين [illegible] المتقابلات [illegible] المتضايفين [illegible] واحد [illegible]
[illegible] ان يكون [illegible] ان يوجد [illegible] من المتقابلات
[illegible] الموضوع [illegible] ان يوجد السواد [illegible] الموضوع [illegible] موضوع [illegible] وكذلك سائر المتضادات
وكذلك الملكة والعدم مثل العمى والبصر والسمع [illegible] ان يوجد الحيوان [illegible] ان يوجد [illegible]
الحيوان [illegible] ان [illegible] الحيوان [illegible] بالقوة [illegible] لم يمكن [illegible] البصر [illegible] ان [illegible]

ما نحن فيه ان يوجد فيه وليس شيء في المنفصلة ان يوجد له الجزء وذلك ليس الا كما يدل على امر وكذا في المنفصلة بعينه

لان وجد في الحيوان وهو بعينه وكذا القضايا المتقابلة فانه ليس الا صدق الموجبة منها لم يوجد الا بصدق السالبة

من هذه القضايا المتضادة وفي المتناقضة وكذا ما فيها تحت المتضادتين اذا كانا في المواد الضرورية والممتنعة الا وانه

فانه قد يحصل في خلط بها الشوان قولنا بعض الانسان ابيض يصح بعد ان بعضهم ليس بابيض اذ قولنا ليس كل انسان ابيض بعينهم

بعد ان بعضهم انما هو رفع الايجاب عن بعض الانسان والبواقي لم يعرف لهم حكمه بايجاب ولا سلب فلا يدري حال الآخرين

لهم الايجاب او السلب عنهم والدليل على ان الايجاب الباقي غير بعض الانسان ليس يلزم عنه ضرورة ان الصدق بالايجاب في

بعض الآخرين اذا اوجبنا من الانسان من الصدق في حق الباقين عدم علمهم بالنوع فانه لصدق قولنا ولا نعني [illegible]

كان قولنا ليس كل زنجي ابيضا وبعض الزنوج ليس بابيض صادقا في ضمن السلب الكلي ولو كان قولنا بعض الزنوج ليس

بابيض يلزم عنه ضرورة ان يكون بعضهم من هو ابيض لما صدق مع السلب الكلي ولو كان قولنا بعض الانسان ليس بابيض يلزم عنه

ضرورة ان يوجد فيهم من هو ابيض لما صدق مع السلب الكلي اذ كذب السلب الكلي بعض الايجاب الجزئي اعني في لزوم غير السلب الجزئي

بعينه فعلم من ذلك ان السلب الجزئي عن بعض الانسان لا يلزم عنه ضرورة الايجاب الجزئي على البعض الآخر والفرق بين القسمين الصادقين

المتضادين كل واحد منهما او يوجد واذا ارتفع احدهما عن الموضوع ووجد ضده في ذلك الموضوع ويمتنع فيه ان يجتمع

الاول معه او يوجد فيكون المتضادين وان الايجاب نفسه ليس هو ان يختلف في الموضوع الامر الذي ارتفع بل هو نفسه الامر الاول اذا ارتفع

عنه من غير ان يختلف عنه امر وجودي وهو في ذلك ضد الوجوه والفرق في الطرف والصحيح والمثبت وكذلك الفرق ايضا بين الموجبة

والسالبة كل واحد منهما نقيضه وهو قول مركب ايجابا وكل واحد منهما اما صادق واما كاذب وليس شيء من السالبة

صادقا وكاذبا ولكن كل واحد منهما اما مفردا واما مع المفرد ولهذا [illegible] يكذب كان [illegible] ما يعرف به المفرد

كل واحد من سائر المتقابلات لا يدخل القضايا بل بينهما مثل الايجاب والسلب في المفرد كل واحد منهما يدخل القضايا بها [illegible]

والبصر والعمى يقابل الابوة والبنوة ويدخل تحت الموجبة والسالبة اذ كانا امرين متعلقين ومتقابلين [illegible] والاستغراق

التقابل بحق كانا في كثير وكذلك المتضادة من سائر المتقابلات الحقيقية المتقابلة مثل الابوة والبنوة في المتضايفين والبصر

في العدم والملكة والايجاب والسلب في المتضادين غير انه ان يتبدل الحمل بالحمل كل واحد منهما اما صادقا واما كاذبا وكذلك في

المفرد واما مفردا وايضا فان القضايا المتقابلة في ما يوجد فيها الصدق والكذب الا ما يوجد وفي سائر المتقابلات

متقابلين يمكن الصدق والكذب اذ كانت انها امور مفردة لكن القضايا بالمرة لها من المتقابلة وهو [illegible]

اما صادقة واما كاذبة كقولنا زيد ابيض زيد اسود زيد اعمى زيد بصير زيد اب زيد ابن فمن نسبة الموجبة والسالبة المتقابلتين

ان حملت جميعا اسود كل كقولنا كل انسان اسود وكل انسان ابيض وكل نار حارة وكل نار باردة وكذلك قولنا كل انسان

ابيض انسان ما اسود وكل نار حارة نار ما باردة [illegible] التضاد بالمتضادة وهو بعينه المناقضة وكذلك قولنا

انسان ما ابيض انسان ما اسود ونار ما حارة نار ما باردة والشبيهة تحت المتضادة [illegible] قولنا

في اقسام الصدق والكذب فقد تغاير امر الموجبات والسوالب المتقابلة مثلا اذا قلنا زيد ابيض زيد اسود زيد خير زيد شرير

في الخير انما لم يقسم الصدق والكذب كالقسم الموجبات والسوالب الشخصية المتقابلة كقولنا زيد ابيض زيد ليس بابيض زيد خير زيد ليس

بخير وليس الامر كذلك بل الشخصية التي موضوعها موجود منقسمة وانما يقسم الصدق والكذب اذا كانت موضوعاتها غير موجودة

كذبت كلها كقولنا زيد ابيض زيد اسود زيد خير زيد شرير فان [illegible] اقسام الصدق والكذب اذا كان زيد موجودا وقضايا

اذا كان غير موجود وكذبا جميعا [illegible] قولنا زيد خير زيد ليس بخير فان احدهما صادق والآخر كاذب وجد زيد ام لم يوجد

وكذلك سائر القضايا الموجبة والسالبة المتقابلة الشخصية وكذلك الحال في القضايا المشخصة [illegible] وكقولنا

كل نار حارة نار ما باردة في المادة الضرورية والممتنعة وقولنا كل انسان اسود انسان ما ابيض في المادة الممكنة فانها

انما تقسم الصدق والكذب [illegible] موضوعها موجودة فاما اذا لم يكن موجودة فقد تكذبان [illegible] الموجبة والسالبة

نظير [illegible] المتناقضات فانها انما تقسم الصدق والكذب كانت موضوعاتها موجودة او غير موجودة كقولنا كل نار حارة

ليس كل نار حارة كل انسان ابيض ليس كل انسان ابيض وكذلك قولنا ان لم يكن العالم متكونا فالعالم ازلي فانه ان لم يكن العالم

موجودا كانا جميعا كاذبين اذ قولنا كل عالم متكون [illegible] كل عالم لم يتكون [illegible] الصدق والكذب كان العالم موجودا

او غير موجود وكذلك الحال في القضايا [illegible] المتقابلة [illegible] من اصناف الموجبات [illegible] كقولنا كل نار حارة كل نار باردة

كل انسان ابيض كل انسان اسود في المادة [illegible] وتقابله [illegible] فانها لا تقسم الصدق والكذب من الموجبات والسوالب

[illegible] في المادة الضرورية والممتنعة فانها يكذب بهما اذا كانت موضوعاتها غير موجودة وكذلك الحال في التي تحت المتضادات

كقولنا نار ما حارة نار ما باردة انسان ما ابيض انسان ما اسود [illegible] كاذبة اذا لم يكن موضوعها موجودا وكذلك

المعدولات منها ومع ذلك فان المتضادات [illegible] يوجد اذا [illegible] موضوعات [illegible] الزوج والفرد في العدد [illegible]

والمنقسم في الفرد [illegible] في غير موضوعاتها فان كانت تلك الموضوعات موجودة كقولنا كل عدد اما فرد او زوج وكل

[illegible] فرد او زوج وكل حيوان فهو مستقيم وكل حيوان فهو [illegible] كانت كاذبة [illegible] اقسمت الصدق والكذب كقولنا

كل عدد فهو فرد وليس كل عدد فرد [illegible] وكذلك كل حيوان فهو [illegible] فانها يمكن ان

يكذب جميعا [illegible] موضوعاتها اذا كان فيه [illegible] ان يكون فيه بعض الموضوعات [illegible] ان يكون الايجاب الحق

محمولة لهما صدقا او تحققها معا او كذبا الموجبة والسالبة المتصلة بان يوجد احدهما او غيرهما [illegible] ويوجد الموضوعات
موجودة ومع ان يكون كل موضوع منهما يكفي في المنفصلة ان الشرطية ان يكون فيه فرض اذا صدقت فرض [illegible] نقيض
الموجبات والسوالب المتقابلة فانه يقتضيه وصدقت حيث يصدق فيه وكذبت حيث يكذب بحكم الانقسام الصدق والكذب
حيث تنقسم بحكم الصدق والكذب كقولنا كل عدد زوج او لا عدد او ما عدد زوج فهذه كلها [illegible] لما بين الانقسام
وان كقولنا كل ثلثة عدد فرد وكل ثلثة عدد زوج اذا كانت الثلثة موجودة فانه يقتسم الصدق والكذب تقسيم وقولنا
كل ثلثة فرد وكل ثلثة واحدة فرد وقولنا عدد ما فرد وعدد ما زوج اذا كان موضوعها موجودا فان لا يصدق وقولنا
قولنا عدد ما فرد وليس كل عدد فردا وقولنا بعض الثلثة فرد وبعض الثلثات زوج ليستا في الصدق والكذب لتقسيم وقولنا
بعض الثلثات فرد وبعضها ليس بفرد وقولنا كل عدد فرد وبعض الاعداد زوج يقتسمان الصدق والكذب لا انقسام الكلية
وقولنا كل عدد فرد وليس كل عدد فردا واما الجزئيتان فلا يتقاسمان اصلا اما الموجبة فهو ظاهر [illegible] بان يوجد
محمولة لهما صدقا او اذا كانت تحكم بقسم الصدق والكذب كانت موضوعاتها موجودة او غير موجودة كانت محمولة
او غير محمولة فيتقابلان بحسب السلب الكلي فيتقابل الموجبات التي لم يوضع محمولها لها صدقا وليس يمتنع ان يجعل الموجبات
موجبات محمولة لها صدقا الا بالاتفاق [illegible] يتبين ان يوجد في قياس الخلف العام الا ان يقع [illegible] اذا كانت
قولنا في الموجبة والسالبة المتصلة يجب ان يكون فيهما الشرائط الثلث التي ذكرناها مع [illegible] في المنفصلة كقولنا
اما كبر واما صغر واما مساواة ويجب ان يعلم ان حال العدم والملكة في جميع هذه الاحكام حال المتضادين [illegible]
والملكة موضوعها محمولة او غير محمولة يجري [illegible] الموجبات الكلية [illegible] ان يكون [illegible] الموجبة
المتقابلتين فيجب ان يكون فيهما الشرائط التي ذكرت في المتضادات [illegible] ان يكون موضوعهما موجودا [illegible]
ويكون الموضوع مستعدا لهما [illegible] فيجب ان يكون في الشخص [illegible]

السالبة المتعينة   والمتلازمان هما اللذان اذا وجد احدهما وجد الاخر

والمتلازمان قد يكون [illegible] مثل [illegible] ان يكون الانسان حيوانا [illegible]
[illegible] ذلك الملازم قد يكون بالذات والملازم بالذات قد يكون [illegible]
[illegible] لطلوع الشمس [illegible]
الى ما الدائم [illegible] ان يكون [illegible]
[illegible] لطلوع النهار [illegible]

وجه ايهما [illegible]

وجه ايهما كان وجد الاخر موجودا معه ومنه ان يكون الاول منهما اذا وجد وجد الثاني واذا وجد الاول لم يوجد
اللذان هكذا فان فرا[illegible] الوجود مثل طلوع الشمس ووجود النهار واللذان لزوم معا غير تام هما اللذان اذا وجد
الاول منهما وجد الثاني واذا وجد الثاني لم يلزم ضرورة وجود الاول وهما اللذان هكذا فان فرا[illegible] الوجود مثل الانسان
والحيوان فان الانسان اذا وجد وجد الحيوان ضرورة واذا وجد الحيوان لم يلزم ان يوجد الانسان ضرورة وهما اللذان
هكذا فان فرا[illegible] الوجود فان اللازم منهما اذا ارتفع ارتفع ضرورة الاخر الذي كان عنه لازم وجوده مثل الانسان
والحيوان فان الحيوان اذا ارتفع لم يرتفع الانسان ويقي موجودا وكان يوجد الانسان يوجد الحيوان لزوم
ضرورة اذا ارتفع الحيوان ان يكون الحيوان موجودا في الحين الذي هو فيه غير موجود وهذا محال
وجود [illegible] واحد بعينه [illegible] اللذان هكذا فان فرا[illegible] الوجود ان يكون
اذا ارتفع ايهما اتفق ان يرتفع الاخر [illegible] ان [illegible] تام [illegible] غير تام
[illegible] اللذان اذا ارتفع احدهما ايهما اتفق لزم ضرورة وجود الاخر [illegible] ان يوجد المتقابلات
بالسلب والايجاب [illegible] اذا كان [illegible] موجودا [illegible] اذا كان [illegible] موجودا لزم
ارتفاع الاول [illegible] الشرطية المتصلة والمنفصلات [illegible] الشرطية المنفصلة
لزومها تام [illegible] لزم عنه نقيض [illegible] نقيض ايهما اتفق [illegible]
[illegible] غير تام [illegible] ان يستثنى فيها المقدم [illegible] الثاني [illegible] والمقابلات
كلها [illegible] كل متقابلين [illegible] موضوع واحد كانت متضادة والفت [illegible] الشرطية المنفصلة [illegible]
[illegible] ان [illegible] موضوع لزم [illegible] ان يوجد [illegible] موضوع [illegible]
فان زيدا اذا كان [illegible] ان يوجد [illegible] موضوع [illegible] ان كان عمرو [illegible] ان يكون
ان [illegible] المنفصلة [illegible] الشرطية المنفصلة [illegible] موضوع واحد [illegible]
[illegible] ان يوجد [illegible] وجود [illegible]
[illegible] فهذه كلها [illegible] المتقدمات [illegible] الوجود [illegible]
منها الشرطية المنفصلة [illegible]   والمتقدم يقال

على انحاء كثيرة المتقدم بالزمان والمتقدم بالطبع والمتقدم بالمرتبة والمتقدم بالكمال والمتقدم بانه سبب وجود الشيء المتقوم
بالزمان اما في الماضي فما كان زمانه ابعد من الان واما في المستقبل فما كان زمانه اقرب الى الان [illegible]

او في الماضي فكان زمانه اقرب الى الآن او في المستقبل فكان زمانه ابعد من الآن والمتقدم بالطبع هو الشيء الذي ليس
يكافئه في لزوم الوجود فان اللازم منهما يقال انه متقدم على ما يلزم عنه لزوم ما يكون الذي يلزم من سبيله وجود الآخر منه ولا
يلزم هو الشيء بالطبع مثل الانسان والحيوان والاثنين والواحد وذلك ان المتقدم منهما هو الذي اذا ارتفع
ارتفع الآخر ضرورة واذا وجد لم يلزم ضرورة ان يوجد الآخر وهذه هي حال الاول منهما والثاني وذلك انه لو لم يوجد
عن شيء ولا كان واحد في لزوم الوجود ورفع الآخر ولم يكن ارتفاعه هو ولم يلزم ارتفاع الآخر فان الحيوان هو اللازم عن الانسان
فالحيوان هو المتقدم بالطبع والانسان هو المتأخر وكذلك الاثنين والواحد فالواحد هو المتقدم بالطبع والمتقدم بالرتبة
هو الاقرب الى مبدأ محدود وكان ذلك في المكان مثل ان يقول ان زيدا متقدم على عمرو في المجلس لمن كان اقرب الى صدر المجلس
ان صدر الكتاب والقول المتقدم بالرتبة في الكلام هو اكمل الشيئين وافضلهما اما في علم او صناعة او غير
ذلك مثل ما يقال ان الاكمل الطبيعيين ان في الطب متقدم على الادون وكذلك قد يقال ان ذلك في اوائل الحكمة ومنه
ان ارسطو فان الحكيم يقال انه متقدم في الشرف على الادون والمتقدم بانه سبب وجود الشيء هو السبب الذي يكافئ فان
في لزوم الوجود مثل طلوع الشمس ووجود النهار فانهما يتكافئان في لزوم الوجود غير ان طلوع الشمس هو السبب في وجود النهار
فهو متقدم لوجود النهار بالسبب لما غير السبب في الجملة بالسبب كيف كان فهو متقدم بالشيء الكائن عنه ولا يمنع
ان يكون سبب متقدم بالزمان على الكائن عنه مثل الاب والابن يجمع التقدم بوجهين بانه سبب وبانه في الزمان
المثال لا يمنع في الشيء الواحد ان يكون متقدما بجميع هذه الوجوه او باكثرها وقد يمنع ايضا ان يكون الشيء الواحد متقدما
بوجه الشرف ومتأخرا عنه بوجه آخر مثل ان يكون الكامل الطبيعي في الطب متأخرا عما سواه فان الاحدث متقدم على الادون
في الكمال في الطب ومتأخر عنه في الزمان ومعناه ايضا على انحاء ايضا في الزمان

واما المعا ان وجوه اما في الزمان واحد فاللذان يوجدان معا في الآن بعينه واحد في الماضي والمستقبل والثاني بالطبع وهو
ان يكون الشيئان متكافئين في لزوم الوجود من غير ان يكون واحد منهما سببا لوجود الآخر مثل الضعف والنصف
والثالث هو الشيئان اللذان يشتملهما مكان واحد بعينه في الحد بان يكونا جميعا في مكان واحد بان يكونا
الحد مثل ان يكون زيد وعمرو في بيت واحد او دار واحدة او مدينة واحدة وكذلك ما يجمع ويجري اما ان يكون
بين بيتهما بعد وحده او ان الاحد بينهما في المكان واما ان يكون بينهما بعد واما المكان الاول فقد يمكن ان
يشتمل على جميع الشيئين [illegible] والرابع هما الشيئان اللذان معا في الرتبة بعد
معلوم بعدا واحدا بعينه كان ذلك في المكان او في الفضل اما في المكان فمثل ما يقول زيد وعمرو هما معا في رتبة واحدة من الملك

في المجلس واما في الفضل فمثل الانواع الطبيعية التي تحتها جنس في انها الى جنسها بعيد ورتبة قريبة
والالفاظ الدالة منها مفردة تدل على معان مفردة ومنها مركبة تدل على معان مفردة ومنها مركبة تدل على معان
مركبة والالفاظ الدالة على المعاني المفردة ثلاثة اجناس الاسم والكلمة والاداة فالاسم لفظ دال على معنى مفرد يمكن ان
يفهم بنفسه وحده من غير ان يتبينه بما يدل على الزمان المحصل الذي فيه ذلك المعنى والكلمة لفظ دال على معنى مفرد يمكن ان
يفهم بنفسه وحده ويدل ببنيته على الزمان المحصل الذي فيه ذلك المعنى والزمان المحصل فيه هو المحدود بالماضي
والحاضر والمستقبل والاداة لفظ يدل على معنى مفرد ولا يمكن ان يفهم بنفسه وحده دون ان يقترن باسم او كلمة مثل
من وعلى وما اشبه ذلك فهذه الاجناس مشتركة في ان كل واحد منها دال على معنى مفرد وقيل في الاسم انه لفظ يفهم
المركب والمفرد فان المركب مثل قيس عيلان فانه مشتمل المفرد مثل زيد وعمرو وكلاهما يدل على معنى مفرد ومشترك في
الاسم والكلمة ان المفرد الدال عليهما يمكن ان يفهم وحده ولا يمكن ما سوى الاداة ويشتركان فيه والذي اختص
به بعد ذلك فهو الاسم هو الذي يكون بما يتبين الاسم الكلمة وذلك بعينه شرط الكتاب في حد الكلمة واشترط في حد الكلمة
ان يكون دالة على الزمان بالوضع لان كثيرا من الاسماء التي يظن ان كل اسم يدل ايضا على زمان او كان كل شيء هو
في زمان مثل الانسان والحيوان وهذه وان كان كل واحد منها في زمان مثل الانسان والحيوان وهذه وان كان
كل واحد منها في زمان فانها لا تدل على زمانه بذاته بل الكائن والدال بعرض والكلمة فيجب ان يدل
على الزمان بل بذاته وبالاضطرار فان الزمان ليس يفارق الكلمة محصلا وانما شرط فيها ان يكون دالة على الزمان المحصل
ليخرج منه الالفاظ الدالة على صفة في الكلمات التي كانت مثل الشر والعدد وفي [illegible] هذه اذا فهمت كنه الزمان
الذي هي محصورة فليس الزمان مقترنا بها بالضرورة اذ كانت لا يمكن ان يفارق الزمان وهذه وان كان الزمان
غير مفارق لها فهمت الفاظها فهو لا يفهم الزمان معها ولكنه يدل على الزمان بعرض وجودها على انه امر خارج كالمتقدم
والمتأخر وان كان لا يوجد الا في الزمان او الحيوان الصغير فان اللفظ يدل بذاته على الانسان او الحيوان على ان
على ان كانت الكلمة فيه لو مفردة وكانت تدل بذاتها على الزمان المقرون بها لكان كل لفظ دل على مقترن
يقترن الى الشيء الدال عليه عند اللفظ به شيئا او غيره دلت اللفظة مع ذلك على الزمان [illegible]
المقرونة وكان يلزم في كثير من الالفاظ ان يدل على اشياء بلا نهاية [illegible] الا على معنى زمان محصل ليخرج منه الالفاظ
الدالة على [illegible] في زمان غير محصور مثل [illegible] فانها لا تدل على الزمان اذ كانت [illegible]
لكنه زمان غير محصل بالماضي والمستقبل والحاضر ثم اشترط ان يكون الزمان الذي فيه ذلك المعنى ليخرج منه الالفاظ الدالة

المحصول مثل اليوم والامس والغد فان كل واحد منها يدل على زمان بعينه من غير ان يدل على معنى آخر في الزمان والدلالة على زمان وكذلك
الزمان والكلمة البسيطة مع دلالتها على المعنى تدل على موضوع ما غير معين ونسبة كذلك الكلمة نسبة المنفردة الى الصحيح
والفصيح اية الكلمة البسيطة بذاتها على وجود الخبر فيه فلذلك يقتضي بنفسها في ارتباطها بالموضوع في القضية وليس ذلك
لاجل ما في جوهرها من الدلالة على الموضوع من غير تصريح ولو كان لاجل ذلك لكانت الاسماء المشتقة مكتفية بانفسها في
ارتباطها بالموضوع في القضايا ولما احتاجت الى كلمة وجودية اما منفردة في اللفظ او مضمرة فيه فلذلك يجب ان يكون
الكلمة مع ما ركبت معه كالمشتقة في الدلالة على الموضوع لما تقتضت في القضية عما احتاجت اليه الاسماء المشتقة والاسماء
انما تقتضي بنفسها بدلالتها على انه مما يدل عليه الكلمة الوجودية المقرونة به مثل المحمول والاسم قد يكون محصلا
وقد يكون غير محصل والاسم غير المحصل اذا قرن بحرف السلب اعني حرف لا صار مجموعها في حكم لفظة واحدة
وذلك يكاد لا يوجد في لسان العرب الا شاذا ومع ذلك كقولنا انسان لا واحد ودرهم لا شيء وهذا الصنف من الكلام
الكثير في سائر الالسنة مثل اليونانية والرومانية والفارسية وغيرها مثل لا انسان لا عالم لا كاتب ولا بصير وليس
ينبغي ان نظن به انه قول لا جزء انه مركب في التعبير فان الاسماء غير المحصلة ينطق بها في اللغة وما يقع هذا الاسم الذي يستعمل بعضه
بل اشكاله عندهم في الفاظ الاشكال المفردة ومع ما يجري مجراها ويتغير في لغتهم ولا ينبغي ان نظن انه سلب الا جل
اقتران حرف السلب به لان ذلك ثابت في الالسنة التي فيها هذه الاسماء والدالة على الايجاب مع قبول انه يدل على عدم معنى
الانصاف بالعدم مثل قولهم لا بصير لا يعنون به الاعمى لا عالم بمعنى الجاهل لا عادل بمعنى الجائر وكذلك غيرها
من غير المحصل والاسم قد يكون مائلا وقد يكون مستقيما والمائل هو الذي يجعل المائل هو بذاته مضاف اليه من الاعراب في المعنى
كان الاعراب من حيث هو مضاف او من حيث هو فرد فردا فرادى ولا نشترط فيه ان يكون اسم المضاف اليه بذاته
لان المضاف اليه ما يصير مضافا اليه بان يرد عليه حالة في غيره فيصير مائلا اليه كقولنا زيد له مال فان حالة له ردت على انه في
المال اليه فيصير به مضافا اليه ولكنه لا بذاته فلذلك يسمى اسمه باسم مائل وقد جرت العادة في كل لسان ان يكون
للمضاف اليه علامة يعرف بها في ذلك اللسان انه مضاف اليه مثل ان يكون موضوعا للاعراب الذي يختص في ذلك
اللسان باسم المضاف اليه والالفاظ التي سبيلها ان تقترن بالاسماء المائلة اما من الادوات او من حروف النسبة مثل كقولنا
لزيد وبزيد وفي زيد ومن زيد وغيرها من حروف النسبة ومن سائر الالفاظ لاضافة ما كانت او كلها كقولنا مال
وغلام زيد وعبد زيد وابو زيد وضارب زيد ومضروب زيد وضارب زيد او يضرب زيدا او ربما اوقع
معه الحظ المفعول في النسب كقولنا مال لزيد وعبد لزيد وضارب لزيد ويجب ان يعلم ان الاضافات ليست في المعاني

فان الفاظ الاضافات مثل هذه التي ذكرناها كقولنا ضارب زيد ومضروب زيد ومال زيد وعبد زيد وابو زيد وفي
الاضافات غير التي ذكرناها وصارت مضافة كقولنا عمرو ضارب زيد والمضافات اذا قرنت بها جعلت معها قضية
كقولنا عمرو ضرب زيدا ومولى زيد عمرو مع زيد بصير الا انه يتقيد بان يجرد من الاضافة فلا يكون الا مما يعرف في الاعراب
ولا يكون اسم المضاف من الادوات التي للفاعلين سواء كان انما لا من حيث هو مضاف او من حيث هو في نحو ولا معنى او انما
يكون اسم المضاف اليه لا بذاته بل بان يكون حالة له او لفظ اخرى يرد اليه فيصير كقولنا زيد له او
زيد ابو عمرو وزيد ضرب غلامه وزيد يحسن لعمرو وقد جرت العادة في كل لسان بان يكون الاسم المستقيم عادما للفظ
بان يحمل له الاعراب وجب تحققه انما بجميع اوله كثيرة فالمستقيم الجر ومن الاضافة كقولنا الانسان حيوان والذي هو اسم
واحد كقولنا زيد عمرو وزيد مستقيم وعمرو مائل والمضاف اليه الذي يرد الحالة عليه الاضافة كقولنا زيد له مال والذي
يرد الاضافة اليه بالكلية كقولنا زيد ضرب وحاجة المائل انه اذا اضيف اليه شيء من الكلم الوجودية لم يحصل منها قضية بل حرف
ومن الكذب كقولنا لزيد كان او يكون والمستقيم اذا قرنت به كلمة وجودية حصلت منها قضية وصارت اما صادقة واما كاذبة
كقولنا زيد كان وزيد وجد وهو في لسان العرب او كان الاعراب الاسماء المستقيمة الرفع والاعراب اكثر الاسماء المائلة
النصب والجر والا يدل بهما الا الاسماء المعرفة والالفاظ التي ليس الحروف والكنايات ومن مثل انا وانت وذلك والعاري
واللذان واللتان وانت وانتما والمؤنث والمجرد وما قام مقامهما في سائر الالسنة تجري مجرى الاسماء في النصب كقولنا فعلت وفعلا وفعلنا
وفعلت والكلم ايضا فقد يكون مستقيمة ومائلة فالمائلة هي الدالة على الزمان الماضي والمستقبل والمستقيمة هي الدالة على الزمان
الحاضر والكلمة فقد يكون محصلة وقد يكون غير محصلة وذلك مما يتعسر في لسان العرب وذلك ان حرف لا اذا قرنت بالكلمة ليست
في لسان العرب مع السلب الا في سائر الالسنة فان الكلم غير المحصلة سبيلها كما انه ليست الاسماء غير المحصلة والكلم
منها وجودية ومنها غير وجودية فالوجودية هي الكلم التي يقترن بالاسم المحمول ليدل على ارتباطه بالموضوع في نحو
ومع الزمان المحصل الذي فيه يوجد المحمول للموضوع كقولنا زيد كان عادلا وزيد يكون عادلا فمن استعمل في الكلم
الوجودية لم يكتف بمحمولات بانفسها انما يستعمل محمولات يصح بها حمل غيرها وربما يستعمل محمولات بانفسها فيجعل منها قضايا كقولنا
زيد وجد وزيد كان اذا عني به انه حدث وجوده والاسم يكون موضوعا ومحمولا غير ان المحمول في ذلك الى ان يكون له
يكون محمولا دون ان يقترن بالكلم الوجودية اما في اللفظ واما في الضمير والكلمة يكون محمولة من غير ان تحتاج الى ان
يقترن بشيء ولا يكون موضوعة دون ان يقترن بها بعض الصفات كقولنا الذي هو يجري مجراه والادوات قد يكون
جزءا من المحمول ومنها ما هو جزء من المحمول او جزء من الموضوع والالفاظ التي تركب منها انما تركب من اجناس الالفاظ التي ذكرناها

مثلا مركب الذي معنى جزءه جزء معناه الا انه لا يدل على جزء معناه ... [illegible] كعبد الله العلم

هو لقب شخص فان جزءه يدل على جزء المعنى ... [illegible]

يكون ذلك الانسان عبد الملك ... [illegible]

هو يدل لجزءه على جزء المعنى ... [illegible]

واما من جهة ما هو لقب فهو قول ... [illegible] ويقول

[illegible]

ذات شيء آخر ... [illegible]

[illegible]

بل من خارج فيعبر بغير [illegible] مثل ان [illegible] التغير على [illegible] فان [illegible] الشيء موضوع لم يصح بل هو [illegible] الدال على ذاته مجردا عن موضوع [illegible]
الاول [illegible] الدال [illegible] على موضوع لم يصح به [illegible] المشتق [illegible] الدال و[illegible] ويكون اما بان يتغير شكله او
يبدل ترتيب بعض حروفه او يبدل [illegible] حركاته واما بان يزاد فيه حروف او ينقص منه حروف وان [illegible] جميع [illegible]
وذلك مثل القيام فانه الدال على ذات القيام مجردا وقائم الذي فيه القيام مغير بان يبدل ترتيب حروفه وغيره [illegible]
فتبدل شكل [illegible] قوله القيام [illegible] يدل على ان القيام مقرون بموضوع لم يصح به وذلك ان هذه [illegible] بدلالته
من [illegible] على ما يدل عليه [illegible] فانه [illegible] ان [illegible] قيام [illegible] المشتق [illegible] يستعمل
في شرح [illegible] العلوم [illegible] البدل [illegible] الخطابة والشعر [illegible] المنقولة تستعمل في العلوم وفي سائر الصنائع [illegible]
[illegible] التي يختص بها [illegible] اهل الصنائع [illegible] في العلوم [illegible] فانه [illegible] اهل العلوم وسائر الصنائع
ان [illegible] عند الجمهور [illegible] المنقول [illegible] المستعمل في الصنائع التي يستعمل [illegible]
الجوهر فانه منقول في العلوم [illegible] ويستعمل فيها [illegible] الطبيعة [illegible]
الى [illegible] الصنائع [illegible] جميع [illegible]
دون [illegible] فانه ان لم يفعل ذلك [illegible] ان يفهم السامع غير الذي اراده القائل [illegible] وكذلك [illegible]
المنقولة [illegible] الوارد [illegible] العلوم [illegible]
في الصناعة [illegible] جنس [illegible] واحد [illegible] واحد [illegible] الجزء [illegible]
الجوهر [illegible] وغير ذلك [illegible] كل واحد منها جميعا [illegible] الموجود [illegible] فان
كل واحد منها [illegible] كل واحد [illegible] جميعا [illegible]
في الوجود [illegible] الجوهر [illegible] كل واحد من سائر المقولات اذ كان الجوهر [illegible] في الوجود [illegible]
اذ كانت [illegible] بعضها [illegible] الجوهر [illegible] وجوده كل واحد [illegible] في الوجود
والجوهر [illegible] الذي [illegible] كل ما كان من [illegible] المقولات [illegible] الجوهر [illegible]
يكون [illegible] وجوده [illegible] في الجوهر [illegible] الوجود [illegible] كل ما كان [illegible] وجوده في الجوهر [illegible]
اذ كان اولى باسم الوجود [illegible] الذي [illegible] الجوهر [illegible] وذلك كل واحد [illegible]
[illegible] كل واحد منها [illegible] الانواع وذلك [illegible] الاسم [illegible]
وكذلك كل نوع [illegible] الاسم [illegible] النوع فانه [illegible] جنس [illegible]

بالحق

من حيث هو في الجوهر [illegible] الجوهر [illegible] المشتقة [illegible] كل واحد منها [illegible] او عموم [illegible]
من انواع [illegible] مثل [illegible] اللون [illegible] المشتقة [illegible] دون موضعه الذي هو فيه ودون الجوهر
او على انه جنس [illegible] انه [illegible] الجوهر قبل انه [illegible] اللون الذي [illegible] من حيث هو [illegible] موضوع
واللون [illegible] من حيث هو في موضوع واذا كانت [illegible] وجودا [illegible] موضوعات وكانت [illegible] المشتقة
يدل [illegible] من حيث [illegible] موضوع وكان [illegible] ان [illegible] المشتقة [illegible] من حيث [illegible] اسمائها
[illegible] مشتقة واما جنس الجوهر [illegible] فان [illegible] يدل عليه [illegible] او مثل الانسان والفرس والشجر
والنبات والجسم والجوهر [illegible] الاسم [illegible] ان يكون [illegible]
على موضوع فيه [illegible] لم يصح به [illegible] من انواع الجوهر [illegible] موضوع [illegible] من حيث [illegible]
[illegible] المشتقة كانت [illegible] الجواهر او [illegible] المقولات الاخر [illegible] فيه [illegible] ان يكون [illegible]
وكذلك [illegible] الاسم الموضوع وكذلك [illegible] من اجزاء القول [illegible] الموضوع [illegible] كل [illegible] واحدة
بل يكون [illegible] المعاني التي [illegible] الاسم فيكون [illegible] موضوعات كثيرة [illegible] واحدا
كان [illegible] المعاني التي [illegible] الاسم [illegible]
[illegible] فانه موضوع واحد [illegible]
ان كان كل واحد من [illegible] فانه [illegible] واحدة [illegible] واحد [illegible] يكون [illegible]
واذا كان [illegible] واحدا [illegible] الاسم [illegible] ويكون كثيرة بان يكون [illegible] كثيرة
[illegible] كثيرة [illegible] الواحد [illegible] كليا [illegible] يكون [illegible]
القول [illegible] لفظ مفرد [illegible] يكون مركبا [illegible] الفاظ مركبة تركيب [illegible]
واحد [illegible] كاتب [illegible] عدد فرد والعدد الزوج [illegible]
[illegible] بان يكون [illegible] بان يكون [illegible] العدد الزوج
والحي الناطق والخط المستقيم وذلك ان الزوج هو العدد [illegible] والحي الناطق [illegible] والمستقيم [illegible]
يكون [illegible] الكاتب [illegible] والطبيب [illegible] كاتب [illegible] الطبيب
[illegible] كاتب [illegible] طبيب [illegible] ذلك [illegible] ان يكون واحدا [illegible]
[illegible] ان يكون واحدا [illegible] يكون [illegible] واحدا [illegible]

موضوعا له والقضية الشرطية تكون واحدة اذا كانت من خبرين كل واحد منهما حملية واحدة والطرفين شرطية واحدة واذا
بدل ترتيب اجزاء القضية في القوام فيقدم الموضوع وان اخر المحمول او قدم المحمول وان اخر الموضوع بعد ان يبقى الموضوع موضوعا والمحمول
محمولا لم يتغير القضية فيصير اخرا اولى واخرى تكون ذلك عكسها مثل قولنا زيد قايم وقام زيد بل العكس او القلب ان يكون المحمول
موضوعا والموضوع محمولا فان قولنا زيد قايم وقايم زيد ليس بعكس او عكس بل القلب ان يقال زيد قايم والقايم زيد و
الاسما غير المحصلة ليست بدل حرف السلب بل انما يدل على حذف العدم كقولنا زيد لا عالم فانه يدل على ما يدل عليه قولنا زيد
جاهل وهذا يجري في اللسنة التي يستعمل فيها الاسما الغير المحصلة زعم كان له اسم محصل فقرن بالاسم حرف العدم فيفعل منه اسم العدم
صارت قوته قوة اسم ذلك العدم في الدلالة كقولنا لا بصير فانه كقولنا اعمى والذي عدم لم يكن له اسم جعل الاسم الاسم
غير المحصل المحمول من قسم ملكيه والقضية التي محمولها اسم غير محصل فقضية موجبة وليست سالبة والفرق بينها وبين السلب ان
هو اعم صدقا من غير المحصل لان السلب يشتمل على رفع الشي عما شانه ان يوجد فيه فان قولنا ليس بعالم او ليس ببصير قد يصدق على
وعلى الانسان الجاهل وعلى الطفل وقولنا لا عالم هو مثل قولنا جاهل فانه ليس يقع فيما انه لا عالم وان كان ايضا يصدق
على الانسان في كل اوقاته وذلك خبر ما يكون طفلا لم يصدق عليه ايضا في ذلك الوقت لانه لا عالم وقد جرت العادة
في اللسنة التي يستعمل فيها اللفظ باسم محمولها ... الكلام الوجودية مصرحا بها ان يوضع بها حرف السلب في السالبة ...
مع الكلم الوجودية كقولنا زيد ليس يوجد عالما والانسان ليس يوجد ابيض واذا كانت السالبة ذات سور ف
يسع حرف السلب مع السور لا مع الكلم الوجودية كقولنا ليس كل انسان يوجد ابيض وعلى ...
ان يكون حرف السلب فيما ليس فيه سور اصلا واجب مع الكلمة الوجودية وفي ذوات الاسوار مع السور فاذا
لم يكن حرف السلب مع الكلمة الوجودية فيما ليس فيه سور او مع السور فيما ليس له سور وكانت القضية ... عندهم
كان محمولها اسما محصلا او اسما غير محصل وكل قضية كان محمولها اسما محصلا ... فهذه القضية البسيطة ...
اسما محصلا ولا على عدم سميت قضية عدمية وان كان محمولها اسما غير محصل سميت قضية معدولة سالبة كانت ...
كلها او موجبة فقولنا زيد يوجد عالما موجبة بسيطة يقابلها قولنا زيد ليس يوجد عالما وهي سالبة بسيطة ... قولنا زيد
يوجد جاهلا موجبة عدمية يقابلها زيد ليس يوجد جاهلا وهي سالبة عدمية وقولنا زيد يوجد لا عالما موجبة معدولة
يقابلها قولنا زيد ليس يوجد لا عالما وهي سالبة معدولة ويتبين تناسب البسيطة والمعدولة ... البسيطة اذا وضعت
... في شكل ذي اربعة اضلاع هكذا ... في المحصورات زيد يوجد عالما زيد ليس يوجد عالما موجبة
سالبة بسيطة زيد ليس يوجد جاهلا زيد يوجد جاهلا سالبة عدمية موجبة عدمية زيد ليس يوجد لا عالما زيد يوجد لا عالما

سالبة معدولة وموجبة معدولة ... والموضوع ... ان يقاس ...
يجب ان يعلم تناسبهما في الصدق والكذب ان تناسب كل منهما موضوعة على الضلع في عرض الصفحة فانهما ... في
احوالها في الكذب الذي قيل فاما تناسب كل منهما على الضلع من طول الصفحة فان الموجبة البسيطة انما يصدق محمولها على
موضوعها في وقت ما يوجد فيه المحمول فقط والسالبة العدمية التي تحتها يصدق على ذلك الموضوع حين ما يوجد فيه الكلام حين
ما لا يمكن ان يكون فيه مكان الملكة فان زيدا يصدق عليه انه ليس بجاهل في حال علمه وهو كهل وفي حال طفوليته ...
العدمية التي تحت البسيطة اكثر صدقا من البسيطة فالسالبة المعدولة ... من الموجبة البسيطة في الصدق وكذلك السالبة العدمية
منها فان السالبة العدمية اذا كانت اكثر صدقا من البسيطة كانت السالبة المعدولة ايضا اكثر صدقا من البسيطة والسالبة
كقولنا زيد ليس يوجد عالما يصدق على زيد حين يكون طفلا وحين ما يكون كهلا غير عالم والموجبة العدمية انما يصدق عليه في
عند كهولته اذا كان غير عالم فالموجبة المعدولة تحت السالبة البسيطة في الصدق على الموجبة العدمية تحت السالبة البسيطة
حالها في الكذب فانا اذا اخذنا المحمول هو العالم كاذبا على زيد في ... الكهولة وفي الطفولية ... السالبة العدمية التي تحت
يكذب على زيد في حال كهولته فقط ... من الموجبة البسيطة فالسالبة المعدولة تحت الموجبة البسيطة في الكذب ...
لكن متى اخذنا السالبة البسيطة كاذبة فانما يكذب على زيد عند كهولته فقط في الوقت الذي يصدق عليه انه عالم والموجبة العدمية
التي تحتها يكذب عليه في الطفولة والكهولة جميعا فيكون الموجبة العدمية اعم كذبا من السالبة البسيطة فالموجبة المعدولة ... تحت
البسيطة في الكذب ففي هذه الحالة حال المعدولة ... عند البسيطتين في الصدق والكذب حال العدمية عند البسيطتين ...
من الطرفين فان الموجبة البسيطة والموجبة العدمية قد يكونان جميعا ... اذا كانت ...
والسالبة البسيطة والسالبة العدمية ... قد يصدقان جميعا على الطفل ...
اذا كذبت ... ونقيضها ... الموجبة العدمية المقابلة لها ... والسالبة العدمية ...
ان السالبة العدمية اذا كذبت صدقت السالبة البسيطة المقابلة لها وحال كل واحدة من المعدولتين عند البسيطتين
لحال العدمية التي فوقها من البسيطتين ... عند المعدولتين كحال العدميتين عند المعدولتين لان العدميين ...
... اعم من العدميين ...
...
...
...

بما ليس بشيء يوجبه الحال فيه كما لا اثر معتقده واما اذا كانت المهملة كقولنا الانسان يوجد لا عادلا الانسان ليس يوجد [illegible]
ليس يوجد عادلا الانسان يوجد عادلا الانسان ليس يوجد لا عادلا [illegible] فاذا كانت القضية [illegible]
يوجد عادلا ليس كل انسان يوجد عادلا ليس كل انسان يوجد [illegible] ليس كل انسان يوجد [illegible]
فان المناسب منها الموضوع منها على مثال [illegible] المخصوصة والمتقدمة واما التي [illegible] مما يناسبها [illegible]
المتقابلات فيها مهملة وجزئية وكانت هذه ممكنة ان تصدق معا لم يمتنع ان تصدق الموجبة البسيطة والموجبة العدولية [illegible]
مع احد المتقابلين وكذلك السالبة البسيطة والسالبة العدولية [illegible] فيكون حال كل واحدة من البسيطة التي [illegible]
الحال واما قولنا كل انسان يوجد عادلا ليس كل انسان يوجد [illegible] ليس كل انسان يوجد عادلا فان [illegible] الموضوع
منها هو مثل ما تقدم واما المتقابلة منها فان الموجبة العدولية والموجبة البسيطة قد يكونان [illegible]
المتضادين فى هذه المادة وفى الممكنة واما اذا كان موضوعها غير موجود [illegible] تصدق السالبة البسيطة
والسالبة العدولية المتقابلتان وكذلك اذا صدقت احدى الموجبتين المتقابلتين [illegible] كذبت الاخرى [illegible]
[illegible] النقيضين المتقابلتين واذا كانت احدى السالبتين المتقابلتين صدق نقيضها [illegible] الموجبتين المتقابلتين [illegible]
[illegible] الموجبة المتقابلة [illegible] نقيضها صادق [illegible] كذبت احدى السالبتين المتقابلتين صدقت الاخرى [illegible]
واذا اخذت احديهما صادقة لم يلزم [illegible] ان تكذب الاخرى بل يمكن ان تصدق [illegible] قولنا انسان ما يوجد عادلا
ولا انسان واحد يوجد عادلا ولا انسان واحد يوجد [illegible] انسان ما يوجد لا عادلا فان [illegible] الموضوع منها
هو مثل ما تقدم واما المتقابلة منها فان الموجبتين المتقابلتين قد تكذبان [illegible] وتصدق نقيضاهما [illegible]
[illegible] الموجبتين [illegible] فى المادة الممكنة [illegible] المتقابلتان [illegible] نقيضيهما [illegible]
كل واحد من الحدود [illegible] البسيطة المذكورة [illegible] المتقابلة [illegible] الحدود [illegible] البسيطة [illegible]
[illegible] غير المحصلة [illegible] هذه النسبة [illegible] من القضايا [illegible] يستعمل [illegible] غير المحصلة
على ما [illegible] على هذه التي ذكرناها وذلك انه قد يجعل [illegible] رفع [illegible] غير موضوع [illegible]
[illegible] الذي [illegible] وعلى هذه الجهات [illegible] انه لا [illegible]
[illegible] ويجعل القضية التي [illegible] الاسم غير محصل [illegible] الموجب [illegible] السلب [illegible]
[illegible] الموضوع [illegible] او كان او غير [illegible] موجود [illegible] لفظ [illegible] القضايا [illegible]
[illegible] فان [illegible] ليس [illegible] غير محصل [illegible] من هذه [illegible] الرفع [illegible] غير موضوع [illegible]

موجود او ان لم يكن غير شان الشيء [illegible] ان يوجد فيه وذلك الموضوع [illegible] ومن جهة ان الشيء بان يكون سلب
رفع عن اي امر اتفق موجودا كان او غير موجود وعلى هذه الجهة [illegible] وعلى هذه الجهة قال ارسطو [illegible]
[illegible] حقيقة [illegible] فان هذا القول الايجاب معه والسلب [illegible] غير المحصل [illegible]
العدم والنفي اعم منه وهو رفع الشيء عن امر موجود شان الشيء الذي رفع عنه ان يوجد فيه [illegible]
اما بالاضطرار واما بالامكان كقولنا عدد لا زوج فانه ايجاب معدول [illegible] رفع الزوج عما شانه [illegible]
بالاضطرار [illegible] اعم من هذا ايضا وهو رفع الشيء عن امر موجود وان لم يكن من شان الشيء ان يوجد فيه
[illegible] غير محصل [illegible] ان يوجد ذلك الامر موجودا اي
امر كان موجودا [illegible] وكانت قوة ذلك السلب قوة ايجاب معدول [illegible]
ان يجعل ايجابا [illegible] موجود ان سلب عنه شيء ويكون موقعه في القول موقعا [illegible]
مثل ان [illegible] المقدمة الصغرى في الشكل الاول [illegible] فيجعل لفظ [illegible] ايجاب [illegible]
[illegible] هذه الجهة [illegible] سقراط [illegible] موجود [illegible] حكيم [illegible] الجواب الصادق عنه [illegible]
لا حكيم وان كان [illegible] المجيب [illegible] السلب [illegible] الايجاب العدول [illegible] الجواب [illegible]
سقراط [illegible] حكيم [illegible] سقراط غير موجود [illegible] ان يجعل [illegible] ان سقراط لا حكيم [illegible] ليس بحكيم
او سقراط ليس بحكيم [illegible] هذا الذي [illegible] عظيم [illegible] عظيم [illegible]

الفصل الخامس في الالفاظ التي توجد جزء القضايا

[illegible] من الالفاظ التي [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وقولنا الانسان واحد يمكن ان يكون كاتبا وقد تكون في ذوات الجهة قضايا بسيطة ومعدودات في الموجبة البسيطة
التحصيل والمعتبر فيها يكون بان يرتب حرف السلب مع المحمول او مع الكلمة الوجودية او مع الجهة ويحدث السالبة البسيطة
بل يرتب حرف السلب مع الجهة فقط ويحدث الموجبة المعدولة في الثلاثية بالجهة لانه لا بد ان يرتب حرف السلب مع
المحمول فقط او مع الكلمة الوجودية فقط واما معهما جميعا فقد يرتب مع الجهة بحيث في الثنائية بان يرتب حرف السلب
مع المحمول فقط وامثلة ذلك اما في الثلاثية فكقولنا زيد ينبغي ان يوجد لا عادلا او زيد ينبغي ان لا يوجد عادلا او زيد
ينبغي ان لا يوجد لا عادلا ومن الثنائية كقولنا زيد ينبغي ان لا يشير والسالب محمود والمقابل لكل واحد من هذه الاشكال
يحدث ان يترتب من كل ضرب منها حرف السلب مع الجهة اما في الثنائية فان قولنا زيد يمكن ان لا يشير واما الثلاثية فكقولنا
زيد يمكن ان يوجد لا عادلا يقابله زيد ليس يمكن ان يوجد لا عادلا وقولنا زيد يمكن ان لا يوجد عادلا يقابله قولنا زيد
لا يمكن ان لا يوجد عادلا وقولنا زيد يمكن ان لا يوجد لا عادلا يقابله قولنا زيد ليس يمكن ان لا يوجد لا عادلا
وكذا في القضايا المحصورة ذوات الجهات واما في ذوات الاسوار فان الموجبة البسيطة يحدث منها بان لا يرتب
حرف السلب مع شيء من اجزاء القضية المعدولة البسيطة بحيث بان يقرن حرف السلب بالسور فقط كقولنا كل انسان
يمكن ان لا يشير يناقضه قولنا ليس كل انسان يمكن ان يشير وبعض [illegible] ولا انسان واحد يمكن ان يشير وقولنا كل انسان يمكن
ان يوجد لا شيئا يناقضه قولنا ليس كل انسان يمكن ان يوجد شيئا [illegible] ولا انسان واحد يمكن ان يوجد شيئا [illegible]
المعدولة ويحدث اما في الثنائية ذوات الاسوار فبان يرتب حرف السلب مع الكلمة الجهة فقط دون حرف السور والسالبة يحدث
بان يرتب حرف السلب مع المحمول او مع السور كقولنا كل انسان يمكن ان لا يشير يناقضه ليس كل انسان يمكن ان لا يشير [illegible]
واحد يمكن ان لا يشير والموجبة المعدولة في الثلاثية في ذوات الاسوار [illegible] في الجملة [illegible]
يكون حرف السلب مع المحمول او مع الكلمة الوجودية او معهما جميعا [illegible] بان يرتب في كل واحد من [illegible] حرف السلب مع
السور فان قولنا كل انسان يمكن ان يوجد لا عادلا يناقضه قولنا ليس كل انسان يمكن ان يوجد لا عادلا [illegible] وقولنا
ولا انسان واحد يمكن ان يوجد عادلا وقولنا كل انسان يمكن ان لا يوجد عادلا يناقضه قولنا ليس كل انسان
يمكن ان لا يوجد عادلا [illegible] قولنا ولا انسان واحد يمكن ان لا يوجد عادلا [illegible]
ان لا يوجد عادلا وهذه [illegible] حال القضايا التي يقترن بها جهة الاضطرار [illegible] الممكن قولنا
بالاضطرار [illegible] سائر الجهات [illegible] الضروري والممكنة المطلقة بان هذه [illegible] الموجود
[illegible] الضروري هو الدائم الوجود الذي لم يزل ولا يزال [illegible] ان لا يوجد [illegible] في وقت من الاوقات والممكن هو ما ليس بموجود

الآن

الآن [illegible] في اي وقت [illegible] في المستقبل ان يوجد وان لا يوجد والمطلق هو ما كان من طبيعة الممكن وحصل الآن موجودا فانه كان
ممكنا ان يوجد وان لا يوجد ويمكن ايضا ان لا يوجد في المستقبل والقضايا ذوات الجهات اما [illegible] ضرورية وممكنة ومطلقة
والقضايا [illegible] ضرورية [illegible] فان [illegible] ضرورية [illegible] يمكن ان يفارق موضوعه [illegible]
[illegible] الآن [illegible] في المستقبل [illegible]
[illegible]
كانت [illegible] بالاضطرار [illegible] في الجهة ممكنة في المادة [illegible] بالاضطرار [illegible]
في [illegible] الجهة والمادة جميعا [illegible] ممكنة [illegible] الممكنة كيف كانت [illegible]
ممكنا ان يكون [illegible] في الجهة اضطرارية في المادة [illegible] ممكن [illegible] جميعا والمطلقة [illegible]
المادة [illegible] في الجهات كلها [illegible] بالامكان [illegible] بالاضطرار [illegible] في الجهات كلها [illegible]
الجهة [illegible] وهذا هو الذي [illegible] الاسكندر [illegible] راي ارسطو في المطلقة وكان [illegible] في الجهات [illegible] اضطرارية
[illegible] ممكنة [illegible] الاوقات الذين [illegible] وهو في الحقيقة [illegible] بين الممكنة وبين الضرورية
[illegible] كل واحد منها [illegible] انه قد اجتمع فيها انه موجود بالفعل وهو في طبيعة الممكن اذ كان فيما تقدم ممكنا ان يوجد
وان لا يوجد [illegible] في المستقبل ممكن ان لا يوجد فيما انه موجود بالفعل شارك الضروري [illegible] من طبيعة الممكن [illegible]
ان لا يوجد في المستقبل شارك الممكنة كقولنا زيد قاعد وعمرو يشير والانسان [illegible] وما اشبه هذه من القضايا [illegible]
يكون مطلقة في مادتها وجهتها كقولنا كل انسان [illegible] وقد يكون مادتها مطلقة وجهتها ممكنة او اضطرارية كقولنا [illegible]
[illegible] الآن انه ممكن ان يكون [illegible] بالاضطرار [illegible] وقد يكون مادتها اضطرارية [illegible] فيه بالاضطرار
بالامكان [illegible] المطلقة من جهة اضطرارية [illegible] كقولنا كل [illegible] والمطلقة [illegible] الوجودية [illegible] مطلقة
[illegible] الوجود [illegible] الاضطرار ولا الامكان [illegible] الوجودية المطلقة
[illegible] الموجبات [illegible] الاضطرارية والممكنة البسيطة [illegible] وفي ذوات الاسوار
[illegible] تقدم [illegible] الممكنة [illegible] الامكان [illegible] الوجود كقولنا كل انسان [illegible] ان يوجد [illegible] الممكنة
[illegible] الامكان [illegible] الوجود كقولنا كل انسان [illegible] ان لا يوجد [illegible] الاضطرار [illegible]
[illegible] الوجود كقولنا زيد ليس [illegible] بالاضطرار [illegible] الاضطرارية [illegible] الوجود كقولنا
[illegible] بالاضطرار [illegible] الصدق والكذب [illegible]

الضرورية وفي المطلقة المركبات فيما سلف والتي هي الآن موجودة يقتسمان الصدق والكذب على التحصيل في انفسها فان الصادق
منها واحد معين على التحصيل دون الآخر والكاذب هو الآخر دون الاول وكثير منها يعلم ان الصدق في هذا الواحد مشار اليه والكذب
في الآخر مشار اليه وكثير منها يعلم ان الصدق في هذا المشار اليه دون الآخر غير ان الذي يحصل لنا صدقه هو في نفسه حاصل على الصدق
وان لم نعلمه نحن وما يحصل كذبه هو حاصل في نفسه على الكذب ان لم نعلم نحن واما امور الممكنة المستقبلة كقولنا زيد غدا يصير
الى السوق وزيد غدا لا يصير الى السوق متناقضان ويقتسمان الصدق والكذب لكن على غير التحصيل في انفسها فانه لا يمكن
ان يكون الصدق محصلا في واحد معين مشار اليه والكذب في الآخر مشار اليه حتى يمكن فيما وجد صادقا منهما ان يكون كاذبا
وفيما يوجد كاذبا منهما ان يكون صادقا لكنها في انفسها كما عندنا في عدم التحصيل واما المتناقضان في الامور الضرورية والممكنة
التي حصل وجودها بالفعل فيما سلف والتي هي موجودة الآن فان التي يحصل منها ليس حالها في عدم التحصيل في انفسها كحالها
عندنا فان كثيرا من المجهولات المرضية هي على غير التحصيل عندنا بتغير حالها عندنا فيصير صدقها محصلا بعد ان كان عندنا غير محصل الصدق
وذلك اذا علمنا بعد الجهل ويكون ذلك من غير ان يكون هو في نفسه تغير من العدم الى الوجود او يكون قد تبدلت
عليها حال اخرى واما امور الممكنة فاما المتناقضات التي تحصل منها والتي صدقها على غير التحصيل عندنا ما يصير احدها في وقت
من الاوقات معلومة التحصيل عندنا ان الصدق في هذا المشار اليه منهما دون الآخر فلم تتغير فيصير موجودا بالفعل بعد ان كان
ممكنا وانما يكون ممكنا ما دام معلوما فان المتناقضة الممكنة مجهولة بالطبع لا باضافة الينا والمتناقضة الضرورية التي
يجهلها مجهولة باضافة الينا لا بالطبع فانا انما نجهل الصادق منها لجهلنا عنها عند ادراكه وهو في نفسه حاصل على احدهما اي
محصل موصوف الادراك غير ممتنع من جهته ان يدرك واما الممكنة فانها مجهولة عندنا لا لعجزنا نحن عن ادراكه بل لانه في طبيعته ممتنع
عن ان يدرك ودون الممكن طبيعة مجهول عندنا بالسبب المتناقضات الضرورية المجهولة عندنا والممكنة ايضا فانا نقول
فيها ما دامت مجهولة لدينا انها ممكنة ان يكون كذا وان لا يكون فانما نعني انها ممكنة عندنا وفي علمنا لا انها في انفسها
ممكنة او في طباعها فهذا فرق ما بين الضرورية بين قولنا انه ممكن وبين قولنا انه مجهول فان قولنا ممكن ان يكون كذا او ان لا
يكون في امثال هذه الاشياء معناه مجهول عندنا هل هو كذا او ليس كذا فان الضرورية انما يرتفع علمنا بها من غير ان تتغير هي
في انفسها عما كانت عليه والامكان في الامور بالطبع ممكنة انما يرتفع عنها بتغيرها في انفسها فانها تصير موجودة بعد ان كانت غير
موجودة وبان تتغير من العدم الى الوجود وعند ذلك يصير معلوما لنا وان تحصل عندنا الصادق منهما وبه يحصل من جهة الاشياء
المجهولة من الضرورية فانه يرتفع الامكان عنها من الجهة التي هي جهة تغيرها من العدم الى الوجود ومن جهة تحقق تغيرنا
من الجهل بها الى العلم واما في الضرورية فان الامكان فيها انما يرتفع بتغيرنا نحن من الجهل الى العلم فقط كذلك ليس تتغير هي في انفسها

الاسم في الممكن ان نظير ما هو ممكن في طبيعته انه هو الممكن عندنا لعجزنا عن ادراكه لما قلنا انه جالينوس الطبيب على ما ذكره في كتابه
الذي سماه البرهان والمتناقضان في الممكن لكن يقتسمان الصدق والكذب على التحصيل في انفسها لزم ان يوجد فيه
ذلك الذي هو منهما صادق في نفسه على التحصيل وان لم يوجد لا في ضرورة او كان في نفسه كاذبا على التحصيل فلا يكون حاصلا
في نفسه وطبيعته ممكنة فيرتفع الاشياء الارادية والاختيارية والافعال الكائنة عن الروية وعدمها في استجلاب خير او شر
وفي دفع شر بروية ويرتفع ايضا المواد التي في الامور الطبيعية الضعيفة التي تكون شر بحاله وان لا يكون ان
الشيء الذي بعينه فان في الاكثر في المنع من النفس فطرية وطبيعية في وقت من المستقبل دون وقت بل بالاضافة الى
جميع الاوقات في المستقبل وكلما كان هكذا فهو لا يحصل فعل [illegible] على تعين بعض في الامر وقت من المستقبل
دون وقت بل في كل وقت مثل البناء والنجار والملك والطبيب في الفتح وغيرها فان كان صدق المتناقض في الممكنة
على التحصيل ارتفعت ايضا الاستعدادات الصنائع التي الافعال الكائنة عنها بالاستعدادات [illegible]
ويرتفع ايضا الاستعدادات الامور الطبيعية لشيء وضده وان يكون شيء اصلا قابلا لاحد الضدين المعدوم ويكون الاشياء
في وقت ما متعلقة لمشيئة الارادة حتى يمكن لغيرها من ذلك وجد الوجود او عدم وجود الماء وجوده في كل وقت وفي
اي وقت اراد ولهذا ان كان طبيعة [illegible] ميكون اوقات لوجوده المحدودة واوقات لعدمه
محدودة حتى انه ليس في النفس طبيعته وجوده عن الوقت الذي فيه وحده يمتنع بالطبيعة قبل ذلك من الوجود ويمتنع
ما بعد من الاوقات وهذه الاشياء كلها محال وغير ممكنة وسبقه في المتناقضان في الامور ممكنة في طبيعتها انما يقتسم الصدق
والكذب على غير التحصيل في انفسها والضروري [illegible] باشتراك الاسم على ضربين احدهما الموجود الدائم الذي لم يزل
ولا يزال ولا انفك الوجود في الموضوع ما دام موضوعه موجودا مثل الحرارة في النار والحيوة في الانف والانف الموجود
في موضوع والمركب في موضوع ما دام هو موجودا مثل [illegible] زيد فانه موجود في زيد ما دام موجودا
ما دام زيد في عداد [illegible] زيد الموجود ما دام موجودا والضروري الحقيقي هو الاول والمطلق ايضا يقال باشتراك الاسم على
هذه الثلثة غير ان المطلق الحقيقي هو الذي يقع على [illegible] وهذا المعنى الثاني والثالث هو الموجود بالفعل
ما دام موجودا او ما دام موضوعه موجودا والممكن ايضا يقال باشتراك الاسم على اربعة معان فالثلثة منها هي المقولة عليه
الضروري المطلق والرابع من معاني الممكن هو ما كان غير موجود الآن وهو في اي وقت اتفق من المستقبل ان يوجد او ان لا يوجد

غير ان الممكن الحقيقي هو المعنى الرابع من معانيه

تمت تمت تمت

بسم الله الرحمن الرحيم المدخل الى القياس

قال ابو نصر ان غرضنا ان نحصر الاقاويل التي تستعمل في تصحيح المطلوبات في جميع الصنائع القياسية ونستعملها الجمهور في اثبات ما لا يعلم
ونضع مقدمات وحدودا وكيف تتم وهذه ما قد ذكر ارسطو في كتاب القياسات وبرايها انه ... عنه قوم ونحن في ذلك نحاول
ونسهله التقريب فراده فهم بعبارة ما يمكنه ... في بعض الكتب في غير **الفصل الاول في القضايا وما يتقدمها من الالفاظ**
والقول منه الشرطية ومنه الحملية القضية والقول الجازم قول الحكم فيه بشي على شي او خبر فيه بشي عن شي كقولنا زيد ذاهب وعمرو ليس بشجاع
والانسان حيوان والخبر يسمى المحمول والمخبر عنه يسمى الموضوع والمحمول قد يكون اسما كقولنا الانسان حيوان وقد يكون كلمة
كقولنا الانسان يمشي والكلم منها ما يدل على الزمان الماضي كقولنا زيد مشى ومنها ما يدل على الزمان المستقبل كقولنا
زيد سيمشي ومنها ما يدل على الحاضر كقولنا زيد يمشي والقضية التي محمولها اسم ليست يدل بذاتها على ان محمولها موجود في وقت
من الازمان الثلاثة دون ان يقرن بها الكلم التي تسمى الوجودية وهي كان ويكون وصار ويصير ووجد
وهو الان وما قام مقامها فان قولنا زيد ابيض ليس يدل بذاته في اي زمان هو ابيض دون ان يقال زيد كان
ابيض فيدل على الماضي او يكون ابيض فيدل على المستقبل او هو ابيض فيدل على الحاضر فالقضية التي يدل بذاتها على
ان محمولها في موضوعها في واحد من الازمان الثلاثة من غير ان يدخل فيها شي من الكلم الوجودية تسمى الثنائية والرباعية
مع شي من الازمان الثلاثة دون ان يدخل فيها شي من الكلم الوجودية تسمى الثلاثية وكل قضية فاما ان تكون موجبة مثل
قولنا الانسان ابيض واما سالبة تسلب شيا عن شي كقولنا الانسان ليس هو ابيض وكل واحدة منها اما حملية واما شرطية والحملية
كل ما حكم فيها بحكم ثابت كقولنا الانسان حيوان والشمس طالعة والنهار موجود وهذا العدد اما زوج وهذا الوقت اما ليل
والشرطية هي كل ما حكم الحكم فيها بشرط وهي صنفان متصلة ومنفصلة فالمتصلة هي التي تستعمل بشرط الاتصال مثل قولنا ان كان او ما شابهه
كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود والمنفصلة هي التي تستعمل بشرط الانفصال بقولنا اما وما شابهه كقولنا هذا العدد
اما زوج او فرد وهذا الوقت اما ليل واما نهار **الفصل الثاني في القضايا المهملة والمحصورة** القضايا الحملية منها ما موضوعه
معنى كلي كقولنا الانسان حيوان ومنها ما موضوعه شخص كقولنا زيد حيوان والمعنى الكلي هو الذي يتشابه به اثنان فصاعدا
والقضايا التي موضوعاتها معان كلية فمنها ما هي محصورة بالسوار ومنها ما هي مهملة بلا سوار فالمحصورة بالاسوار هي التي
يقرن بموضوع كل واحد منها سور وهو اللفظ الذي يدل على ان المحمول الحكم به على بعض الموضوع او كله او يدل على ان المحمول
سلب عن بعض الموضوع او عن كله والاسوار اربعة كل ولا واحد وبعض وليس كل والمحصورات باسوارها اربعة
موجبة كلية وسالبة كلية وموجبة جزئية وسالبة جزئية فالموجبة الكلية هي التي سورها يدل على ان المحمول اوجب لجميع

الموضوع كقولنا كل انسان حيوان والسالبة الكلية هي التي سورها يدل على ان المحمول مسلوب عن جميع الموضوع كقولنا ولا انسان واحد حجر
والموجبة الجزئية هي التي سورها يدل على ان المحمول اوجب لبعض الموضوع كقولنا بعض الحيوان انسان والسالبة الجزئية هي التي
سورها يدل على ان المحمول مسلوب عن بعض الموضوع او مسلوب عن كله كقولنا بعض الناس ليس بحجر او ليس كل انسان ابيض
والسلب والايجاب يسمى كل واحد منهما كيفية القضية وما يدل عليه السور من بعض او كل يسمى كمية القضية **الفصل الثالث في القضايا**
المتقابلة ... بشرطها يصير متقابلة والموجبة والسالبة قد تكونان متقابلتين وقد تكونان غير متقابلتين وانما تكونان
متقابلتين بان يكون الجزء الموضوع فيهما هو بعينه الجزء الموضوع في الاخرى والجزء المحمول فيهما هو بعينه المحمول
في الاخرى وبان يكون الشرط الذي شرط في احديهما من الفعل او الخبر من زمان او مكان او جزء او جهة او حال او غير ذلك
هو بعينه قد شرط في الاخرى فان خالف شيا من الموضوع كقولنا الانسان حيوان والا ليس بحيوان لم تكونا متقابلتين لانه ان
تباينتا في المحمول كقولنا الانسان حيوان والانسان ليس بحجر او كان قد شرط في احديهما زمان ما ولم يكن في الاخرى او
كان فيها زمان آخر لم يكونا متقابلتين وكذلك ان تباينتا في المحمول كقولنا الانسان حيوان والانسان ليس بحجر كقولنا زيد كان
امس عليلا زيد ليس عليلا او اليوم ليس عليلا وكذلك ان شرط في احديهما مكان ولم يشرط في الاخرى او شرط فيها غير ذلك المكان كقولنا
زيد يبيع في بيته زيد ليس يبيع او ليس يبيع في السوق وكذلك ان شرط في احديهما جزء ولم يشرط في الاخرى او شرط فيها غير ذلك
الجزء كقولنا زيد عليل العين زيد ليس عليلا او ليس عليلا اليد وكذلك ان شرط في احديهما جهة ما او حال ما ولم يشرط في الاخرى كقولنا
زيد ماهر في الكتابة زيد ليس ماهرا او ليس ماهرا في الطب وكذلك ان كانت في احديهما شريطة اخرى غير ما في اللفظ او الخبر
في الاخرى وكذلك ان كان سبيله ان يشترط فيهما شريطة ولم يشترط لم يكونا متقابلتين كقولنا ... في ... المطلق
فان سبيله ان يشترط فيه ان هذا ... جزء او جزء ... ليس ... ولم يكن في الشرطية في اللفظ او في
فقيل هذا ... ذهب وهذا ... ليس بذهب لم يكونا متقابلتين **الفصل الرابع في ... القضايا ...**
متقابلتين ... ان يكونا بالتخصيص متقابلتين او متضادتين او متناقضتين او مهملتين ... اذا كان موضوعهما
شخصا كقولنا زيد ابيض زيد ليس بابيض والمتضادتان هما اللتان يقرن بموضوع كل واحدة منهما سور كلي كقولنا كل انسان
حيوان ولا انسان واحد حيوان والمتداخلتان تحت التضاد هما اللتان يقرن بموضوع كل واحدة منهما سور جزئي كقولنا بعض الانسان
حيوان ليس كل انسان حيوان والمتناقضتان هما اللتان يقرن بموضوع احديهما سور كلي وبالاخرى سور جزئي
... يقرن بموضوع الموجبة منهما سور كلي وبالسالبة سور جزئي كقولنا كل انسان حيوان ليس كل انسان حيوان او يقرن بموضوع
الموجبة منهما سور جزئي وبالسالبة سور كلي كقولنا بعض الناس حيوان ولا انسان واحد حيوان والمهملتان هما اللتان ليس ... واحدة منهما سور

احد هما سور كلي والاخر سور جزئي كقولنا الانسان حيوان الانسان ليس بحيوان **الفصل الخامس في كيفية كون احد طرفي النقيض صادقا والاخر كاذبا**

والمتخالفان يختلفان في الصدق والكذب ايضا والبعيدة عن بعد ذلك بان يكون اذا صدقت احديها كذبت الاخرى احدهما صادقة الاخرى وكذلك المتناقضتان فانهما يختلفان في الصدق والكذب ايضا وبعيدة عن ذلك

ولا يكذبان معا بل اذا كانت احديهما صادقة كانت الاخرى كاذبة واذا كانت احديهما كاذبة فانهما لا يصدقان كانت الاخرى صادقة

وذلك في جميع الضروب والمواد كانت ضرورية او ممتنعة او ممكنة وذلك في ضرب الكليات فان الكليات في الضرورية من الاولى الى

منها فكقولنا كل انسان حيوان ليس كل انسان حيوانا وفي الممتنعة كقولنا كل انسان حجر ليس كل انسان حجرا وفي الممكنة كقولنا

كل انسان ابيض ليس كل انسان ابيض وفي الضرب الثاني منها في الضرورية كقولنا انسان ما حيوان ولا انسان واحد حيوان وفي الممتنعة

كقولنا انسان ما حجر ولا انسان واحد حجر وفي الممكنة كقولنا انسان ما ابيض ولا انسان واحد ابيض واما المتضادات فانهما يختلفان

في الصدق والكذب في المادة الضرورية والممتنعة ويكذبان جميعا في الممكنة اما في الضرورية فكقولنا كل انسان حيوان ولا

انسان واحد حيوان واما في الممتنعة فكقولنا كل انسان حيوان ولا انسان واحد حيوان واما في الممتنعة فكقولنا كل انسان

حجر ولا انسان واحد حجر واما في الممكنة فكقولنا كل انسان ابيض ولا انسان واحد ابيض واما الداخلتان تحت التضاد فانهما يختلفان في

الصدق والكذب في الضرورية والممتنعة ويصدقان في الممكنة اما في الضرورية فكقولنا انسان ما هو حيوان ليس كل انسان

حيوانا واما في الممتنعة فكقولنا انسان ما حجر ليس كل انسان حجرا واما في الممكنة فكقولنا انسان ما ابيض ليس كل انسان ابيض

والمهملتان حالهما في الصدق والكذب حال الداخلتين تحت التضاد **الفصل السادس في النقيض المعقد وفي المنعكسة وعكس النقيض**

والنقيض يا ذوات الاسوار منها عكس النقيض والعكس المستوي هو ان يتبدل ترتيب جزئيها ويبقى موضوعها محمولا ومحمولها

موضوعا ويبقى كيفيتها وصدقها محفوظين ايضا في جميع الامور والمواد وذلك بان يتبدل ترتيب جزئيها ويبقى كيفيتها محفوظة

ولم يكن صدقها يبقى محفوظا في جميع المواد حتى يكون النقيضة بالنقيضة لم يخلطهما والتي تنعكس منها في السالبة الجزئية وذلك انها لا يحفظ

الصدق في جميع المواد كقولنا حيوان ليس بانسان فانه اذا انقلب لم يحفظ الصدق وعنه يبقى كيفيته واذا بدلت فانه

ليس بصدق معه اقولنا انسان ليس بحيوان واما قولنا ولا انسان واحد حيوان والاخرى تنعكس منها ما ينعكس كيفيته فينعكس كيفيتها مع الكلية والجزئية

فمنها ما يبدل الكمية وهي ما ينعكس كيفيتها اما الكلية فكقولنا لا انسان واحد حجر ينعكس بنفسها ولا حجر واحد انسان

فيكون ذلك ذائما في جميع الامور والمواد واما الموجبة الجزئية كقولنا حيوان ما ابيض ينعكس بنفسها ابيض ما حيوان

دائما في جميع الامور والمواد واما ما يتبدل الكمية فهي الموجبة الكلية كقولنا كل انسان حيوان فانه لا ينعكس كقولنا

محفوظا دائما في جميع المواد كقولنا حيوان انسان ما فانه ليس كل حيوان انسانا وانما صدق السالبة الكلية ينعكس كيفيتها واذا ثبت

صادق كان جزئيها صدق جزئية الا في الحمل حتى يجتمعان في الصدق ولا في الكذب ولو كانت في جزئيها وجب في امرها

لكن ان يوجد فيه الا في الحمل ان اجتمعا في امر ما صار ما يوجد فيه موضوعا يوجد فيه محمولا وذلك يتم به النقيض ويتبين ذلك

في اول الامر ان محمولها يوجد في شيء ما يوجد فيه موضوعها والموجبة الجزئية ايضا فان جزئيها لا يتغير فان السالبة في

شيء من ذلك البعض الذي شرط فيه فذلك البعض لا يصدق عليهما جميعا فذلك البعض يخلو عن الصدق فعند ذلك يصدق في جميع

المواد ايضا واما الموجبة الكلية فلا تنعكس بهذين **الفصل السابع في ان النقيض يا المورد عن القياس** النقيض بانها

ما يحصل معرفتها عن القياس ومنها ما يحصل معرفتها عن القياس التي يحصل معرفتها عن القياس ايضا ومنها ما هو معلوم الاولويات

والمعقولات الكلية او المقبولات التي فيست عنه واحد منفردا وجماعة من المشهورات والمتواترات ومن الاوليات المعروفة عند جميع

الناس او عند اكثرهم او عند الحكماء منهم ومما هو معتقد او عند اكثرهم او عند غيرهم التي يقبل احد منهم ومن غيرهم المحسوسات

من النقيض بالحسية المدركة بالحس الخمس والمعقولات الكلية كقولنا كل نفس فهو عدد فرد وكل خمسة فهو نصف العشرة وكل اعظم

جزء منه اعظم من كله الجملة واشباه ذلك وكلما عدا هذه فانما يوجد الصوت في معرفته الحصل عن القياس **الفصل الثامن ومعرفة القياس**

ومعرفة الاشياء التي يتقدمه القياس قول وضع فيه اشياء اكثر من واحد اذا الف لزم عنه بذاته لا بالعرض شيء اخر غيرها بالضرورة

والذي يلزم عن القياس يسمى النتيجة والاول القياس انه يؤلف عن نطق محدود ومتقدم فنقول اول ذلك من نشيء الاسماء بالكتاب المنطق

المؤلفة هي جزء النقيض ارتباطا بحرف الاتصال وقرن بها حرف السؤال عن الوجود وحرف الانفصال حرف او ومقام نعم

وحرف السؤال عن الوجود هو حرف هل ومقام مقام كقولنا كل جسم متحرك ام ليس كل جسم متحرك وقد يسمى المطلوب منه وكل

فان الصدق منحصر في احد جزئيه مع عدم التحصيل عنه في ابهامه والقياس مع ذلك المطلوب هو الذي يعتقد انه الصدق في احد الجزئين

بالتحصيل والشك بان يلزم المطلوب ان الصدق في الموجبة منهما وحدها او السالبة او في السالبة منهما وحدها او في الموجبة

وبين انه نقيض في تاليف القول ان يلزم عنه جميعا منه او نقيضه لم يمر اذا الف الامور ذلك التاليف الى جزء النقيض

ينتج انه لم يكن بالموجبة منهما او بالسالبة وما كان كذلك عن القياس وهل فيس عنه ما في المطلوب عنها سوى ما كان من قبل

فانه ليس بقياس القياس منه حمل ومنه شرطي فالحملي ما الف عن قضايا حملية والشرطي عن قضايا شرطية وكل قضية جعلت جزء

قياس فانها مقدمة وجزء المقدمة التي يحمل فيها الحكمي ويعد جزء المقدمة ليس جملة ما كان او موضوعا وقد يكون تفصيله

كثيرة وقد تركبت قياسات وقد يعجب بها افراد قياسات او نقص من قياسات حتى قياسات نتائج وما هو افراد القياسات

مقدمات القياس **الفصل التاسع والمقدمات الحملية تنعكس كم لم يمكن** الحد لما انه يتألف القياس الحملي من مقدمتين ونتيجة

حدود والنتيجة المطلوب يسمى المطلوب الا في المقدمتين كان تركيبها منها مثل قولنا كل انسان حيوان وكل حيوان جسم فان

و ... القياس الحملي ...

متعسر بيان فوائد كل منها وحد الحيوان وتبيانها بحيث لو عرف ان الانسان الحساس كذلك لم يحتج الى بيان كونه

انما عرفته بحدوده فبيانه السر في ان شرط صحة بتبيين الحدين الوسط والطرفين انما يتبين بعد تبيين ان الاصغر في الكلية

منها محمول في المقدمة التي الطرف الاول والاعظم الذي يكون منها موضوعا في المطلوب للطرف الاخير والاصغر المقدمة التي يكون فيها محمولا

محمول في المطلوب وهو الطرف الاعظم في المقدمة الكبرى والذي يكون منها موضوعا في المطلوب الصغرى الحد الاوسط رتب

في المقدمتين المعرفتين بحيث يكون محمولا فيهما جميعا او محمولا في احديهما وموضوعا في الاخرى او موضوعا فيهما جميعا

وترتيب الحد الاوسط في المقدمتين المعرفتين يسمى الشكل فلذلك يكون الاشكال القياسية الحملية اربعة فالذي يكون الحد الاوسط

محمولا في احديهما وموضوعا في الاخرى هو الشكل الاول والذي يكون الحد الاوسط محمولا فيهما جميعا هو الشكل الثاني والذي

يكون الحد الاوسط موضوعا فيهما جميعا هو الشكل الثالث **الفصل العاشر في ان القرائن في كل شكل كم هي والمنتج منها** والمقدمتان المعرفتان

في كل شكل اما كليتان معا واما جزئيتان معا واما مختلفتان معا واما ان يكون الكبرى كلية والصغرى جزئية واما ان يكون الكبرى

جزئية والصغرى كلية واما ان يكون الكبرى كلية والصغرى مهملة واما ان يكون الكبرى مهملة والصغرى كلية واما ان يكون الكبرى

جزئية والصغرى مهملة واما ان يكون الكبرى مهملة والصغرى جزئية وكل واحدة من هذه التسع اما ان يكونا موجبتين معا او

سالبتين معا او يكون الكبرى موجبة والصغرى سالبة او الصغرى موجبة والكبرى سالبة فيحصل من ذلك ستة وثلاثون ويحصل

في كل شكل ستة وثلثون قرينة فالذي يخص الشكل الاول منها ما يكون فيه الصغرى كلية موجبة والكبرى كلية او جزئية

كبراه جزئية وصغراه مهملة او كبراه مهملة وصغراه جزئية غير منتجة فان الشكل الاول منها اربع قرائن في كل شكل منها منتج

مقترنات سوالب المقدمات واربع مقترنات موجبات المقدمات اما الكبرى والصغرى معا جزئيتين او مهملتين او كبراه جزئية وصغراه

مهملة او كبراه مهملة وصغراه جزئية واربع مقترنات كلها كلية والصغرى موجبة الكبرى سوالب الصغرى واربع مقترنات

اربع بانها كلية والصغرى سوالب الكبرى موجبات الصغرى فذلك ستة عشر وثلث مقترنات غير منتجة وهي هذه كلية في موجبات

و منتج في الثاني الكبرى كلية موجبة والصغرى جزئية موجبة ينتجان في الثالث الكبرى جزئية موجبة والصغرى كلية موجبة وينتج الثالث

الكبرى كلية موجبة والصغرى كلية سالبة الكبرى كلية موجبة والصغرى جزئية سالبة لا ينتجان في الاول وفي الثالث

الكبرى كلية سالبة والصغرى كلية موجبة ينتج في جميع الاشكال الكبرى جزئية سالبة والصغرى كلية موجبة وينتج في الاول وفي

الثالث الكبرى كلية سالبة والصغرى جزئية موجبة ينتج في جميع الاشكال الكبرى جزئية موجبة والصغرى كلية سالبة لا ينتج في الاول و

في الثاني والثالث فلذلك تسع مقترنات وست القرائن تقع في كل واحد منها ثلث قرائن منتجة فيتحصل خمسة عشر مقترنات

في كل شكل والمنتج في الشكل الاول لانه ينتج فيه المحمول على الباقية وصغراه سالبة وكبراه جزئية او مهملة وفي الشكل الثاني انه ينتج

فيه منها ما صغراه موجبة فالاولى كبراه جزئية او مهملة وتختص الشكل الثالث انه ينتج فيه منها صغراه سالبة ثم موجبة والكبرى

المهملات في النتيجة قوتهما قوة الجزئية فيصير الجزئية عند التحصيل المنتجة في الشكل الاول الاربعة وفي الشكل الثاني اربعة وفي الشكل

الثالث ستة فجميع القياسات الحملية في الاشكال الثلاثة اربعة عشر قياسا وكل واحد منها مؤلف من حد اكبر واصغر ومن حد اوسط

الاوسط واحد والاصغر اخفها تمكنا الاول او تمكنا الاوسط والاكبر اتم فترتيب ان يكون الحد الاوسط في المقدمتين ليس اثنين جميع

الامور التي يتفق ان يوجد آخر المقدمات في ترتيبها وما يأخذه هذه الحدود والقضايا والشرائط فمن ذلك يظهر ان الذي

ان ترتيبها يفيد انها لم تحتمل تلك المواد **الفصل الحادي عشر في اختصار القياس الحملي الاول** فان المثال في ضروب الشكل الاول ان

يكون آ موجودة في كل ما هو ب و ب في كل ما هو ج ينتج آ في كل ما هو ج والثاني آ موجودة في كل ما هو ب و ب موجودة

في بعض ج ينتج آ موجودة في بعض ما هو ج والثالث آ ليس في شيء مما هو ب و ب موجودة في كل ج ينتج آ ليس في شيء مما هو ج

والرابع آ ليس في شيء مما هو ب و ب موجودة في بعض ج ينتج آ ليست في بعض ج و آ ليست في كل ج فهذا ترتيبها اذا اخذت

من الطرف الاول الى الاخير فاما اذا ابتدئت من الاخير الى الاول على ما جرت به العادة في الاكثر ذلك في الضرب الاول كل

ما هو ج فهو ب وكل ما هو ب فهو آ ينتج كل ما هو ج فهو آ الثاني بعض ما هو ج فهو ب وكل ما هو ب فهو آ ينتج بعض

ما هو ج آ الثالث كل ما هو ج فهو ب ولا شيء مما هو ب هو آ ينتج لا شيء مما هو ج هو آ الرابع بعض ما هو ج فهو ب

ولا شيء مما هو ب هو آ ينتج ليس بعض ما هو ج هو آ او ليس كل ما هو ج هو آ فان هذه تنبيه استعمل جائز وجميع القضايا

مثال الضرب الاول من الشكل الاول من المواد كل انسان حيوان وكل حيوان حساس ينتج كل انسان حساس

الثاني بعض الاجسام حيوان وكل حيوان حساس ينتج بعض الاجسام حساس الثالث كل انسان حيوان ولا حيوان حجر

ينتج ولا انسان واحد حجر الرابع بعض الاجسام حيوان ولا حيوان واحد حجر ينتج بعض الاجسام ليس بحجر او ليس

كل جسم بحجر وقد يمكن ان نرتب هذه بعينها على الترتيب الاول بان نقول الحساس على كل حيوان والحيوان على كل انسان

ينتج الحساس على كل انسان الحساس على كل حيوان والحيوان على بعض الاجسام ينتج الحساس على بعض الاجسام الحجر مسلوب

عن الحيوان والحيوان على كل انسان ينتج الحجر مسلوب عن الانسان الحجر مسلوب عن الحيوان على بعض الاجسام ينتج الحجر مسلوب

عن بعض الاجسام وذلك الحد الاوسط الذي يسمى السبب والعلة لانه سبب اجتماع الطرفين وسبب علمنا بالنتيجة وهو الذي يؤتى

به لانه ولذلك في جواب لم كذا فالاول من موجبتين كليتين ينتج موجبة كلية والثاني كبراه موجبة كلية وصغراه موجبة

جزئية ينتج موجبة جزئية والثالث صغراه موجبة كلية وكبراه سالبة كلية ينتج سالبة كلية والرابع كبراه سالبة كلية وصغراه

موجبة جزئية ينتج سالبة جزئية وهذه الضروب الاربعة تعلم بالفطرة انها قياسات منتجة من غير ان تحتاج الى بيان

أخرى انه ينتج وكان ان في القضايا ما هو معلوم بنفسه ومنه ما يحتاج الى ان يبين بشي آخر غيره كذلك في القياسات والقياسات البينة بنفسها

هي الكاملة وغير الكاملة انما يتبين انها منتجة بان يرد الى الكامل

الفصل الثاني عشر في احصاء ضروب المنتجة من الشكل الاول

وضروب الشكل الثاني اول الضروب ان يكون كل ا ب ولا شي من ج ب فينتج لا شي من ا ج فلا شي من ج ا لان السالبة الكلية تنعكس بنفسها او لا شي من ب ا وب قد كانت

في كل ج فيرجع الى الشكل الاول على حسب ترتيبنا في هذا الكتاب فيتبين به انه ينتج لا شي من ج ا والثاني ب

في كل ا ب ولا شي من ج ب ينتج لا شي من ج ا لان السالبة الكلية منهما اذا انعكست صارت ج ولا شي من ب ج وب قد

كانت في كل ا فيرجع الى الضرب بعينه من الشكل الاول فتبين انه ينتج لا شي من ج ا فتنعكس هذه النتيجة فيصير لا

شي من ا ج وهذا الضرب يتبين بعكس الصغرى من المقدمتين وبعكس النتيجة الكائنة عن الضرب الذي اليه يرجع من الشكل الاول

والثالث لا شي من ا ب وب في بعض ج ينتج ا ليست في بعض ج او ليست في كل ج لان السالبة الكلية تنعكس بنفسها او لا شي من

ب ا وب قد كانت في بعض ج فيرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول والضرب الرابع من الشكل الثاني ب

في كل ا وب ليست في بعض ج ينتج ا ليست في بعض ج او ليست في كل ج وهذا ليس يتبين بالعكس والخلف [illegible]

[illegible] فتبين ان ب مسلوبة عن جميع ذلك البعض فيفرض ذلك البعض مفردا [illegible] وفرضه د ب

في كل ا وب لا شي من د فيرجع الى الضرب الثاني من هذا الشكل الاول [illegible] لان تنعكس السالبة الكلية فيصير د ولا شي من ب

وب قد كانت في كل ا فينتج د ولا شي من ا ثم تنعكس هذه النتيجة فيصير ولا شي من د ا ود بعض ج ويلزم من ذلك ان ينتج ا ليست

في بعض ج وهذا الترتيب هو ان يبتدى من الحد الاوسط وينتهي الى الطرفين ويكون الطرف الاول هو المقدم [illegible]

فاما الترتيب الذي جرت به العادة في الاكثر اما في الاول فهو ان يقول لا شي من ا ب وكل ج ب فلا شي من ج ا و

لا شي من ج ا لان السالبة الكلية تنعكس فيصير كل ج ب ولا شي من ب ا فلا شي من ج ا [illegible] ولا شي من ج

ب ينتج لا شي من ج ا لان السالبة الكلية تنعكس فيصير كل ا ب ولا شي من ب ج ينتج لا شي من ا

ج ثم تنعكس هذه النتيجة فيصير لا شي من ج ا والثالث لا شي من ا ب وبعض ج ب ينتج بعض ج ليس ا

وليس كل ج ا لان السالبة الكلية تنعكس فيصير بعض ج ب ولا شي من ب ا والرابع كل ا ب وبعض

ج ليس ب ينتج بعض ج ليس ا او ليس كل ج ا لان ب

مسلوبة عن جميع ذلك البعض من ج وليكن ذلك البعض د فيصير كل ا ب ولا شي من د ب [illegible] الضرب

الثاني من هذا الشكل الكائن بعينه وقد كان تبين انه يرجع الى الشكل الاول بان تنعكس السالبة الكلية ويصير كل ا ب ولا شي

من ب د ينتج لا شي من ا د ثم تنعكس هذه النتيجة ويصير لا شي من د ا ود بعض ج فاذا بعض ج ليس ا وبيان

وبيان هذا الضرب في النقض كذا وهو ان ب في كل ا وب ليست في بعض ج والنتيجة ان ا ليست في بعض ج فان

لم يكن ذلك حقا فنقيضه هو الحق وهو ان ا في كل ج وقد كانت ب في كل ا فالنتيجة ب في كل ج وقد كانت ب ليست

في بعض ج وهذا محال ومثال الضرب الاول من الشكل الثاني في الامور والمواد ولا حجر واحد حيوان وكل انسان هو حيوان

ينتج ولا انسان واحد حجر لان السالبة الكلية تنعكس فيصير كل انسان حيوان ولا حيوان واحد حجر والثاني كل فرس حيوان ولا

نبات حيوان ولا واحد ينتج ولا نبات واحد فرس لان السالبة الكلية تنعكس فيصير كل فرس حيوان ولا حيوان واحد نبات

ينتج ولا فرس واحد نبات ثم نعكس هذه النتيجة فيصير ولا نبات واحد فرس والثالث ولا حجر واحد حيوان وبعض الاجسام

حيوان ينتج بعض الاجسام ليس بحجر او ليس كل جسم حجر لان السالبة الكلية اذا انعكست صارت بعض الاجسام حيوان

حيوان ولا حيوان واحد حجر والرابع كل فرس صهال وبعض الحيوان ليس بصهال ينتج بعض الحيوان ليس بفرس او ليس كل حيوان فرس

من قبل انا جعلنا بعض الحيوان الذي ليس بصهال انسان فمثال صار عندنا كل فرس صهال ولا انسان واحد صهال ينتج

ولا انسان واحد فرس على ما تقدم ثم ننتقل الانسان بعض الحيوان فاذا بعض الحيوان ليس بفرس وقد يمكن ان [illegible]

هذا الثاني [illegible] الترتيب الاول الثاني والضرب الاول الكبرى سالبة كلية والصغرى موجبة كلية ينتج سالبة كلية والثاني الكبرى

موجبة كلية والصغرى سالبة كلية ينتج سالبة كلية والثالث الكبرى سالبة كلية والصغرى موجبة جزئية ينتج سالبة جزئية فهذه هي النتيجة

[illegible] وذوات [illegible] الشكل الثاني [illegible] ان ينتج منها [illegible] مختلفة الكيفية فاما [illegible] ينتج

وهذا الشكل

الفصل الثالث عشر في احصاء ضروب المنتجة من الشكل الثالث

اولها ان هو ا في كل ب وج في كل

ب ينتج ا في بعض ج لان الصغرى وهي ج في كل ب تنعكس موجبة جزئية فيصير ب في بعض ج وا في كل ب فيرجع الى الضرب

الثالث من الشكل الاول والحجة ترتيبنا في هذا الباب الثاني ا ولا شي من ب وج في كل ب ينتج ا ليست في بعض ج لان

الصغرى الموجبة تنعكس جزئية فيصير بعضه [illegible] ب وب في بعض ج فيرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول والثالث ا

في كل ب وج في بعض ب ينتج ا في بعض ج لان الموجبة الجزئية الصغرى اذا انعكست جزئية صار بعضا [illegible] في كل ب وب

في بعض ج فيرجع الى الضرب الثالث من الشكل الاول والحجة ترتيبنا الرابع ا في بعض ب وج في كل ب ينتج ا في بعض ج

لان الكبرى الجزئية اذا انعكست صار بعض ج [illegible] في كل ب وب في بعض ا ينتج ج في بعض ا ثم نعكس هذه النتيجة فيصير ا في بعض ج

المثال [illegible] في كل ب وب في بعض ج فيرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول [illegible] ا ليست في بعض ب وج

في كل ب ينتج ا ليست في بعض ج ويرجع الى الشكل الاول [illegible] الذي [illegible] فاما [illegible] عن جميع البعض

فليفرض ذلك د و ج [illegible] كل ب [illegible] فيرجع الى الضرب الثاني من هذا الشكل [illegible] ترتيبها على ما جرت به العادة

اذا ثبت هذا فنقول كل ب ج فهو ج ينتج بعض ج ا لان الصغرى اذا انعكست صارت بعض ج ب وكل ب ا فهو ا ج
الى الضرب الثالث بحسب ترتيبنا والثانى وهو من موجبة وكل ب ج فهو ج ينتج بعض ج ليس ا لان الصغرى الموجبة
الكلية اذا انعكست جزئية صار بعض ج ب وهو ب وهو من ب ا ويرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول والثالث
كل ب ا وبعض ب ج ينتج بعض ج ا لان الصغرى الموجبة الجزئية اذا انعكست صار بعض ج ب وكل ب ا
فهو ا فيرجع الى الضرب الثالث من الشكل الاول والخامس ترتيبنا والرابع بحسب ترتيبنا وكل ا ب ينتج بعض ج
ا لان الكبرى اذا انعكست صار بعض ا ب وكل ب ج ينتج بعض ا ج ثم ينعكس هذه النتيجة فيصير بعض ج
ا وبعض والخامس من ب ا وبعض ب ج ينتج بعض ج ا لان الصغرى الموجبة اذا انعكست صار بعض ج
ب وهو من ب ا فيرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول والسادس لا شىء من ب ا وكل ب ج ينتج ليس
لان الكل يسلب عن جميع بعض ب فاذا جعلت ذلك البعض ج وصار بعض ج ب وكل ب ا فيرجع الى
الضرب الثانى من هذا الشكل وقد تبين ان ذلك الضرب يرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول مثال الاول
فى الشكل الثالث من الاول كل علم علوى وكل علم علوى شريف فيرجع الى الضرب الثالث من الشكل الاول والثانى
وكل علم علوى بالطبع وكل علم علوى فهو شريف ينتج بعض الشريف ليس بالطبع لان الصغرى
الصغرى ينعكس فيصير بعض الشريف علم علوى وكل علم علوى بالطبع فيرجع الى الضرب الرابع من الشكل الاول والثالث كل
انسان فهو حيوان وبعض الانسان ناطق ينتج بعض الحيوان ناطق لان الصغرى ينعكس فيصير بعض الحيوان انسان
وكل انسان حيوان فيرجع الى الضرب الثالث من الشكل الاول والرابع بحسب ترتيبنا الرابع بعض الحيوان ليس بعض وكل حيوان فهو جسم
ينتج بعض الاجسام ليس بعض لان الكبرى الجزئية ينعكس فيصير بعض الابيض حيوان وكل حيوان جسم ينتج بعض
الابيض جسم ثم ينعكس هذه النتيجة فيصير بعض الجسم ابيض فيتبين ان هذا القياس ينعكس الى الحيوان والجماد الحيوان
الابيض ينتج بعض الابيض حجر لان الصغرى ينعكس فيصير بعض الابيض حيوان ولا حيوان حجر فيرجع الى الضرب
الرابع من الشكل الاول والسادس بعض الحيوان ليس بابيض وكل حيوان جسم ينتج بعض الجسم ليس بابيض
بالبعض ليس كل جسم ابيض من قبل ان البعض من الحيوان الذى ليس بابيض عن جميعه اذا جعلناه الغراب مثلا صار بعض
الغراب حيوان وكل غراب جسم فيرجع الى الضرب الثانى من هذا الشكل بعينه وقد تبين انه يرجع الى الضرب
الى الضرب الرابع من الشكل الاول فالضرب الاول من هذا الشكل من موجبتين كليتين ينتج موجبة جزئية والثانى من سالبة كلية
وصغراه كلية موجبة ينتج سالبة جزئية والثالث من موجبة كلية وصغراه موجبة جزئية ينتج موجبة جزئية والرابع كبراه موجبة جزئية

وصغراه موجبة كلية ينتج موجبة جزئية والخامس كبراه سالبة كلية وصغراه موجبة جزئية ينتج سالبة جزئية والسادس كبراه سالبة جزئية
وصغراه موجبة كلية ينتج سالبة جزئية فهذه جميع التحصيل الحملية الفصل الرابع عشر في اقسام القياس الشرطية ونقول
الان ان نتكلم في الشرطية والقياس الشرطى هو الذى يتركب من شرطيات كبراه شرطية وصغراه حملية لا يعرف بعد ذلك
كقولنا في الحيوان والانسان ولكن هذا قد تقدم فانه القياس الشرطى المركب من متصلة ومنفصلة المتصلة كانت كبراه شرطية منفصلة
والمنفصلة كانت كبراه شرطية منفصلة فالمنفصلة ضرب من الاول والمتصلة ضرب من الشرطية الاول كقولنا
من الضرب في الضرب الاول المتصل هو ان كان هذا الشىء انسانا فهو حيوان لكنه انسان ينتج فهو اذا حيوان فالكبرى
مقدمة تشتمل هذا القياس فنقول ان كان هذا الشىء انسانا فهو حيوان لكنه انسان ينتج فهو حيوان فالكبرى مقدمة من هذا القياس
ان كان هذا الشىء انسانا فهو حيوان وهى شرطية واحدة تركبت من قضيتين حملتين احداهما هذا الشىء انسان والثانى انه
حيوان اذا قرنت بالاول منهما شرطية وهو ان كان فقد حصلت الجملة الاولى والثانى وهو انه حيوان جزء الاول وهو ان كان
هذا الشىء انسانا فالجزء الاول من الشرطية يسمى المقدم والثانى يسمى التالى وهذه الشرطية وهو ان كان مات كلما شىء ما
كان وان لم يكن وما قدم مقدم هو وسمى التالى بالمقدم والمنفصل يتضمن شرطية المنفصل التالى عن المقدم كقولنا
هذا العدد اما زوج واما فرد ولكنه فرد فهذه الشرطية وهذا وما جرى مجراها يتضمن انفصال التالى عن المقدم والصغرى جميعا
مقدمة حملية يقترن بها حرف الاستثناء ويسمى الاستثنائية واما ان يكون ابدا جزءا من الشرطية اما المقدم منها واما التالى فان قولنا
من الشرطى المتصل الذى يستثنى فيه المقدم بعينه وينتج التالى بعينه كقولنا ان كان هذا الشىء انسانا فهو حيوان لكنه انسان ينتج
فهو اذا حيوان والضرب الثانى من الشرطى المتصل الذى يستثنى فيه نقيض التالى ينتج نقيض المقدم كقولنا ان كان هذا الشىء
انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان ينتج فهو اذا ليس بانسان ولا يستثنى فى هذا شىء كان نقيض المقدم او استثنى التالى
بعينه كما هو ومن الكبرى ان فرض انه يبقى بلا انتاج واما المنفصل كبراه شرطية منفصلة وصغراه حملية مستثناة والشرطية منها ما يتألف
من جزئين متعاندين او اجزاء متعاندة كقولنا هذا العدد اما زوج واما فرد والمتعاندات منها ما يصدق والتام منها ما لا
من شانها ان يكون محدودة والعدد ولكن فى ذلك ما منها ما غير تام فمن التام ما من شانها ان يكون محدودة العدد
او يكون محدودة ولكنه لم يستوف القسمة جميعا والغير تام منها ما هو اقسام فقط ومنها ما هو اكثر من اثنين الا انه
اثنان فقط كقولنا هذا العدد اما زوج واما فرد والذى هو اكثر من اثنين كقولنا هذا الشىء اما بارد واما حار واما فاتر
واما الغير تام فكقولنا هذا اللون اما ابيض واما غيره واما احمر والذى جزء منه منها ما يعاند بالطبع كقولنا هذا اللون
اما ابيض واما اسود ومنها ما يعاند بالطبع كقولنا هذا اللون اما ابيض واما اسود ومنها ما يعاند بالوضع كقولنا زيد

[illegible]

الفصل الخامس عشر في قياس الخلف

[illegible]

[illegible]

الفصل السادس عشر في الاستقراء

[illegible]

الفصل السابع عشر في التمثيل

[illegible]

بعد ... الذي صح عنده ان الجسم يكون [illegible] لما كان جزء الجسم [illegible] كالشيء الذي استقرى [illegible] فوجد [illegible]
الذي وجد [illegible] القول لكن الجسم [illegible] [illegible] يكون [illegible]
هذا القياس يضيف اليه ان السماء جسم [illegible] والجسم يكون [illegible] يرجع القول [illegible]
[illegible] القول المستقر [illegible] الاستقراء [illegible] الحكم في جميع الجزئيات
الكل [illegible] والقول الثاني [illegible] يكون الجزء [illegible] جميع الجزئيات [illegible] الاستقراء

الفصل الثالث عشر في القول المجمل في كيفية استعمال القياس

وهذه الفصول [illegible] يستعمل [illegible] التأليفات التي
ذكرناها [illegible] جميع المقدمات في كل قياس [illegible]
كثيرا من مقدمات القياس [illegible] مقدمات القياس [illegible] نتيجة القياس [illegible]
العادة في المخاطبات والكتب [illegible] التأليفات التي ذكرناها [illegible]
وحينئذ تأليفه احد التأليفات التي ذكرناها [illegible] القول [illegible] كان ذلك القول قياسا [illegible]
مكانه احد التأليفات القياسية التي ذكرناها [illegible] القول الاول [illegible] ذلك القول [illegible]
ثم ليس يتفق ابدا ان يكون مقدمتا القياس الذي يستعمل معبرا عنهما بحد تلك الوجوه الاربعة التي ذكرناها فقد يكون [illegible]
مقدمتين [illegible] ان [illegible] قياس وقد يتفق في ذلك القياس ايضا ان يكون [illegible]
[illegible] ذلك القياس [illegible]
[illegible] القياسات [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] القياس [illegible]
[illegible]
[illegible] القياس
[illegible] النتيجة [illegible] هذه القياسات [illegible] القول [illegible]
ينبغي ان يقتصر في [illegible] المقدمات [illegible]
[illegible] القول [illegible] القياس [illegible]
[illegible] ان العالم محدث [illegible] هذه القياسات [illegible] كل جسم مؤلف [illegible] مقارن [illegible]
[illegible] كل جسم مقارن [illegible] هذه النتيجة [illegible] مقارن [illegible] فهو مقارن للمحدث

[illegible] فيلزم عنه ان كل جسم فهو مقارن للمحدث [illegible] فهو غير سابق للمحدث فيلزم عنه ان كل جسم فهو غير سابق
للمحدث [illegible] هذه النتيجة هذا القياس الثالث [illegible] غير سابق للمحدث [illegible] مع وجود المحدث [illegible]
ان كل جسم [illegible] مع وجود المحدث [illegible] هذه النتيجة [illegible] مع وجود المحدث [illegible]
وجوده فهو حادث الوجود فيلزم عنه ان كل جسم فهو حادث الوجود [illegible] هذا القياس [illegible] ان العالم
جسم فيلزم عن القياس [illegible] ان العالم محدث [illegible] اجزاء [illegible] القول [illegible]
مقدمات هذه القياسات [illegible] نتائج [illegible] كان [illegible] القول [illegible]
[illegible] كل جسم [illegible] فهو مقارن للمحدث
[illegible] مقارن للمحدث [illegible] فهو غير سابق للمحدث [illegible] غير سابق للمحدث [illegible] مع وجود المحدث [illegible]
[illegible] مع وجود المحدث [illegible] فهو حادث الوجود [illegible] حادث الوجود فهو
محدث والعالم جسم فاذن العالم محدث [illegible] هذه القياسات [illegible] وقد يكون [illegible]
يكون [illegible] وقد يكون [illegible] قياسات [illegible] العالم [illegible]
ان يكون [illegible] فان كان [illegible] غير مفارق للحوادث [illegible] مقارن للحوادث [illegible] غير مفارق
للحوادث [illegible] كل جسم مقارن للحوادث فاذن العالم مقارن للحوادث [illegible] غير مقارن للحوادث
[illegible] غير مقارن للحوادث [illegible] ان يتحرك [illegible] جسم [illegible] ان يتحرك [illegible] فاذن كل جسم فهو مقارن للحوادث
[illegible] العالم جسم وكل جسم فهو مقارن للحوادث فاذن العالم مقارن للحوادث [illegible]
مفارق للحوادث [illegible] غير مفارق للحوادث [illegible] ان يتحرك [illegible] جسم [illegible] ان يتحرك [illegible] فاذن كل
[illegible] مقارن للحوادث [illegible] ان يتحرك [illegible] فاذن كل جسم فهو مقارن للحوادث وقد يكون [illegible]
[illegible] القياس [illegible]
[illegible] النتيجة [illegible] الجزئيات [illegible]
[illegible] النتيجة [illegible]
[illegible]
[illegible] نتيجة [illegible]
[illegible]

وكل حيوان فهذا يولد مثله وان ثبت نتيجة قولنا كل تمساح حيوان فيثبت قولنا كل حيوان فهذا يولد مثله وان ثبت نتيجة
قولنا كل تمساح حيوان ينتج قولنا كل حيوان فهذا يولد مثله وان ثبت غير محتاج الى ان يتناول الحيوان غير الانسان والفرس
والبقر والكلب فيكون كل واحد منها يولد مثله ذكر الاستقراء قولنا ان كل حيوان فهو يولد مثله وحينئذ يتبين الا ان كل
تمساح فيبين ان كل تمساح فهو يولد مثله وهذه هو القول المركب من الاستقراء والقياس وهذا هو المذكور فى
المقدمة الكبرى بالاستقراء هو يطلب هذه فان كان لم يتصفح جميع الجزئيات بل بعضها كثيرا يصلح بان يقال ثبت
ان هذا لم يتيقن انه موجود فى كل ما يوصف بكذا ثبت الحكم فى كل ما ثبت فيه تلك القضية من صورة الجزئية وان كان قد تصفح
جميع ما يوصف بكذا فى الذى يطلب وجوده فيه او احد ما يوصف بكذا فيصح الحكم فى كل ما تصفح ان كان كلها
فقد صح ان كل ما يوصف بكذا كان ج او ليس يوصف بكذا فقد صح ان كل ما هو ب هو ا وان كان ج هو ب هو ا
فهو ا وان كان قد تصفح بعضها فما تصفح ان ج هو ا فقد صح وجود ا فى كل ج فيما تصفح كان ب هو ا فيصح هذا
القياس فقد صح فقد اطلعنا قبل صحة القياس الذى صحت به صحة هذه المقدمة فهذه حاجة الى القياس فيه ان
بعد ذلك كان ب هو ا وصدقه انه ج هو ب ليس ينتج ان يكون قد استعمل قولنا ب هو ا فى تصحيح قولنا اوسط قولنا
هو ا فى تصحيح قولنا ثم استعمل ذلك القول فى تصحيح ج هو ا فيصح ان ما ابو جعفر قد يحكم ان يصح به بعد استعمال
فى بيان نفسه وصحة البيان دون ذلك فقد يكون اليه ومع هذا فيحكم ما لعلى بن جعفر فاذا القول المركب
من القياس والاستقراء ثم تصحيح كلية المقدمة الكبرى التى هى فى مرتبة ذلك القياس قول الحكم الذى هو عنه كلية المقدمة الكبرى وانه
هو القول الذى هو مثال وهو يستعمل احدهما فيكون ان الامثلة التمثيل كان الاستقراء فيه القول الذى هو التمثيل والقياس مثال
يستعمل واحد ما يجب ثبت مثل وجه ما فاذا وجد اى اوسطها واذا وجدا فى ذا الا انه قد صح وجود ا فى كلها
واذا كان ذلك يصح بالاستقراء فكم بالاولى ان يصح بالتمثيل واستعمال التمثيل فى تصحيح المقدمة مثل ان يكون ان المقدمة كل ج هو ا
ام بالقياس بتصحيح بان يكون المقدمة كل ج هو ا وانه قد عرف ان ا موجود فى كل واحد من ج بنظير او شبيه له وان
كل شبيه كان فيه وليس ينقطع فى ذلك بان يكون ج شبيه به الا بما الحق ما ليس كان فيه فاذا الحق ان كل ج هو
ثابت بعده فى صحة كثيرة منها الحق هو الذى ينقطع به فى تصحيح وجود ا فى ج بل ان يكون ذلك المعنى الكلى هو الذى
فى جهة وجوه اى انما يستبين ان يصح انما هو فاذا وجد ذلك المعنى الكلى الذى اوسط الذى لم يمتنع وجود ا فى ج فيكون ا فى ذلك
المعنى الكلى وذلك المعنى الكلى هو فى ج فيثبت ان كان انما يتبين ان ا فى ذلك المعنى مع انه غير مسور بكل لم يمتنع ان يكون ا
انما يوجد فى بعض ذلك المعنى فى كله ولا يمتنع ان يكون ج داخلا فى ذلك المعنى ما كله تحت البعض الذى يوجد فيه ا

فان الحكم

فان الحكم ان كلية لم يلزم من ذلك ان يكون ا فى ج فانه ان كان ا وجد فى بعض ما يوجد فيه ما ليس فى ج فيمتنع ان يكون
ا فى كل ذلك المعنى حتى ان كان ج تحت ذلك لم يلزم ان يكون ا فى ج فيمتنع ان يصح اذا وجد ا فى كل ذلك المعنى الكلى
وذلك المعنى فى ب فانه يمتنع ان لا يصح ذلك بان يكون قد علم وجود ا فى الذى هو جزئى تحت ذلك المعنى ووجوب
تلك الجزئيات فيه تحت ذلك المعنى فاذا التمثيل وحده ليس يصح به ان يكون ا وجود ا فى ج وان ارتقى الى الاستقراء
سقط تصحيح التمثيل وصار الاستقراء وحده هو المصحح فهو اذا يكون انه اذا ان المتكلم قد رفع التمثيل وانما اورد الاستقراء
فان صح ذلك بالقياس من القياسات المذكورة فيما تقدم سقط التمثيل والاستقراء وصار التصحيح بذلك القياس وحده فيصح
وجود ا فى ج قياسا ولم يكن التمثيل هناك فقد صح به الاستقراء فان رام ان يبين ان ما تصحح به وجود ا فى ذلك
المعنى بان يكون ذلك المعنى اذا وجد فى ذا وجد فيه ا لم ينقطع به فان لم يلزم منه وجود ا فى ج الا ان
يكون ذلك المعنى حيث وجد وفى اى وقت وجد وكيفما وجد لزم ان كان ج تحت ذلك المعنى لزم وجود ا فيه اذا وجد فيه
ولا يلزم ان يكون موجودا فى ذلك المعنى حيث وجد ذلك المعنى فقط فيصير ا موجودا فى بعض ما يصدق عليه ذلك المعنى فى
كله فلا يلزم وجود ا فى ج بل ما تقدم فانه ان كان ذلك المعنى حيث وجد وفى اى وقت وجد وجد ا لم يكن جزءا او
فى كل ما يوصف بذلك المعنى هو ا فى كله فقط فان كان قد علم ان ذلك كله كان ذلك معنى كليا يصح
على قياس لم يكن لا استقراء ولا تمثيل منه ضرورة وان كان انما علم بقياس فان اعتقاد ذلك القياس وحده فان لم
تصحيح ذلك بان يكون وجد المعنى اذا وجد ووجد فيه ا واذا ارتفع ارتفع فانه لم ينقطع به دون ان يكون حيث
ما وجد وفى اى وقت وجد وحيث ارتفع وفى اى وقت ارتفع ارتفع ما تقدم واذا كان بهذه الحال كان وجود ا فى ذلك
المعنى كليا فما يوجد فى الحال من مثل هذه فقد يكون كل ما يوصف بذلك المعنى فهو ا وكل ما هو ا فهو موصوف بذلك المعنى وانه
بالاضطرار وجود ا فى ج فيحصل القياس الى المقدمة الكبرى منها موجبة كلية فيكون الحمل ولا يحصل بل الحد الاكبر فيحصل
ليس ينتج ايضا فى ان يكون نتيجة ضرورية الا الموجود بالعرض بذلك بان يكون ا موجودا فى كل ذلك المعنى وان لم يكن القياس وذلك
الحال ليس فى الاضطرار لم يلزم عنه وهذه الحال موجودة فى ذلك المعنى ان كان قد علم انه بالقياس ليس ما يكون الا بالتمثيل
الى الاستقراء صورة فى تصحيح ذلك فقد تبين ان التمثيل والاستقراء فيه ما يصير فى انتاجه ان ما لم وانه ليس ينبغى ان يستعمل
فى المطلوبات التى قصد ان يعلم فيها ان يحصل اليقين فيها بل الا ان يستعمل فيما يستفيد فيه ظنا فيها مما لا يقتصر على الظن وانما
التمثيل هو بذاته تنتج والاستقراء ينتج منه ثم وبه الحمد والمنة وحده

نبيه المصطفى محمد صلى الله عليه وآله وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

ومنها الاسم المستعار [illegible]

[illegible]

[illegible]

باجه

[illegible]

ومنها ما يعرض من الاعراب

[illegible]

ومنها ما يعرض من الخواص

[illegible]

ومنها ما يعرض من تقطيع القول

[illegible]

ومنها ما يعرض من الصوت

[illegible]

[illegible]

[illegible] المنطق من اليونانية المنقولة الى العربية

[illegible]

او ان الانسان غير الانسان ليس بانه عرض لعدم كفيه بيدا الا ان الانسان فان زيد ليس به و ان من جهة الانسان و نسلم و قد
ان الانسان حيوان و ليس اذا ليس بانسان ان ذلك عن الانسان كما في من قبيل انه عرض لعدم صدق الانسان انه كان و جب قد انكرتم
عن الكذب و لكنه مع انه لم يكن على قول لا يكون انه لازم بحال الحمد له بالعرض فقط انه انما لازم من القول لذلك العلل هذه قد و انه من
ان قوله الانسان بشر وهو لبس هو حيوان ان يلزم عن انه الانسان حيوان لكنه ليس من انه بالعرض ان هو حيوان وان كان انه الحق فقوله
الانسان حيوان انه لازم من كل ليس هو لا من قبيل ان هو ليس ليس بانه له من كل ليس و لكنه لازم صادق عن حقيقة
كاذبة قضية كان انه لازم صادق من جهة ما هو ملزوم و لذلك لا لازم الصادق من مقدمات كاذبة هو لازم بالعرض من قبيل انه عرض
لشي واحد ان كان له لازمه و صادق و اعا لازم الصادق من مقدمات صدق انه لازم بالذات و لذلك بالعرض
و قد سلف في المسبب حتى يقال انما السبب لما هو بالعرض مثل ما قيل الانه بر و ليس الساكن بها لكل شي من التسبب
بعد ذلك شي فقال لعض ان كان الانسان ان كان و ان قد احد الحد و ان قد فرضنا له رقيم و شي يجعل لكن هو ليس السبب
ان ما فيه هو غير مزور كان من ما هو بشر عن قوله من ذلك بزعم انه و مع كون الحقيقة موقوفة و سبب في كل امر هو الاشتراك ان
و ابنيه و لكنه لكن عاد محيط حال ان هذا ما و منها ان في العلم اما مرات بالعرض مما هو على انه منطقية او علمه ليس بحيث
بيان الحجة رحم الله السرية تحقق لدى العلوم شار ان يكون ذلك الشي او ان يكون في الامر او ان كان يلبس انسان لم يحج
او طبع و من الحق انه كان اذا سبق الاسم في الانسان على علم من العلوم اما بالعرض و لم يثبت انه بالعرض فاحفظه انه ان حج
و كان ما هو خبر مكن لو كان ذو نبه و ممكنه بالعرض لزم فيه ان تحقق فيه هو كذا انه ليس كذا اذ كذا لكن هو ما ليس بحيث
ما يمكن ان يكون شيء من قبيل انه ان يكون هو اما غير موجود و اما غير موجود و ليس ممكن ان يكون موجود و عدم موجود و لا يكون
من قبيل الحدوث حادث بعد الوجود و هو لم يكن شي انما يكون موجودا في ذاته لم يكون شي الا ان قيل ممكن عن غير موجود ما
يلزم ان يكون ما هو غير وجود ليس موجود او عن الموجود لغيره ما ذا له ما هو موجود و هو انما خلاف فيه من قبيل ان قوله عن
بدل انه غير احد لا ما يدل عليه قوله يجب و ان الموضوع و المادة ذلك فيه شي قوله الابد في هو عن الوجود ليس ما ابد
عن غير غير و قوله ان بدل انما عن المادة و الحق انه في شي و قد كان المصور عن غير و الحق عن ان ليس بحيث عنه ابدا و لكن
قبيل ما ان الحد قبيل و قوله عن شي غيرها به المادة ففي قوله في الموجود و انه يحدث عن غير موجود و مع ان لم الوجود
ما هو غير متصل عنه موجود و حادث ممكن بالعرض و غير ممكن بالذات و لذلك من فهم من قوله ما فهم من قوله
بعد صادق قوله عدم ذلك موجود و غير موجود و انه غير به موجود و ممكن بالعرض و غير ممكن بالذات فانه لما لم يحيط بالعلم
الكاذب بالعرض لا من ما هو بالذات فاحفظه او بالعرض كان مما هو بالذات و لكن و لكنه مستحق على انه ممكن انه ممتنع و لكن

و لذلك انه اذا اخذ انه ليس الا الانسان موجود موجود في الحقيقة لم يكن على انه هو العرض فكان لزم عن بالعرض انه علمه بما صدق و
و كان يلزم عن ما هو له بالعرض عن ما يلزم عما هو الذي له في الحقيقة انه لم يعتبر خارج هذه المثال اما المرة و اما و الى عن بحث الاول
و انما صنف و انما السبب كثير من اصحاب العلوم يغلطون في من من سبب الى ذلك العلم من قبيل انه ليس بعض اهل العلم بل
انما يقرا اهل العلم به بالمشية الوضعية اي و مع الشبيه التي يشتمل عليها تلك العلوم و الشبيهة الوضعية التي عن تلزم فيه عند من
فان كان هو حصلت تلك العلوم و رد بالشي الذاتي انه بحال و ما كان بالعرض يلزم انه يغير تلك العلل انه يمكنه عنه بشيرة
عند حقيقة بالنظر و من صدق شي و لكن ان اوجب امر ما الشي و يلزم وجود انه اما بحسب الغيره ثم رد الكل الا حيثيه موجود انه
شي آخر فيبطله عنه ان الكلي ان الشيء الثاني هو الشي الاول و ان احد هو محمول مع الآخر مثال ذلك انه اذا رأينا الصفرة في ذي عسل
و موجود و قال ثم رأينا الصفرة في المرة طبيعته المكان بحال انه عسل و هذه الوضع فينبغي ان ليس في شيء كثيرة من ذلك انه اذا رأينا
شيئا يجب انه رأينا انه ما هو فيه قيل شيء ما يجب ان حيث الكل القبيل زيد و المسبب في ذلك ان الاكثر يحقق بها او هو ان
الشي و حقيقة مع محمول له فيعكس في الحمل فيه صدق عنده شي مثال ذلك الصفرة انه موجود في العسل فان كان فحينئذ هو
ان العسل عسل فصدرت الصفرة عنه له و اذا رأينا بعده و لكن شيئا اصفر و قد تقدم ان اصفر عسل لزم ان يحب بسببا
و لذلك الشي عسل و لكن اذا رأينا زيدا متغيرا به و هو ذلك انه ليس الحمل فيقعد في الغلط ان المتغير به هو زيد فان كان
و لا لزم عنه ان يكون زيد المتغير في ذلك ما حال انه هو انه لما زيد انه كان متغير به ما هو في ذلك ان المتغير به ما فيه
و لكن الامر في الحيوان ميته ان يحكم بقطع فيهم لكن لا ضم بعضه من الحيوان انه هو ما في غير ميته المطبقه فيه يحمل فاذا حصل فيه الحكم
مع ان حكم بالصفة و هذه السبب مع انه مع نفس ذلك ان يكون النقيض عكسه في هذه في العسل اذا كان هو في ان الحمل في لا بعض
هو اصفر من قبيل انه اذا رأينا العسل اصفر فيحكم ان هو شيء اصفر لا هو عسل فيلزم في النقيض عكسه و هو ان ما ليس بعسل فليس باصفر
و لكن يلزم متى رأينا العسل اصفر ان يكون ما ليس باصفر ليس عسل و لكن ان كان لا الحد ان بدل القول في ليس بعد الا غيره بقول
القول فيه حتى ينعكس بحمله من التقييد احد من انه يلزم عكس الحمل و الثاني انه يلزم منه في عكس النقيض عكسه هو ذلك و ان تم
من القضايا التي المعاني التي في مناسبات الصدق مثال زيد بن في موضع انه فاسق و هو و هو بحيل فهو انه فاسق من ذلك
ما يتطير به فهو ان الكلية في الجنس في الشكل الثاني انه ينتج اذا هو سبب ما غلط كثيرة في الصنائع و في العلوم و الحد الثابت
البينة ثم من ذلك ما غلطه قوم ان الحد في غير الضاربة بحث انما الحد هو من قبيل ان الذي في الشي الحد عنه و السبب في ذلك
الفارق بحد و البنات في حيث ان ان منه حصل من ان حيث انما هو بحث عنه هو انه في هو و لكن انه منعكس فيحصل فيه
انه هو في من مثال الشي ثم وجد الحد بليه فعله في الحد في غير الضاربة بحيث ان الحد شيئا ما و لكن في قول من هذه الاشياء السبب

من الوضع وهذه مغالطة فيه من قبيل الخاصة من شرطه ان يكون مساويا او [illegible]

سوراً في الوضع لزم ان يكون مساويا له والحق ان [illegible] تقسيم الحق [illegible] وغلط كثيرة [illegible]

ان كل موجود فهو في مكان اذ كان ما ليس بموجود ليس في مكان وسبب هذا الغلط ان ما ليس بموجود [illegible] فهو في مكان او

هو [illegible] ان كل ما ليس في مكان فليس بموجود وعكس النقيض هذا ان كل موجود فهو في مكان [illegible] ما ليس في مكان

الموجود [illegible] فهو [illegible] ان لم يكن [illegible] ان كل [illegible] فهو [illegible] فهو [illegible] و

عكس النقيض هذا ان ما لم يكن [illegible] **ومنها المعدولات** [illegible] مكان [illegible] زمان [illegible]

[illegible] ما كان [illegible] فان هذه [illegible] انه قد يكون [illegible] قولنا [illegible]

[illegible] موجود وزيد غير موجود [illegible] غير موجود [illegible] فهو موجود [illegible]

[illegible] ان [illegible] ان [illegible] الموجود [illegible]

بعض [illegible] ان [illegible] الكواكب لما كان [illegible] كان كل كوكب [illegible] الوضع [illegible]

الوضع التي ذكرناها [illegible] ان [illegible] في الشكل الثاني [illegible]

ومنها المطلقات فانها قد يتوهم انها [illegible] من الموجهات [illegible] لزم [illegible]

والفصل [illegible] كذب قولنا [illegible] الفصل قولنا زيد انسان

وزيد انسان [illegible] فان زيد انسان بالضرورة وقولنا زيد انسان وزيد حيوان فان زيد انسان حيوان وذلك كالفصل

[illegible] المطلقات التي [illegible] كل واحد منها [illegible] بالاطلاق [illegible]

صدقت [illegible] المطلقات التي [illegible] وصف بعضها ببعض لم يكن [illegible] بعضها على بعض [illegible] ان المطلقات

[illegible] فقولنا زيد حيوان وزيد [illegible] وزيد ماش فان زيد [illegible]

ومن كانت المطلقات [illegible] بعضها ببعض [illegible] ان يكذب [illegible]

[illegible] المطلقات [illegible] وبعضها [illegible] والفصل [illegible]

[illegible] الكثير والفصل من المطلقات التي [illegible] احدهما [illegible] احدهما [illegible]

ان يكون [illegible] المفهوم من لفظ احد المطلقتين [illegible] المفهوم من المطلق الآخر [illegible] قولنا زيد انسان وزيد

انسان صالح فان المفهوم من الانسان في القضيتين [illegible] احدهما [illegible] وذلك [illegible]

[illegible] فان [illegible] احدهما جزء الآخر [illegible] قولنا زيد انسان وزيد حيوان فان زيد انسان حيوان

وذلك الفصل من قبيل ان الحيوان جزء من الانسان وذلك قولنا زيد رجل انسان [illegible] وذلك فصل من قبيل ان [illegible]

جزء الرجل [illegible] جزء [illegible] الرجل [illegible] في المطلقات التي من سوء [illegible]

فان [illegible] لم [illegible] ان كل [illegible] بعضها [illegible] وذلك [illegible]

[illegible] ان [illegible] يكون [illegible] الحيوان

[illegible] لزوم الشيء عن الشيء [illegible]

[illegible] لزوم [illegible] وذلك لزوم [illegible]

لزوم [illegible] وجود [illegible] لزوم [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible] لزوم الحساس [illegible]

[illegible] حيوان [illegible] وقولنا الانسان جسم حساس حيوان [illegible]

الموجهات [illegible] كذبت [illegible]

[illegible] قولنا [illegible] الانسان [illegible] حيوان [illegible]

[illegible] قولنا الانسان حيوان [illegible]

[illegible] ان يكون [illegible] قولنا [illegible] حيوان [illegible]

[illegible] القول الذي [illegible] المقابل [illegible]

القول الذي [illegible] قولنا [illegible] الانسان [illegible]

ان يكون [illegible] قولنا [illegible] موجود [illegible]

[illegible] ان يكون [illegible] قولنا [illegible] الحيوان [illegible]

[illegible] الشيء [illegible]

[illegible] كذب [illegible] صدق [illegible] كذب [illegible]

ان [illegible] كثيرة [illegible] الوضع [illegible]

[illegible] قولنا [illegible]

[illegible] الوضع [illegible] الشكل [illegible]

ومنها سوء [illegible] وهو ان المتكلم اذا قطع [illegible] قبل ان يقطع كلامه [illegible]

ينتصف قبل ان ينقطع تمام المنتصف واذا كان الجسم ينقسم الى غير النهاية لزم ان يكون المتحرك يقطع مسافة غير متناهية في زمان
متناه وهو محال والجواب ان اللازم من قبول الانقسام الى غير النهاية ان يكون غير متناهية بالقوة وهي متناهية بالفعل في القسمة وكذلك الزمان المتحرك
ويمكن ان يقطع مسافة غير متناهية في القسمة في الزمان متناه في الطول واما ان يقطع مسافة متناهية في الطول في زمان
غير متناه في الطول فلا وان يقطع مسافة غير متناهية بالقسمة وكذلك بالعكس لان المسافة غير متناهية في القسمة واحد الزمان
متناهيا في الطول فلا [illegible] ان اجزاء الزمان من جهة عدم تناهي المسافة واذا كان [illegible] متناهيا من جهة ما وكذلك غير متناه
من جهة [illegible] في القسمة [illegible] عدم التناهي في المسافة من جهة واحدة [illegible]
لا يكون المسافة متناهية او غير متناهية وكذلك الزمان بحسب الحركة [illegible] مسافة متناهية في زمان متناه او غير
متناهية في زمان غير متناه وليس احدهما [illegible] كل ما سوى الموجود [illegible] موجود وكل موجود
موجود [illegible] شيئا **ومنها ما لا يوجد المقدمات** التي [illegible] الحقيقة [illegible]
[illegible] فيما سلف [illegible] المقدمات [illegible] الموضوع او المحمول او كليهما [illegible]
بحال [illegible] في زمان [illegible] او احدهما في الحمل [illegible] بحسب [illegible] الحال [illegible]
في [illegible] بحال [illegible] او احدهما بالسبب [illegible] الحال [illegible] الجزء من الجسم كان [illegible]
في [illegible] احدهما [illegible] القياس [illegible] وكان الذي [illegible] القياس [illegible] الحقيقة [illegible]
مقدمة اخرى [illegible] الصدق [illegible]
وما لزم عنه الا كاذب [illegible] صادق [illegible] القياس [illegible]
واحد [illegible] في الحقيقة [illegible] مقدمة [illegible] القياس [illegible] في الحقيقة
[illegible] الى [illegible] كاذب [illegible] صدق [illegible]
ان يكون كاذبا [illegible] النتيجة [illegible] القياس
[illegible] الحقيقة [illegible] النتيجة [illegible]
[illegible] عارف به [illegible] انه [illegible] عارف به [illegible]
[illegible] **ومنها المصادرة على المطلوب** [illegible] ان يوجد المطلوب بعينه
جزء القياس الذي يرام به بيانه [illegible] في اثبات الموضوع [illegible]
الذي [illegible] موضوع [illegible] الاوسط [illegible] القياس [illegible]

[illegible] الاوسط [illegible] القياس [illegible] المقدمة [illegible] يكون
[illegible] الشيء اذ [illegible] ان [illegible]
[illegible] المطلوب [illegible] كل [illegible] القياس [illegible]
المطلوب [illegible] وهذا الذي [illegible] في الحقيقة [illegible]
[illegible] في الحقيقة [illegible] يكون [illegible] فيكون [illegible]
اما الذي [illegible] في الحقيقة [illegible] الذي [illegible]
[illegible] في الحقيقة [illegible] الكل [illegible]
[illegible] كانت [illegible]
[illegible] الكل [illegible]
شكل [illegible] غير متناه [illegible]
يعتقد انه متناه [illegible] غير متناه [illegible] فان [illegible]
[illegible] المطلوب [illegible] اثبات [illegible]
القياس [illegible] المقدمة [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] المطلوب [illegible] القياس
[illegible] كل [illegible] كل [illegible]
[illegible]
[illegible] العلوم [illegible]
[illegible] الصادقة [illegible]
[illegible] الموضوع [illegible] الذي
يرام [illegible] المصادرة [illegible] الموضوع الاول الذي يرام بيانه [illegible]
يكون [illegible] في الحقيقة [illegible]
[illegible]
[illegible]

قوة الغضب ونزوه ونهايته ويعرف بالمغالطات وكلاهما يدل على الشجاعة ومنها ان يوخذ كلام مشترك في بيان الحد مثل ان

يكون الموضوع الاول ان علم الاضداد واحد ويوخذ في بيانه ان المتقابلات علمها واحد فيغلط اذ اخذ المقابلات والاولى

ومنها ان يوخذ جزئيات الشرطية في بيان الشرط مثل ان اراد ان يبين ان العلم بالاضداد واحد فيبين جزئيات الاضداد مثل

ان الزوج واحد والفرد غيره فعلمهما علم واحد وكذا سائر الاضداد او الجزئيات ومنها ان يوخذ في بيان الشرط لازم الشرط

عنه ملزوم الشرط او بالعكس وهذا في المصادرة على المطلوب واخذ الشرطية في بيان ذلك مثل ان اراد ان يبين انه مقدور وحده

تشارك البعض واحد ان وضع واحد وشارك المقدور وكذا سائر المقدورات الظاهرة وبين الحيوان ان هذه الموضع الخمسة

في الحقيقة مصادرات على المطلوب لكن الاول والثاني والثالث جزئيات برهانية والرابع استقراء او تمثيل والخامس جدلي برهانية

في البرهانيات البرهانية لكن لفظه بينه ومشتركه بين الاول الاثر وصفته امر الظهور انها مصادرات على المطلوب والمصادرة

على المطلوب ان يكون الشرط تركيب القضية بيانه فيوخذ اجزاؤه في بيانه مثل ان اراد ان يبين ان الكتب الطب علم الاشياء الصحية

والمرضية واحد فيقول ان علم الاشياء الصحية على حده وثبت انه علم الاشياء المرضية على حده وهذا الثاني مثل الصورة

على المطالب الحقيقية لكنه في اللفظ ... في الصور فمثل قول ... في اشارة الى الجسم وان الزمان ... لان [illegible]

احد الحركة في كثرة الحركة فان الزوال ... الحركة والمدة ... الزمان وكذلك ... والمراد وبيان الاول

هو غير جزء الصورة على المطلوب او اما في الصورة فمثل ان يبين ان القمر كرى لانه يستفاد الضوء منه فيقال ان القمر مستنير

الضوء وما كان مستنيرا ... فهو كروي ... ثم ... ارة ... فيقول القمر كرى وكلاهما هو كرى

الضوء او غير مستنير واما في ... فمثل ان الشمس كوكب ... واحد ... في ... الشمس فيعقب الزمان

ما بين طلوع الشمس الى غروبها واما الصورة على ما بين المطلوب فان المتقابلات ... كانت ... الرجوع

والسابقة والمتقدمة والعدم والملكة ... الصورة ... او ... بيان ... المقابلات

... المتقابلات ... من جهة ... من جهة ... ومن جهة ...

التركيب والتقسيم وجهة ... زم ان يكون ... الصورة ... ان ... المطلوب ...

وذلك في الوجه السابقة اما مثال ... وقع ... والاتفاق ... وقع ... الجنس ...

الا ... مثل ان ... على ... وغير ... وسائر ... ومثل ان ...

الشيء ... بالمغالطات ومثال الجنس الثالث ان يوضع ان علم المتقابلات واحد ثم يرام ان يبين ان

العلم بالضد الاخر ليس بواحد او يتبين ان علم المتقابلات ليس بواحد ومثال الثالث ان يعرض ان العالم غير متناه ثم يلزم

انه مستدير او يمكن ان يحرك حركة ومثال الرابع ان يعرض ان السماء بسيطة او خفيفة ثم يصادر على ان الذي يرى يخف

يسقط او ان الكواكب حارة او نارية او ان كسوف الشمس هو انشقاق او ما شبه ذلك ويغالط بهذه الصنف في الجدل

ان هذا العلم ... جسم ... او غير ... مثل ... كان ... او ... العقب ... وذلك في ... قال ان ... النقيض

او انه ... تحت ... الحكم ومثال ... ان السمع ... بصير ... البصر ... بصيره ... فقد اوجب السمع على السلب

عن شبيه ... شبيه ... ان ... واحد ... وجب له ... عنه ... الشريعة اذا كان ... ما ... شبيه ... وجب

كان الذي اوجب له ... شبيه ... ومثال في المتقدمات اما مثال الجنس الاول ان العالم ... والاتفاق ... ومثال

الجنس الثاني المتقدمات علمها واحد العلم والجهل علمهما كثيرة وان المتقدمات علمها واحد والمتقابلات علمها كثيرة ومثال

الثالث ان العالم متصل الاجزاء والعالم ... ان ... عنه المتصل ... فيلزم ان يكون اجزاؤه متصلة ومثال

الجنس الرابع ان يوضع ان العالم ازلي ثم ... ان الحيوان بكون ... النبات بكون ... والمعدنيات مكونة والاجسام

من الكواكب ساقطة فيحكم على اجزاء العالم ... حكم ... العالم ومثال الجنس الخامس ان ... ان ... المحسوسات ... مثل

المعقولات ثم ... المعقول ... اقوى ... كان ... المعقول اقوى ... الحس ... الضعف ... المحسوس اقوى ... مثل

الاشياء الشديدة ... تضعف البصر والاصوات الشديدة ... تضعف السمع والارائح القوية تضعف حس الذائق

والمحسوسات القوية مثل الحارة والباردة المفرطة تضعف حس اللمس ومثاله في العدم والملكة اما في الجنس الاول

يوجد ان العادل ... ان ... الكامل ... الضعف ... واما الجنس الثاني فهو مثل

الخير ... ومثال الثالث ... ان ... ان يكون ... ومثال الرابع ان ...

اهل مدينة السلام ... او ... جميعهم ... ان ... على ... فيكون قد حكم على

جملتهم ... اجزائهم ومثال الخامس ان الحس ... المحسوسات ... المعقولات ثم ... البصر

ابدا ... على المعقول والحس يغلط ... على المحسوس ... كان ... فرد ورق ... فانه يرى الشط

... متحركا الى خلف ... التي ... في السفينة ... او كان ... ان ... قوة ... في تضعيف

الحق ومنها ان يوخذ ما ليس بسبب لزوم النتيجة على انه سبب له وذلك في المستقيم والخلف جميعا اما في المستقيم

فهو مثل ... وجوه منها اما ان يكون القول ... او ... على ... او ... زيادة

... او ... ان يكون ... ومنها ... او ... ويكون ... وهذا انما يكون

... في الصورة والمادة جميعا ... ان يكون ... ليس ... ومنه ... او ... وهما ...

[illegible]

[illegible] ومنها ان يوخذ في القول [illegible]

[illegible] ومنها القسمة [illegible]

الخمسة عشر سنة بل يحول ابوه والغذاء الذي يرجع الى الرقة في الغريزة والنعقل الى الكلام ان يكون الزوال في الانسان فينتقل الى الحرف
والنعل الى الجزئي الى مقبل من القوارع الحيوان لا الكلام في الانسان ومعاد اما المعقد بين ثبات الصور والفعل بل الزمان الحركة
لحركة الحسى هو الزمان والحكم الزمان مقارن له واما حيادت الاشياء النفس فانه ينحفظ من قبل ان كثيرا من الاشياء
وكثير منها وقت انه يتصور بصورة غير ما اخر فيغير هذه ما لكن ان يعتبر ان يتصور الصورة الذهنية مثل الصورة قبل الصورة
من سابقا لتقع في النفس زمان فبلغه جوهر نية ومثل الصورة ما خارج العالم في نفس ساحة وكل ما تقع من النفس واحدة
بلا نهاية او جسم جوهر نية تفرض بها الكلفة وتغير الحسى وكثير من القدماء ان العلم بالزمان لم يزل بانه غير بين اجزاء البقاء
البينة وكل الكلفة وبتغير الحسى والوقتين اخذ منه بلا نهاية خارج العالم والزمان امتد كان بعد لم بلا نهاية خارج هذا الفهم
وهذا خلفه كثير من الناس فالهواء انه امتد وان شاء من الهواء بعد قوة مفارقة وهو هذه ما لكن ان يحتمل انه من جهات
عن حسب الطبيعة اليه كل حين فان الحكماء ان في الحجب هنا وكان ان انما حصل منه ما كون احد فقد وكان الا كل الحركة
يرهم بين الشيئا ليست بموجود في الحقيقة كان اكثر هذا العقد وغيرها خلفه انه وقليس وحده من القدماء بالمتقدمات لهم
وخلفه كثير من الناس الطلاقة وطعن انه اعظام وجسم وامثاله الحركة فان تفوه انه يعرف بهذا الاكثر فلك في الاشياء التي
تستحقه ونجعله نحو العقيم الذي يبين النقيض وحسن البعض فقال الحكماء انه ينبه انه كل صحيح من اضلاع المثلث المتساوي الاضلاع
من دائرة بين نقطة ويتبين متى اخبر ويكونا قوس آب و ج د ونقطة الشكل مع نقطة ه ولكن مركز كل واحد من دائرتين
المتوسطين لعله ج و ط ويتصل بين المركزين ليخرج في آ ك ط ويخرج من نقطة ه المركزي خ ح و ح ج ل ج ح
و ط ه فان ان تبين ان ج ط مجموع ح ج و ح ط منه المستوي من ح ط الذي من بينه المثلث

وبرهان ذلك ان خطاج د ساو لحظاط د ه فحاد خط من مركز دائرة ثمت وحد المحيطان وخط د ح يساوي للخط ه
د ه فحاد من مركز الدائرة الى المحيط مجموع ح ه و ط ه ساويين لمجموع ح ج و ط ك فاذن ان دارة ح ج ه ك
خطان ك مجموعها ك ج بامره اعظم من خط ه ه و ج فهذه الامتداد المجموع هو الممتنع من المصنع ان فرد
وذلك مادة ونار ان يعتبر فهذه جميع الموضع التي ذكرناها يتعلمها من الشر وبتعلقه في ذلك ان ولا يزال او لزمن المقصود منه
وغيرها من ذلك الحركات حسب ان يكون وافق شكل المستقيم ومن احد المركزين الى الخط او على غير طريقة اخرى
الخط المستقيم الذي يصل بين مركزي دائرتين تماسين انما يجوز على موضع التماس وهذه المواضع ليست بقطة كل انسان
وانما يتعلقه من كان بين الفقر والفقر الجملة هو امر الكتاب والمقدمة والمقدمات على الجملة الترجمة ونادى ان
يوقد لها باجزاء حده على انها تمام او ان نقصه احدى حركات القوى الاربع التي قد ذكرنا ما سلف ان جهتها او ان يكون الماضي
الى ربع الرعد اما فيما باسرها فقط من النفس الذي هو المحال بالكتاب فهو مجرى مركز الدائرة ما من صناعة المنطق والمهندس
القوى الاربع لهما والبعض فذلك قد يكون ان انها انسان تقع في ترك ما هو امور البعض فهو ارادة الحيوان فقد
ويشبه ان يكون في امثال ان هذا والنفس ضعف عن هذه ما به العلوم بالقياس من امرها سهو الطلب بل يقين لطيفه عن هذا
من العلوم وليس بيسير ليس له هذا في الفلسفة التي اصعب في العلوم وكتب الطب من كتب الانسان الجبرة وكتب الكتاب امثال ان في
سلوكا في عنده ومن كان هذا الذي لم يكن حسنا الصحيح شيئا العلم بغيره الذي هو غيره مضعف او ان الاعلى من مرتبة الاول
من الاشياء التي ضعف من اشياء ما الاشياء ومن يكن كان هذه الحال التي اظهر في هذه من الاشتراكات ضعف عن اللفظ
وضعف عن اخذ المثاني من الاشياء التي يتحفظ هذه المواضع من النفس تضعيف هذه القوى خاصة مهما كان المقصد القوي على ما يثبت
ما يخرج الاشياء والقوة يحفظ بقدر ما يخرج ذلك الالفاظ ومن النفقات القوى بحجة هذا السبب وضعف في ايدي قياسها
محتاج لمعنفه ويتميز في امور وصارت ذلك وادراك او فقط الحس واذا كان مخاطبته كانت مخاطبته كلها سوفسطائية
كانت قوته في الوضعية منه حسب قوة تخالف الشبه وتضعف عن الدماغية ويضعف عن المشابهة القوى على ما يثبت انه
يعينه ومن ضعف مع ذلك عن ذلك ما اللفظ كان الاسم المعنية وكثير من الناس ممن هو الضعف عن تحقيقها باما كان
بالاشياء بسبب ان الانسان الذي هم انهم يمنون تحصيله في ذاتهم من المحسوس ومن الالفاظ ووده
ويرى ان الناتج بعد امتحان الاول ويكون لكانه هو المحسوس له ووحده والمشابه من اسباب الاحتمال من جهة اذ كان المنتج
جميع ما هو من المحسوس وما العاقل ولذلك ان يتبين ذلك يوصل انه ليس انسان يصح المعدوم ان كان الانسان الكل من قرب
عرفنا الفاعل الحسى وكونها من بيانها بين الاشياء التي يقع عينا عنها اذ نامت واما لطه اذا حوطت من الكثرة بعد عرضه

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البرهان خمسة فصول

الأول في صدر الكتاب الثاني في أصناف البراهين الثالث في أصناف الحدود الرابع في كيفية
استعمال الحدود والبراهين في الصناعات النظرية الخامس في أصناف المخاطبات. إذ
قلنا في الأشياء التي بها يحصل في الجملة الحد لكل مطلوب بعينه وفي التي بها يزيل الذهن عن تأمل ما به
معرفته ويغلط فلنقل الآن في الأمور الخاصة التي بها يحصل صنف صنف من أصناف المعارف والمعارف صنفان تصور وتصديق
وكل واحد منهما منه تام ومنه ناقص وقد تلخص فيما تقدم أمر ما يصل به إلى كل واحد من هذين الصنفين على الإطلاق وإذ
كانت الأمور التي بها يحصل المعارف التي هي أنقص وكانت الأقاويل التي تلخص بها أمر هذه على الإطلاق وغيرها في
[illegible] ما يلخص أمر الأنقص أيضا أن يرد فيما سلف ما يلخص المعارف التامة والمعارف التي هي أنقص [illegible]
من هذين [illegible] المعارف التامة فالتصديق التام هو اليقين والتصور التام هو تصور الشيء بما يلخص ذاته بنحو يخصه [illegible]
[illegible] بتلخيص التصديق التام فنقول إن التصديق في الجملة هو أن يعتقد الإنسان
في أمر حكم عليه بحكم أنه في وجوده خارج الذهن على ما يعتقد به في الذهن والصدق هو أن يكون الأمر خارج الذهن على
ما يعتقد فيه بالذهن والتصديق قد يكون بما هو صادق في الحقيقة وبما هو كاذب والتصديق منه يقين ومنه مقارب لليقين
ومنه التصديق الذي ليس يشعر معه النفس [illegible] وهو أبعد التصديقات عن اليقين والتصديق بالكاذب لا يقع فيه يقين أصلا
بل إنما يكون في الصادق فقط واليقين هو أن نعتقد في الصادق الذي حصل التصديق به أنه لا يمكن أصلا أن يكون وجود ما
نعتقده في ذلك الأمر بخلاف ما نعتقده ونعتقد مع ذلك في اعتقاده هذا أنه لا يمكن غيره حتى يكون بحيث إذا أخذ يعتقد في
اعتقاده الأول ذلك لا يمكن عنده أن يكون فيه غيره وذلك بلا نهاية وما ليس بيقين فهو أن نعتقد فيما حصل التصديق به أنه يمكن
أن يكون في وجوده خلاف ما نعتقد فيه والمقارب منه هو ما لا يشعر معانده ولا يشعر به ويكون لو شعر به لم يمتنع عند النفس
إلى مقداره ما يتطرق عنه أو الذي يشعر بمعانده ويسكن النفس إلى التصديق بالشيء بسبب نزوره ويمكن أن يتطرق عنه ويكون النفس
تفضل بحسب قوة معانده وضعفه والتصديق المقارب لليقين هو التصديق الذي يسكن النفس إليه أكثر من التصديق [illegible]
والأمور الصادقة التي يقع بها التصديق المقارب لليقين هي إما المشهورات التي تجري مجراها وإما اللازم عن قياس [illegible] نتيجة
مشهورة وإما اللازم عن الاستقراء الذي لم يتفق فيه استيفاء الجزئيات التي تحتمله وإما [illegible] النفس [illegible] وإما
اللازم عن قياس [illegible] مقبولات وإما اللازم عن قياس [illegible] وقد يقع [illegible] عن أمور أخر [illegible]

من المخاطبات الساعة والمشهورات المقبولات جميعا إنما يقع التصديق بها في الجملة عن الشهادة وغير المشهور منها شهادة جميع
أو الأكثر [illegible] والمقبول شهد به واحد أو جماعة يعتبرون عنده واحدا أو جماعة [illegible] من هذين ما يقع التصديق
[illegible] شهادة الجميع أو الأكثر [illegible] والأكثر ما شهد به واحد أو جماعة [illegible] أن يكون
على الشهادات أمر هو في الحقيقة صادق [illegible] اليقين الضروري [illegible] كثير من الناس أن الشهادة بهذه [illegible] يقع اليقين
[illegible] وقوم [illegible] الشهادات [illegible] يقع اليقين [illegible] وقع [illegible]
[illegible] النفس ولنقل الآن في اليقين وفيما يحصل اليقين فنقول إن اليقين منه ضروري ومنه غير ضروري
واليقين الضروري هو أن يعتقد فيما لا يمكن أن يكون في وجوده بخلاف ما هو عليه أصلا ولا يمكن أن يكون بخلاف ما نعتقده
ولا في حين ما وغير الضروري ما كان اليقين في وقت ما فقط [illegible] الضروري [illegible] يمكن أن يتبدل [illegible] بلا وجه [illegible]
[illegible] الذهن من حيث [illegible] والإيجاب [illegible] وأما غير الضروري فإنه يمكن أن يتبدل [illegible] من غير [illegible]
واليقين الضروري [illegible] يمكن أن يحصل في الأمور الدائمة الوجود مثل أن الكل أعظم من الجزء [illegible] لا يمكن أن يتبدل [illegible]
[illegible] في الذهن واليقين الضروري [illegible] يحصل في الأمور الدائمة مثل أن الكل أعظم من الجزء [illegible]
لا يمكن أن يتبدل وأما غير الضروري فإنما يحصل في المتبدلة الوجود مثل اليقين [illegible] قائم [illegible]
وكذلك الضروري هو الذي يقترن بممتنع الوجود [illegible] كاذب [illegible] وغير الضروري هو الذي [illegible] ممتنع الوجود [illegible]
اليقين غير الضروري كاذب [illegible] الضروري كاذب ممتنع الوجود [illegible] الكاذب منه محال [illegible]
الوجود [illegible] في الدوام [illegible] ضروري [illegible] الوجود [illegible] ضروري الوجود [illegible] التام اليقيني
ضروري [illegible] النظر [illegible] اليقين غير الضروري [illegible] اليقين الضروري فقد يحصل عن قياس وقد يحصل لا عن قياس [illegible]
عن قياس [illegible] بالذات [illegible] بالعرض [illegible] النظر [illegible] فيما يقع اليقين الضروري بالعرض [illegible]
[illegible] الكل [illegible] غير [illegible] اليقين الضروري الحاصل عن قياس [illegible] بالعرض [illegible] يحصل عن [illegible]
[illegible] ضروريه [illegible] لا عن قياس [illegible] ويمكن أن يرجع [illegible] المقدمات حصل بها اليقين الضروري
[illegible] المقدمات التي يعتقد بها [illegible] اليقين [illegible] كلية وأما جزئية [illegible] النظرية منه [illegible] الكليات [illegible]
[illegible] العلوم [illegible] الكليات [illegible] الفصل الثاني في البرهان وفي أصنافه [illegible]
الكلية التي يحصل بها اليقين الضروري [illegible] عن قياس [illegible] الحاصل بالطبع [illegible] الحاصل بالتجربة [illegible] بالطبع [illegible]
[illegible] اليقين [illegible] العلم [illegible] حصل [illegible] إنما [illegible] أن يكون [illegible]

[illegible] بل لكن [illegible] كانه فطرت [illegible] من اول [illegible] الشيخ وكانها
عزيزة لمن لم يحصل منها وهذه هي المقدمات الاولى الطبيعية [illegible] ولا بنا حاجة في هذا الكتاب
ان نعرف كيف حصلت ومن اين حصلت [illegible] ليس [illegible] اليقين [illegible] ان نؤلف منها
قياسا ينتج لنا اليقين بل انما يلزم عنها [illegible] الجهة التي منها حصلت هذه المعارف الاول [illegible] العلوم الفلسفية
انا انما يحصل لنا اليقين [illegible] قياسات يؤلف من امثال هذه المقدمات فان كانت هذه [illegible] يعرف من اين
حصلت المعرفة بها وكيف حصلت لم يمكنه ان يستعملها [illegible] وجهات [illegible] ان كانت [illegible] بهذه [illegible]
ان يستعملها [illegible] يلزم ان [illegible] الى معرفة [illegible] ولذلك [illegible] النظر في جهة حصول هذه المقدمات في
صناعة المنطق بل انما ينبغي ان [illegible] في هذه الصناعة ان يوصف [illegible] ويعرف [illegible] لها
اجزاء [illegible] كيف [illegible] سائر المعارف وقد اختلفت [illegible] الناس في جهات [illegible]
[illegible] ان نرى كيف حصلت ومن اين حصلت [illegible] هذه المقدمات الكلية [illegible]
محسوسة ولذلك قال قوم انها حاصلة عن الحس [illegible] انها ان كانت حاصلة عن الحس [illegible] في الحس [illegible] كفاية في
حصولها [illegible] من قبل انا ان كنا نقتصر فيها على مقدار ما احسسناه [illegible]
لزم ان يكون [illegible] مقدمات جزئية لا كلية [illegible] كليات [illegible]
حكما عاما [illegible] في المحسوسات [illegible]
في هذا الموضع [illegible] على المقدار الذي [illegible] كيف ادركت [illegible] ادراك النفس [illegible]
[illegible] والحاصل [illegible] المقدمات
الكلية التي [illegible] اليقين [illegible] وان التجربة [illegible] جزئيات
موضوع مقدمة كلية [illegible] فرد واحد [illegible] اليقين الضروري ان ذلك
الحكم حكم على جميع ذلك الموضوع [illegible] الاستقراء [illegible] الاستقراء [illegible] اليقيني
بالحكم الكلي والتجربة [illegible] اليقين بالحكم الكلي [illegible]
انا نحن لا نبالي كيف [illegible] العبارة عن [illegible] ان النفس [illegible]
بحكم بعد التصفح بحكم عام [illegible] التصفح [illegible] الحكم العام [illegible]
ينبغي ان [illegible] اليقين الكلي [illegible] اليقين بالمقدمات [illegible]

وليس هذه المقدمات مبادي لليقين [illegible] اليقين **ولنتقل الآن الى [illegible] المقدمات الاول** [illegible]
اليقين فنقول ان اسم العلم كان [illegible] يقع [illegible] اليقين [illegible]
ليس بيقين واليقين منه ضروري ومنه غير ضروري [illegible] ان اسم العلم يقع على اليقين [illegible]
هو اليقين وليس بضروري ويسمى كل العلم اليقيني والعلوم الفلسفية [illegible] اليقين بوجود ذات الشيء فقط [illegible]
[illegible] ان الشيء [illegible] وجود الشيء فقط [illegible] العلم [illegible]
اليقين [illegible] الغاية من الطلب [illegible] العلوم [illegible]
ان الذي [illegible] ان يكون العلم [illegible] اليقين
[illegible] العلم [illegible] مقدمات [illegible] اليقين [illegible]
وجود الشيء فقط [illegible] الشيء [illegible]
فقط [illegible] معرفة [illegible] القياس [illegible] الوجود فقط [illegible]
[illegible] يقينيا ضروريا [illegible] البرهان [illegible] البرهان [illegible] برهان الوجود
هو المسمى ان الشيء [illegible] برهان لم الشيء [illegible] البرهان الذي يجمع الامرين جميعا وهذا هو الذي يسمى البرهان على الاطلاق اليقيني
[illegible] العلم [illegible] برهان على الاطلاق هو القياس اليقيني الذي يفيد [illegible]
وسبب وجوده [illegible] وكل برهان [illegible] العلم [illegible] سبب وجود الشيء [illegible] البرهان
الاطلاق هو الذي يفيد الوجود والسبب معا **والاسباب اربعة** [illegible] الشيء [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الغاية [illegible]
[illegible] القياس [illegible] السبب الذي هو [illegible]
ان يسمى البرهان [illegible] سائر [illegible] البراهين [illegible] السبب [illegible]
الذي [illegible] ان يسمى البرهان [illegible] المطلوبات [illegible] البراهين التي تفيد الاسباب [illegible]
كل واحد [illegible] الاسباب [illegible] اجزاء القياس [illegible] الحد الاوسط [illegible] اسباب [illegible]
الذي [illegible] العلم [illegible] السبب [illegible] الاسباب [illegible] البرهان [illegible] الكلية
[illegible] الكلية [illegible] البراهين [illegible] النتائج الكلية [illegible] البراهين [illegible]
[illegible] الكلية ينبغي ان [illegible] كلية **ولنتقل الآن الى اجزاء البرهان** [illegible] ينبغي ان يكون [illegible] الاجزاء [illegible]

الشيخ الرئيس فيه لتغير الضروري بضرورية الوجود لزم ان يكون مقدمات البرهان برمتها بالذات مقدمات ضرورية
الوجود والمقدمات الضرورية الوجود منها ممكنة ومنها وضعية كما ليس بل الممكنة الضرورية هو الذي تحمله ضرورية الموضوعات [illegible]
الوضعية الضرورية هي الدائمة القدم فيه الا لازم ضرورية وكل مشهورة وضعية فقد يمكن ان يجعل ممكنة دائما الوضعية [illegible]
اذ ساوى [illegible] كل ضلع [illegible] زاوية [illegible] ان يحيط بها الاضلاع المتساوية متباينين
فان ذلك شيئين متساويين [illegible] والاشباه [illegible] فوق [illegible] اذا كان الجسم المتحرك على استدارة غير متناهية فان الخطوط الخارجة
من مركزه [illegible] غير متناهية فان الابعاد [illegible] وغير متناهية والاشياء [illegible] وكل واحد من
الوضعيات فقد يمكن ان يجعل ممكنة [illegible] احدث ممكنة او شرطية ومطلب وجوده [illegible] اماان لمطلب وجوده
على الاطلاق واما ان يطلب وجوده بحال وما يطلب وجوده على الاطلاق فهو بما يتبعه لفظ [illegible] مقام المقول
وذلك انما يمكن ان [illegible] القياس شرطي [illegible] ومطلب وجوده بحال ما فهو يمكن ان [illegible] والنتيجة [illegible] وكل امر [illegible] فمطلب وجوده
على الاطلاق واراد [illegible] بيانه بالقياس حملي [illegible] فالضرورة [illegible] الضرورية الذاتية فانه
ينظر اذ ليس كل ضروري ذاتية [illegible] ان يجعل الذاتية اما في الشرطية فمن لوازم الذاتية وفي الحملية المحمولات الذاتية
والمحمولات الذاتية صنفان احدهما الذي هو من موضوعاتها وحدها [illegible] يحمل عليه [illegible] المحمولات وذلك مثل قولنا كل انسان
حيوان [illegible] والصنف الثاني هو الذي [illegible] موضوعاتها [illegible] يسمى الاعراض الذاتية مثل وجود
الحركة والسكون في الاجسام الطبيعية [illegible] موضوعها [illegible] فان [illegible] حدود ومثل قولنا الانسان
حيوان ناطق والدائرة شكل [illegible] واما جزء واحد [illegible] والاجزاء [illegible] واما جنس [illegible] والفصل
قريب وبعيد [illegible] الجنس القريب فمثل قولنا الدائرة [illegible] الدائرة شكل او انه سطح او انه
عظم [illegible] الجنس مثل قولنا الانسان ذو لحم وعظم واما الفصل القريب فمثل قولنا الدائرة يحيط بها خط واما
[illegible] الفصل [illegible] مثل قولنا [illegible] واما الاعراض الذاتية صنفان احدهما المحمولات التي
موضوعاتها اجزاء حدودها [illegible] الجنس [illegible] مثل [illegible] والصنف الثاني الذي
الجنس موضوعاتها [illegible] حدودها [illegible] مثل قولنا عدد [illegible] فرد [illegible] في العدد زوج [illegible] زوج وكل
واحد من صنفي الذاتية التي [illegible] عليها [illegible] وان اخذ اولا فمحمولا [illegible] ان يوجد محمولا
على [illegible] مثل قولنا المثلث ان زواياه مساوية لقائمتين [illegible] المثلث [illegible] قبل
الرئيس [illegible] الشكل [illegible] المثلث [illegible] بالكل سطح يحيط به ثلاثة خطوط مستقيمة وزواياه مساوية

لقائمتين والمحمول اخيرا [illegible] والذي يوجد [illegible] شكل [illegible] مساواة الزوايا المثلث لقائمتين مع المثلث [illegible]
او مع المثلث المتضلع والمحمول الاول منه ما هو خاص بالموضوع مثل مساواة المثلث لقائمتين فانه خاص بالمثلث اذ ليس
[illegible] مثل ان كل خط وقع على خطين مستقيمين [illegible] الزاويتين [illegible] مساويتين لقائمتين فان الخطين متوازيان
فان التوازي يحمل [illegible] الخطين الذين يقع عليهما خط مستقيم فيصير الزاوية الخارجة مساوية للداخلة
والتوازي محمول عليها [illegible] وان كان المحمول الاول [illegible] فالذاتية [illegible] محمول
حملا اوليا [illegible] ليس [illegible] خاص بموضوعه [illegible] فان [illegible] محمول اول وخاص الجنس
القريب [illegible] محمولا اولا [illegible] الفصل القريب فقد يمكن ان يكون خاصا بالموضوع واما الجنس [illegible] والفصل
المقوم [illegible] فقد يمكن ان يكون محمولا اوليا [illegible] الفصل المقوم [illegible] الذاتية ففيها
ما هو محمول اول [illegible] فمنها ما هو [illegible] خاص بالموضوع من الذاتية فان [illegible] ان يكون الفصول
[illegible] من الاعراض الذاتية [illegible] الموضوع بنفسه جزءا [illegible] مثل الضحك [illegible]
موضوعه او جنس [illegible] ان يكون خاصا بالموضوع مثل ان كل عدد [illegible] في عدد زوج فانه
زوج فان الزوج محمول [illegible] المضروب في الزوج [illegible] جنس موضوعه او جنسه [illegible]
مساواة الزوايا لقائمتين [illegible] جنس المثلث [illegible] والعوارض الذاتية [illegible] المحمولات
باعيانها فقد يمكن ان يوجد لوازم مثال ذلك [illegible] كان [illegible] انسانا فهو حيوان وان كان انسانا فهو حي ناطق واللوازم [illegible]
ان اخذ محمولات مثال ذلك [illegible] ان يتحرك [illegible] جسم غير متناه فقد يمكن ان ينقطع مسافة غير متناهية في زمان متناه
والمحمول الاول الذي يوجد [illegible] في حده [illegible] الجنس [illegible] ان يوجد ذلك الجنس [illegible]
[illegible] المحمول في حدود الاشياء [illegible] ذلك الجنس [illegible] جميع الاعراض [illegible]
حدوده [illegible] وذلك مثل الزوج والفرد الموجودين في العدد وكل واحد منهما [illegible] تحت العدد [illegible]
[illegible] في العدد [illegible] على الاطلاق [illegible] كل واحد منهما [illegible] العدد [illegible]
للعدد [illegible] انواع العدد [illegible] فان العدد [illegible] انواع العدد [illegible]
في حدودها [illegible] الاعراض الذاتية الموجودة [illegible] الفرد والزوج [illegible] مثل الفرد والزوج للعدد
[illegible] مثل الزوج والجسم الموجودين للعدد [illegible] الاعراض الذاتية [illegible] ذاتية اولا
[illegible] مثال ذلك الزوج والفرد فانهما متقابلان [illegible]

الى ان ينقسم بها جنس العدد وهو ينقسم فانه يمكن ان يقال كل كم منفصل فهو اما زوج واما فرد فان المنقسم [illegible] بالبرهان فهو
زوج واما فرد فانه لا يمكن ان يقال كل كم فهو اما زوج واما فرد وشمل المتصلة والمنفصلة الموجودين معا فانه لا يمكن
ان يقال كل كم فهو اما مجتمع او متفرق فانه واحد في هذا الكلام العدد والذي هو كم اما مجتمع واما متفرق والذاتية الغير [illegible]
جزء والجسم لجنس شمل المساوى والمساوى الموجودين للعدد فان هذين فانه يمكن ان ينقسم بها العدد ويمكن ان ينقسم بها
جنس العدد فانه متساوية فان كل كم اما مساو واما غير مساو ولذلك كنظيره بالمناسب وغير المناسب والمشارك والمباين فانه
يقال ان كل كم فهو اما مشارك واما مباين واما مناسب واما غير مناسب فان الاعراض المتقابلة الذاتية منها ما هو خاص
بجنس منها ما هو عام له ولغيره والاشياء المتقابلة منها ما شمل عموم الحيوان كالانسان والفرس ومنها ما شمل عموم
الموجود والشيء فمن المتقابلات ما هو خاصة لما هو ما شمل عموم الحيوان كالانسان والفرس شمل الزوج والفرد
الموجودين للعدد والمساوى وغير المساوى الموجودين للكم ومنها ما هو اول لما هو ما شمل عموم الوجود والشيء كقولنا
ان كل موجود فهو اما بالفعل واما بالقوة وكل شيء اما ان يجب وعليه السبب الايجاب فان مثال هذه المتقابلات
اول لما هو ما شمل عموم الوجود والشيء المقدمات الكلية الاول فان عمومها اذا كانت اعراضا خاصة بجنس ما كانت
موضوعاتها الانواع ذلك الجنس فما هي المقدمات المأخوذة في ذلك الجنس من المناسبة له وكذلك ان كانت موضوعاتها انواع
ما تحت ذلك الجنس فهي ايضا مقدمات خاصة بذلك الجنس واذا كانت محمولات المقدمات اعراضا ليست اولا وكانت
موضوعاتها انواع ذلك الجنس فان تلك المقدمات مقدمات غير خاصة بذلك الجنس فهذه مقدمات البرهان او ان منها ما هو
خاصة بجنس ومنها ما هو عامة فهذه جهات حمل اجزاء مقدمات البراهين بعضها على بعض ولما كانت البراهين التي يعطى
الوجود والاسباب انما يؤخذ حدودها الاوسط اسبابا [illegible] بالتي ذكرت وكانت جهات الحمل اجزاء البراهين
هي هذه لزم ضرورة ان يكون الاسباب التي يؤخذ حدودا وسطى حالها في كل واحد من الاطراف على احدى هذه الوجوه
ضرورة ان يكون الاسباب بكلها اما حدودا [illegible] اجزاء حدود الطرفين او واحد منها او لا شركة في حدود [illegible] الوجوه
او الشركة فيه او شركة بعيدة [illegible] اصناف التأليفات التي [illegible] اجزائها الى بعض [illegible]
براهين وما هي ليست براهين [illegible] ما كانت منها براهين [illegible] الشيء يؤخذ في حد الشيء جهات
على مثال ما يؤخذ الحيوان في حد الانسان ومنها على مثال ما يؤخذ الناطق في حد الانسان ومنها على مثال ما يؤخذ الانسان
في حد الضحاك ومنها على مثال ما يؤخذ العدد في حد الزوج والفرد فقد قلنا فيما تقدم ان الجنس [illegible] فانما يلزم به ما كان حمل
حمل الحيوان على الانسان وقد قلنا [illegible] فصل انه حمل الناطق على الانسان [illegible] الفصل [illegible] ان يحمل [illegible]

يجري الفصل مثل قولنا في الدائرة انه محيط به خط واحد [illegible] فهو جزء فصل [illegible] لكنه ان يحمل وحده
على الدائرة [illegible] لكنه مثل انه الدائرة ذو خط واحد [illegible] شكل [illegible] مثل الانسان [illegible]
الضحاك [illegible] شيئا في حد جنس [illegible] مثل العدد [illegible] في حد الزوج والفرد **فالصنف الاول** من صنف
التأليفات هو هذا أ حد لب و ب حد لج أ جنس لب و ب جنس لج أ فصل لب و ب فصل لج أ حد ب حد ج أ
[illegible] ب و ب [illegible] ج أ [illegible] ب و أ في حد ج أ في حد جنس ب و ب حد جنس ج أ ذاتية و [illegible]
ج اما الضرب الاول [illegible] فانه ينتج [illegible] ان أ حد ج واما [illegible] الاوسط الذي ينتج ان أ
حد ج [illegible] ان كان أ حد ان [illegible] الآخر [illegible] كالاثنين [illegible]
حيوان ناطق وكل حيوان ناطق فحيوان [illegible] او رضيعين [illegible] حيوان [illegible] ينتج حد اجزاء حد
[illegible] الطرف [illegible] حد كل [illegible] اجزاء حد ج واما الضرب [illegible] والثالث [illegible]
[illegible] الضرب [illegible] والثالث [illegible] كل انسان حيوان وكل حيوان جسم فكل انسان [illegible] جسم ومثال الضرب الثالث كل
ناطق وكل ناطق مدرك فكل انسان مدرك واما الضرب الرابع [illegible] ينتج وجود الجملة حد واجزاء حد مثل
[illegible] كل جسم حساس [illegible] فهو حيوان [illegible] وكل حيوان [illegible] انسان واما الضرب الخامس [illegible] مثل قولنا كل
مدرك [illegible] عضو واحد فهو حساس وكل حساس فهو مدرك حيوان فاذن كل مدرك [illegible] عضو واحد فهو حيوان [illegible]
ان يؤلف هذا التأليف [illegible] وبه [illegible] ان هذا البرهان [illegible] السبب [illegible] الوجود وحده و
ينتج وجود [illegible] واما السادس [illegible] كل انسان ناطق فهو متعجب وكل متعجب فهو ضحاك ينتج ان [illegible] جزء حد
[illegible] في الاعراض الذاتية الخاصة واما السابع فان [illegible] ب [illegible] ج [illegible] الى [illegible] الحق
تقدمت [illegible] هذا التأليف برهانا وان كان [illegible] ان يكون برهانا [illegible] ان يكون [illegible] ب [illegible] ج او ان يكون
جنس ج [illegible] ب و ينتج [illegible] او قد يكون [illegible] او غير اول او خاص وغير خاص [illegible]
[illegible] السادس [illegible] السابع [illegible] السبب [illegible] الوجود فقط فهذه اصناف التأليفات التي يكون فيها [illegible]
الى الاوسط [illegible] الاوسط الى آخر **والصنف الثاني** من اصناف التأليفات هو هذا أ و ب حد ان لج أ و ب
[illegible] لج أ و ب في حد ج أ و ب في حد [illegible] الصنف [illegible] الاول والاوسط [illegible]
بعينها [illegible] غير هذه [illegible] الاول ينتج ان أ حد ج و [illegible] ان أ فصل لج [illegible] واما مساو والثالث
برهان ليس يعطى السبب بل يعطى الوجود فقط وينتج [illegible] واما [illegible] يعطى السبب [illegible] اذا كان [illegible]

ان يعطي السبب بغير ان يكون لكل واحد منها اوسط حد غير محمول الا فرع واذا كان كذلك صار الضرب الساوس من الصنف الاول
والضرب الرابع فانه يتألف من ضروب البراهين كلها من برهان لم وبرهان ان والمنتج منتج اول وهو اعم واخص
باوله من اللخص كخواص براونات اكثر البراهين في العلوم لوجه تتبع الى هذا الضرب **والصنف الثالث**
هو هذا ا حد لب وب صدق ج ا حد لب وب فصل ج ا حد لب وب حد ج ا حد لب وب جزو حد ج
ا حد لب وب جزو حد جنس ج ا كب وب فصل ج فالضرب الاول ينتج ان جنس ج موجود في مثاله
كل انسان حيوان وكل حيوان جسم متغذ حساس والثاني ينتج مثل صدق ج مثاله كل انسان ناطق وكل ناطق فهو مدرك مثاله
عن قياس كل انسان مدرك عن قياس والثالث برهان يعطي الوجود فقط وانما يتألف في الاشياء التي لها حد واحد ومتفقة
من كان الشيء الواحد له حدان متباينان بمثل هذا التأليف وجود واحد حد به مثاله كل حيوان حساس ذو حسين
انسان وكل انسان فهو حي ناطق والرابع يتألف فيما يمكن ان يكون له حد ومتفقة فان اتفق ان كان ب
موضوعه جزء من اجزاء احد حديه فحمول حده الاخر امكن ان يكون هذا التأليف منتجا واما ان كان محمولا اوسط او
حد واحد فقط كان موضوعه جزء ج بغير اجزاء وكذلك انما تبين به وجود جملة لبعض اجزاء تحت الجملة مثال ذلك
ان تبين وجود الحي الناطق لمن نطق وذلك هو هو والحاسي برهان قد ينتج الوجود والسبب وقد ينتج الوجود وحده مثاله
كل ما ضرب في عدد زوج فهو زوج وكل زوج فهو عدد ينقسم بمتساويين وهذا السادس هو حال الرابع وهو جميعها تعطي
الوجود فقط **الصنف الرابع** هو هذا ا جنس لب وب صدق ج ا جنس لب وب فصل ج ا جنس لب وب
حد ج ا جنس لب وب جزو حد ج ا جنس لب وب حد ج ا جنس لب وب جزو حد ج ا جنس لب وب
جزو حد جنس ج فالاول لا يستعمل الا اذا كانت ا غير محمول باسمه في حد ج وينتج جنس جنسه مثاله كل انسان
حي ناطق وكل حي ناطق جسم وكل انسان جسم والثاني ينتج جنس فصل ج مثل قولنا كل حيوان حساس كل حساس مدرك فكل
حيوان مدرك والثالث هو برهان ينتج فقط من قبل ان سبب الشيء هو موضوع نتيجة او كان الاول ينتج وجود جنس الشيء
له وينبغي ان يكون هذا الجنس مما يعين لحد به في حده ذلك الشيء مثاله كل حيوان ناطق فهو انسان وكل انسان جسم
فكل حيوان ناطق جسم والرابع ايضا برهان ينتج الوجود فقط من قبل ان جزء حده الذي هو احد اسبابه موضوع في النتيجة مثال
ذلك كل انسان ضحاك وكل ضحاك قد وشانه والخامس قد يكون برهان لم وبرهان ان مثاله كل عدد مضروب في زوج
فهو زوج وكل زوج فهو ذو كيفية **والصنف الخامس** هو هذا ا فصل لب وب جنس ج ا فصل لب وب حد ج ا فصل
لب وب جزو حد ج ا فصل لب وب جزو حد جنس ج وضروب هذا الصنف اربعة ولنقتصر على ما من تركيب الفصل بالحد

الى فيه فالاول برهان لم يعطي الوجود والسبب وينتج فصل جنس ج مثاله كل انسان حيوان وكل حيوان حساس فكل انسان
حساس والثاني انما يتألف متى كان نوع له حدان مختلفان فانه ان كان له حد واحد فلا ينتج هذا التأليف مثاله كل حي
فهو ناطق واما اذا كان له حدان مثل قولنا كل حيوان متنفس ذو حسين فهو انسان وكل انسان ناطق ينتج وجود
احد الجزئين للجملة المساوية وهو ان كل حيوان متنفس ذو حسين فهو ناطق وهذا انما يعطي الوجود فقط والرابع فانه يعطي الشيء
احيانا الوجود وحده واحيانا يجمع عرضا اذا تبايح مثال ذلك الخط والرتبة يعني الاعظم كنسبة عدد الى عدد فهو ذو
والشيء كل عدد ما مقدار واحد يعينه فالنحو ان الخطوط التي يعينها الاعظم كنسبة عدد الى عدد ما مقدار واحد يعينه
والصنف السادس هو هذا ا حد لب وب جنس ج ا حد لب وب فصل ج ا حد لب وب فرد حد ج ا حد
لب وب جزو حد جنس ج وليس يعتد بهذا الصنف متى كان ا حد لب وب حد ج فانه يلزم ان يكون ا حد
ج اعني يتساويان غير محتاج واحد بعينه فالضرب الاول من هذه الاربعة ينتج ان ا جنس الجنس في ج ويكون الاوسط
حد جنس الشيء هو الجنس جنس الشيء مثال ذلك كل ابرة فهو طول ذو عرض فقط وكل طول ذو عرض فقط فهو بسيط والثاني ينتج
فصل ج متى كان ما لا يعبر باسم مفرد ويكون الاوسط حد ذلك الفصل مثال ذلك كل انسان متنفس قوة الرؤية وكل
متنفس قوة الرؤية فهو ناطق والثالث من هذا الصنف ينتج ان ا خاصة لج بتوسط حد الخاصة مثال ذلك كل انسان ناطق
فهو مش لا يستقر فهو وكل ما هو مش لا يستقر فهو متحرك ومثال الرابع كل انسان فهو منتقل بجملته فهو ماش **والصنف السابع**
هو هذا ا خاصة لب وب جنس ج ا خاصة لب وب فصل ج ا خاصة لب وب حد ج ا خاصة لب وب جزو
حد جنس ج فالضرب الاول ينتج ما هو خاصة ب لجنس ج مثال ذلك كل انسان حيوان وكل حيوان فهو ذو شوق فكل انسان
فهو ذو شوق والثاني ينتج ما يخص فصل الشيء مثال ذلك كل انسان ناطق وكل انسان ناطق فهو ذو شوق رؤية والثالث
ينتج ما يخص الشيء مثال ذلك كل حيوان ناطق فهو انسان وكل انسان متحرك والرابع مثاله كل انسان فهو ذو رجل وكل ذي رجل
فهو ماش **والصنف الثامن** هو هذا ا جزو حد جنس لب وب حد ج ا جزو حد جنس ب وب جنس ج اوا
حد جنس ب وب حد ج هذه كلها تنتج اعراضا ذاتية مثال الاول كل زاويتين قائمتين فهما زاويتان متساويتان
عن جنبي خط مستقيم قائم على خط مستقيم وكل زاويتين متساويتين عن جنبي عمود فهما كل زاويتين قائمتين فهما
من جنبي عمود ومثال الثاني كل مثلث فان زواياه الثلث مساوية لقائمتين ومثال الثالث كل مثلث فانه يحيط به خطوط
مستقيمة ومما يحيط به خطوط مستقيمة فهو ذو زوايا مستقيمة فهو مثلث وكل مثلث فهو ذو زوايا ثلث مساوية لقائمتين
وكذلك ينبغي ان يكون نسب اجزاء البراهين ثم شرح اسم البراهين في اللغة في الشكل الاول وفي الشكل الثاني غير ان اكثر البراهين

الذي يعطي السبب والوجود معا انه ينتج الموجبات الكلية ويولف من موجبات في الشكل الاول واما الفصل الرابع
في الشرطيات من نسب جزاء الى نسب جزاء والى منفصلة الحملية ان اسباب في الشرطيات المركبات من نفعة لها والمتقدم
والمتاخر يقالان على انحاء كثيرة فان المتقدم منه ما يقال في المعرفة ومنه ما يقال انه اشد تقدما في الوجود
وكل واحد من هذين اما بالزمان واما بالطبع والاقدم بالزمان في المعرفة هو الذي عرف في زمان قبل زمان المعرفة
بالشيء الثاني وقد يقال اقدم في المعرفة ما كانت معرفته حصلت بمعرفة شيء اخر لو انه اقدم في المعرفة وايضا فان من الكليات
والاعيان ما تتعاقب بينهما من حيث هو مدرك بالحس فيقال في الاعيان انها اشد تقدما في المعرفة بالحس والكليات اشد
تاخرا وكل ما كان اقصى عموما كان اقدم في المعرفة بهذه الجهة وما تعاقب بينهما من حيث هو مدرك بما سوى الحس الطبيعة
المشهورة فيقال في الكليات انها اشد تقدما في هذه المعرفة وفي الاعيان انها اشد تاخرا وما تعاقب بين ذلك من جهة الكلية
فيقال فيما كان اكثر كلية انه اقدم في المعرفة واما المتقدم في الوجود فان احد الشيئين اللذين هو سبب وجود الاخر
سبب كان من ذلك فكل ما ليس يتقرر ذكرنا ما وقد اعتاد كثير من الناس ان يقولوا في الشيء الذي ارتفع بارتفاعه شيء
اخر واذا وجد لم يلزم ضرورة ان يوجد الاخر فاذا ارتفع ذلك الاخر لم يرتفع هو بارتفاعه انه اقدم من ذلك الشيء
الاخر وذلك الشيء الذي اذا عرف لم يلزم ضرورة ان يعرف الشيء الاخر واذا عرف ذلك الشيء الاخر فلزم ضرورة ان يكون
قد عرف الاول فيقال فيه انه اعرف من ذلك الشيء الاخر فظاهر اذن ان البراهين يقال انها اشد تقدما [illegible]
بالزمان والاقدم ايضا من جهة ما يتقدم من سبب وجود الشيء والاقدم في المعرفة ايضا من جهة ان معرفته عرفت النتيجة او لم
في المعرفة بالزمان ايضا من جهة ما يتقدم الكليات الاعيان غير ان هذا التقدم ليس مما يكتسب به النتيجة وكان من هذه
البراهين الصحيحة مقدمات الحدود الاول [illegible] مع ذلك فهذا اقدم ايضا من جهة اخرى في الشيء الذي [illegible] في نفسه [illegible]
اخر قبله وقد يمكن ان يجتمع في الشيء التقدم في المعرفة والتقدم في الوجود معا وقد يمكن ان لا يجتمع لكنه قد يكون الشيء اقدم في المعرفة
وهو متاخر في الوجود وقد يكون متاخرا في الوجود وقد يكون متقدما في الوجود وهو متاخر في المعرفة وقد يمكن ان يجتمع في الشيء
الواحد التقدم في المعرفة وقد يمكن ان لا يجتمع والاكثر ان يكون لا يجتمع فيها يمكن ان يجتمع [illegible] التقدم من مقدمات
البراهين التي تعطي الوجود والسبب معا وقد قلنا في هذه البراهين ولنتكلم الان في البراهين التي تعطي
الوجود فقط فنقول ان التي تعطي الوجود صنفان احدهما الذي ينتج الاشياء المتقدمة في الوجود بالاشياء
المتاخرة عنه من جهة المعرفة في الوجود [illegible] بالزمان في المعرفة [illegible] الحد الاوسط [illegible] موجود ولا مرء ويكون في
الشيء الذي تبين وجوده [illegible] قليلة [illegible]

ضرورة [illegible] فهو اكثر الشكل الثاني والاول فان لم يكن [illegible] غير ان المتقدم عند ما المعرفة
الحواس هو متاخر والمتاخر عنده [illegible] وانما يمكن ان يميز المتقدم بالمتاخر من كان المتاخر بالمتقدم والحس [illegible]
او كان مع ذلك تخلفه في المحمول واما من كان المتاخر بعد [illegible] لم يمكن ان يتبين به وجود المتقدم مثال ذلك ان
يبين ان الكواكب [illegible] وان المريخ حار بالحس من قبيل انه احمر اللون [illegible]
[illegible]
بالشيء المتاخر [illegible] والمتقدمات والمتاخرات اربعة اصناف احدها ان ينعكس بعضها على بعض والثاني ان يكون المتاخر لازما
للمتقدم والمتقدم اذا وجد لم يلزم المتاخر مثال ذلك الدخان والاحتراق فانه من كان هناك دخان فهناك احتراق
ومن كان احتراق فليس يلزم ان يكون دخان [illegible] فانما يمكن ان يبرهن المتقدم بالمتاخر فقط ولا يمكن ان
المتاخر بالمتقدم واما الاول فان كل واحد منها يمكن ان يبرهن بالاخر برهانين مختلفين احدهما برهان الوجود فقط والاخر
برهان السبب والثالث ان يكون المتقدم لازما للمتاخر ولا يلزم المتاخر المتقدم فذلك ما يبرهن المتاخر بالمتقدم ابدا
والرابع ان يكون المتقدم بحيث اذا وضع لم يلزم ضرورة ان يوجد عنه هذا المتاخر ويمتنع في وجود المتقدم [illegible]
[illegible] ان يوجد عنه [illegible] وهذا الصنف من المتقدم والمتاخر فليس يمكن ان يبرهن شيء منها بالاخر [illegible] اجزاء
هذا الصنف من البراهين [illegible] البرهان الذي يعطي الوجود والسبب [illegible] من البراهين التي تعرف الوجود
فقط وهو الذي يعرف المتاخر [illegible] وهو ان يكون [illegible] كل واحد منهما [illegible]
[illegible] واحدة ويكون نسبة احدهما الى الاخر [illegible] التي ذكرت [illegible] وجود
[illegible]
[illegible] البراهين التي تعرف الوجود فقط [illegible]
[illegible] المتقدم بالمتاخر [illegible] البرهان [illegible] البراهين التي [illegible]
[illegible] واما البراهين
التي تسمى الدلائل [illegible]
الدلائل [illegible] البراهين [illegible] ضرورية الوجود [illegible]
[illegible]
[illegible]

او قسم الغير ذكرناه وكل واحد من ذلك يوجد من جواب المشتري فان المسؤول عنه هو الشر الذي كثيرا ما حصلت فيه سوء وجوده
فانه انما يقال لم صار الانسان يموت لانه يمكن ان يموت ويكون الجواب في ذلك انه لانه مركب من اضداد او لانه ذو حياة
مائت او انه قد يصلح لان يموت او انه من الحافظ لذاته او الفاعل بمنبهه او لسبب يشبه الى الشيء واحدة فالجواب او لانه
من مادة وانه متكثر من صورته والثالث من غايته والرابع من فاعله غير ان الشر الذي يوجد في مادة الاول وضع الذي هو من وجوده
وجود الشر الموجود بالمادة وكذلك الشر الذي يوجد في فاعله واما الشر الذي يوجد في غايته الامر فانه قد وضع بوجود الاول
وجود الشر الموجود وكذلك الصورة فان هذين السببين سبب واحد في وجود الشر الموجود وكذلك من السبب الذي هو لم يعرض
من اول كيف هو سبب لذلك الشر وكيف وجوده به او وجوده عنه مثال ذلك انه لم صار الكرم يتغير ورقه في الشتاء فجوابنا
بان ذلك من قبل انه يغلظ الورق فان هذا السبب هو سبب الشيء غير انه ليس يتبين فيه كيف هو سبب لتناثر ورق الكرم
الشتاء وانما يكون ذلك متى لم يرد السبب بالقرينة فلذلك يجب ان يبحث بعد موضع المسؤول عن السبب مثال هذه الاشياء مثال ذلك
لم صار ما عرض ورق مرة النجار يتغير ورقه فانه قيل لان الرطوبة التي تمسك الورق في هذا الشجر يعرض لها [illegible] في الربيع
كان عنه هذا السبب قريبا لانه يجوز ان يعرف كيف صار عرض الورق سبب لانتشاره ومع هذا الذي لم يجري [illegible]
من شخصه ان جاز الصفة التي ليس بها من ابين من قبل السبب [illegible] ان النجوم الجنوبية يحجب الشمس
من الجنوب الشمالية لانها بعيدة عن القطب الشمالي وان القمر انما ينكسف اذا وقع في وسط دائرة البروج فان مثل هذه الامور
السبب البعيدة وليس يتبين كيف وجود الموجود بها وان البرهان يوجد [illegible] والاوسطى ان مثل هذه الاسباب فانه يكاد ان
يكون في الاولى فلذلك ينبغي ان يجري في كلها ان يعطي فيه السبب القريبة والبعيدة منها على السبب البعيدة مثال ذلك انه ينبغي
ان يتبين في كسوف القمر انه سامت وسط دائرة البروج دون ان يقال انه اذا سامت دائرة البروج وقع ما بين الشمس
قامت الارض بينه وبين الشمس فصار تحت الضوء الواقع عليه من شعاع الشمس الشيء الواحد قد يكون له اسباب كثيرة بحسب كثرة
الاسباب التي ذكرناها والاشياء الكثيرة قد يمكن ان يكون لها اسباب واحدة والاسباب الواحدة منها ما هو واحد بالجنس
ومنها ما هو واحد بالنوع ومنها ما هو واحد بالمناسبة مثال ما تجنس اسبابه ويجمعه الصدى وقوس قزح فان جنس سببهما
الانعكاس الصدى سببه انعكاس الصوت وقوس قزح سببه انعكاس البصر والذي نوع سببهما واحد هو قوس قزح والهالة
فان كليهما انما يكون بسبب انعكاس البصر من الغيم وذلك انعكاس البصر من جسم صقيل والاشياء التي اسبابها واحدة
كانت بعضها اسبابا لبعض ويكون سبب الاخر سببا لجميعها [illegible] ان يكون بعضها سببا لبعض مثل
قولنا لم صار العقيل يعرض في آخر الشهر ولم يبرد الهواء في آخر الشهر ولم يبرد هواء آخر الشهر بكل الاشياء

المنه

الشتاء فان سبب هذه كلها هو نقصان ضوء القمر غير ان سبب عزارة السيل هو كثرة الرطوبة في الهواء وسبب ذلك هو ذهاب
من حال الهواء في الشتاء وسبب ذلك فقد الحرارة في الهواء وسببه عدم الهواء الضوء القمر وسبب ذلك كله انقطاع ضوء القمر عن الجهة
الذي هي اسفل الماء حيث الاجتماع وسبب ذلك قرب القمر من الشمس هو سبب جميع هذه وهذه بعينها اسباب لبعضها وكثيرا ما
سبب الشيء القريب فيتفق ما يقع بعد موضع المسؤول عنه لم الشيء مثال ذلك انه لم صار [illegible] وتبين
فيه القريب الا يوجد فيه لانه شكك فيتفق فيه بعد موضع [illegible] مساوية [illegible]
احد [illegible] وكل [illegible] خط مستقيم قائم على خط مستقيم [illegible]
الموضع موضع المسؤول عنه لم هو كذا فلذلك ينبغي ان [illegible]
منه لم الشيء [illegible] وجوده [illegible] الموجود [illegible]
لاكثر الموضع [illegible] جميعا [illegible] الموجود [illegible]
على الاكثر فانه ينظر فيه كثير من العلوم [illegible] بهذه الصفات فان [illegible] بهذه الصفة [illegible]
الصفة فان القياس الذي ينتجها بالذات [illegible] هذه الصفة [illegible] من الفرور [illegible] كثير من الصنائع [illegible]
وهو ينبغي ان يصح فيه الذاتية فقد استعملت العلوم النظرية في الحدود وفي اجزائها واستعمل [illegible]
فقد [illegible] في الحدود [illegible] في القضايا [illegible]
[illegible] في الحدود [illegible] في الحدود والاشياء [illegible]
[illegible] مثل الانسان والشمس والقمر [illegible] صيغة تركيبية [illegible] والحدود
[illegible] تاليف البراهين [illegible] تاليف الحدود [illegible] تاليف البراهين [illegible]
كيف تاليف البراهين [illegible] اجزاء [illegible] تاليف اجزاء الحدود [illegible] صيغة [illegible]
يكون [illegible] اجزاء الحد [illegible] جزء [illegible] الحد [illegible]
جملة اجزاء الحد [illegible] الحدود [illegible] الحدود [illegible] خط الدائرة [illegible]
واحد في [illegible] الخطوط المستقيمة [illegible] متساوية [illegible]
فانه [illegible] الدائرة [illegible] خط [illegible] الدائرة [illegible] قطع واحد فيكون القطع الواحد جزء
من الدائرة فهو [illegible] الحدود [illegible] اجزاء [illegible]
[illegible] جزئيا [illegible] لا يمتنع ان يوجد [illegible] جزئيه [illegible] يوجد [illegible]

من اجزائه المحدود واجزاء الحد الا انه اقدم من المحدود واما ثبوت بعضه والبعض اجزاؤه اقدم من المحدود وهو الذي يفيد ذات
الشيء مفصلة بالتعريف وجود الشيء بالذات وبالعرض وقوع اسم الحد على هذا اكثر منه وقوعه على ما اجزاؤه خارجة عن المحدود اكثر
به وجود الشيء منها هو في الشيء نفسه ومنها هو خارجه عن الشيء والذي يفيد الشيء مفصلة بالتعريف وجوده وهو في الشيء يقع عليه اسم
الحد اكثر مما يقع على ما اجزاؤه خارجة عن الشيء واجزاء الحد والمحدود والتي هي جوهره على الاطلاق فكل واحد منها اقدم من المحدود
وبعضها ايضا اقدم من بعض وليقدم اجزاء الحد والمحدود على مثال تقدم اجزاء البراهين النتائج والتقدم اجزاء الحد
ومرتبته من القول الشديد فرادها في هذا اجزائه هي ان يكون الاقدم فالاقدم في الترتيب والتقدم منها الاخير
تقدم بسبب الشرف على الشرف فان الاقدم من اجزاء الحد فقد يمكن ان يبرهن بالمتأخر فرادها وجوده المحدود واما وجوده
على الاطلاق وذلك متى كان الحد مؤلفا من اجزاء اكثرها اشياء واجزاء الحد التامة منها ما يدل عليه بلفظ ومنها ما يدل عليه بقول
ومنها ما يدل عليه بلفظ مركب فانه يمكن ان يبرهن وجوده المحدود وبالاجزاء الاقدم وان كان في الاجزاء [illegible] يمكن ان
يحمل بعضها على بعض لكنه ان يبرهن منها احد جزئيه الاخر ببرهان [illegible] وجعل الحد الاوسط فيه الجزء الآخر وان كان [illegible] يمكن حمل اجزائه
بعضها على بعض [illegible] تأليف شرطي [illegible] يدل عليه بلفظ مفرد [illegible] يدل عليه قول [illegible] حمل اجزائه بعضها على
بعض [illegible] اجزاء الحد [illegible] كل واحد [illegible] من المحدود [illegible] المحدود [illegible]
لكن واحد منها على الانفراد [illegible] المحدود [illegible] الحد الذي نتيجة برهان [illegible] الحد الذي
هو مبدأ برهان [illegible] الحد الذي هو برهان متغير في الوضع [illegible] الحد [illegible]
[illegible] ترتيب الاجزاء [illegible] برهان على الاطلاق [illegible] اجزاء البراهين [illegible]
اجزاء [illegible] الحد [illegible] اجزاء البراهين [illegible] ان كان [illegible] يدل عليه بلفظ
مفرد [illegible] ان يبرهن وجوده برهان [illegible] القول [illegible] برهان على الاطلاق [illegible]
[illegible] يدل عليه بلفظ مركب [illegible] نتيجة برهان [illegible]
حد الرعد انه مبدأ برهان مثال ذلك [illegible] ان يبرهن وجود الرعد [illegible] لفظ الرعد انه صوت [illegible]
ترتيب هذا القول [illegible] ان يبرهن [illegible] الغيم فيه صوت [illegible] فيه تموج الريح [illegible]
[illegible] البرهان [illegible] الغيم فيه ريح متموج [illegible] فيه ريح تتموج [illegible] صوت فالغيم [illegible] فيه صوت [illegible]
تأليف البرهان [illegible] نتيجة محدودة [illegible] هذه الاجزاء [illegible]
غير [illegible] ترتيب هذه الاجزاء [illegible] الرعد هو صوت [illegible] ريح [illegible] فيه [illegible] مرتبة في البرهان [illegible] المرتبة

في الحد والذي في مرتبته هنالك تقدم المرتبة فيه واما الحدود التي يتخذ اجزاؤها امورا خارجة
عن المحدود فان تلك الامور الخارجة [illegible] الشيء [illegible] او غير في المحدود
[illegible] ان يجتمع [illegible] على غاية وجزء يدل على غير الشيء فان الذي يدل على الغاية هو مبدأ
برهان [illegible] الحد والجزء [illegible] نتيجة برهان مثال ذلك [illegible] النفس [illegible]
[illegible] جسم طبيعي آلي [illegible]
[illegible] النفس [illegible] جسم طبيعي آلي يدل على الذي [illegible] النفس [illegible] يدل على غاية النفس [illegible]
يجعل هذا الحد مبدأ برهان [illegible] نتيجة برهان وكذلك [illegible] يجتمع في الحد جزء يدل على الفاعل وجزء يدل على الغاية
فان الجزء الدال على الغاية هو مبدأ برهان [illegible] نتيجة برهان مثال ذلك [illegible] جسم [illegible]
[illegible] الحمل [illegible] هو مبدأ برهان والجزء [illegible] نتيجة برهان [illegible] القول [illegible]
كله [illegible] كثير [illegible] في القديم والحديث [illegible] الجنس [illegible]
[illegible] في اي [illegible] بل [illegible] الجزء الذي [illegible] الجنس [illegible]
[illegible] خارج [illegible] الجزء الذي [illegible] الفصل [illegible] خارج [illegible] المحدود [illegible]
ليس [illegible] الانسان [illegible] المثلث [illegible] خارج [illegible]
[illegible] الحمل [illegible] خارج [illegible] ذات [illegible] العلم [illegible]
[illegible] الحد [illegible] والحيوان [illegible] فصل
[illegible] الملكات [illegible] الاوسط [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] الحد [illegible] الجنس [illegible]
من المحدود [illegible] المحدود [illegible] اجزاء [illegible] الشيء [illegible] الجنس [illegible]
ما يجري منه مجرى نتيجة البرهان او يدل على جملة المجتمع [illegible] نتيجة برهان [illegible] الفصل
فيه [illegible] مبدأ برهان او يدل على جملة المجتمع لكنه [illegible] مبدأ برهان [illegible]
[illegible] خارج عن المحدود [illegible] الفصل [illegible] ان يكون [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الحق ان لم [illegible] مثال ذلك [illegible] الجزء [illegible]
[illegible] الجزء [illegible] خارج [illegible] يدل على [illegible] الصورة

عن صورة الشيء الذهنية بصورته الخارجية اذا ثبت الصورة فيه ثم لما اثبت في صورة الشيء انه لا يمكن ان

اسم احدهما شيء يعمّ به الاسم وكذلك يفصل فيما بينه بصورة صورته او لا يمكنه الحقيقة الثاني ان لا يكون فصولها وان يقع

الشيء الخارجية على شيء اتفق فيما سلف فاما كان من الحدود الموافقة لتراكيب الجنس مع فصول هذه وسيلها فان الجنس

بدل من الحدود وعلى ما يدل عليه الجنس في الصفة الا وذلك الفصل منه واما الحدود التي تؤلف من سائر ما له اجزاء

فان الموضوع في الحد مثال الجنس اما ان لا يكون جنسا له بل اسما مشتركا او ان يقع فيه الجنس بجزء من

غير الجزء الذي يوجد في الحيوان من جنس الانسان مثال ذلك الواحد والموجود والشيء فان هذه وما يشبهها ان

لا يكون جنسا لما تحته واما ان يكون جنسا بالحقيقة فان ذلك بشبه ان يكون قد تخيل الشيء مختلفا بجزء من غير

ان يدل على جزء قوام الشيء اسمه وان كان كذلك فالجنس يصرف من حدها الى تخيل الشيء مختلفا على كونه اول وذلك

مختلفا وان يدل ذلك على اجزاء قوام الشيء وذلك يتبين ان يكون احد اجزاء الجنس الا وان كان كلاهما ليس

جنسا ونقول ان في الحدود التي اجزاؤها متقدمة على الحدود وفيها ان كان في الموجود شيء لا يمكن ان يوجد

شيء اقدم منه فلذلك ليس يمكن تعريفه الا بالحد والتي اجزاؤها متقدمة على الحدود ولا يمكن ان يوجد شيء اقدم

فلذلك ليس يمكن تعريفه الا بالحد والتي اجزاؤها متاخرة عن الحدود ولا يمكن ان يوجد شيء اقدم منه شيء اقدم

عنه الحكم بتعريفه بالامرين جميعا من حيث المتقدمة والمتاخرة الاجزاء وكذلك في التعريف الا وان الحقيقة على ايهما

التي هي اقدم منه والمتاخرة اما ضرورية عن الحدود واما غير ضرورية فالضرورية اما قريب واما بعيد والضرورية

القريبة اذا حدها الشيء عرف الا ان الذي ليس يوجد شيء اقدم منه تعريفه تام واما يمكن ان يوجد شيء اقدم منه فتعريفه

تعريف الرسم بغير التمام ويقصر في التعريف انه لا يوقف على السبب القريب بل انه ومن بعيد عن اقرب القريب

المتاخرة لما الشيء حين يعرف القريب البعيد ولهذا كان يعرف كان التعريف الاقصر واما المتاخرة الغريبة ضرورية

ليست بعينه من معرفة الشيء الا ما يعتقد ان في الذهن تعذر ما يدرك بالبرهان الشيء من غير ضرورة بعيدة والغريبة

يمكن ان ينتقل منها الى حداه في الاقدم وكلما كانت المتاخرة اقرب كانت النقلة منها الى الاقدم اسهل اسرع

عن ان يحصل المتاخرة لا يدل على المقدمة واما ليست ضرورية فلا يمكن النقلة منها الى الاقدم الا بعسر وبالجهد

قال وليس التقدم يوجد لها اشياء متقدمة ومتاخرة فان احدهما التي تنقسم اليه هو اوف

عنه ما عن المتاخرات عنها وما كان كذلك كانت النقلة منه عن الاقدم فان الاقدم الى المتاخر فيكون في عيان

النقلة عن ان يحصل حدودا وسلوك في البراهين على الحد وقد تبين في الكتاب الاول في الحد والتحديد واما الثاني هو الاولى

ان ما يوجب ان يكون متاخرا عنه من المتقدمات فان كان كذلك فهو يحدد او لا بحسب المتاخرات عنه فهو يفيد منه الا اعم

اقدم بان يحصل المتاخر في حده وليس في الحد بل يترك له علية من ذلك الا في الطبيعة فليس الحد اجزاؤه متقدمة على المحدود

عن المحدود واولى بان يقع عليه اسم الحد واما الحد والمتاخرة الاجزاء فانها الحدود عن المحدود التام وكذلك

الامر رسوم او حدود ناقصة فتبين ان اجزاء الحدود لا يمكن ان يؤلف منها الحد ولا يمكن كل واحد منها جزءا لوجود تحته

الذي الحقيقة لا يمكن وانما يلزم ان يكون كل واحد من تلك الامور قد سبقت له قبل الحد به سوفة وجود كل واحد

منها على حدة من الشيء كذلك والمعلوم بوجود الشيء يحصل الا عن برهان ولا يحصل بحد واما عن برهان فلان

يحتاج ان يكون اجزاء الحدود معلومة الوجود بالحد وقبل ان يؤلف الحد اما بانفسها واما ببراهين فيحصل كل واحد

منها شرح بين في تأليف الحد واجزاء الحد كلها يحتاج ان يكون امور معلومة عن الشيء من طريق هو اولا امور

وجود الشيء الثابت لا بالوجود الذي يصح في حدوده مجموعة على الشيء كل واحد منها معلوم من طريق هو اولا نفسه واما ببرهان

او يصح بامر هو بين الوجيز ان امورا بها وجود الشيء حد وجماع الشيء وتأليف الحد يتقدم بعد ذلك جميع الاشياء التي هي

هذه الحال وهو ان يجد شيئا ينسب اليه على تنظيم فصل الا ان يجتمع من جملته ما يساوي المحدود وقد يكون فيه وفيها الترتيب

اجزائه هو ان يجلس من تلك الاجزاء فانه كان في الوجود متقدم في الترتيب وكذلك انه كان تام متقدم في الترتيب

وانه كان اخص اخر في الترتيب يكون كل واحد يقصد تحديده ان يوجد في جنسه الترتيب الاعم يدل على الباقي على

الترتيب الذي قد ذكرناه والمجتمع من جملته في الترتيب ويجعل المحدود وتحصل في حده تمام الشيء وقد يتفق كما قلنا ان يقصد البرهان على

وجود الشيء فيه فيمكن ان يكون قد حصل لنا اخر احد من هذا الترتيب الكلي ببرهان فيستغنى بعينه عن بعض الترتيب وحده

وكذلك قد يتفق ان يقصد تحديده بالترتيب ويمكن ان يكون قد حصل لنا اجزاء ببرهانه فيطول الترتيب حتى يصير بالذات

هو الطريق الذي يحصل الحد به الشيء على التمام والاكمال يحتاج اليه في التحديد على الحقيقة واما سائر الطرق التي

بها انما تنفع في الحد ومنها ما ينتفع به في بيان الحدود والذي نعرفه من هذه ما ينفع اولا يثبت على ما ينفع ومنه ما ينفع

في الحد بالعرض والذي ينتفع به في بيان سائر الحدود بالعرض فقد عددت في الرابعة والخامسة والسادسة وكذلك

طرق عامة لها وهي تولى المطالبات الجدلية وبعضها منها ما ينتفع به في الحدود الحقيقية واما ما يختص به انما ينفع في التحديد

فان الانتفاع منها عن القسمة بمنزلة طرق احدها طريق السلوك السيس وهو ان يبرهن الكتاب اما هو حد عام او برهان هو

والثاني طريق القسمة التي يختارها افلاطون والثالث طريق التركيب الذي ذكره ارسطوطاليس اما طريق السيس فانه حد

غير مرتب كل السيس ينتفع به في التحديدات كما قيل انه اذا اردنا ان نبرهن شيئا هو حد من بالبرهان المطلوب فيمكن ان

الحد الاوسط شيئا ما فهو ايضا حد له لكن الى غير نهاية ولما كانت اخرى غير البرهان اقتناص الحد الاوسط اقدم الحدود
الا ولا يجب ان نقدم بسبب الشرف فان الحد البرهاني يلزم ضرورة ان يكون حدا اوسط حدا فيه اقدم من الحد البرهاني مثل
ذلك الحيوان انه ذو الرجلين ان يبرهن على الانسان فانه يجب ان يكون الحد الاوسط يستعمل فيه الحيوان الناطق
المائت وتركه لكل حيوان انساني ناطق مائت كل حيوان ناطق مائت فهو حيوان ذو الرجلين فيجب ان يكون
ثم على ان الحد الاوسط هو ايضا حد من الطرف الاصغر فان كانت [illegible] ليصح ايضا البرهان لزم ان يكون له حد ثالث
وذلك الثالث ايضا اذا كان لا يصح الا ببرهان لزم ان يكون [illegible] رابع وكذلك الى غير نهاية فان
كان ذلك الامر محالا لزم ان يكون اقدم حدود الشيء غير متعرف بالبرهان فاذن انما ينتفع بهذا الطريق فيما يجري مجرى
من الامور التي لها حد واحد فقط ولا ما له حدود وفي الاقدم حدود وعلى ان قوما يستغربون ان يكون للشيء الواحد اكثر
من حد واحد فقط وبحقيقة فان كان ذلك فيبين [illegible] لكنه انما يبرهن احد حدود الحد بالذات [illegible]
انما يبرهن الحد [illegible] ان يكون طريق البرهان [illegible] وما اخذ الحد بطريق القسمة
فصل [illegible] وهو انما تعرفه بالتحديد شرط نظرنا انه اي جنس هو [illegible] اي جنس او قريب اليه من جنسه
اخذناه وان لم يعلم له جنسا قريبا اليه من العالي اخذنا جنسه العالي وقسمناه بالفصول المقومة [illegible]
في الذي نقصد تحديده تحت اي قسم [illegible] فان كان احد القسمين نظرنا في المجتمع من الجنس وذلك الفصل
هو مساو في الحمل للمقصود تحديده فاذا وجدناه مساويا له كان ذلك المجتمع حدا له وان كان اعم منه نظرنا فان
كان المجتمع اسم مفرد اخذناه والا وضعنا له اسم المفرد وقسمناه ايضا بالفصول المقومة [illegible] الذي هو فيه الى
الى ان يجتمع لنا مجموع [illegible] مساو للمقصود تحديده فيكون [illegible] حد الشيء فهذا هو وجه التحديد
بطريق القسمة فقط [illegible] يكون [illegible] ان المقصود تحديده [illegible] تحت جنس محدود [illegible]
ان يعلم الفصول الذاتية التي تقسم ذلك الجنس [illegible] القسمة [illegible] ان يعلم بعد ذلك ان المجتمع
من ذلك الجنس واحد الفصلين المتقابلين محمول على الذي يطلب حده ثم يعلم بعد ذلك فيعلم انه مساو [illegible]
من هذه المعارف [illegible] القسمة [illegible] ذاتي [illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] كل واحد منها [illegible] كل واحد منها حتى [illegible] كل واحد منها [illegible]
من اجزاء الجملة فان الجنس [illegible] في التحديد [illegible] اجزاء الحد من قبل ان الجنس [illegible] بفصل يقابله [illegible]
ثم قسم المجموع من الجنس والفصل بفصلين جزئين [illegible] المجموع من الجنس والفصل الاول [illegible]

وكذلك الى ان يجتمع من جميع ذلك امور مرتبة فانا نوجد بسطوح على المراتب الفصول التي تقسم بعضها بعضا فوق الجنس [illegible]
[illegible] وذلك حتى الجنس ثم كل فصل من سائر تلك الفصول في موضعه الذي حقه ان يترتب فيه واما سائر [illegible]
[illegible] بفصل [illegible] القسمة [illegible] الكثيرة وقد حصلنا في موضع آخر غير ان النوع [illegible] التحديد [illegible]
الجنس بالفصول الذاتية وقسم الجنس بالفصول الذاتية [illegible] والقسمة الثانية اما بالفصول الذاتية للجنس
المقسوم [illegible] مثل قسمة الحيوان الى ما له رجل والى ما ليس له رجل والقسمة الثانية فهو قسمة الحيوان
الذي له رجل والذي [illegible] والقسمة الثانية بالفصول الذاتية [illegible] بالفصول التي [illegible] مثل قسمة الحيوان الذي له رجل الى
ما له رجل واحدة والى ما له اكثر من واحدة [illegible] الى ما هو مشقوق الرجل والى ما هو مصمت [illegible] بالفصول
الذاتية للجنس المقسوم فهو مثل قسمة الحيوان [illegible] الى الناطق وغير الناطق فان الناطق [illegible] الرجل
من طريق [illegible] رجل [illegible] بحيوان [illegible] وذلك [illegible] الحيوان ذو الجناح الى ذي الرجل [illegible]
كانت قسمة بفصول غير ذاتية كذا الجناح من طريق [illegible] ذو جناح [illegible] الجناح [illegible] له ريش [illegible]
ريش كانت هذه القسمة بفصول ذاتية [illegible] الجناح [illegible] ذو جناح [illegible] ان يكون القسم الثاني [illegible]
ان يجعل بفصول ذاتية [illegible] بها الجنس [illegible] فالقسمة [illegible] هذه الجهة [illegible]
من قسم الحيوان الى الناطق [illegible] ذاتية للناطق [illegible] القسم الناطق [illegible]
[illegible] في انه ليس من طريق [illegible] من جهة [illegible] كل واحد منهم واما اخذ الحد بطريق
التركيب فهو على هذه الجهة وهو ان [illegible] المقصود تحديده [illegible] المحمولات
[illegible] من طريق ما هو [illegible] المحمولات [illegible]
[illegible] فان كان [illegible]
[illegible] المحمولات [illegible] من طريق ما هو [illegible] المقصود تحديده [illegible]
[illegible] المحمولات [illegible] من طريق ما هو [illegible] الجنس [illegible] الى ان يجتمع [illegible]
[illegible] المقصود [illegible] حده [illegible] ترتيب اجزائه [illegible] الجنس [illegible] في الترتيب [illegible]
[illegible] كل واحد منها [illegible]
[illegible] في الترتيب [illegible] الصورة فان كان كل واحد منها [illegible]
[illegible] كل واحد منها [illegible]

من وجوده ذاتية ثم الكل [illegible] الشخص [illegible] المتقدم [illegible] في فصل [illegible] الاول
او الكل [illegible] انه او حصل [illegible] بهذا الطريق [illegible] المحمولات [illegible] الانسان [illegible] وكان الى [illegible]
وحصل عندنا بعد ذلك الناطق والمائت والحس [illegible] كل واحد منها [illegible]
[illegible] الناطق [illegible] وجوده [illegible] الكل [illegible] الناطق [illegible]
[illegible] وان يكن [illegible] المحمولات [illegible] الجنس [illegible] المحمولات [illegible] الترتيب [illegible]
[illegible] الجنس [illegible] الشيء [illegible] السبيل [illegible] الشيء بطريق التركيب [illegible]
واما ان كانت المطلوبة [illegible] بهذا الطريق ثم [illegible]
في انواع [illegible] فاخذنا [illegible] واحد منها بهذا الطريق ثم [illegible] كل واحد [illegible]
[illegible] فان كان [illegible] الجنس [illegible] الانواع فان [illegible] الجنس [illegible]
[illegible] اسم [illegible] الجنس [illegible]
لهذا الجنس [illegible] بالطريق الاول [illegible]
[illegible] كل واحد منها [illegible] الجنس [illegible] العقل
[illegible] الانواع [illegible]
[illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]
[illegible] الذي [illegible] بطريق التركيب [illegible]
[illegible] بطريق [illegible] التركيب من انواعها [illegible]
الجنس الذي يعم تلك الانواع لم يمكن ان يكون المحمولات [illegible] الانواع من طريق [illegible]
واما الاول [illegible] وبهذا السبب [illegible] هذا الطريق [illegible] جميع ما يحتاج اليه في التحديد [illegible]
ترتيب اجزاء الحد [illegible] اجزاء [illegible] الحد [illegible] المحمولات
[illegible] في [illegible] في انواع [illegible] القول في كيفية استعمال البرا
هين والحدود في الصنائع النظرية ان الصناعات [illegible]
في الصنائع [illegible] الصناعة [illegible]
[illegible] مثل [illegible] الكتابة والتجارة [illegible]

العملية [illegible] المعرفة [illegible] الصناعات النظرية وهذه الصناعات التي تحتاج فيها الى
استعمال البراهين هي مثل علوم التعاليم والطبيعيات وما يشبه ذلك [illegible] فنقول ان كل صناعة
نظرية فانها تشتمل بالجملة على اشياء [illegible] موضوعات ومسائل ومبادي والموضوعات الصناعة هي الامور التي يبحث [illegible] عن
الذاتية [illegible] المنظور فيها في الصناعة [illegible] مثل العدد في
العدد والخطوط والسطوح والجسم في صناعة الهندسة [illegible] موضوع الصناعة [illegible]
التي [illegible] الموضوعات [illegible] انواع موضوعاتها والثالث الاعراض الذاتية الموجودة [illegible]
[illegible] الموضوع [illegible] في الصناعة [illegible] المبادي [illegible]
المقدمات التي [illegible] الموضوع [illegible] المحمول [illegible]
من قبل ان الموضوع هو الذي [illegible] المحمول [illegible] كل صناعة [illegible] الانواع موضوع الصناعة
[illegible] الانواع [illegible] اعراض ذاتية [illegible] انواعه [illegible] الانواع [illegible]
[illegible] الانواع [illegible] الذاتية [illegible] الانواع [illegible] ان يكون موضوع الصناعة [illegible] المحمولات [illegible]
[illegible] المبادي [illegible] كل صناعة هي التي [illegible] جميع المطلوبات في تلك الصناعة والمطلوبات
مطلوبات اول [illegible] مطلوبات ثوان والمطلوبات الاول [illegible] تلك الصناعة [illegible]
المقدمات التي [illegible] اول [illegible] التي [illegible] بالبراهين التي [illegible] المطلوبات الاول [illegible]
الاول في كل الصناعة منها ما هو خاصة بالصناعة ومنها ما هو مشترك له ولغيره والخاصة [illegible]
موضوع الصناعة [illegible] الوجوه التي ذكرت مثل ان [illegible] والمشتركة [illegible] الصنائع [illegible]
مشتركة للصنائع كلها [illegible] فقط [illegible] والمشتركة [illegible]
المساوية لشيء واحد متساوية والمشتركة [illegible] فان [illegible]
[illegible] والمشتركة [illegible] يستعمل [illegible] استعمال العام [illegible]
[illegible] الصناعة مثل قولنا ان الاشياء المساوية لشيء واحد بعينه متساوية وكل شيء [illegible]
واما [illegible] التي [illegible] الموضوع [illegible] الموضوع [illegible]
الصناعة [illegible] الصناعة [illegible] متساوية [illegible] يستعمل [illegible] الصناعة
[illegible] الصناعة [illegible]

وهو قوله الشرائط ان يعبد [illegible] او ايجاب السلب فان العقد بين الحدين [illegible] او كان [illegible] مراده
وهو قوله ايجاب سلب [illegible] وذلك قولنا هذا الخط اما مساو لهذا الخط او اعظم او اصغر فهذه والجملة المقدمات التي تنفع
خاصة بصناعة وقولنا الاشياء المتشابهة اذا بدلت كانت متشابهة فان هذه مقدمة عامة فاذا استعملت مكان الاشياء امور
بخصوصها صناعة صارت خاصة [illegible] فانه قد قلنا ان الاعداد المتشابهة اذا بدلت كانت متشابهة صارت مقدمة
عددية واذا قلنا المقادير المتشابهة اذا بدلت كانت متشابهة صارت هندسية والازمان المتشابهة اذا بدلت [illegible]
مقدمة [illegible] المقدمات التي [illegible] من ايجاب السلب [illegible] مقدمات عامة الا انها تستعمل عامة في العلوم في
المخاطبات المبنية [illegible] الا في خاصة بعلم او بالامر قوة قوة العامة ومقدمات ايجاب السلب
كل شيء اما ان يصدق عليه الموجبة او السالبة والموجبة السالبة [illegible] فان [illegible] اذا كانت الموجبة كذبت السالبة [illegible]
والعلوم صنفان صنف موضوعاته امور [illegible] مثل الشيء والموجود والواحد والكثير وصنف
موضوعاته موجودات خاصة مثل العدد والعظم وهذه هي الصنائع البرهانية الجزئية والصنائع التي موضوعاتها الامور العامة [illegible]
صناعة الحكمة اعني الفلسفة الاولى ومنها [illegible] ومنها الجدل ومنها السوفسطائية [illegible]
النظر [illegible] الحكمة [illegible] المقدمات اليقينية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجدل [illegible] المقدمات [illegible]
والباطل [illegible] الصنائع العامة [illegible] موضوعاتها امور خاصة مثل [illegible]
الطبيعي والعلم المدني [illegible] العلوم الجزئية [illegible] المقدمات [illegible]
[illegible] المقدمات [illegible] موضوع الصناعة [illegible]

[illegible] الموضوع [illegible]
في الشيء لزم ان يكون [illegible] الصنائع الجزئية [illegible] الموضوع [illegible]
[illegible]
وكان المطلوب [illegible] العلم الطبيعي [illegible]
الطبيعي [illegible] الواحد والكثير [illegible]
العلم الطبيعي والصنائع والعلوم الجزئية [illegible] صناعة العدد [illegible]
مثل الهندسية فان موضوع صناعة العدد هو العدد [illegible] وصناعة الهندسية فان موضوعها الخط و[illegible]
السطح والجسم والموضوعات الاول الكثيرة [illegible] صناعة واحدة [illegible] متجانسة او المتجانس [illegible]
[illegible] الموضوعات الاول المتجانسة [illegible] مثل موضوعات الهندسية
فان نسبة النقطة الى الخط كنسبة الخط الى السطح وكنسبة السطح الى الجسم [illegible]
[illegible] العلم المدني [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موضوعات العلم المدني والموضوعات المتجانسة [illegible]
[illegible] الصنائع والعلوم [illegible] فان كانت موضوعاتها واحدة [illegible]
كانت واحدة وان كانت مختلفة كانت [illegible]
مثل موضوع صناعة العدد وموضوع صناعة الهندسية [illegible] العلم الطبيعي [illegible]
[illegible] بان يكون [illegible]
[illegible]
[illegible] موضوع صناعة [illegible]
[illegible] الجسمانيات [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع الصناعة [illegible]
[illegible] الجسمانيات [illegible]

في الاكر المتحركة من جهة الهندسة واما من جهة انها تحت الهندسة فكعلم المناظر فانه تحت الهندسة وعلم
الاثقال تحت الطبيعيات واما المختلفة موضوعاتها باحوال من غير ان يكون احدهما جزء الاخر وتحت الاخر فهو ان
يوجد موضوعاتها باحوال الطبيعية وغيرها كالطب وغيره مثل التعاليم والعلم الطبيعي فانهما جميعا ينظران في
الاجسام والاطوال ليس احدهما تحت الاخر ولا احدهما جزء الاخر من قبل ان التعاليم ينظر فيها من جهة ما تقدر والعلم
الطبيعي ينظر فيها من جهة ما يتحرك او من جهة ما هي في مادة والعلوم المشتركة في موضوع فان مبادئها او اصنافها في جهة
مبادئ مختلفة والمبادئ فهي في مبادئ ... البرهان ... فهي مبادئ ... فيها تشترك
ان يكون تلك المبادئ اولا مبادئ اول التي هي ... الخ ... قبل ان التقدير المساوية لمقدار اخر
مساوية فانها قد تستعمل في علم المناظر غير ان اكثر هذه المبادئ تستعمل في العلوم فانها قد تشترك فيكون لها كلها ان تكون من جنس
الحد الذي قيل وانما ان يكون ليستعمل في هذه المبادئ الاشياء التي ... مثل ان لا يمكن ان ينطبق ... الخط
الدائرة فان هذه يستعمل اولا في علم النجوم ويبرهن في علم الهندسة ومع هذا فانه قد يكون اشياء من مطلوبات خاصة
في العلم الاسفل او اشياء ... في العلم الاعلى ... مثل التوازن ... في الهندسة وهي العلل في علم النجوم
ومن العلوم الجزئية ما لا يستعمل الا في ... ما يستعمل ... مبادئ ... في علم اخر مثل علم ...
فانه يستعمل في غيره مطلوبة ... في علم اخر واحد ولنتقل الان في مشاركة العلوم
بعضها بعضا على كم جهة هو وكيف هو فنقول انها يشترك اما بان يستعمل مقدمات واحدة باعيانها واما ان
يشترك اما بان يستعمل بعضها ... في ... او ... بعضها في ... العلوم كالقضايا العامة ومنها جزئية والعلوم الجزئية
تشترك في الموضوعات وفي المطلوبات وفي هذه المقدمات الا انها مختلفة باحوال الاخرى ذكرناها فيها ... العلوم
الجزئية فانها كلها تحت الفلسفة الاولى فهي تشاركها بان موضوعاتها كلها تحت الموجود ... فقد تستعمل ... العلم
مقدمات عامة تستعملها العلوم الجزئية ... وتستعمل العلوم الجزئية مقدمات يبرهن ... مثل ان لا واحد
بعينه والواحد والاشياء ... فهذه تبرهن في الفلسفة الاولى واما العلوم الجزئية فانه فيها قد يشترك في الموضوع
على الجهات التي ... ويشترك ايضا في المقدمات ... مثل ... الاكثر منها في ان الاشياء
المساوية لشيء واحد متساوية وقد يشترك ... في ان ... يستعمل ... الهندسة فانه يستعمل ... في علم
الحدود والمقدمات المستعملة مبادئ في علم ... في علم اخر الا ان يستعمل ... واما ... فانها
يكون مشتركا ان يستعمل عليه العلم الاول ... مما يستعمل ... اقدم ... يستعمل عليه العلم الاعلى ... فانه

اذا كان يستعمل في العلم الاول ... في التعاليم ... ان يكون المستعمل في احد العلمين اقدم ... من الاخر
في الوجود وغيره ... ان يكون ... او ... اكثر ... ان يكون ... ان يستعمل ... المبادئ
في العلم الاقدم فلذلك يستعمل ... ان في علم النجوم ... في الفلسفة الاولى ... في علم الطبيعي ... مكتوب
العلوم المتقدمة والمتأخرة ... المعارف التي ... فانها ... في العلوم ... اخرى
الاسباب او الاسباب الوجودية ... في الفلسفة الاولى ... الوجود ... مثل ما يطلب في صناعة النجوم ... ما
في العلم الطبيعي فانها ... اشياء كثيرة ... العلم الطبيعي ... الفلسفة الاولى ... العلم الطبيعي ... الفلسفة الاولى وفي
والعلم الطبيعي فانه ... كثير من علم التعاليم ... وكذلك الفلسفة الاولى في العلم الطبيعي وفي
التعاليم واما ان يشترك العلوم الجزئية في ان ... فانا نقول ... ان يكون مع ذلك الموضوع
نفسه ... موضوع اخر ... موضوع ... ان يكون ... او ... في ... ان
في ... ان يكون في ... ان يكون
... او ... او ... ان ... في ... المطلوب
قد يبرهن ... ان ... مثلا ... كان ... غير ان ... كان ...
... ان يكون ... في ... موضوعه ... ان ...
موضوعاتها ... ان ... الذاتية ... جنس ... الاول ... ان يبرهن
واحد منها ... الجنس ... الكلية ... او ... ان ... جزء ...
... فانه ليس يمكن الا ان يكون موضوع ... المطلق ... او كلية ... ان يكون
احد الموضوعين ... ان ... الاوسط ... ان
الزوايا ... الجنس ... الموضوع ... بالكلية ... فانه ليس يمكن ان يبرهن
عليها ... وتبين ذلك مما تقدم في البراهين ... كان الموضوع فيها جميعا ... واحد بعينه
وكان الحد الاوسط فيه واحدا ... الحد الاوسط في الاخر فانه ان ... احدهما ... وسبب فذلك
ممكن واما ان يكون ... ان ... كيف ... فانه يمكن ان يكون ... الواحد ... بكثرة ... مما
لكن ان ... وبعضها ... فذلك ... ان يبرهن ... الواحد بعينه
في ... واحد ... ان يكون ... واحد بعينه برهن ... هذه الاسباب برهن في الاول

فإن ذلك إنما يمكن في كل صناعة تفحص عن جميع الأسباب بل كأن في الصناعات ما إنما يعطي في مطلوباتها بعض الأسباب فقط
فإنه ربما كانت صناعة ما يعطي الشيء سببًا واحدًا فقط ثم توجد ذلك بعينه في صناعة أخرى يعطي العلة فيه سبب آخر فإذا
كان ذلك كذلك فينبغي أن نفصل الصناعات كلها وننظر في كل واحدة منها أي الأسباب يعطي [illegible] بالقوة
سائر الأسباب [illegible] تلك المادة والفاعل وجدنا فرق أن صناعة تبين أنها تعطي حد هذه لزم أن يعطي [illegible]
وأما الحد فينبغي أن ينظر كيف الحال فيه فلما يعرف ذات الشيء مختصة بأجزائه من جهة فإذا كان ذلك أمكن أن يكون في
الحد أما الأسباب كلها وأما بعضها وينبغي أن ينظر هل ينظر في أجزائه كلها من جميع الأشياء أما فقد ترى بعض الحدود
ينظر فيه الغاية وينظر فيه وبعضها ينظر فيه الفاعل وبعضها المادة فأي حد أمكن أن ينظر فيه من هذه لزم أن يكون هنالك
سائر الأسباب كلها ثم صناعة أو كانت تستعمل حدودًا ينظر فيها أحد هذه الأشياء فليس يمكن أن تعطي من الأسباب
أسبابه فقط بل كان أسبابه وإن كانت هنا صناعة تستعمل حدودًا ينظر في أجزائها واحد من هذه الأشياء
فذلك ليس من منه ضرورة أن يعطي في الشيء الواحد الأسباب كلها وأما أي صناعة ينبغي أن ينظر في حدودها أحد
الثلاثة فإنها كلها اشتملت على النظر الواحد وفي الموجودات من جهة ما يحتاج النظر فإن بهذه الصناعات يلزم منها
من جهة أن ينظر في الحدود فيستعمل أحد هذه وكلها أو كل ما اشتملت على ما ليس بجزء أحده ولما كانت ينظر في [illegible]
تلك تستعمل حدودًا ولا ينظر فيها من أحد هذه الأسباب فهذه أو إن أما يعطي من الأسباب أحدها فقط وهو الذي الصورة
فإن حدودها هذه إنما ينظر فيها الصورة فقط والعلم الطبيعي ينظر في الحركة وفي الموجودات من حيث هي متحركة فحدوده
ينظر فيها أحد تلك الثلاثة وأما علم التعاليم فليس ينظر بشيء من المادة فلذلك لا يمكن أن يشترك التعاليم والعلم الطبيعي في
والحد فيعطي أحدهما فيه سببًا ويعطي الآخر سببًا آخر ولذلك [illegible] بحركة الأجرام العالم والحسي الذي تنظر فيها
التعاليمي والطبيعي جميعًا والتعاليم تسمى العلوم الانتزاعية لأن حدودها وموضوعاتها الأولى ليست في مادة ومن لوازم
عن مادة بوجه من الوجوه وأما السبب فإنه لم ينظر في حدودها المادة هل هي من قبل أنها إنما تنظر فيما هو [illegible]
وأنها مفارقة للمادة أو السبب [illegible] فالمختصر عنه ليس لهذا الغرض فقد قال قوم إنها لا مادة لها وقال قوم إنها
في مادة إلا أن شأنها أن يمكن تصورها مجردة وأما مفارقة للمادة وهي مفارقة موجودة [illegible] في الوجود [illegible]
ولما كانت جهة النظر في الطول إلى السطوح والخطوط وسائر ما يخبر عنه علم التعاليم جهة ليس يضطر الناظر فيه إلى أن يعتبرها
من جهة ما هي مادة أخذت مصورة بمادة ويترك ههنا النظر في هذه الأشياء والحق عنده أن الطول والسطوح والخطوط
كلها في مادة وقال قوم إن التعاليم ليس ينظر في هذه لكن في الطول الآخر [illegible] لهذه وأن التعاليم هذا إنما ينظر في

تلك وفي هذه ثانيًا أو بالعرض ويترك لمن أن التعاليم ينظر في هذه ما التي [illegible] الحس إنما في مادة من غير أن يحكم هل إنما ينظر
فيها أولًا وثانيًا ويترك أن هذه يمكننا أن نتصورها مجردة وأما على حسب جهة النظر فيها من غير مادة و[illegible]
المفروض أو مفارقة في الوجود وفيه حيث يمكن أن تتصور [illegible] وهو ينظر في أجزائها المادة وما يلزم المادة
على حسب جهة هذا النظر فيكون صاحب العلم الطبيعي في هذه أيضًا من موضع نظره وإن لم يكن ذلك في كلها وفي بعضها ويترك فيها
هذه سبيل التعليمي الطبيعي وعلم [illegible] في علم التعاليم به إن السبيل لو كانت منه أشياء [illegible] أشياء ليست
المفارقة وغير المفارقة فلم يكن صاحب العلم الطبيعي أن ينظر فيها بل إنما [illegible] ينظر من سبيل أن يستعمل الموجود [illegible]
وما كان في التعاليم مما شأنه أن يحوي موضوعاته بحسب تقدير إن أمكن أن ينظر فيه الطبيعي إلا صاحب الفلسفة الأولى
لا ينظر واحد من هذين في [illegible] فإن هذه كلها خاصة التعاليم فقد تبين
بهذا القول كيف يشارك التعاليم العلم الطبيعي والفلسفة الأولى وقد تلخص لك [illegible] من بين التعاليم [illegible] المفارق
أو على [illegible] مفارق للمادة غير [illegible] الأسباب إلا في الحقيقة مفارق [illegible]
المفارقة وغير المفارقة فما كان كذا فإنها متوسطة وهو مفارق للمادة ثم هندسية [illegible] العلم الناظر
[illegible] وعلم [illegible] حدود [illegible] المادة [illegible] الصناعة
الذي هو القسم في الوجود وبين إنما يعطي الأسباب بالمبادي [illegible] الصناعات [illegible] وليس [illegible] أن يكون صناعة
تأخذ مبادئها عن صناعات هي [illegible] تعطى أسباب [illegible] مبادئها وكل صناعة
أخرى [illegible] لتلك الصناعة وأما العلم [illegible] من العلوم التي تعطي الأسباب [illegible] الذي يعطي الأسباب
الموجودات القصوى وهذا العلم ينبغي أن يكون الفلسفة الأولى فقد تبين كيف تشترك العلوم في المبادي وكيف [illegible]
أين [illegible] وكيف يمكن أن ينتقل البرهان من صناعة إلى صناعة وأين لا يمكن وقد ظهر أن المبادي الأولى في الصناعات والعلوم
ليست على مثال واحد لكن منها ما هو أولى على الإطلاق ومنها ما هو أولى بالقياس إلى [illegible] في الصناعة والمبادي
منها ما هي مبادي المعارف فقط وهي المقدمات ومنها ما هو مبادي الوجود وهي الأسباب ومنها ما هو مبادي الوجود
وهي الأسباب ومنها ما هو مبادي الوجود والمعرفة معًا [illegible] المبادي [illegible] أحد هذين [illegible] مبادي المعرفة الأولى
[illegible] في كل صناعة [illegible] الأولى التي [illegible]
[illegible] من صناعة أخرى [illegible] في صناعة [illegible] موضوعه [illegible] في تلك الصناعة
وأما ما هو بالقياس [illegible] في تلك الصناعة [illegible] لم يكن [illegible] الصناعة التي برهنها [illegible] لم يكن [illegible]

فانه يأخذه عن اهله ويستعمله [illegible] عند اهل تلك الصناعة وان لم يكن عنده [illegible]

ان يجيب او صناعة عن مبادى صناعة ما هو من اهل تلك الصناعة من قبل انه ان كانت [illegible]

فيها فان كانت [illegible] صناعة اخرى فقط [illegible] من اهل تلك الصناعة [illegible] يمكنه ان يبرهن [illegible]

ان يكون انسان واحد [illegible] يمكنه ان يبرهن [illegible] وصاحب [illegible] من مبادى [illegible]

وصاحب [illegible] يمكنه ان [illegible] ينبغى ان [illegible] الا [illegible]

من صناعة اخرى [illegible] الانسان [illegible] من غير ان [illegible]

حصل [illegible] يمكنه ان [illegible] صناعة اخرى [illegible] بالتجربة [illegible] يمكنه ان [illegible] صناعات اخر

فان الذى [illegible] صناعة [illegible] يمكنه ان [illegible] فى علم آخر والصناعة التى [illegible] فيها التجربة [illegible] ان يكون [illegible]

[illegible] بالتجربة فقط من غير ان [illegible] بالتجربة [illegible] تلك الصناعة [illegible]

[illegible] علم النجوم [illegible]

[illegible] احكام النجوم واكثر الصناعات العملية وان كثيرا [illegible] بالتجربة فقط

من غير [illegible] تلك الصناعة [illegible] التجربة [illegible] تلك الصناعة [illegible]

[illegible] وجميع الصناعات التى [illegible] بالتجربة فقط [illegible] علم [illegible]

[illegible] الصنائع [illegible] صناعة اخرى [illegible]

[illegible] الصناعة التى [illegible] التجربة فقط [illegible]

[illegible] صناعات [illegible] صناعتان [illegible]

[illegible] التجربة [illegible] العلم الطبيعى [illegible]

العلم [illegible] الى النظر فقط [illegible] العمل فقط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان [illegible] صناعة [illegible] العمل

[illegible] اعمال الصناعة [illegible]

[illegible] الصنائع [illegible] بالتجربة [illegible]

[illegible] بالتجربة [illegible] الصنائع [illegible]

[illegible] الفرق بين [illegible] والعملية فان [illegible]

[illegible] الانسان [illegible] والعملية [illegible]

[illegible] واما الصنائع النظرية فان [illegible]

[illegible] الصناعة [illegible]

[illegible] التعاليم [illegible] العلم الطبيعى [illegible]

[illegible] التجربة [illegible]

[illegible]

[illegible] الطبيعى [illegible]

[illegible] العلم الطبيعى [illegible] التعاليم [illegible]

[illegible] العلم [illegible]

[illegible] اليقين [illegible]

[illegible] اليقين [illegible]

[illegible] اليقين [illegible]

[illegible] الكلية [illegible]

[illegible] اليقين [illegible]

[illegible] العلوم [illegible]

[illegible]

[illegible] القياس [illegible]

[illegible] المقدمات [illegible]

[illegible] القياس [illegible] الموضع [illegible]

[illegible] القياس [illegible] العلوم [illegible]

ما الجهة الثانية من اليقين وهو الذي يستعمل في العلوم وقد ينبغي ان نتبع في كل امر اليقين الذي حددناه فيما قيل وان لم تحصل
الامر هذه الثانية وما كان دون هذه الثانية فيغلب من جهة العلوم واما العلوم التي تحتاج الى الامرين
جميعا فان فيها ما يجب بالذات و[illegible] ومنها ما هو كالنحو وعجب اللغة وهو بالذات مثل الطب فانه
فيه انه صناعة عملية وعلمية [illegible] الطب ومما جانسه لم يقل في صناعة التجارة من قبل ان هذه الصنائع يكتفى فيها
بالتجربة وحدها ويكفي فيها ان يكون الانسان يحدث ويعلم ما ارتسم في نفسه منها واما الطب فانه ليس يكتفى
فيه بالتجربة وحدها ولا ان يبلغ في مقدار قوة هذا الصنع بل يحتاج فيه الى مبادى كلية ومقدمات [illegible] من علوم اخر
غير ان ما فيه من العلم الذي انما يحصل نحو العمل وانما هو كالنحو وعجب اللغة [illegible] وجوه ومنها ان يكون صناعة
عملية فقط تستعمل علم اشياء ينظر فيها [illegible] العمل ويكون صناعة اولى ينظر فيها في تلك الاشياء باعيانها فان النظرية
[illegible] انها عملية وعلمية مثل العلم الطبيعي فان الطب ينظر في اشياء الطبيعة [illegible] الكفاية في العمل فيكتفى لذلك بالعلم الطبيعي
انه نظري وعملي ومنها ان يكون ما يستعمل فيه صناعة نظرية [illegible] بالصناعة [illegible] كثيرة من علم التعاليم و
منها ان يكون الصناعة [illegible] في اشياء [illegible] الارادة والاختيار [illegible] العلم المدني [illegible]
ومنها ما يوجد باشتراك الاسم مثل علم الموسيقى فانه يوجد فيه انه عملي وعلمي [illegible] صناعتين احداهما عملية والاخرى نظرية
وكل واحدة منها انما [illegible] عملية [illegible] باشتراك الاسم فان الامرين ليس يوجدان
بالحقيقة في صناعة واحدة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الموسيقى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] العلم الطبيعي [illegible]
والنظر في الكفاية في واحدة واحدة منها [illegible] النظر في الصنائع [illegible]
وكل [illegible] القول في المخاطبات البرهانية ولنتكلم الان في المخاطبات البرهانية و[illegible]
اربع منها مخاطبة التعليم [illegible] ومنها مخاطبة [illegible] ومنها مخاطبة [illegible] ومنها [illegible]
[illegible] ولنتكلم الان في التعاليم والتعليم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
التعليم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اما تقرر او ادا انه كما ادوات جانس هذا من الالفاظ ومن المخاطبات ... بعينه بان يحصل في ذهن السامع صورة لم تكن
فيه قبل وبتفصيل التام واما بالحق العرفية والتفهيم ... في ذهن المخاطب ... [illegible] ... قبل ما يلزم عنه ضرورة ان
يكون الشيء الذي يقصد تعريفه بالتعليم قد حصل عند المتكلم معرفة من قبل ان يعلمه بوجه ما ان يكون قد جهله من وجه آخر ولما كان
[illegible] ... ان كل ما يستعمل ... اما ان يعلمه او يجهله فان كان يعلمه فلا حاجة الى ان يتعلمه ... وان كان
يجهله فكيف يطلبه ... ومع ذلك فان الحق ان يطلبه لم يدر ان الذي صادفه هو الذي كان يطلبه من قبل او
لم يعلم كل واحد منهما ... فقط لزم ان يكون المتعلم يعلم الشيء الذي يتعلمه من جهة ويجهله من جهة اخرى ... وليس
بالشيء ... جهل ... بان جهل ... انه علم والتعليم هو مخاطبة ... شيء فقد كان يجهل من جهل
الجهل الذي ... ويلزم ان يكون ذلك الشيء يعلمه ... المتعلم بوجه ما ... صورة ... فان كان
يقصد بالتعليم تصور شيء فيلزم ان يكون ذلك الشيء قد تصور قبل ذلك ... وجهل ... والذي يقصد بالتعليم
التصديق به فيلزم فيه ان يكون قد صدق به من قبل ... فان الشكل ... في هذا التصور وفي هذا التصديق
والذي يلزم ضرورة فيما يقصد به ايقاع التصديق به ان يكون قد تصور ... انه ليس كل ما قصد تصوره لزم ان
يكون تصور من قبل وذلك انا اذا جعلنا لمعنى اسما ... فان ان يتصور المعنى الذي يدل عليه ذلك الاسم فيكون ...
تصوره ... كان ... ذلك الاسم ... من قبل ... ان يكون ... ويسمى ...
بقوم مقامه وكان ... الاسم ... المعلوم ... معنى الاسم ... المجهول فانه يلزم ان يكون ذلك قد كان تصوره
من قبل فاذا كان ذلك ... لتصوره ... فيلزم ان يكون قد كان ... تصور ...
عليه بالاسم المعلوم عندنا ... ومن حيث هو ... عليه بالاسم ... ومع ذلك فانه ... اما ان يكون ...
بهذا الاسم ... ذلك الامر غير ذلك ... لم يكن عرفه ... الطلب ... تصوره ... وذلك
... انه لا يمتنع ان ... تصور ... وانه ذلك ... فقد عرفنا انه ذلك ...
يدل عليه ذلك الاسم بوجه ما ... او شرح ... معقول ... تصورا ... التصور ... ذلك التصور
بهذه الجهة والطلب ان ... وليس يلزم فيما ... التصور ... مع ذلك انه موجود ...
الذي ... سبيل ... الا ... وليس ... الا ... ذلك الاسم ...
هذا ... المطلوبات ... اسم ... هذه الجهة ... ذلك ...
فان كل ما يقصد تصوره فيلزم ان يكون قبل ذلك قد تصور ... وما يقصد ايقاع التصديق به فيلزم ... ضرورة ان

قد صدق به قبل بوجه ما ... فقط ان ... الشيء الذي يطلب التصديق به اما مفردة واما مركبة وكل ... يكون ...
ان كان الكذب غير موجود ... وما كان غير موجود ... فلا يمكن ان يتصور ... الا ان ...
... لكن ... ان كان المركب منه ... موجودين كل واحد منهما على انفراده ... وكان المفرد قد يمكن ان يحمل
الى المركب ... فقد يلزم ... ان يكون ... وقع التصديق به من قبل فان كان كذلك ...
البسيط الذي ... موجود ... والمقصد غير موجود ... كانت غير مركبة ... ان يكون ...
... بالمناسبة ... فاذا كان ذلك ... مركب ... فقد ... ان ... التصديق
به انه قد صدق به من قبل ... ليس ... كان منه ... بذات وليس يلزم ضرورة ان يكون
... في التصديقات ... ما ... يقدم ... ان ... لنا اليقين ... ضرورة ان يتقدم ...
تصديق دون اليقين ... قد ... ان يكون ... في ... الحادث لكن لما كان التصديق قد
يكون ... وقد يكون غير ... فان الشيء ... التحصيل ... التصديق ...
بل ... احد ... صادق ... ان ... الصادق ... التصديق
غير ... ان يقع ... ان يكون الشيء المتقدم قبل ... التصديق غير ... فيه
قد يمكن ان ... الذي يقع ... الشيء ... انه قد كان صدق به من قبل ... السابق يكون فيما يطلب تصوره ويطلب
وجوده والشيء ... المتقدم ... لمطلوبيته ... المعرفة ... المطلوبة لكن ... ان ...
معرفة اخرى غير الاول ... المطلوب ... ان يكون ... معرفة اخرى ... وذلك
الى المطلوب المعرفة ... فانه ... ان ... عنه ... يكون الامام ... او ان
في ذهن الانسان معرفة زائدة ... المعرفة ... ان ...
اليه ... الصنعة ... التعليم ... الفلسفة الخارجة ... ان ...
جنسها ... التعليم الانسان ... المعرفة ... الذي ... المعقولات ... اعلم ...
... الحق ... ان ... الا ...
حكيم ... وهذا التعليم الذي ... هو التعليم الذي يكون ... ان التعليم الذي يقصد به التفهيم هو مخاطبة ...
... تصور ... قبل ... المخاطب ... يفهم ... الذي ... المطلوب ... من ...
... ان ... يكون ... ذلك ... ان يكون ... مخاطبة ... اخرى ...

ويلزم ان يكون ذلك اللفظ مفهوم المعنى بتواطؤ منه من السامع والقائل جميعا قبل هذه المخاطبة فان قيل ان يكون ذلك

المعنى المفهوم من ذلك اللفظ معلوما عندهما جميعا قبل المخاطبة به واذا كانت هذه المخاطبة انما يفهم الامر المطلوب فيها

من فهم ذلك المعنى الزائد للمعنى الاول على اللفظ الزائد وكان ذلك هو الذي اوقع التصور المطلوب يلزم اولا من هذه

ان يكون كل تعليم بتفهيم بتصور شيء ان يكون ذلك عن علم آخر قد سبق وتقدم وجوده للمتعلم قبل التصور المطلوب سوى

العلم الذي يتواطأ به الامران ليحصل مطلوبه ويلزم ان يكون الامر الذي علم من قبل متصورا عنده اقرب الى ...

فهو ازم من ... ان التفهيم المتقدم وليس يمكن ذلك او يكون في طبيعة ذلك الامر اذا علم ان يعلم المطلوب فقط ...

تفهيم اللفظ عنه بالعرض ... بالذات وليس يمكن ذلك او يكون فيه وبين اللفظ نسبة ذاتية ...

الذاتية التي من اجلها ... محمولا او نسبا او شرطا ... ان التهايئة ... ان يكون ذاتية

... ضرورية هي ... لذلك الشيء كل واحد منها يجب ... من كل النسبة الذاتية او نقصها ...

اجزاؤها بهذه الحال ... ان يكون ذلك الامر هو ذلك الشيء ... كل الوجوه ...

غيرية ... او ... فينبغي ان يكون ... حكم جهة يكون ذلك الامر ...

بهذه الصفة ... التعريف ... واذ جرى ... المفهومات ... الامور ...

في هذا الكتاب في كتاب المدخل وينبغي ان نقتصر ... في التصديق ... التعليم الذي يقع بالتفهم ... المخاطبة

فيه ... الامر الذي يطلب ايقاع التصديق به فقط فما كان ... الذي وقع عند التصديق

هو المخاطبة ... وهذه الحال ينبغي ان يكون معلومة عند السامع قبل ذلك ...

المخاطبة يكون التعليمات التي ... وليس قصدنا الكلام في هذا النحو من التعليم لكن في الذي ليس يقتصر ...

اللفظ الدال على الذي يطلب التصديق به وان يكون ... مع ذلك اللفظ ... زائد ...

انه ينبغي ان يكون ذلك معلوما عند السامع قبل المخاطبة ... التصور ... وجوده وينبغي ان يكون ...

الامر الذي يوقع له التصديق ... وبين المصدق به نسبة ذاتية وضرورية ... ان يكون ...

به ... يكون التصديق ... بالمقدمة ... وينبغي ان يكون ذلك الامر مقدمة ... وينبغي ان يأخذ الفصل

بين المقدمات ... وجوه منها ان يكون احديها كلية والاخرى جزئية ومنها ان لا يكون ... كلية او

جزئية ولكنه يكون بينهما ... الوصل ... ومثل ... وغير ذلك من سائر ... المقدمة

فاذ جرى امرها هذا المجرى حصلت الاشياء التي ... المقاييس التي ... فيما سلف فهذا النحو من التعليم

هو ... بهذا الاسم وهو الذي ... التعليم ... وذلك ... تعليم ... فانه يكون ...

عند المتعلم ... العلم المتقدم صنفان صنف ... الامر ... وصنف ... التصور ...

الامر ... الامر الذي هو ... الشيء ... الشيء ... الاسم ... ماهو موجود ...

... الاسم ... آخر ... ان ... اذا كان ذلك الشيء ...

من قبل ... التصورات ... وجوده ... التصورات ...

يتصور ... وينبغي ان ... التصورات التي ... الامور التي ... متقدم ...

التصورات ... قبل ... آخر ... التصديق ...

... كانت في قوته ... جرى ... الكتاب ... الموضوع ...

... المشكل ... بالفعل ... في ... الذي يطلب وجوده ...

... الشيء وذلك ... من علم ... وجوده ...

... المطلوب ... والمقدمات التي ... التصديق ... ومنها ...

... المتعلم ... المتعلم ... ومنها ... جماعة او ... جماعة ...

المتعلمين ... جماعة ... جميع الناس ... في كل زمان ومنها ... طائفة دون طائفة ...

زمان ... المتعلم ... عند الناس صنفان ... المقدمات ...

... دون زمان ...

... المشهورات ... مشهورة في قوم دون قوم وفي زمان دون زمان ...

تعليم ... الجمهور ... الامور ... في ...

... الذي ... في الامور ...

عندهم ... في ... الامور ...

... التصور ... النحو ... اليقينية ...

... المشهورات ... زمان ... البادي ...

... المشهورة ... التصديق ... اليقينية ...

... كتبه ... الامور المشهورة ... الكتب ... الامور ... الزمان ... البلدان

واهل هذه الصناعة فان كثيرا من اصناف المغالطة التي يستعملها [illegible] موصوفات في كتبنا [illegible] بعضها مشهورة عند اهل
لسان ايضا ولكن الصنف من الالفاظ عند اهل [illegible] تحت [illegible] الا ان الصنف من المغالطة [illegible] فقد ذكرته في المقولات
ومقولات الجنس من [illegible] على [illegible] المشتق اسماؤها [illegible] آخر [illegible] كالمقولة [illegible] فان هذا النوع موجود
في لساننا بل [illegible] من كل [illegible] على [illegible] المشتق اسماؤها [illegible] انما يقع [illegible] في الوجه من المقولة [illegible]
في المعقولات وفي [illegible] في اللسان العربي [illegible] الذي ذكره [illegible] كثير من [illegible]
مشهورة عند اهل زماننا او [illegible] عند قوم [illegible] بعينهم [illegible] المشهورة في [illegible] وجدناها في زماننا
غير ذلك او [illegible] غير [illegible] او غريبة [illegible] ما [illegible] تغيير [illegible] مستعمل من [illegible]
[illegible] فيه [illegible] كانت [illegible] عند [illegible] في ذلك الزمان عند اهل ذلك البلد [illegible]
في زماننا ولذلك [illegible] ان كثيرا من الاشياء كانت [illegible] في ذلك الزمان [illegible] في زماننا [illegible]
[illegible] الاشياء [illegible] تعليم [illegible] وكتب [illegible] كانت [illegible]
[illegible] ان [illegible] الاشياء [illegible] عندهم [illegible] تعليم [illegible] ارسطو [illegible]
[illegible] تعليم [illegible] وتعليم [illegible] الاشياء [illegible] المشهورات عندهم [illegible]
[illegible] الاقناع [illegible] ان كثيرا [illegible] وكذلك [illegible] المشهورات [illegible] كثيرا
[illegible] دون [illegible] المثال [illegible] عندنا وعند [illegible] المشهورات عندهم في

الاشياء الضرورية في التعليم اصناف هذه المبادئ [illegible] من [illegible] الموقوف [illegible]
العبارة عن [illegible] ومنها ترتيب العبارة وما [illegible]
منها العبارة المشهورة ومنها العبارة الغريبة ومنها العبارة [illegible] من [illegible] والنحو [illegible]
[illegible] ومنهم من [illegible] في [illegible] يستعمل [illegible] وكثير من [illegible]
النحو [illegible] كثير من [illegible] من [illegible] الترتيب [illegible]
ومن غير [illegible] وكثير من [illegible] والترتيب غير المنتظم [illegible]
[illegible] ان يكون [illegible] المفردات [illegible] ان يستعمل [illegible] الترتيب غير المنتظم [illegible]
[illegible] ارسطو في كتاب المقولات [illegible] ومبادئ التعليم في الصناعات القياسية
اليقينية [illegible] ومبادئ [illegible] اليقينية [illegible] المنطق [illegible]

اما اليقينية فهي [illegible] المقدمات الاول [illegible] ينبغي ان يكون المتعلم [illegible] من قبل [illegible]
[illegible] المتعلم [illegible] العلم [illegible] قبل [illegible] العلم [illegible]
من [illegible] المقدمات الكلية الاول [illegible] يستعمل [illegible]
يستعمل [illegible] كل [illegible] الصدق [illegible] كل [illegible]
ليست تستعمل [illegible] الالفاظ في [illegible] يستعمل [illegible] في [illegible] المقدمات [illegible]
[illegible] المقدمات [illegible] المقدمة [illegible] يستعمل في [illegible]
الى [illegible] فانه ان [illegible] كل [illegible] من [illegible] المقدمات الاول
[illegible] يستعمل [illegible] الاول [illegible] المتعلم [illegible]
[illegible] من [illegible] ان يكون [illegible] المقدمات [illegible] ويكون
المتعلم [illegible] عنده يقينية [illegible] ان [illegible] المتعلم [illegible] مشهورة [illegible]
[illegible] المتعلم [illegible] الانسان [illegible] الحفظ [illegible]
[illegible] العبارة عن المقدمة [illegible] الانسان [illegible] الحفظ [illegible]
[illegible] الحفظ [illegible] الذي [illegible] يستعمل [illegible] الاول
الصناعات عند الذين [illegible] المقدمات [illegible] المعلم [illegible] والتعليم [illegible]
[illegible] كثيرا من الاول [illegible] المقدمات عنده [illegible] ينبغي ان يكون [illegible]
[illegible] المدينة [illegible] ذلك الزمان [illegible] المقدمات [illegible]
[illegible] الى [illegible] الاستقراء في المقدمات الاول [illegible] ارسطو
[illegible] بالاستقراء [illegible] الاستقراء [illegible] ينبغي ان يكون [illegible]
[illegible] الحفظ [illegible] من [illegible] في تعلم [illegible] اليقينية [illegible] التعليم [illegible]
[illegible] الاستقراء [illegible] ان يكون [illegible] الاستقراء [illegible] واما الجدل و[illegible]
[illegible] الانسان [illegible] الاسم [illegible] الذي [illegible]
الانسان [illegible] اللفظ [illegible] الذي [illegible] اللفظ [illegible]
[illegible] اللفظ [illegible] ان [illegible] الذي [illegible]

وغير موجود فانه انما يصح وصف الاسم الدائرة انما يقع لما كان سطحا محيطا به خط واحد [illegible]

المعنى الذي فهم من المقدم وجوده والحد قد يمكن ان يوجد موصوفا بما يوجد الاسم [illegible] التوقيف [illegible]

كانه اسم آخر [illegible] ولا فرق واحد [illegible] لم يكن معلومة [illegible] في مقدمة ومن لم يكن الا المفهوم من الاسم [illegible]

فيكون قولا شارحا للمفهوم من الاسم [illegible] في الحد [illegible] مقدمة [illegible]

على ذلك الحد الذي [illegible] الاسم [illegible] مقدمة وكذلك [illegible] مقدمة [illegible] في المقدمات [illegible]

قد يكون [illegible] ان يوجد [illegible] ان يكون [illegible] واجبة [illegible] الاسم

واحيانا بعد في المقدمات ثم [illegible] كان الحد الذي [illegible] الصفة [illegible] عند [illegible]

في المقدمات الواجب قبوله وان لم يكن [illegible] الوجود [illegible] الاصول الموضوعة [illegible] في المصادرات [illegible]

[illegible] في المقدمات لان [illegible] المقدمة او في [illegible] مقدمة [illegible]

فقد يظهر ان في [illegible] ان يكون [illegible] موضوعا او مصادرات وكل الاصول الموضوعة [illegible]

ذكر [illegible] المتعلم [illegible] المتعلم

[illegible] واما المصادرات [illegible] المتعلم [illegible]

[illegible] المتعلم [illegible]

[illegible] ان يكون [illegible]

ان يكون [illegible] المتعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] المتعلم [illegible]

ولنقل الآن في العناد البرهاني [illegible]

الجهل [illegible] الجهل الذي [illegible]

[illegible] الجهل الذي [illegible]

[illegible]

[illegible] الجهل [illegible] الجهل [illegible]

من الجهل [illegible] في مبادى الصناعة [illegible]

وامر [illegible] قد تقدم فيما سلف [illegible]

ذاتية [illegible] الذاتية [illegible]

في الهندسة [illegible] الهندسي [illegible] الذاتية [illegible]

الى صناعة [illegible] الجزئية [illegible]

الى [illegible] صناعة [illegible]

[illegible] اطول [illegible] سوافى [illegible]

[illegible] في الهندسة [illegible]

الى الهندسية [illegible] الدائرة [illegible]

والمهندس [illegible] المستقيم [illegible]

[illegible] الخطوط [illegible] الدائرة [illegible]

[illegible] الاشكال [illegible] الدائرة [illegible]

المهندس في ربع الدائرة [illegible] الاشكال [illegible]

المستقيمة الخطوط [illegible] الدائرة [illegible]

المستقيمة الخطوط [illegible] الاشكال [illegible] الدائرة [illegible]

والمهندس [illegible] الصناعة [illegible]

[illegible] الصناعة [illegible] الدائرة [illegible]

[illegible] الدائرة [illegible]

[illegible] المستقيم [illegible]

[illegible] الاشكال [illegible] الهندسية [illegible]

[illegible] في الهندسة [illegible]

الخطوط والسطوح [illegible] في الهندسة [illegible]

[illegible] الصناعة [illegible]

[illegible] الصناعة [illegible]

في الهندسة الكثير ان جيدا وكذا في سائر الصناعات والمنطق ايضا كان في الشرع [illegible]

والقياس الذي يقطعه بانه اذا [illegible] المقدمة في الشرطية [illegible] القياس الذي [illegible]

يقع في جميع الا في شكل [illegible] في مقدماته والقياس [illegible]

[illegible]

[illegible]

يمكن ان يوجد احد لا متناهية او غير متناهية المقاومة فلم يكن كلية اذ لا يكون جزئية ومن كان المقاومة من ورمية ثابت
الكيس لكانت جزئية فيمكن ان يحوى دفع الجزء الذى يتصل به موضع النجم ان كانت قاومت المقاومة الجرى او لا يتصل
موضع النجم ان قاومت الصغرى فان بهذا يبطل الكيس فلا منزل يتصل الكل فيدفع المحيط المقاومة او لا الذى يتوهم فيه
المقاومة وهو الجسم فى كلية مثال ذلك انا اذا فرضنا انه اذا كان كل شكل زاويته مساوية لقائمتين والمتساوى
الساقين شكل فيلزم اذن ضرورة عن هذا القياس ان المثلث المتساوى الساقين زاوية مساوية لقائمتين فان فرقت من
المقاومة الجرى مقاومة جزئية فلا يكون كل شكل فزواياه مساوية لقائمتين الكثر ان يذكر من قولنا كل شكل الربع
الذى يتوهم فيه المقاومة به يتصل به فيه كلية فيحق كل شكل ذى ثلاثة اضلاع فزواياه مساوية لقائمتين فيكون الحد الاوسط
المقاومة فانها فى النجم فيكون هذه المقاومة باطلة فلذلك يجب ان يكون المقاومة اما كلية واما جزئية فتنقطع بهم الشكل
ذلك الذى يحفظ المتساوى الساقين بسبب تحت الشكل وهو ذو ثلاثة اضلاع حتى يكون المقاومة كلية او لا وهو انه ليس كل شكل
فزواياه مساوية لقائمتين او كان لمثلث مشكك وليس كذلك وهذا منافاة مستقيمة فى نفسه احدهما ان يكون المقاومة تامة
لعله قد كانت مختصة وقد اوكلا ذبه والثانى ان يكون القول الزائد وخفاء فى غاية السهولة مثل ان كانت

كملت فى زمان شهر كرة العالم فى زمان او ان تحت كرة العالم
والشياه بهذه الدقة ويليها كتاب البرهان
ولله الحمد والمنة وصلواته على محمد
واله اجمعين الطيبين الطاهرين برحمتك
يا ارحم الراحمين
وسلم تسليما كثيرا
كثيرا

الاخر لطالب الحق الفقير [illegible] الله [illegible]
فى [illegible] وكان صح التحرير [illegible]
[illegible] فى شهر [illegible] سنة [illegible]
[illegible]

تِه دلالاً فأنت أهلٌ لذاكا
وتحكّم فالحسنُ قد أعطاكا

وبما شئتَ في هواكَ اختبرني
فاختياري ما كان فيه رضاكا

يعبق للمسك حيث ما ذكر اسمي
حيث ناديتني أقبل فاكا

بانكساري بذلتي بخضوعي
بافتقاري بفاقتي بغناكا

لا تكلني إلى قوى جلدٍ خانَ
فإني أصبحتُ من ضعفاكا

۴۰۲

[illegible]

رو قب [illegible]

این [illegible] نقش و معدن
رقم [illegible] رسم [illegible]

[illegible]
رسم [illegible]

